

## اسطوره‌ی مقاومت

«به زودی تمام بدن‌های ما آماج تیرهای دشمن قرار خواهد گرفت و هیچ سرنوشتی جز شهادت انتظارمان را نمی‌کشد. همه شما عزیزان تا آن‌جا که توانسته‌اید، کوشیده‌اید و تکلیف خود را ادا کرده‌اید. از همین‌جا من بیعت همراهی با خود را، از دوش شما برمی‌دارم و می‌خواهم که از معدود فرصت‌های باقی‌مانده استفاده کنید و از این وادی بلا برهید. هر کس این‌جا بماند، یقیناً شهید خواهد شد...»

آیا این جملات به گوش شما آشنا نیست؟...

«این سرزمین، هیچ‌گاه مکان امنی برای متجاوزین نخواهد بود. زنده یا مرده هر یک از ما، همیشه آزادی و استقلال این سرزمین را فریاد خواهد زد. ما قطعه قطعه‌ی این خاک پهناور را به خون هر مغرضی که نگاه ناپاک به میهن‌مان داشته باشد، سرخ خواهیم کرد...»

این جملات چگونه؟...

آری، سخنان آغازین، مشابه همان جملات پاک و گهرباری است که در شب عاشورای حسینی از زبان مبارک حضرت سیدالشهدا(ع)، خطاب به یارانش بیان شد و سخنان بعدی نیز کلام غرورآمیز شیر خطه جنوب ایران اسلامی، شهید رئیس‌علی دلواری است.

اما این بار، شاهد یاران دیگری گشوده‌ایم و بهانه‌مان شهید دیگری است از سلاله پاکان... به راستی تاریخ همواره در حال تکرار است و این دردانه نیز عین همین جملات را در آخرین روزهای مقاومت ۴۵ روزه (یا به عبارتی ۳۴ روزه) مردمان شهرش - خرمشهر - به یاران خویش گفت... آری، سید محمدعلی جهان‌آرا، فرمانده غیور و جوان، اما به غایت دریادل و مؤمن و استوار سپاه خرمشهر، جزء جزء همین جملات را که از اربابش حسین(ع) آموخته بود، به یاران خویش گفت و یاران جهان‌آرا نیز همان کردند که اصحاب باوفای حسین - علیهم‌السلام - کرده بودند؛ که سرآخر سید و سالار شهیدان(ع) به ایشان فرمود:

«به خدا سوگند؛ که یارانی بهتر و باوفاتر از اصحاب خویش؛ نه دیده و نه شنیده‌ام...»

\*\*\*

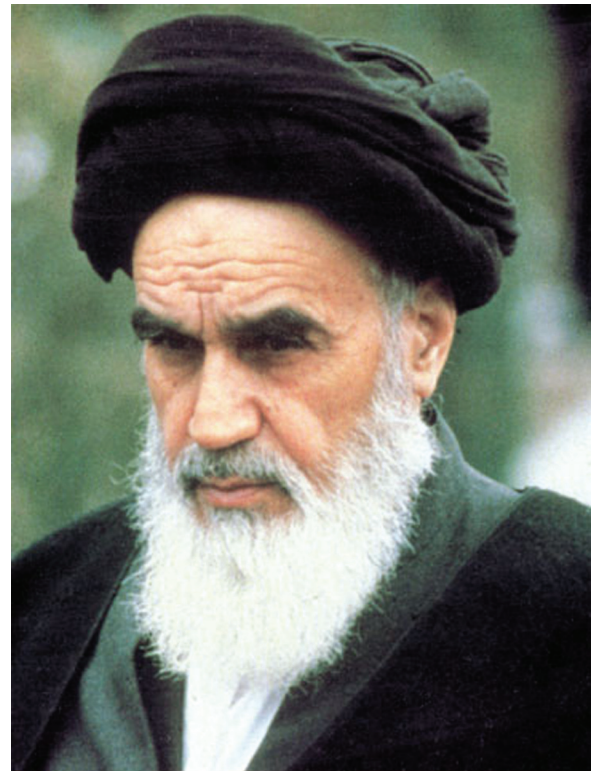
خیمینی روح خدا، مردی بود از تبار حسین(ع) که در سال‌های نخستین دهه چهل خورشیدی، خروش برآورد و در کلام مشهورش، به انگشت، اشارت بر کودکان و نونهالانی برد که فردا

روز، یاری رسانش خواهند شد. سید محمد، آن زمان تازه داشت از کودکی وارد نوجوانی می‌شد و در کوچه‌های خرمشهر، در پی درس و بازیگوشی‌های فراخور سنش بود. اما اندکی نگذشت که در نوجوانی، جذب مبارزه و همراهی با خمینی کبیر شد و در پانزده سالگی عضوی مؤثر در گروه‌های مذهبی و مبارز شهرش به شمار می‌رفت. هنوز به بیست سالگی نرسیده بود که رنج بیش از یک سال زندان رژیم ستم‌شاهی را تحمل کرد و متعاقب آن، زندگی مخفیانه را برای مبارزه بهتر در پیش گرفت. جهان‌آرا، سرانجام در سال ۱۳۵۷ به همراه دیگر مردم غیور و مسلمان ایران زمین، شاهد پیروزی را در آغوش کشید و روزگار سخت حفظ انقلاب و نظام برآمده از آن را آغاز کرد. نهاد نوپای سپاه پاسداران انقلاب اسلامی، خانه جدید سید برای تداوم مبارزه با جور و تجاوز و همچنین حفظ نظام مردمی و دینی تازه بود. خاموش ساختن فتنه موسوم به خلق عرب یکی از نخستین آورده‌های این فرمانده جوان سپاه خرمشهر بود که به سرعت او را وارد سال‌های دفاع مقدس کرد. اگر این دفاع ۸ ساله (که سید فقط سال نخست آن را درک کرد) برای همه مردم ایران مقدس می‌نمود، بی‌گمان تقدسش برای مردمان شهر محمد پررنگ‌تر بود. اینان ۴۵ شبانه روز تمام با دستان خالی در برابر دشمن تا بن دندان مسلح و مجهز، دوام آوردند و ایستادگی را معنایی تازه بخشیدند، حماسه خونین شهر و نام جهان‌آرا در این چهل و پنج روز آوازه‌ای جهانی یافت. این دریادلان در ادامه در شهر محصور آبادان موضع گرفتند و در نخستین عملیات‌های مهمی که با پیروزی رزمندگان اسلام همراه بود، جان‌فشانی‌ها کردند. سرانجام این سرباز جوان خمینی کبیر و سردار شهر خونین، شهر مقاوم، کربلای خرمشهر دو روز بعد از پیروزی در عملیات ثامن الائمه(ع) و شکست حصر آبادان، به همراه چندین تن از سران ارتش و سپاه، در نزدیکی تهران، کهریزک، بر اثر سقوط مشکوک هواپیما، به درجه رفیع شهادت نائل شد؛ در حالی که کمتر از نه ماه بعد، خرمشهر، آزاد شد و او از آسمان بهشت، نظاره‌گر غریب شادی یاران و هم‌زمانش در مسجد جامع خرمشهر بود، که سجده شکر به جای می‌آوردند و خدای را یاد می‌کردند...

او به نیکی و به راستی اسطوره مقاومت هشت سال دفاع مقدس نام یافت.

● سردبیر





دُرُود

«چه سعادت‌مند بودند این شهیدان که دین خود را به اسلام و ملت شریف ایران ادا نموده و به جایگاه مجاهدین و شهدای اسلام شتافتند.» بخشی از پیام حضرت امام خمینی (ره) رهبر انقلاب و بنیانگذار جمهوری اسلامی ایران، به مناسبت حادثه جانگداز سانحه هوایی سقوط هواپیمای حامل فرماندهان، رزمندگان و همچنین بیکرهای مطهر جمعی از شهدای عزیز عملیات ثامن الائمه (ع).



پیام حضرت امام خمینی (ره) به مناسبت شهادت جمعی از فرماندهان  
دفاع مقدس در سانحه هوایی هفتم مهرماه ۱۳۶۰

## خدمتگزارانی رشید و متعهد...

و آثار شجاعت و تصمیم در او بارزتر می‌گردید و یادگار شجاعان صدر اسلام هستند که پرچم از دست هر یک از فرماندهان می‌افتاد، دیگری پرچم را می‌گرفت و به رزم در راه هدف ادامه می‌داد. ما گرچه عزیزان ارزشمندی را از دست دادیم، لیکن هدف به قوت خود باقی و فرزندان اسلام با اراده آهنین و تصمیم قاطع از اسلام و میهن عزیز خود دفاع می‌کنند و هر چه بیشتر برای خود و میهن خود افتخار می‌آفرینند، تا کوردلان و منافقان و پناهندگان در دامن غرب بدانند تا ملت ایران و قوای مسلح شجاع زنده است برای غرب و شرق و غربزده و شرق‌زده در کشور بقیه الله الاعظم جایی نیست!

اینجانب این ضایعه اسفناک را به ملت ایران و ارتش و سپاه و سایر قوای مسلح و فرماندهان شریف آن‌ها و به خانواده محترم شهدا تسلیت و تبریک عرض می‌کنم. این شهدا و سایر شهدای عزیز ما که در راه هدف و آرمان اسلامی به شهادت رسیدند، موجب سرافرازی و افتخار هم‌میهنان و قوای مسلح و خانواده‌های عزیز خود شدند، از خداوند متعال برای آنان رحمت و برای ملت و بازماندگان شهدای عزیز سعادت و صبر می‌طلبم. والسلام علی عبادالله الصالحین  
روح الله الموسوی الخمینی / هشتم مهرماه ۱۳۶۰.  
صحیفه امام خمینی (ره) جلد ۱۵ ■

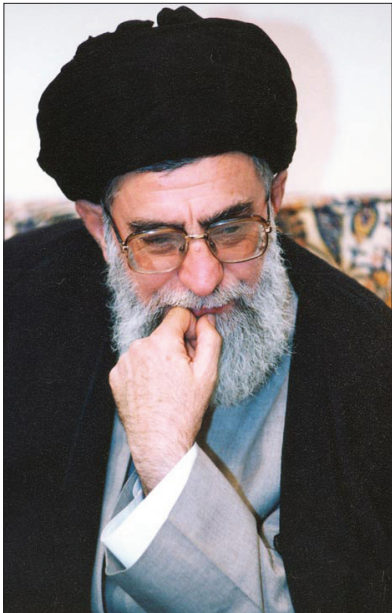
ملت و پس از زحمات طاقت فرسا در راه هدف و عقیده، روسفید و سرافراز به پیشگاه مقدس ربوبی وارد و مورد رحمت خاصه واقع شوند. شک نیست که همه، باید این راه را برویم و به سوی حق و سرنوشت خویش بشتابیم. پس چه سعادت‌ی بالاتر از آن‌که در حال جهاد با دشمنان اسلام و خدمت به حق و خلق و مجاهدت در راه هدف و شرف این راه طی شود و چه سعادت‌مند بودند این شهیدان که دین خود را به اسلام و ملت شریف ایران ادا نموده و به جایگاه مجاهدین و شهدای اسلام شتافتند.

اکنون بر ملت ایران و خصوص قوای مسلح است که با شجاعت و قدرت و مجاهدت و افزودن پشتکار، یاد آنان را زنده و به جهاد چون آنان ادامه دهند و در جبهه و پشت جبهه پیروزی آفرینند و به پیش روند و دل دشمنان کوردل را که با شهادت هر یک از رزمندگان ما وعده شیطانی به خود می‌دهند لرزنده‌تر کنند و به آنان بفهمانند کسانی که برای هدف و عقیده جهاد می‌کنند و از میهن عزیز خود دفاع می‌نمایند، از شهادت این عزیزان سستی و هراسی به خود راه نمی‌دهند. جوانان رزمنده و شجاع ارتش و سپاه و سایر قوای مسلح، پیروان شهید جاویدی هستند که تاریخ می‌گوید هر یک از جوانان و یاران او که به شهادت می‌رسیدند، رخسار مبارکش افروخته‌تر

بسم الله الرحمن الرحيم  
انا لله و انا اليه راجعون

با کمال تأثر و تأسف خبر دلخراش سانحه هوایی یک فروند هواپیمای نیروی هوایی که حامل شهدا و مجروحین جنگ اخیر بود و منجر به شهادت جمعی از خدمتگزاران به اسلام و ملت شهیدپرور ایران گردید، که در بین آنان تیمسار سرلشکر ولی الله فلاحي تیمسار سرتیپ نامجوی - تیمسار سرتیپ فکوری و آقای کلاه‌دوز بودند، اصل گردید. اینان خدمتگزاران رشید و متعهدی بودند که در انقلاب و پس از پیروزی انقلاب با سرافرازی و شجاعت در راه هدف و در حال خدمت به میهن اسلامی به جوار رحمت حق تعالی شتافتند. امید است که پس از پیروزی شرافت آفرین برای

● جوانان رزمنده و شجاع ارتش و  
● سپاه و سایر قوای مسلح، پیروان  
● شهید جاویدی هستند که تاریخ  
می‌گوید هر یک از جوانان و یاران  
او که به شهادت می‌رسیدند،  
رخسار مبارکش افروخته‌تر و آثار  
شجاعت و تصمیم در او بارزتر  
می‌گردید



شهید جهان آرا در کلام مقام معظم رهبری

## شهید عزیز خرمشهر...

تقویت کنند و در جهت پابندی نسل جوان به آرمان‌های اصیل اسلامی و انقلاب بکوشند. کسانی که در گوشه و کنار کشور و تحت تأثیر تبلیغات دشمن رفتارها، گفتارها و ذهنیت‌های غلطی را از خود بروز می‌دهند، نمایسگر نسل جوان ما نیستند، نسل جوان این کشور همان نسلی است که اگر امروز هم پای امتحان و صحنه خونین شهر پیش بیاید و عرصه‌ای برای مجاهدت در راه خدا پدیدار شود، باز هم نشان خواهد داد که عمیقاً به اسلام پایبند است.

انجام کارهای بزرگ مستلزم برخوردار بودن جوانان از

به این جوانان و رزمندگان تان افتخار کنید. بعد هم که می‌خواستند خرمشهر را تحویل بگیرند، دوباره سپاه و ارتش و بسیج، با نیرویی به مراتب کمتر از نیروی عراقی رفتند خرمشهر را محاصره کردند و حدود پانزده هزار اسیر در یکی - دو روز از عراقی‌ها گرفتند. جنگ تحمیلی هشت ساله ما، داستان عبرت آموز عجیبی است. من نمی‌دانم چرا بعضی‌ها در ارائه مسائل افتخار آمیز دوران جنگ تحمیلی کوتاهی می‌کنند.»

(بیانات حضرت آیت الله خامنه‌ای در خطبه‌های نماز جمعه تهران مورخ ۱۳۸۲/۱/۲۲)

\*\*\*

گرامی باد شهدای جنگ تحمیلی و از جمله فرماندهان شهید محمد جهان آرا، صیاد شیرازی، محمد بروجردی...

عشق به ارزش‌ها و آرمان‌های الهی و اسلامی، کشته شدن در راه خدا را به کام هر انسان با ایمانی، شیرین می‌کند و همین ایمان آگاهانه است که در میدان‌های گوناگون، انسان را به روشن بینی می‌رساند و هر ملتی که چنین ایمان‌های برجسته‌ای را در خود به وجود آورده باشد شکست ناپذیر خواهد شد...

یک ملت هنگامی شکست ناپذیر خواهد شد که بتواند ایمان به خدا را در مردم و به ویژه جوانان خویش تقویت کند و احساس فداکاری در راه آرمان‌های بزرگ را در آنان به وجود آورد، بنابر این هر کس که به سر نوشت این ملت و کشور علاقه‌مند است، باید در راه تقویت ایمان این ملت، تدبیر جوانان و پیوند آنان با آرمان‌های اسلامی مجاهدت کند و هر کس که بر ضد آن عمل کند، فریب خورده دشمن و یا جزو نیروهای دشمن است.

دشمن از ایمان و غیرت دینی مردم، سیلی خورده است. بنابر این کین‌ورزی دشمن با غیرت دینی مردم، امری بدیهی است، اما کسانی که به عزت ایران اسلامی علاقه‌مند هستند، باید روز به روز غیرت دینی مردم را

درآمد

«ملت ایران! به این جوانان و رزمندگان تان افتخار کنید...»

این فقط چکیده‌ای از احساسات والای مقام عظمای ولایت - مد ظله العالی - نسبت به شأن و جایگاه شامخ شهدایی همچون جهان آراست. با هم گزیده‌هایی از بیانات حضرت آیت الله خامنه‌ای را (که برگرفته از سایت مقام معظم رهبری است) مرور می‌کنیم:

مایلم این جا یادی از «محمد جهان آرا» شهید عزیز خرمشهر و شهدایی که در خرمشهر مظلوم آن طور مقاومت کردند بکنم. آن روزها بنده در اهواز از نزدیک شاهد قضا یا بودم. خرمشهر در واقع هیچ نیروی مسلحی نداشت؛ نه که صد و بیست هزار نداشت بلکه ده هزار، پنج هزار هم نداشت. چند تانک تعمیری از کار افتاده را مرحوم «شهید اقارب پرست» - که افسر ارتشی بسیار متعهدی بود - از خسروآباد به خرمشهر آورده بود، تعمیر کرد. (البته این مال بعد است. در قسمت اصلی خرمشهر که نیرویی نبود).

محمد جهان آرا و دیگر جوانان ما در مقابل نیروهای مهاجم عراقی - یک لشکر مجهز زرهی عراقی با یک تیپ نیروی مخصوص و با نود قبضه توپ که شب و روز روی خرمشهر می‌بارید - سی و پنج روز مقاومت کردند. همان طور که (در حمله آمریکا به عراق) روی بغداد موشک می‌زدند، خمپاره‌ها و توپ‌های سنگین در خرمشهر روی خانه‌های مردم مرتب می‌باریدند. با این حال جوانان ما سی و پنج روز مقاومت کردند؛ اما بغداد سه روزه تسلیم شد!

ملت ایران!

محمد جهان آرا و دیگر جوانان ما در مقابل نیروهای مهاجم عراقی - یک لشکر مجهز زرهی عراقی با یک تیپ نیروی مخصوص و با نود قبضه توپ که شب و روز روی خرمشهر می‌بارید - سی و پنج روز مقاومت کردند...

ایمان، صفا، غیرت دینی، ایستادگی در راه خدا و روحیه آشتی ناپذیری با دشمن است... انشاء الله که به برکت و حرمت خون‌های معطر و مطهر شهدای عالی قدر اسلام، ملت ایران برای همیشه در راه خدا ثابت قدم و استوار خواهد ماند و دشمن نیز قادر به یافتن هیچ جای پایی در ایران اسلامی نخواهد شد.

(گزیده‌هایی از سخنان حضرت آیت الله خامنه‌ای فرماندهی معظم کل قوا در تاریخ ۱۳۷۸/۲/۳ گرامیداشت سالروز آزادسازی خرمشهر، در دیدار هزاران تن از فرماندهان و رزمندگان عملیات پیروزمند بیت المقدس و جمعی از خانواده‌های شهدا با معظم له)

منبع: پایگاه اطلاع رسانی دفتر مقام معظم رهبری



بزرگداشت مقام شهدای حادثه هفتم مهرماه ۱۳۶۰ در بیانیه شورای موقت ریاست جمهوری

## سربازان فداکار امام امت...

علیه باطل تسلیت می‌گویید. اطمینان داریم که پیکارگران اسلام و سلحشوران رزمنده و دلیر میهن اسلامی با شهادت این عزیزان مصمم‌تر و استوارتر از پیش در جبهه‌های نبرد با دشمن کافر رو به رو خواهند شد و در تداوم راه این شهیدان با رشادت هر چه تمام‌تر، برای اسلام و انقلاب اسلامی افتخار و پیروزی به ارمغان خواهند آورد و مردم همیشه در صحنه، با حضور یکپارچه خود در پای صندوق‌های رأی برای انتخاب رئیس جمهور، ثابت خواهند کرد که این شهادت‌ها آن‌ها را در تداوم انقلاب اسلامی مصمم‌تر می‌نماید.

شورای موقت ریاست جمهوری به مناسبت بزرگداشت خاطره این شهیدان از دیروز (چهارشنبه هفتم مهرماه) به مدت سه روز عزای عمومی اعلام می‌کند. مردم همیشه در صحنه تهران پیکر پاک مطهر این شهیدان میهن اسلامی را در ساعت ۱۰ صبح روز پنج‌شنبه (امروز) از محل دانشکده افسری واقع در خیابان امام خمینی به سوی بهشت زهرا تشییع خواهند کرد. همچنین در ساعت ۱۰ صبح فردا (جمعه) در میعادگاه عاشقان الله، دانشگاه تهران، مراسم یادبود این شهیدان و شهید راه اسلام، حجت الاسلام هاشمی نژاد برگزار خواهد شد.

با درود به روان پاک همه شهیدان اسلام و انقلاب اسلامی ایران و به امید پیروزی سلحشوران دلیر میهن اسلامی در جبهه نبرد حق علیه باطل.

شورای موقت ریاست جمهوری

(برگرفته از روزنامه جمهوری اسلامی، پنج‌شنبه ۹ مهرماه ۱۳۶۰، ۲ ذیحجه ۱۴۰۱ - شماره ۶۷۴ - سال سوم)

فرماندهان جبهه نبرد حق علیه باطل - تیمسار شهید ولی الله فلاحی جانشین رئیس ستاد مشترک ارتش جمهوری اسلامی ایران - سرهنگ شهید سید موسی نامجوی وزیر دفاع - سرهنگ خلبان شهید جواد فکوری مشاور جانشین رئیس ستاد مشترک و برادر شهید رحیم کلاهدوز قائم مقام فرمانده سپاه پاسداران انقلاب اسلامی به خیل شهیدان گلگون کفن اسلام پیوسته و به دیار باقی شتافتند.

برای بررسی درباره علت و چگونگی این سانحه هوایی دستورات لازم به مسؤولان امر داده شده است.

شورای موقت ریاست جمهوری، شهادت این سربازان فداکار امام امت را به پیشگاه ولی عصر - عجل الله تعالی فرجه الشریف - و نایب برحقش امام خمینی - مدظله العالی - و ملت شهیدپرور ایران و خانواده شهدا و ارتشیان و سپاهیان غیور و دلاور اسلام و همه رزمندگان جبهه نبرد حق

اطمینان داریم که پیکارگران اسلام و سلحشوران رزمنده و دلیر میهن اسلامی، با شهادت این عزیزان مصمم‌تر و استوارتر از پیش، در جبهه‌های نبرد با دشمن کافر رو به رو خواهند شد و در تداوم راه این شهیدان با رشادت هر چه تمام‌تر، برای اسلام و انقلاب اسلامی افتخار و پیروزی به ارمغان خواهند آورد

### درآمد

«پیکارگران اسلام و سلحشوران رزمنده و دلیر میهن اسلامی با شهادت این عزیزان، مصمم‌تر و استوارتر از پیش، در جبهه‌های نبرد با دشمن کافر رو به رو خواهند شد...» آنچه خواندید، بخشی از بیانیه شورای موقت ریاست جمهوری وقت بود که در آن ایام به مناسبت شهادت جانگداز شهید محمد علی رجایی در کنار شهید محمد جواد باهنر، به طور موقت اداره امور کشور را به عهده داشت. ایامی بود که هر روز ملت عزیز ایران اسلامی، پیکر پاک شهیدی را بر دوش می‌گرفت و هر روز عزادار یکی از فرزندان خویش بود (همچنان که می‌بینید، در این پیام، نامی هم از شهید حجت الاسلام هاشمی نژاد برده شده که در همان ایام به شهادت رسیده بود) و سرانجام یک نکته ارزشمند تاریخی: انتخابات ریاست جمهوری که در پیام ذیل، ملت غیور ایران به حضور در آن تشویق شده‌اند، همان انتخاباتی بود که حضرت آیت الله خامنه‌ای توسط مردم همیشه در صحنه برگزیده شدند. این پیام را بخوانید:

بسم الله الرحمن الرحيم  
ملت رزمنده و انقلابی ایران

با نهایت تأثر و تألم شهادت جمعی از رزمندگان میهن اسلامی را در سانحه سقوط هواپیما که حامل عده‌ای از شهدا و مجروحین پیروزی اخیر جبهه‌های نبرد بود، به اطلاع می‌رساند.

تحقیقات اولیه نشان می‌دهد که در این حادثه جانگداز، چهار تن از سرداران دلیر اسلام و

# سردار خرمشهر...

نگاهی به زندگی و مجاهدات سردار شهید سید محمدعلی جهان آرا



دآمد

«شهید محمد جهان آرا، مرد فضیلت و تقوا و نمونه‌ای از مردان خدا بود. او از نظر فروتنی در مرتبه‌ای عالی قرار داشت و برای دیگران احترام و ارزش فراوانی قائل بود و برای رزمندگان سپاه خرمشهر و اهواز، برادری مهربان و شایسته به شمار می‌آمد. برای خدا سخن می‌گفت و پیوسته به یاد خدا بود...» این شمه‌ای از خصوصیات شهید عزیز ماست که هر صاحب‌دلی را به وی نزدیک و شیفته اوصاف و چند و چون زندگی و فعالیت‌هایش می‌کند. متأسفانه هنوز در احوال شهید جهان آرا، یک کتاب زندگینامه مدون علمی و جامع منتشر نشده است. با وجود این، کوشیدیم بر اساس اندک منابع موجود، این مختصر را گرد هم آریم، با این توضیح که فهرست منابع تدوین این نوشته، در دفتر شاهد یاران موجود است.

برای دختران بی‌بضاعت، آن‌ها را به خانه بخت می‌فرستاد. مشاهده این ویژگی‌ها در پدر، از محمد انسانی عمیقتر ساخت، که بعدها، آن‌چنان که دیدیم، تا پای جان و بذل همه دار و ندار و زندگی‌اش در دفاع از همین مردم در خرمشهر (خونین شهر) مجاهدت و فداکاری از خود نشان داد. او در خاندانی بالندگی آغاز کرد که به راستی آینده‌ای بس روشن برای فرزندانش رقم زده بود. نمونه آن نیز تقدیم کردن سه شهید به انقلاب اسلامی و نظام مقدس برآمده از آن، یعنی جمهوری اسلامی بود. سید علی جهان آرا، برادر کوچکتر سید محمدعلی و نخستین شهید

خالی و بی‌سلاح - دانستند. باری، محمد از همان اوان کودکی، تحت تأثیر آموزه‌های والای پدر، که هم خود به فرزندانش کلام الله مجید را می‌آموخت و هم از طریق معلمینی که برای فرزندان می‌گرفت آنان را بیش از پیش با معارف اسلامی آشنا می‌ساخت، در بطن فلسفه دین مبین اسلام، به عنوان دین و آیینی که برای همه امور زندگی برنامه‌هایی مکفی دارد، قرار گرفت. از جمله آموزه‌های دینی‌ای که محمد بدان‌ها دست یافت، دل بستن به اسلام به عنوان دین حکومت و سیاست‌ورزی و جهاد و مبارزه در جهت برقراری عدالت و آزادی و دستیابی به بهترین قله‌های معرفتی و دنیوی و اخروی بود. محمد با علم به این دیدگاه‌ها و مفاهیم، همواره در میان مردم و با آن‌ها می‌زیست و می‌کوشید در آشنای همگان باشد. او تابستان‌ها وقتی از تحصیل فراغت می‌یافت، با کار کردن در کنار پدرش که از کسبه خوشنام شهر بود، با زیر و بم زندگی و مشکلات و مسائل انسان‌ها بیشتر آشنا می‌شد. پدرش سید هدایت جهان آرا، به معنای واقعی کاسبی دین‌دار و مردم دوست بود. او در تمامی امور خیر مردم اعم از ازدواج، تحصیل و تهیه مسکن و گذران معیشتی زندگی، حامی درماندگان و مساکین بود و با تهیه جهیزیه

در سال ۱۳۳۳ شمسی در خرمشهر، در خانواده‌ای متدین، مردم‌دار و آشنا با مفاهیم والای اسلامی و شیعی، پسری چشم به جهان هستی گشود، که بعدها نام و آوازه‌خاندان و شهرش را جهانی کرد. سید محمدعلی که همگان او را به اختصار محمد صدا می‌کردند. باری، شور و عشق وافر که نسبت به مقام شامخ اهل بیت عصمت و طهارت - علیهم السلام - در فضای این خانواده موج می‌زد، فرزندان - از جمله محمد - را تربیت کرد. به ویژه این‌که در خصوص او که بعدها به یکی از مهم‌ترین فرماندهان و نیز مشهورترین و محبوب‌ترین شهدای دفاع مقدس بدل شد، جلوه‌هایی بس زیبا و عمیق یافت. این طینت و خلق و خوی علوی، که از یک سوی به سیادت محمد و خاندان او بازمی‌گشت و از سوی دیگر به تأسی کردن این پسر خونگرم جنوبی به سیره اهل بیت و چهارده معصوم(ع)، همواره او را مورد توجه و محبوبیت خاص و عام قرار داد؛ تا آن‌جایی که یاران و همراهان او در روزهای مقاومت خرمشهر، بعدها همین ویژگی‌های شخص محمد را، یکی از رموز ماندن جمعی از شجاع‌ترین و بهترین فرزندان این مرز و بوم، در کنار جهان آرا، در حال مقاومت و ایستادگی در برابر دشمن سر تا پا مجهز - آن هم با دستانی

● خلق و خوی و طینت علوی  
● محمد، که از یک سوی به سیادت  
● او و خاندانش بازمی‌گشت و از  
● سوی دیگر به تأسی کردن این  
● پسر خونگرم جنوبی به سیره  
● اهل بیت و چهارده معصوم(ع)،  
● همواره او را مورد توجه و  
● محبوبیت خاص و عام قرار  
● می‌داد...

شهید جهان آرا در کنار مقام معظم رهبری (در لباس رزم).



با کتاب خدا «قرآن» آشنا نمودی. تو اولین پدر مسؤولی بودی که برای ما معلم قرآن آوردی و ما را تشویق به یاد گرفتن قرآن و نماز خواندن و مسجد رفتن نمودی و حتی بارها که ما از رفتن به مسجد خودداری می کردیم، تو از ما می خواستی که برویم. یاد می آید اولین ماه رمضان کاملی را که من روزه گرفتم، با تشویق و تحریض تو بود. تو همیشه دلت می خواست که فرزندان افرادی خداپرست و با ایمان باشند. برای همین... نشان دادی که با تمام وجود به دین خدا وابسته ای و همین نور که در خانواده ما بود، ما را بیشتر به کتاب خدا نزدیک کرده و رشد ما با انس گرفتن به کتاب خدا و تقویت ایمان به خالق ادامه یافت و روز به روز بیشتر با مفاهیم عمیق قرآن آشنا می شدیم. این از یک طرف، (از سوی) دیگر چشمان مان بیشتر حقایق جامعه را درک می کرد و بیشتر با وضعیت موجود در جامعه آشنا می گشت. گذشت زمان، خواه ناخواه ما را به مقیاس های بین وضع موجود و وضع ایده آلی (که قرآن تصویر) کرده بود، می کشاند. یعنی به طور ساده بگوییم، ما می دیدیم جامعه ای را که خداوند آن را دوست دارد و می خواهد که آن جامعه وجود داشته و نه غیر از آن، و به آن «جامعه مؤمنین» و «حکومت متقین» نام نهاده است، پر است از عطف و رحمت، عظمت، خشوع و عبودیت در برابر «الله»، پاکی، سعی و کوشش در راه خدا، گذشت و مساوات و عدالت اجتماعی و اقتصادی و... می باشد و مؤمنین را به صفات: «التائبون العابدون الحامدون السائحون الراكعون الساجدون الامرون بالمعروف والنهي عن المنکر والحافظون لحدود الله و بشر المؤمنین». (سوره توبه آیه ۱۱۲) وصف می کند. ولی وقتی به جامعه خویش در زمان طاغوت نگاه می کردیم، می دیدیم که پر است از کفر و ناحق و زور، عصیان، فساد، دروغ، خیانت، کشتن به ناحق، ظلم، فقر، بدبختی و... است.

(که گاهی حتی با نام بردن از تک تک آن ها) ایشان را با مخاطرات پیش رو آشنا می سازد و می نویسد:

«مادر، درود خدا بر تو باد، که فرزندان را درس دین داری آموختی و در این راه، چه رنج ها که نبردی و خواهی برد. درود خدا بر تو باد که همیشه با مظاهر ضد خدایی، می جنگی و حاضر نیستی که در راه او کوچکترین سازشی نمایی. پدر، سلام خدا و رسولش (ص) بر تو باد که اولین پدر فامیل بودی که ندای الهی را سر دادی و فرزندان را به سوی خدایت هدایت نمودی و - علی رغم نداشتن سواد - در آموختن قرآن به آن ها، زحمت ها کشیدی. درود خالق یکتا بر تو و مادرم باد، که چنانچه شما نهال پاک الهی را در ما نمی کاشتید، هم اکنون معلوم نبود که در کدامین ضلالت کده این جامعه ره می پیمودیم.

برادران و خواهران، سلام برادران را پذیرا باشید، که همیشه بزرگترین آرزوی شما در دیدار شما در بهترین وجه خداپرستی و ایمان به حقیقت جهان است و همیشه دعایش این است که شما را هر چه بیشتر، در راه بارورتر شدن ایمان تان و اعمال تان، در حال مبارزه ای سخت و پیگیر با هواهای نفسانی خویش و با دشمن خدا «طاغوت» ببیند.»

سید علی، در ادامه، پرسش های عمیقی را که از بدو چشم گشودن به هستی در این گوشه از جهان با آن ها روبرو بوده بیان می کند و با فهم و معلومات و همچنین قلمی توانا که بسیار فراتر از سن و سالش بوده، در مقام پاسخگویی به این پرسش ها بر می آید:

«و اما چرا ما این راه را برگزیدیم؟ هدف مان چیست؟ هم اکنون چه می کنیم؟ عاقبت مان به کجا می انجامد؟ فکر می کنم این سؤالاتی باشد که ذهن تک تک شما را راجع به ما مشغول داشته است و به دنبال جوابش باشید.

پدر، تو اولین فردی بود که در خانواده، ما را

این خاندان معظم، در نامه ای به پدر و خانواده خویش، جملات و عباراتی را بر صفحه آورده که در توصیف فضای خاندانش بسیار سودمند است و به کار محققان می آید. این جوان رعنا، در جای جای نامه خویش، صحبت هایش را با آیات قرآن آغاز می کند و در ادامه، در راستای تبیین همان آیات و کلمات شریفه الهی، مفاهیم مورد نظر خویش را چنین ابراز می دارد:

پدر و مادر، برادران و خواهران! درود گرم و قلبی فرزند و برادر خویش را از مکانی دور و از دلی نزدیک پذیرا باشید. درود به همگی شما باد که «الله» را شناختید و راه و کتابش را برگزیدید و صادقانه بر علیه دشمنش کینه ورزیدید و در این راه اذیت شدید و باز به او پناه بردید، زیرا که هدف خلقت را جز آزمایش و امتحان نیافتید:

«و هو الذی خلق السماوات و الارض فی سته ایام و کان عرشه علی الماء لیبلوکم ایکم احسن عملاً...». (هود - ۷)

و دانستید که در مقابل نعمت هایش شما را آزمایش می کند:

«و لنبلونکم بشیئ من الخوف و الجوع و نقص من الاموال و الانفس و الثمرات و بشر الصابرين». (بقره آیه ۱۵۵)

«و هر آینه بیازمائیم شما را به وسیله ترس، گرسنگی، کم شدن از مال ها و نفوس تان و ثمرات (میوه ها و محصولات و فرزندان تان) و بشارت باد بر صبرکنندگان (بر این آزمایش ها)».

همچنان که متذکر شدیم، سید علی در این نامه (که نسبتاً طولانی نیز هست) به خوبی فضای خانواده مذهبی و جهادی خویش را ترسیم می کند و بر تربیت دقیق و درست ایمانی و اعتقادی خود و خانواده اش - از جمله برادر بزرگترش سید محمدعلی (محمد) جهان آرا - صحنه می گذارد. سید علی در همین نامه بارها، برادران و خواهرانش را که از قضا تعدادی از آن ها از خودش بزرگتر بودند مخاطب قرار می دهد و با خواندن و دعوت کردن ایشان به تدقیق در مفاهیم قرآنی، آن ها را با راه بسیار خطیری که در پیش دارند آشنا می سازد. شهید سید علی جهان آرا در جای دیگری از همین نامه خطاب به خانواده اش

- یاران و همراهان او در روزهای
- مقاومت خرمشهر، بعدها همین
- ویژگی های شخصی شهید جهان آرا را، یکی از رموز ماندن جمعی از شجاع ترین و بهترین فرزندان این مرز و بوم، در کنار وی، در حال مقاومت و ایستادگی در برابر دشمن - آن هم با دستانی خالی و بی سلاح - دانستند.

محمد و یارانش در گروه حزب الله، میثاق نامه‌ای نوشتند و طی آن، با همدیگر متعهد و متفق القول شدند که تا براندازی رژیم ستم‌شاهی و دستگاه ۲۵۰۰ ساله شاهنشاهی از پای نشینند و تحت قیادت و رهبری حضرت امام خمینی (ره)، از بذل مال و حتی جان خویش دریغ نورزند و از هیچ تلاش دیگری نیز مضایقه نکنند. این افراد در تداوم راه پرخطر خویش و در جهت نیل به اهداف والایی که در نظر داشتند، برنامه‌های طاقت فرسایی برای خودسازی در پیش گرفته بودند، از جمله این‌که به منظور احاطه و استیلا بر نفس خود، روزه می‌گرفتند و بر برپاداشتن عبادات و تکالیف دینی اهتمام می‌ورزیدند. به

● محمد از همان اوان کودکی،  
● تحت تأثیر آموزه‌های والای پدر،  
● که هم خود به فرزندان کلام  
● الله مجید را می‌آموخت و هم از  
● طریق معلمینی که برای فرزندان  
● می‌گرفت آنان را پیش از پیش با  
● معارف اسلامی آشنا می‌ساخت.

جز این‌ها برای آمادگی بهتر جسمانی و توانایی حرکات رزمی و چریکی‌ای که در برنامه داشتند ورزش نیز می‌کردند، تا به صورت توأمان، روح و جسم خویش را پالایش داده و وجودشان را در امر مقدس جهاد به پرواز درآورند.

در این مسیر، آن جمع غیور و مؤمن، همواره با یادآوری مصائب و مشکلاتی که مسلمانان از صدر اسلام و از زمان رسمی شدن دعوت پیامبر اکرم حضرت محمد بن عبدالله (ص) با آن مواجه بودند، می‌کوشیدند تا خود را برای رویارویی با هر سختی، ناملایمت و بلائی آماده سازند. آنان شعب ایسی طالب را به خوبی به یاد می‌آوردند و جنگ اُحد پیامبرشان و در ادامه نیز تنهایی مولای‌شان علی (ع) در نبود حضرت ختم المرسلین (ع) و جمل و صفین و نهروان را... همچنین صلح امام حسن (ع) و در تداوم آن قیام خون‌بار سرور و سالار شهیدان حضرت اب‌عبدالله الحسین (ع) را پیش چشمان خویش زنده می‌دیدند. این جوانان به این ترتیب به خوبی با فرهنگ عاشورایی رشد می‌کردند و هر روز بیش از پیش خود را صیقل می‌دادند و آماده کارزار می‌شدند. طبیعی بود که با چنین میزانی از آمادگی، آنان هیچ‌گاه از پای نشینند و در برابر سختی‌های زندگی چریکی و در گیر و دار مقابله با مأموران گارد و ساواک، حتی یک دم از راهی که در پیش گرفته‌اند خسته و پشیمان نشوند.

این‌گونه بود که سید محمدعلی جهان‌آرا در سال ۱۳۵۱، وقتی دستگیر و به تحمل یک

یافتیم... بعد از مدتی متوجه شدیم که انجمن نمی‌تواند آن‌چه را که ما از اسلام‌مان و وضعیت جامعه‌مان درک کرده‌ایم، تأمین کننده باشد، زیرا که کدام عاقلی می‌تواند این را آویزه گوش کند که می‌توان با جمع شدن چند جوان و تشکیل جلسه سخنرانی‌ای که رژیم بر آن تسلط کامل دارد و هر موقع بخواهد در راه آن سنگ بیندازد و افراد آن را اسیر کند و آن را از بین ببرد، می‌توان کاری از پیش برد و بتواند مقداری از اهداف اسلامی را در خود پیاده کند. جامعه پیشکش‌تان. چگونه می‌تواند خود را از اثرات این نظام طاغوتی به دور دارد...»

آشنایان با شهید جهان‌آرا وزندگی ایشان، زمان ورود محمد را به میدان مبارزه، سال ۱۳۴۸ شمسی و در سن پانزده سالگی وی ذکر کرده‌اند. آن هنگام، تنها حدود شش سال از آغاز نهضت حضرت امام خمینی و وقایع خون‌بار پانزدهم خرداد و شهادت مظلومانه حق‌طلبان می‌گذشت و محمد، نوجوان بود که در راه امامش پای گذاشت و با خروش بلند وی هم‌آوا شد. در خرمشهر همیشه جمعی از بر و بچه‌های هم‌سن و سال محمد با هم بودند و به برپایی جلسات تفسیر و قرائت قرآن می‌پرداختند. همین بچه‌ها در محدوده مدارس و به وسع خود به مبارزه سیاسی با رژیم پرداختند و کم‌کم نخستین احضارهای محمد و دیگر هم‌رزمانش به ساواک به وقوع پیوست، محمد در سال ۱۳۴۹ به همراه یکی دو تن از برادرانش به عضویت «گروه حزب الله» در خوزستان درآمد. این گروه را نخستین گروهی می‌دانند که این نام مقدس و زیبا - حزب الله - را بر خود گذاشت، که خداوند در قرآن کریم فرموده است: «فان حزب الله هم الغالبون» و بر اساس همین بشارت الهی، محمد و یارانش افقی بس روشن پیش پای خویش می‌دیدند، و دل با یار و سر به کار خویش داشتند و هر آینه، چشم به دهان مقتدا و مولای‌شان حضرت روح الله (ره) دوخته بودند. در این راه، محمد هر روز بیشتر در رساندن پیام‌ها و نوارهای سخنرانی امام روح الله به مردم خوزستان تلاش می‌ورزید و از خودگذشتگی نشان می‌داد. در همین مسیر،



این بود که در مقابل جامعه متقین، جامعه کنونی خویش را درست عکس (آن) یافتیم و این نقطه آغاز تضادی بود که نه تنها ما را، بلکه تمامی جامعه را به سؤال می‌کشاند، که چه بایستی کرد؟...»

این جملات، تنها معرف یکی از افراد خاندان بالیمان جهان‌آراست؛ سید محمدعلی نیز یکی از تربیت یافتگان همان مکتب و این خاندان بود. او، خود در مقام معلم و مربی برادر کوچکترش، شهید سید علی جهان‌آرا، همواره با این مفاهیم آشنا بود و در جهت نیل به اهداف متعالیه مکتب اسلام تلاش می‌کرد. سید محمدعلی از همان ابتدای عمر با حضور در مسجد امام صادق (ع) خرمشهر، یک «بچه مسلمان» واقعی بود که به سرعت جذب مبارزه شد. آن‌چنان‌که در همان نامه سید علی می‌خوانیم، وی به اختصار اشارتی به نحوه هدایت خود و هم‌رزمانش - از جمله سید محمدعلی - کرده است:

«همان‌طور که قبلاً گفتم، ما در خانواده خویش با منطق قرآن و ندای پیامبر (ص) و ذوالفقار علی (ع) و شهادت امام حسین (ع) آشنا شدیم و در جریان آن رشد کردیم. کم‌کم این نیاز احساس می‌شد که یا باید راهی را که جامعه طاغوتی در جلو

پای‌مان گذاشته طی کنیم و خدا و دین‌مان را کنار بگذاریم و یا محیطی را بیابیم که در آن بیشتر با نغمه‌های خدایی آشنا شویم و اثرات منفی جامعه را بزدا کنیم، که با راهنمایی و سفارش پدر، آن را در مسجد یافتیم. عده‌ای جوان به دور هم جمع شده و از یاد گرفتن قرآن شروع نمودیم و خیلی زود به مسائل دیگر از جمله انجمن و کتابخانه کشیده شدیم و رشد



سال زندان محکوم شد، در بازگشت از دوران حبس ثابت قدم تر و بانگیزه تر به تداوم در امر مبارزه پرداخت. پیوستن به گروه منصورون و عمل کردن به صورت سیستماتیک به مبارزه، با همراهی جمعی دیگر از جوانان خرمشهر، اهواز، دزفول و شهرها و مناطق دور و نزدیک، محمد را به مرزهایی جدید در امر جهاد اسلامی رهنمون ساخت.

دریابان دکتر شمخانی، هم‌رمز قبل و بعد از انقلاب شهید سید محمد علی جهان آرا در این باره چنین می‌گوید:

«من، محمد جهان آرا، غلامعلی رشید و محسن رضایی به همراه رضا رضوی، عبدالله ساکیه، اسماعیل زمانی و خیلی از دوستان دیگر در جریان مبارزه با رژیم شاه، همدیگر را پیدا کرده و کارها را سازمان‌دهی می‌کردیم. البته این‌ها افرادی



هستند که از مبارزه با شاه بیرون آمدند. ما شهدای فراوانی هم در مبارزه با رژیم شاه داشتیم که شهیدان عبدالحسین سبحانی، غلامحسین صفاتی دزفولی، کریم رفیعی، مهدی هنردار، سید علی جهان آرا، حسن هرمزی، نورالدین شاه صفدری و عزیز صفری از آن جمله هستند.»

دکتر شمخانی با بیان این‌که محمد جهان آرا نماد مقاومت و آزادی خرمشهر است، گفته است: «محمد در عملیات بیت المقدس حضور نداشت، چون بعد از شکست حصر آبادان به شهادت رسیده بود. در واقع فاصله زمانی زیادی بین شهادت او و آزادسازی خرمشهر وجود دارد ولی به علل متعددی او به نماد خرمشهر تبدیل شد؛ یکی از این علت‌ها این بود که محمد و خاندان جهان آرا، یک خانواده مقاوم و مبارز قبل از انقلاب بودند که در اوج خفقان، یعنی در سال ۱۳۵۲ هم دست از مبارزه با رژیم ستم‌شاهی نکشیده بودند.»

دکتر شمخانی در تبیین چگونگی نقش آفرینی اعضای جمعیت منصورون در دفاع از انقلاب و ایران اسلامی می‌گوید: «در واقع در جریان مبارزه با رژیم شاه، این افراد قدرت سازماندهی

و زمینه لازم برای اعتماد به همدیگر را به دست آورده بودند. محمد جهان آرا از اعضای فعال منصورون بود و یکی از دلایل مقاومت ۳۴ روزه خرمشهر و جلوگیری از پیشرفت عراق در کل مرزهای خوزستان، همین انسجامی بود که ما از زمان مبارزات قبل از انقلاب با همدیگر داشتیم...

محمد جهان آرا و من و غلامعلی رشید و محسن رضایی، پاسدارهای بعد از انقلاب نبودیم، بلکه از زمان قبل از انقلاب همدیگر را خوب می‌شناختیم و با هم کار کرده بودیم. این جوانان همدیگر را در جریان مبارزه شناخته بودند، با دیدگاه فکری همدیگر آشنا شده بودند، نقاط اشتراک همدیگر را یافته بودند، مکتب فکری - عملیاتی داشتند و این، بسیاری از مشکلات را حل می‌کرد. در واقع در مقاومت ۳۴ روزه خرمشهر، همه نیروهای کیفی امیدیه، آغاچاری، ماهشهر، مسجد سلیمان و بهبهان و دزفول را می‌بینیم.

بچه‌های امیدیه و آغاچاری بچه‌های شهید اسماعیل دقایقی بودند، بچه‌های مسجد سلیمان با محسن رضایی مرتبط بودند و بچه‌های دزفول توسط رشید سازماندهی می‌شدند. و در واقع، با بررسی روند روزهای آغازین جنگ می‌توان گفت سابقه مبارزات قبل از انقلاب، یک موهبتی بود که در جریان شروع حادثه جنگ، به شکل منضبط و منظمی در مقاومت ما، در خوزستان، مؤثر بود.»

«در روزهای قبل از پیروزی انقلاب، که هنوز مقاومت‌های پراکنده‌ای از طرف نیروهای مسلح شاه انجام می‌شد، اعضای منصورون سپر بالای مردم در این درگیری‌ها بودند و بعد از پیروزی انقلاب، اولین کسانی که وارد مراکز تسلیحاتی و نظامی رژیم شاه در خوزستان شدند، ما بودیم.»

«حادثه دیگری که برای از میدان به در کردن مردم اتفاق افتاد، حمله تانک‌ها و چماق به دست‌ها به مردم بود. از چهار تیپ اهواز، دزفول، کرمانشاه و همدان که بعد از فرار شاه برای سرکوب مردم وارد

**محمد به خوبی در بطن فلسفه دین مبین اسلام، به عنوان دین و آیینی که برای همه امور زندگی برنامه‌هایی مکفی دارد، قرار گرفت. از جمله آموزه‌های دینی‌ای که محمد بدان‌ها دست یافت، دل بستن به اسلام به عنوان دین حکومت و سیاست‌ورزی و جهاد و مبارزه بود.**

شهرها شدند، دو تایی آن‌ها در خوزستان بودند که با تانک به مردم حمله کردند و ما توانستیم در دفاع از مردم با این‌ها مقابله کنیم. اقدامات فراوانی توسط منصورون انجام شد و من خاطرات بسیار متعدد و شیرینی از این عملیات‌ها دارم...»

«خوزستان هم یک استان مهم مرزی بود، هم مهم‌ترین استان نفت‌خیز کشور بود، هم بزرگترین شبکه اعتصاب‌های کارگری را در صنعت نفتش داشت و تنها جایی بود که می‌توانست شریان اقتصادی رژیم شاه را قطع کند و به عمرش خاتمه بدهد.»

«البته کارهایی مانند اعتصاب کارکنان صنعت نفت در سرنگونی رژیم نقشی مثبت داشت. رژیم شاه هم اقدامات سختی را برای مقابله با اعتصاب کارکنان نفت و حمایت مردم خوزستان از آن‌ها انجام داد و در برابر همین شدت عمل رژیم، اقدامات مهمی توسط گروه‌های مبارزه مثل منصورون شکل گرفت... در روزهای قبل از پیروزی‌های انقلاب، که هنوز مقاومت‌های پراکنده‌ای از طرف نیروهای مسلح شاه انجام می‌شد، اعضای منصورون سپر بالای مردم در این درگیری‌ها بودند و بعد از پیروزی انقلاب، اولین کسانی که وارد مراکز تسلیحاتی و نظامی رژیم شاه در خوزستان شدند، ما بودیم. یادم هست وقتی که وارد یکی از مراکز امنیتی رژیم شاه شدیم، یکی از کسانی که بچه‌های ما را بازجویی و شکنجه می‌کرد، در همان لحظه دستگیری به دوستان و همکارانش گفت: دیدی می‌گفتم این، یک کاره‌ای هست؟!...»

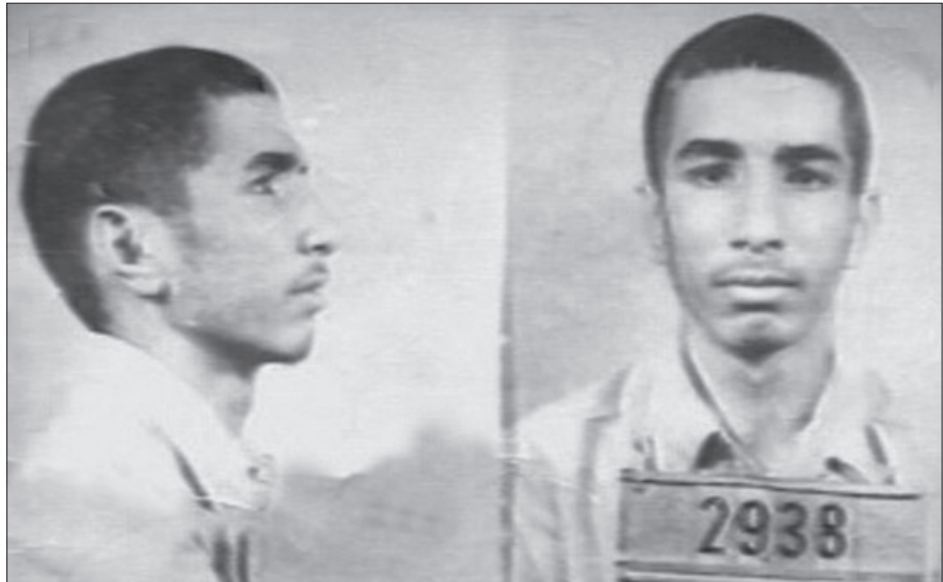
با این تجربیات، گروه منصورون، شهید جهان آرا و یارانش به همراه بقیه ملت مسلمان ایران به فضای اوایل شکل‌گیری نظام مقدس جمهوری اسلامی وارد می‌شوند، فضایی که با توجه به نوپا بودن نظام و جوانی بسیاری از نیروها و همچنین بی تجربه بودن همه ما در برپایی نظامی صد در صد مردمی، طبیعی بود با آخرین دست و پنجه نرم کردن‌های استکبار جهانی و ایادی داخلی‌اش در جهت جلوگیری از تاسیس نظام و تا حد امکان بازگرداندن شرایط به عقب مواجه شود. در این میان، دشمن به بسیاری از شهرستان‌ها و مهمتر از آن مراکز استان یا نقاط مرزی نگاهی ویژه دوخته بود که خوزستان یکی از مهمترین این نقاط محسوب می‌شد. دریابان دکتر شمخانی در تشریح فضای سیاسی بعد از انقلاب در استان خوزستان می‌گوید:

«بلافاصله بعد از انقلاب، دکان‌های سیاسی متعددی به نام‌های چپ، راست و مجموعه نفاق در کشور و خوزستان شکل گرفت که لازم بود یک تشکیلات سراسری برای برقراری امنیت و دفاع از انقلاب به صحنه بیاید. این بود که ما مسیر حرکت دانشجویی‌مان را به سمت دفاع از کشور و انقلاب تغییر دادیم، با ارتباطاتی که با تهران

خمینی (ره) از هیچ کوششی دریغ نکرد و مصمم و استوار با رژیم شاه رویارو شد و همه مصائب را به جان و دل خرید. مثلاً وقتی در سال ۱۳۵۱ تشکیل حزب الله به وسیله عوامل نفوذی از سوی رژیم منحوس پهلوی شناسایی شد و شهید جهان آرا، به همراه سایر اعضای آن دستگیر شدند، پس از مدتی شکنجه و بازجویی در ساواک خرمشهر، سید محمد علی به علت سن و سال کمش به تحمل یک سال حبس محکوم و به زندان اهواز منتقل شد. ایشان در تمام مدتی که در زندان بود در مقابل شدیدترین شکنجه‌های مقاومت می‌کرد، به همین جهت دوستانش همیشه از او خاطر جمع بودند که هرگز هیچ یک از اسرار و اطلاعات گروه را فاش نخواهد کرد. محمد با اخلاق و رفتار پسندیده و حسن برخوردش، حتی عده‌ای از زندانیان غیر سیاسی را نیز به مسیر مبارزه و سیاست کشانده بود.

محمد پس از آزادی از زندان، پرتلاش‌تر از گذشته به فعالیت خود ادامه داد و در مقابل، ساواک نیز او را احضار و تهدید کرد تا از فعالیت‌های سیاسی و اسلامی کناره‌گیری کند. تهدیدی بی‌نتیجه، که منتهی به نیمه مخفی شدن فعالیت‌های او و

- محمد با علم به دیدگاه‌ها و مفاهیم
- والای اسلامی همواره در میان
- مردم می‌زیست و می‌کوشید
- درد آشنای همگان باشد. او
- تابستان‌ها وقتی از تحصیل فراغت می‌یافت، با کار کردن در کنار پدرش که از کسبه خوشنام شهر بود، با زیر و بم زندگی و مشکلات و مسائل انسان‌ها بیشتر آشنا می‌شد



مبلغ یک نهضت و رزمندگان یک جبهه اسلامی می‌دانستیم که فراتر از حزب و گروه است.»

«بعد از انقلاب عمده این پیشگامان مبارز سیاسی علیه رژیم شاه، به دلیل تکلیفی که در رابطه با رهنمودهای امام احساس می‌کردند، جریان‌های سیاسی پایتخت را رها کردند و برای دفاع از مرزهای کشور، لباس سیاست‌ورزی را از تن در آوردند، لباس رزم پوشیدند و به میدان‌های جنگ رفتند، یعنی هویت رزمندگان جنگ را نمی‌توان بدون در نظر گرفتن مبارزات قبل از انقلاب تحلیل کرد. از سال‌های ۱۳۴۹ تا ۱۳۵۷ کسانی بودند همانند شهیدان دقایقی، بقایی، جهان آرا و افرادی مانند آن‌ها که در دوران حاد انقلاب، معنا و مفهوم خودشان را پیدا کردند. این‌ها بلافاصله پس از پیروزی انقلاب همه دارایی خودشان را برای مبارزه با ضد انقلاب و بعداً در دوران جنگ برای کمک به امام (ره) و رهبری استفاده کردند و در جریان این فداکاری‌ها و حماسه‌سازی‌ها، در دهه اول انقلاب موفق شدند این هویت را به دیگران انتقال دهند. بنابراین وقتی حضرت امام می‌گویند ما در جنگ انقلاب‌مان را به تمام دنیا صادر کردیم، این سخن امام اشاره داد به انتقال موفقیت آمیز هویت انقلابی در صحنه‌های دفاع مقدس.»

#### نقش شهید جهان آرا در به ثمر رسیدن انقلاب اسلامی

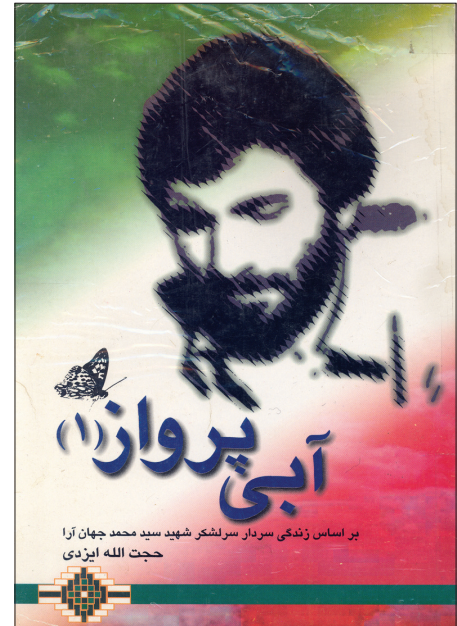
شهید سید محمد علی جهان آرا، از جمله مجاهدانی بود که در به ثمر رساندن انقلاب اسلامی سهم عمده‌ای داشت و نقش وی در این زمینه - دست کم در استان خوزستان و مناطق هم جوار - بر هیچ کس پوشیده نیست. او نجات مردم مسلمان ایران و استقرار احکام خدا را، در سرنگونی رژیم تحت سلطه استکبار می‌دانست، از این رو از سال‌ها پیش از پیروزی انقلاب اسلامی، در تحقق آرمان‌های والای حضرت امام

داشتیم، فعال شدیم و کمیته‌های انقلاب اسلامی اهواز، سپاه اهواز و مدتی بعد سپاه منطقه خوزستان را شکل دادیم. که البته خود این سازماندهی در یک شرایط بحرانی و در جریان مقابله با گروه‌های ضد انقلاب وابسته انجام می‌گرفت.»

«صدام قبل از آغاز جنگ، خوزستان را یک هدف مهم می‌دانست و اقدامات فراوانی را در همین مقطع قبل از جنگ برای بحران‌سازی در خوزستان انجام داد. بعد از آن، می‌خواست و شاید می‌توانست با یک کودتای داخلی به نام کودتای نوژه، اقدامی در جهت استحاله انقلاب و یا سرنگونی انقلاب و یا جداسازی خوزستان صورت دهد و به آن خیلی امید بسته بود، تا حدی هم در هدف اشغال نظامی خوزستان به منظور جداسازی آن موفق بود، ولی به دلیل همین آمادگی‌ای که در خوزستان وجود داشت، نتوانست...»

سردار دکتر محسن رضایی، دیگر شخصیت شناخته شده‌ای که سابقه هم‌رزم بودن را در سال‌های قبل (در گروه منصورون) و بعد از پیروزی انقلاب (در دفاع مقدس) با شهید جهان آرا دارد، در این خصوص می‌گوید:

«هویت اسلامی و انقلابی، از پیش از انقلاب در پیشگامان مبارزه به وجود آمد... گروه منصورون را می‌توان یک مجموعه فرهنگی چند بعدی دانست که این قابلیت را دارد که الگوی الهام بخشی برای جوانان امروز باشد، این الگوها هنوز هم می‌تواند خلأها را پر کند و تأثیرگذار باشد... منصورون فراتر از احزاب و سازمان‌ها بود. علت اینکه ما با منافقین همراه نشدیم، علت اینکه ما با کمونیست‌ها متحد نشدیم، علت اینکه به روحانیت متصل شدیم، علت اینکه قرآن و مفاتیح الجنان و نهج البلاغه را به خانه‌های مبارزاتی بردیم و بر متون اسلامی تکیه کردیم، همین بود که خودمان را در قالب یک تشکیلات سیاسی یا یک حزب کوچک نمی‌دیدیم، بلکه خودمان را



دوستانش گردید. پس از اخذ دیپلم (در سال ۱۳۵۴) برای ادامه تحصیل راهی مدرسه عالی بازرگانی تبریز شد و برای شکل گیری انجمن اسلامی این مرکز دانشگاهی تلاش زیادی به خرج داد. در این زمان نیز به سان گذشته در تکثیر و پخش اعلامیه های امام خمینی (ره) و نیز انتشار جزوه ها و بیانیه های افشاگرانه علیه سیاست های سرکوب گرانه رژیم فعالیت می کرد. از زمانی هم که در سال ۱۳۵۵ به دلیل ضرورت هایی که در تداوم جهاد مسلحانه احساس می کرد به گروه منصورون پیوست، به دلیل ویژگی ها و بایسته های خاص کار مسلحانه، آن هم از نوع مکتبی، ناچار به زندگی کاملاً مخفی روی آورد. سال ۱۳۵۶ مأمور جا به جایی مقادیری سلاح از تهران به اهواز شد، در حالی که گروه، توسط عوامل نفوذی ساواک شناسایی شده و گلوگاه های جاده تهران - قم توسط مأمورین کمیته مشترک ضد خرابکاری کنترل می شد. وی ماهرانه خودرو حامل سلاح ها را از تور ساواک عبور داد و به اهواز رساند. با همین سلاح ها، محمد و دوستانش دست به اجرای تعدادی عملیات مسلحانه (هماهنگ با اعتصاب کارگران شرکت نفت در اهواز) زدند. در کنار فعالیت های مسلحانه، محمد امور سیاسی - تبلیغی را نیز از یاد نمی برد و دامنه فعالیت هایش را به شهرهای تهران، قم، یزد، اصفهان و کاشان گسترش داد.

در بهار و تابستان سال ۱۳۵۷ محمد تصمیم می گیرد تا به منظور گذران آموزش و کسب تجارب نظامی بیشتر، همراه با عده ای از دوستان خود به سوریه و اردوگاه های مقاومت فلسطین برود. در این برهه، شهید حجت الاسلام سیدعلی اندرزگو که ید طولایی در مبارزات مسلحانه داشت، مسئولیت اعزام سید محمد و دوستانش را عهده دار می شود. پس از اعزام گروهی از یاران

محمد و در آستانه راهی شدن خود او، حادثه دلخراش کشتار مردم تهران در میدان ژاله سابق (شهدا) توسط رژیم صورت می گیرد. این رخداد، محمد را از رفتن به خارج منصرف می کند و تصمیم می گیرد در ایران بماند و به مبارزه در شرایط حاد آن دوران ادامه دهد. در پاییز سال ۱۳۵۷ در پی اعزام تانک های ارتش رژیم شاه به خیابان های اهواز و کشتار مردم، سید محمد علی و دوستانش تصمیم به دفاع مسلحانه از مردم تظاهرکننده می گیرند. آن ها در یک درگیری سنگین با نیروهای زرهی رژیم، حدود ۳۰ نفر از مزدوران و چماقداران شاهنشاهی را مجروح می کنند و سالم به مخفی گاه خویش بازمی گردند. با پیروزی انقلاب اسلامی در ۲۲ بهمن سال ۱۳۵۷، آرزوی دیرینه شهید جهان آرا و تمامی یاران و همراهان خمینی کبیر به تحقق پیوست و ایشان شادمان از پیروزی انقلاب اسلامی، کوشش بی وقفه ای را در راه حراست از دستاوردهای انقلاب و شکل گیری نظام برآمده از آن - به نحو احسن - آغاز کرد.

#### جهان آرا و تشکیل سپاه خرمشهر

شهید جهان آرا از بزرگ مردانی بود که نقش بسیار مهمی را در تشکیل سپاه پاسداران در خرمشهر و خوزستان ایفا کرد. او پس از تشکیل سپاه خرمشهر، به مبارزه خویش با عوامل استکبار و منافقان سرعت بیشتری بخشید و با عوامل مزدوری که از خارج از مرزها تحریک و تغذیه می شدند مردانه جنگید. جهان آرا با ابراز لیاقت خود در این راه، به فرماندهی سپاه خرمشهر منصوب شد و در این سمت، بسیاری از توطئه هایی را که بر ضد نظام اسلامی طراحی می شد، خنثی کرد. فداکاری و از جان گذشتگی این سردار شهید در جریان رزم خونین خرمشهر زبانزد همگان و نام او، تداعی کننده استقامت و پایداری در برابر تجاوز بعثیان بود.

#### شهید جهان آرا و دفاع مقدس

شهید جهان آرا از نام آورترین فرماندهان عرصه جهاد و شهادت بود. او مبارزه ای را که از دوران پیش از پیروزی انقلاب اسلامی شروع کرده بود، در دوره انقلاب شدت بخشید و پرکارتر و با نشاط تر از گذشته، به جهاد و مبارزه بر ضد دشمن متجاوز ادامه داد. او پس از پیروزی انقلاب اسلامی، در سرکوب منافقان و دشمنان قسم خورده انقلاب نقش فعالی داشت و در این

- پدرش سید هدایت جهان آرا،
- به معنای واقعی کاسبی دین دار
- و مردم دوست بود. او در تمامی امور خیر مردم اعم از ازدواج، تحصیل و تهیه مسکن و گذران معیشتی زندگی، حامی درماندگان و مساکین بود

راه، تلاش بسیاری از خود نشان داد. او به راستی پاسداری نمونه و اسوه بود که با دلسوزی فراوان، در راه پیروزی ارتش اسلام بر کافران بعثی تلاش می کرد. اصولاً جوانی، ویژگی بیشتر فرماندهان دفاع مقدس به ویژه سید محمد علی جهان آرا بود. دکتر علی شمشانی - هم رزم دیرین شهید جهان آرا - در این خصوص می گوید:

«کسی به ما دستور نداد که فرماندهی کنیم. اقتضای شرایط انقلاب استفاده از نیروهای جوان و با تجربه در امر مبارزه بود. قبل از انقلاب، مبارزاتی در تمام سطوح کشور صورت می گرفت. این مبارزات در خوزستان هم بسیار شدید و عمیق بود. خوزستان به دلایل مختلف، مرکز برخورد رژیم شاه با گروه های مبارز بود و یک تجربه فشرده را نیز در نیروهای جوان شکل داده بود.» اتفاقاً این تجربه با شروع جنگ تحمیلی و تجاوز وحشیانه رژیم مزدور صدام بر ضد جمهوری اسلامی ایران، و حمله وحشیانه ارتش بعث به خرمشهر، بسیار به کار جهان آرا و مردم خرمشهر و خوزستان آمد. در این برهه، سپاه پاسداران خرمشهر به فرماندهی شهید جهان آرا، استوار و جان بر کف در برابر دشمن مقاومت کرد و اینان با همراهی جانانه یکدیگر حماسه ای ماندگار از خود به یادگار گذاشتند. در این زمان، افزون بر مبارزات ایذایی و مسلحانه قبل از انقلاب، یک سال حضور مداوم شهید جهان آرا در جبهه نبرد، از وی متفکری نظامی و برنامه ریز در میدان جهاد ساخت و امیدهایی فراوان در بین دوستداران نظام برای تربیت مردان آینده ساز پدید آورد؛ هر چند که شهادت زودهنگام جهان آرا نامش را به شکلی دیگر جاودانه ساخت...

باری، جهان آرا در اوایل سال ۱۳۶۰ با حفظ سمت فرماندهی سپاه پاسداران اهواز و سرپرستی ستاد منطقه هشت سپاه منصوب شد. بدین ترتیب، دور تازه ای از فعالیت های رزمی شهید جهان آرا آغاز شد و آن شهید عزیز، برای پاسداری از ارزش ها و دستاوردهای نظام و انقلاب، بیش از پیش همت گماشت.

#### جهان آرا و فرماندهی مقاومت مردمی خرمشهر

«خونین شهر» نامی است که نه فقط یادآور برهه ای از تاریخ؛ که تداعی کننده یک حماسه عظیم و عاشورایی است. این نام تا ابد درخشان در تاریخ ایران اسلامی را از آن روی بر خرمشهر - شهر جهان آرا گذاشتند که در نخستین مواجهه با دشمن متجاوز و ناجوانمرد، گروهی از بهترین انسان های دوران، چنان مقاومت و مردانگی ای از خود نشان دادند که برای همیشه به مظاهر نادری از مبارزه، فداکاری، ایثار و از خودگذشتگی بدل شدند و جهان آرا در عین جوانی راهبر و فرمانده این خوبان بود؛ جوانانی که چون شمع سوختند تا ارزش های انقلاب زنده بماند.

از خصوصیات محمد این بود که وقتی انسان با او برخورد می‌کرد، خیلی آرام بود، ولی در برابر کسانی که در مقابل انقلاب ایستاده بودند اصلاً گذشت نداشت.»

### ویژگی‌های معنوی شهید جهان آرا

تهذیب نفس، پالایش روان از آلودگی‌های دنیوی، تواضع و فروتنی، اخلاص و خدابینی، از اوصاف معنوی شهید جهان آرا بود. او همواره چنان عمل می‌کرد که گویی خدا را در همه کارهایش به روشنی می‌بیند. هیچ وقت تکبر و خودنمایی در کارهایش راه نمی‌یافت. با این که فرماندهی سپاه خرمشهر و اهواز را بر عهده داشت، هیچ‌گاه احساس برتری بر سایر رزمندگان در او مشاهده نمی‌شد. پدر گرانقدر شهید در این باره می‌گوید: «محمد جهان آرا با دیگر سپاهیان هیچ فرقی نمی‌کرد و عنوان فرماندهی مطرح نبود.»

شهید جهان آرا از خودنمایی، تظاهر و شهرت طلبی به راستی گریزان بود.

### ویژگی‌های شخصیتی شهید جهان آرا

شهید محمد جهان آرا، مرد فضیلت و تقوا و نمونه‌ای از مردان خدا بود. او از نظر فروتنی در مرتبه‌ای عالی قرار داشت و برای دیگران احترام و ارزش فراوانی قائل بود و برای رزمندگان سپاه خرمشهر و اهواز، پدری مهربان و شایسته به شمار می‌آمد. برای خدا سخن می‌گفت و پیوسته به یاد خدا بود...

\*\*\*

بارالها، لحظه مرگ ما را بهترین نقطه زندگی مان قرار ده؛ تا وقتی به دیدار تو نائل می‌شویم؛ با سرباهایی افراشته در ژرفای عظمت خیره شویم و حیات جاوید را با پیشینه‌ای نیک از این دنیای فانی آغاز کنیم.

الهی، جز شهادت در راه تو؛ چیست بهترین پایان؛ که همانا آغاز وصال ابدی و راستین توست؟ بارخدا، علی و حسین و عباس و حمزه (ع)، با شهادت به سوی تو شتافتند و با خون خویش حقایق تو و رسالت (ص) را امضا کردند.

ایزدا، در ایران اسلامی ما نیز کم شمار نبودند جوانمردان و شیرزانی که از همه بود و نبودشان تنها تو را دیدند و هر لحظه، تو را، تو را، تو را فریاد زدند.

هر ذره از این خاک سراپا پاک، گواهی است بر حضور بیداردلان غیوری که در حیاتشان با اشک خویش روح و روان شستند و در لحظه وصال تو، با خون قدسی‌شان، بر ایمان تو، جانانه، پایدار ماندند. تویی که در مصحف نورانی‌ات فرموده‌ای: «الذین قالوا ربنا الله ثم استقاموا فلا خوف علیهم و لا هم یحزنون؛ محققاً کسانی که گفتند پروردگار ما خداست (و) سپس ایستادگی کردند، بیمی بر آنان نیست و غمگین نخواهند شد.» (سوره مبارکه الاحقاف، آیه شریفه ۱۳)

و آنان به سوی تو آمدند...

یادشان گرامی و راهشان پررهرو باد

## مشاهده ویژگی‌های مثبت پدر، از محمد انسانی عمیقتر ساخت، که بعدها، آن چنان که دیدیم، تا پای جان و بذل همه دار و ندار و زندگی‌اش در دفاع از همین مردم در خرمشهر (خونین شهر) مجاهدت و فداکاری از خود نشان داد

به آرزوی دیرین خود رسید و به شرف شهادت نایل آمد. در حالی که پیروزمندان از عملیاتی بازمی‌گشت که شاید در نوع خود و با پشت سرگذاشتن موانع مهم نظام برای دفاع بهینه (در آن شرایط خاص سیاسی در روزهای نخست جنگ) نخستین پیروزی بسیار مهم برای رزمندگان اسلام محسوب می‌شد؛ پیروزی‌ای که به طور قطع و یقین زمینه‌ساز آزادی خرمشهر - آرزوی دیرینه شهید جهان آرا - به شمار می‌رفت؛ که خوشبختانه آن هم در کوتاه مدت به وقوع پیوست...

### عشق به اسلام و حضرت امام

اخلاص و ارادات شهید جهان آرا به امام خمینی - رحمت الله علیه - زبانزد همگان بوده و او به خاطر همین عشق به اسلام و امام، خستگی نمی‌شناخت. جهان آرا در دوران سخت دفاع مقدس، در مسیر به بار نشستن خون شهیدان، آسایش و آرامش را بر خود حرام کرد و مردانه در مقابل متجاوزان بعثی ایستاد. او از رادمردان خط مقدم مبارزه در شهرهای آبادان و خرمشهر بود. شهید جهان آرا همچنین در هدایت حرکت‌های مردمی و بسیج نیروهای نظامی و سازماندهی آنان بر ضد نیروهای بعثی و منافقان نقش عمده‌ای به عهده داشت؛ زیرا از نظر وی، کسانی که در مقابل انقلاب و امام ایستاده بودند، قابل گذشت نبودند. خواهر گرامی شهید در این باره می‌گوید: «یکی



نام شهید جهان آرا تا قیام قیامت، تا ابدآباد، با مقاومت خرمشهر عجین است. بزرگ‌مردی که با مقاومت و درایت وی، خرمشهر نه تنها خونین شهر شد، بلکه سرمنشأ امیدهای فراوانی شد که - هر چند مدتی پس از شهادتش اما در کوتاه زمانی - رژیم بعثی را به شکست ذلیلانه و خروج مفتضحانه از خونین شهر واداشت و سراسر میهن اسلامی را گلستان ساخت؛ که قلب امام شاد شد؛ خرمشهر آزاد شد... بدین سان خونین شهر دوباره خرمشهر شد، آن هم در اثر ریخته شدن خون‌های پاک محمد و یارانش، که اگرچه به صورت فیزیکی حضور نداشتند تا آزادی خرمشهر را ببینند اما از آسمان نظاره گر تنفس آزادانه این شهر آسمانی بودند؛ که خون همه این خوبان به راستی پرثمر گشته بود و به راستی جای همه آنان در این بهشت زمینی - خرمشهر - در کنار جسم‌های خسته اما شاد و پرامید رزمندگان ظفرمند خالی می‌نمود، و هم‌زمان محمد، چه نیکو می‌خواندند که:

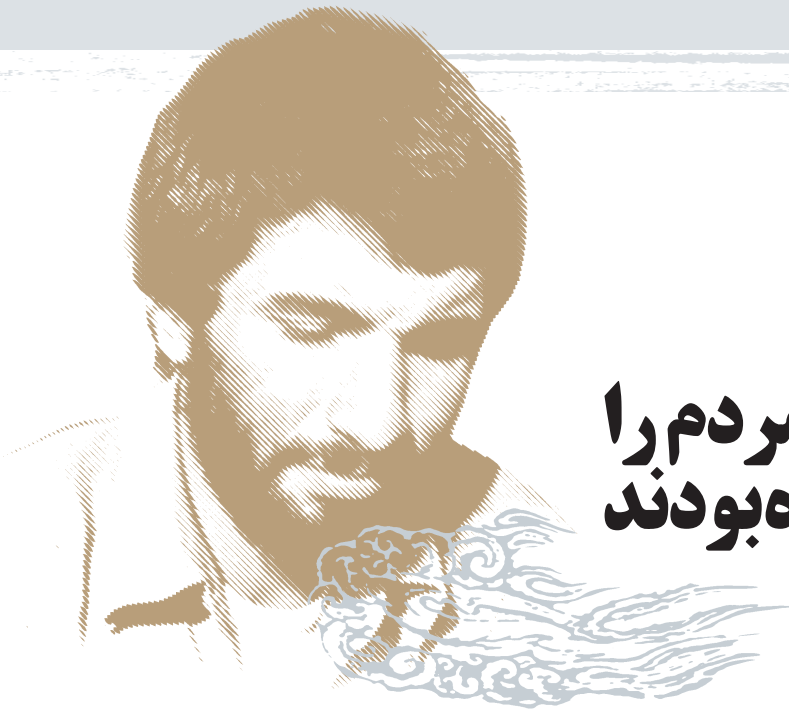
ممد، نبودی ببینی، شهر آزاد گشته، خون یارانت پرثمر گشته...

(دکتر علی شمشخانی در جایی در خصوص قطعه ممد نبودی ببینی، گفته است: محمد رفیق من بود. قبل از جنگ و حتی قبل از انقلاب ما رفیق بودیم. و این شعر ممد نبودی ببینی، چند خاطره را برای من زنده می‌کند. این قطعه، طنین مظلومانه‌ای دارد و توانسته در بطن خودش با کسانی که در روزهای آغازین جنگ و حتی قبل از جنگ در خرمشهر بودند، ارتباط خاصی برقرار کند...)

\*\*\*

### روایت شهادت

در ساعت ۱۹/۳۰ دقیقه سه‌شنبه هفتم مهرماه ۱۳۶۰ (بعد از پیروزی سپاه توانمند اسلام در عملیات ثامن الائمه (ع)، یک فروند هواپیمای سی - ۱۳۰ از اهواز به مقصد تهران در حرکت بود تا بدن پاک و مطهر شهدا را به خانواده‌هایشان و مجروحین عزیز جنگ را به بیمارستان‌ها برساند و تنی چند از فرماندهان را نیز به پایتخت؛ برای ارائه گزارش به حضرت امام و سایر مقامات... اما متأسفانه این هواپیما در منطقه کهریزک تهران دچار سانحه شد و سقوط کرد و به روایتی فقط هیجده تن از آن جان سالم به در بردند. از جمله شهدای این سانحه تیمسار سرلشکر شهید ولی الله فلاحی (جانشین رئیس ستاد مشترک آجا)، سرتیپ شهید موسی نامجو (وزیر دفاع)، سرتیپ خلبان شهید جواد فکوری (مشاور جانشین رئیس ستاد مشترک آجا)، سردار سرلشکر پاسدار شهید یوسف کلاهدوز (قائم مقام فرماندهی کل سپاه) و سردار سرلشکر پاسدار شهید سید محمدعلی جهان آرا (فرمانده سپاه خرمشهر) بودند. شهید سید محمدعلی جهان آرا پس از سال‌ها مبارزه، تلاش و فداکاری خالصانه در سخت‌ترین شرایط،



## آن‌ها ایمان مردم را ... محاسبه نکرده بودند

این ترتیب دستاورد مهم جنگ، این بود که ذهنیت مردم نسبت به برخورد اشتباه با گروه‌ها برطرف شد. مسأله مهم‌تر، موضوع ریاست جمهوری بنی صدر بود که مردم در خلال جنگ، ماهیت این مرد را شناسا کردند. چه بسا که پیش از این، بین ارگان‌ها و نفرات، مثل سپاه، بین بچه‌ها درگیری بود و یک نفر می‌گفت فلائی خوب است، دیگری می‌گفت بد است، چون ماهیتش برای ما هنوز روشن نشده بود ولی وقتی به خاطر جنگ، خودمان بیشتر برخورد داشتیم، مسأله ریاست جمهوری هم برای ما روشن‌تر شد که او جنگ را برای چه می‌خواهد. بله، او جنگ را برای قدرت‌نمایی می‌خواست، هر چند که بعدها هم در رابطه با این مسأله شکست خورد... هم مردم و هم خود ماها ذهنیت کاذبی نسبت به بنی صدر داشتیم اما همه این‌ها با وقوع جنگ حل شد، که (این) برای ما موضوع کمی نیست. در واقع یکی از مسائل مهم جنگ، همین روشن شدن (تکلیف) گروه‌های سیاسی و جناح‌های حکومتی مخالف خط امام (ره) بود، طوری که اگر ما در دوره‌ای غیر از دوران جنگ بودیم، مسلمان‌ها به بیشتری باید می‌دادیم تا ذهنیت و افکار مردم را نسبت به حرکت آن‌ها روشن کنیم، ولی جنگ، خیلی آرام و مشخص، برخورد این‌ها را عملاً برای مردم روشن کرد. نکته دیگر، روشن شدن قدرت سیاسی اسلام در منطقه در رابطه با ایران بود. ما اگر می‌خواستیم ذهنیت مردم مستضعف منطقه و چه بسا دنیا را نسبت به انقلاب اسلامی روشن کنیم، با این وضعیت و امید که (حالا) دارند، خیلی طول می‌کشید. به علاوه باید امکانات وسیعی را از نظر تبلیغاتی شکل می‌دادیم تا مثلاً ثابت کنیم که اسلام چنین قدرتی دارد و از نظر سیاسی چنین برخوردی با مسائل می‌کند ولی یکی از اثرات جنگ همین نکته بود که انقلاب اسلامی با مسأله سیاسی در

جناح‌هایی در رابطه با موضوع حکومت در ایران فعالیت می‌کردند و آن کارها باعث اختلافات و درگیری‌هایی بین آن‌ها شده بود. به همین دلیل هم امام (ره) بارها در خلال سخنرانی‌هایشان نسبت به موضوع حکومت و کلا سیستم حکومتی تذکر می‌دادند و می‌گفتند که مراقب خودتان باشید، دست از تفرقه بردارید و یکی شوید. مسأله بعدی مسأله معضلات اجتماعی و گروه‌ها بود که هر مشکل ایجاد کرده بودند و حالت غده‌ای را داشتند که هر لحظه ممکن بود بلوا و آشوب ایجاد کنند. و چه بسا که در جریان جنگ، ماجرای سی‌ام تیر را راه انداختند و همه دیدند که چه جنایتی را به بار آوردند. اگر همین مدعیان، قبل از جنگ، این کارها را می‌کردند، موضوع، وسیع‌تر می‌شد. یکی از اشتباهاتی که خود آمریکا انجام داد و بعد مسأله عراق دامن‌گیر او شد، همین موضوعی است که صدام درباره‌اش صحبت می‌کند و می‌گوید دیگر به ارتش عراق امیدوار نیست، بلکه به سازمان مجاهدین و دیگر سازمان‌هایی (امیدوار) است که در ایران دارند بلوا و آشوب، ترور و انفجار و مسائلی از این دست را انجام می‌دهند، یعنی مسائل داخلی تا این اندازه بر جریان‌ها خارجی و تصمیم‌گیری‌های دشمن اثر می‌گذارد. به هر حال این گروه‌ها با مسائل و جنایاتی که پیش آوردند، معضلات عجیبی برای ما ایجاد کردند. نمونه بارز آن، مسأله سعادت با انتظام بود اما جنگ تمام این معضلات را حل کرد. بعد از جریان تربیتی جنگ، مسأله سیاسی آن مطرح می‌شود، چرا که مسائل داخلی ایران را به کلی حل کرد، یعنی تمام نیروها، افکار، گروه‌ها و سیستم‌ها در مملکت داشتند افکار مردم را به این سمت سوق می‌دادند که امکانات جنگ (موجود) است، یعنی تمام مسائل مردم یا تمام جریان‌های فکری‌ای که در جامعه بود حول یک محور شکل گرفت و این خودش برای ما یک پیروزی بود. البته این مسأله را نه صدام می‌فهمد، نه آمریکا و نه هیچ ابرقدرت دیگری. جنگ اساساً از لحاظ مسائل سیاسی برای ما مفید بود، چون بعد از شروع جنگ، همه گروه‌ها افت کردند و مردم نسبت به مسائل آن‌ها بی‌تفاوت شدند. همچنین شناخت مردم بیشتر شد و می‌دیدند که واقعاً نیروهای ما چه پاسدار، چه از تشی، چه بسیجی و چه خود مردم در جنبه‌های جنگ دارند خون می‌دهند، رشادت‌ها و شجاعت‌ها انجام می‌دهند و این‌ها در سطح شهرها به مسائل دیگری می‌پردازند، لذا ماهیت‌شان در رابطه با این موضوع روشن شد. به

### درآمد

«وقتی جسدها را دیدم بی‌اختیار یاد کربلا افتادم، گفتم خداوندا، این چه حکمتی است؟ این چه موضوعی است؟ یاد امام حسین (ع) و بدن پاره پاره اصحاب و برادران و فرزندان و دوستان‌شان افتادم.» گفت و گویی که پیش رو دارید، در کنار معدود تصاویر تلویزیونی شهید سید محمد علی جهان آرا، جزو اندک یادگارهای صوتی و تصویری‌ای است که از ایشان بر جای مانده است. این گفت و گوی خواندنی، ارزشمند و پر از لطف و شور و حماسه، به صورت رادیویی در دو جلسه حدوداً یک ساعته صورت پذیرفته و نسخه صوتی آن از سوی ستاد یادواره شهدای خرمشهر در اختیار شاهد یاران قرار گرفته و همچنان که در خلال مصاحبه توسط خود شهید اشاره می‌شود، ده ماه پس از آغاز جنگ (یعنی حدود تیرماه سال ۱۳۶۰ - کمتر از سه ماه مانده به شهادت شهید جهان آرا) انجام شده، که با اندکی تلخیص و ویرایش آن را می‌خوانید:

جنگی که در یک سال گذشته درگیر آن بوده‌ایم، از جنبه‌ها و در زمینه‌های گوناگون برای ما اثرات مثبتی داشته است. در حضور برادر جهان آرا، فرمانده سپاه انقلاب اسلامی خرمشهر هستیم تا با ایشان درباره این اثرات صحبت کنیم. برادر جهان آرا، اگر موافقت بحث را از اثرات سیاسی - اجتماعی جنگ شروع کنیم. بسم الله الرحمن الرحیم. رینا فرغ علینا صبرا و ثبت اقدامنا وانصرنا علی القوم الکافرین. رب اشرح لی صدری و یسر لی امری و احلل عقدتا من لسانی یفقهوا قولی. همان‌طور که امام امت (ره) فرمودند جنگ برای ما رحمت و خیر و برکت بود. بررسی این خیر و برکت، جنبه‌های مختلفی می‌تواند داشته باشد، چه از نظر مسائل تربیتی و چه از نظر مسائل سیاسی، اجتماعی و اقتصادی. چرا که در این خصوص بررسی استراتژی منطقه و همچنین مسائل ابرقدرت‌ها در منطقه و بعدها هم در قاره آسیا، در قاره آفریقا و کل جهان به میان می‌آید. همان‌طور که برادران و خواهران اطلاع دارند، قبل از جنگ،

همان‌طور که امام امت (ره) فرمودند جنگ برای ما رحمت و خیر و برکت بود. بررسی این خیر و برکت، جنبه‌های مختلفی می‌تواند داشته باشد، چه از نظر مسائل تربیتی و چه از نظر مسائل سیاسی، اجتماعی و اقتصادی.

● ما برای کشورهای اسلامی، یک  
 ● الگو هستیم چون بعد از ۱۴۰۰  
 ● سال که از حکومت پیغمبر و  
 ائمه (علیهم السلام) می گذرد، ما  
 هیچ گونه حکومت عملی نداشتیم  
 که کسی با معضلات اجتماعی،  
 اقتصادی و فرهنگی به صورت  
 ملموس برخورد کند

منطقه ثبوت پیدا کرد. البته مسأله نظامی هم به پیروی از مسأله سیاسی است ولی مسأله سیاسی مهم تر است، چراکه مسائل حکومتی اسلام برای خیلی ها ملموس نبود و اصلاً قبول نداشتند که اسلام بتواند حکومت داشته باشد ولی الان تمام کشورهای اسلامی، همه مردم کشور، فارغ از حکومت هایشان نسبت به این موضوع آگاه هستند، ولی به خاطر عناد یا وابسته بودنشان است که نمی توانند مسائل را هضم کنند. به هر حال مردم منطقه این را فهمیده اند که می توان حکومت اسلامی ایجاد کرد و همان سنت و خط سیری را که ائمه (علیهم السلام) و پیامبر (ص) در رابطه با حکومت سیاسی داشتند، در یک جامعه پیاده کرد و جنگ، این موضوع را مشخص تر کرد. ما بعد از پیروزی انقلاب اسلامی کج اندیشی های زیادی در انقلاب داشتیم، می خواستند انقلاب را به انحراف بکشند و حرکت دولت موقت و عناصر آن، همچنین حرکت گروه ها، بعد حرکت خود ریاست جمهوری همه این مسائل را روشن کرد و امید مردم نسبت به این موضوع کم شده بود.

مسأله بعدی هم این است که ما برای کشورهای اسلامی، یک الگو هستیم چون بعد از ۱۴۰۰ سال که از حکومت پیغمبر و ائمه (علیهم السلام) می گذرد، ما هیچ گونه حکومت عملی ای نداشتیم که کسی با معضلات اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی به صورت ملموس برخورد کند. پیامبر (ص) ده سال حکومت می کند و بعد هم حضرت علی (ع) تنها پنج سال حکومت می کند و بعد به خاطر حرکت مخفی تشیع، تمام مسائل شیعه در اسلام، مخفی بوده است: زندگی مخفی (توام با) فرار، شهادت، شکنجه، زندان و تبعید. به همین جهت قوانین ملموسی که بتواند حکومت اسلام مشخص کند نداشتیم اما جنگ تا اندازه ای این موضوع را حل و فصل کرد و ما همان حرکتی را انجام دادیم که پیامبر (ص) در رابطه با جنگ انجام می داد، تا جریان جنگ و موضوع سیستم حکومتی برای انقلابات آینده کشورهای اسلامی الگو شود و نتیجه انقلاب را در یک منطقه مشخص کند که اگر مبنای انقلابها «اسلامی» باشد، چه مسائلی را باید رعایت کرد تا (بتوان) از انحراف در امان ماند. سیستم حکومتی حال حاضر ما، مسلماً در آینده الگوی حرکت های انقلابی منطقه و دنیا خواهد بود و جنگ، این موضوع را مشخص تر و با ثبات تر کرد و برای مردم، ملموس شد که می توان حکومت داشت، جنگ کرد، صلح نکرد و خیلی ارزش ها و مبانی دیگر، که ما آن ها را در جنگ توانستیم برای مردم اثبات کنیم.

موضوع بعدی آگاهی و رشد سیاسی مردم است. ببینید، بررسی اخلاق اسلامی و اینارهای اسلامی بین مردم که در خلال جنگ شکل گرفت وقت جداگانه می خواهد، کاری به این مسأله نداریم ولی در رابطه با رشد آگاهی و مسائل سیاسی که نکته مهمی در رابطه با اخلاق به

به) مسأله عربستان است. اگر توجه کنید، می بینید که الان آمریکا در منطقه، دارد عربستان را تقویت می کند، یعنی امید آمریکا بعد از عراق، یکی مسأله اسرائیل در منطقه خاورمیانه است و یکی هم مسأله عربستان. بعد هم (نوبت رسیدگی به) مسأله کشورهای پایین خلیج فارس است و بعد از جریان عراق، این موضوع دقیقاً مشخص می شود. هر چند که آن ها وقتی داشتند این کار را انجام می دادند، حساب این موضوع را نمی کردند و بعداً به آن رسیدند. آن ها فکر می کردند چهار روز بعد از ورود (به خوزستان) با کل محاسباتی که کرده بودند، اهواز را تصرف می کنند. آن ها ... دو تا لشکر از کانال خرمشهر آوردند، دو تا از اهواز، دو تا از طرف دزفول و در مقابل یک لشکر ۹۲ زرهی قرار گرفتند، ولی قدرت مردم و نیروهای انقلابی سپاه و بسیج و به طور کلی حرکت هایی که امام در رابطه با جنگ انجام داد، تمام پیش بینی ها و محاسبات آن ها را در خصوص جنگ به هم ریخت. حالا هم یک سال است که ما این جنگ را ادامه داده ایم و ادامه هم خواهیم داد و حتماً هم به پیروزی خواهیم رسید. بنابراین اثرات جنگ در منطقه خیلی وسیع است، یکی از آن ها همین مسأله قدرت نظامی در رابطه با عربستان

حساب می آید، باید گفت که جنگ این مسأله را حل کرد. مشخص بود که ما بعد از انقلاب و قبل از جنگ نتوانسته بودیم انقلاب درونی در مردم ایجاد کنیم و جنگ یکی از این مسائلی بود که توانست مسائل داخلی مردم را که همان مسأله ایثار، تقوا، ایمان و دیگر خصائل رفتاری است حل کند. ما الان داریم به اولین سالگرد جنگ نزدیک می شویم و مردم ما با تمام ناراحتی ها و زجرها قبول کرده اند که باید جلوی تجاوز را گرفت و انقلاب اسلامی را در عراق ایجاد کرد. رشد بُعد سیاسی در مردم ما طوری شده که آن ها الان در خطی هستند که می توانند در آینده، خیلی از مسائل، جریانات و معضلات اجتماعی داخلی و خارجی را با برخوردی منطقی و اینارگرانه حل کنند. چه بسا آمریکا و دیگر ابرقدرت ها، جنگ های دیگری را هم برای ما شکل دهند که ما با آن برخورد کنیم و پیروز هم بشویم.

برادر جهان آرا، همان طور که می دانید جنگ از جنبه های مختلف بر ما تأثیر داشته است؛ در رابطه با کشورهای خارجی و موضع گیری هایی که از ابتدا در رابطه با انقلاب؛ با ما داشتند؛ ولی جنگ زمینه ای برای روشن تر شدن موضع گیری های و ماهیت ها این ها شد.



#### لطفاً در این باره صحبت کنید.

آمریکا و صدام فکر می کردند در عرض یک هفته با سه روز می توانند انقلاب اسلامی را شکست دهند اما عملاً یک سال است که جنگ ادامه دارد و نیروهای دشمن کاملاً ناامید و خسته شده اند و قدرت و نیروی ایمان ما هر روز بیشتر می شود. از طرف دیگر، مسأله سیاسی و نظامی در منطقه هم مطرح است. اگر مسأله عراق حل و پیروزی ما مشخص شود، قدرت نظامی ما در منطقه، یک قدرت واحد می شود. الان در خلیج فارس، قدرت هایی درباره شان بحث است، یکی خود عراق است، یکی مسأله ایران و دیگری هم عربستان. اما وقتی پیروزی ایران در جنگ مشخص شود، ایران و انقلاب اسلامی به عنوان یک قدرت نظامی در منطقه حضور پیدا می کنند. مسلماً مسأله عراق هم در رابطه با مسأله انقلاب اسلامی شکل می گیرد و قدرت دومی - به پشتیبانی از قدرت انقلاب اسلامی - قرار خواهد گرفت، بعد هم نوبت (رسیدگی

اسرائیل و ثبوت نظامی انقلاب اسلامی در منطقه است؛ همین مسأله ثبوت نظامی خیلی از استراتژی ها و کلا مسائل سیاسی منطقه را حل خواهد کرد. ابرقدرت ها هم اکنون دارند حساب می کنند که با وجود جنگ، عربستان منافع ما را مثلاً در خلیج تأمین می کند یا اسرائیل منافع ما را در خاورمیانه محافظت می کند اما تمام این ها بعد از پیروزی در جنگ برطرف می شود. با پیروزی ای که خدا وعده داده، این مسأله در منطقه حل، و جریان قدرت نظامی در رابطه با منطقه مشخص می شود. به علاوه همه مسائل بعدی منطقه را همین انقلاب اسلامی حل خواهد کرد. عراق، مناطق خلیج و عربستان فکر می کردند با وجود جنگ می توانند مسأله انقلاب اسلامی را (با) مخاطره (رو به رو) کنند ولی موضوع، کاملاً برعکس است یعنی وضعیت جنگ، ۱۸۰ درجه به نفع انقلاب اسلامی شکل گرفت. این ها می خواستند با این حرکت اسلام را بکوبند ولی حرکتی که خداوند به پشتیبانی از

روز از آن‌ها تلفات بگیریم و با دو لشکرشان در خرمشهر بجنگیم؛ در حالی که صدام به آمریکا اعتماد داشت و بر روی او حساب می‌کرد و باز هم حساب می‌کند. آن‌ها ایمان مردم را در برابر جنگ‌شان محاسبه نکرده بودند؛ اصل اساسی پیروزی مردم در خرمشهر، در اهواز، در دزفول، در آبادان، در هویزه و خیلی جاهای دیگر، ایمان و اعتقادشان بود. مردم در مقابل کفر ایستادند و فقط این موضوع بوده که ما را تاکنون پیروز نگاه داشته است. نمونه عملی آن را هم بد نیست مطرح کنم، خرمشهر چهار بار مورد حمله ارتش لشکر عراق قرار گرفته است. آن‌ها چهار بار با تانک، نفربر، نیروهای پیاده، پشتیبانی و توپخانه‌های سنگینی که در شهر خرمشهر داشتند، حمله کردند. آن‌ها از پنج طرف، پنج توپخانه داشتند، دو تا از طرف بصره، یکی از طرف اروندکنار و یکی هم از طرف مرزهای خرمشهر و با این توپخانه، مرتباً بر خرمشهر آتش می‌ریختند. یکی از حملات‌شان را دقیقاً به یاد دارم: بچه‌های مفر، راه‌های‌شان را تقسیم کرده بودند، راه محوری‌شان از سه مسیر بود، یکی گمرک خرمشهر، یکی جاده شلمچه به مرز خرمشهر و یکی هم پلیس راه در همان جاده اهواز - خرمشهر بود که عراقی‌ها جاده آن را گرفته بودند و به طرف اهواز حرکت می‌کردند و از طرف دیگر هم برای گرفتن خرمشهر می‌رفتند. از صبح زود شروع به تقسیم کردند، ساعت ده و نیم بود که اکیپ قسمتی از جاده شلمچه وارد شهر شد، بچه‌ها عقب‌نشینی کردند، بلافاصله به بچه‌ها گفتم باید برگردید، خودم هم با بچه‌ها رفتم. عراقی‌ها تاراه‌آن خرمشهر، همان میدانی که ابتدای جاده اهواز و پلیس راه بود، آمده بودند. بچه‌ها از طرف استادیوم و همان خیابانی که به سوی راه‌آهن می‌رود، تقسیم شدند و در جوی‌ها و کوچه‌ها مراقب تانک‌ها بودند. یکی از بچه‌های بسیجی را که محمدی (شهید نوجوان بهنام محمدی) نام داشت و ۱۴ ساله بود، فرستادند تا وقتی عراقی‌ها به میدان راه‌آهن آمدند، جلو بروند و تعداد تانک‌ها را به ما بگویند، تا ما نفر بدهیم. او اسلحه به دست رفت و گفت چهار تا تانک عراقی در صحنه است، بچه‌ها توی دست‌شان مین بود و از کنار خیابان‌ها حرکت کردند و به ۱۰ متری تانک‌ها رسیدند. سه چهار تا از بچه‌ها لباس‌های‌شان را درآوردند، از ما آر پی جی هفت گرفتند و تانک‌ها را منهدم کردند، بعد عقب‌نشینی کردند و آمدند دنبال ما. صحنه‌هایی را که تعریف کردم، بزرگ‌ترین اثرات تربیتی جنگ را نشان می‌داد و ثابت می‌کند که ما در میان محاسبات در آینده، بایستی در مقام ایمان باشیم.

ایمان، مسأله بارز تربیتی جنگ بود و مسلماً چون این جنگ، اولین جنگ ارتش ماست و قبل از آن چنین

محاسباتی بود که نظامی‌ها در مورد مسأله جنگ یا ارتش مطرح می‌کردند. مانورهایی هم که ارتش در زمان صلح انجام می‌داد، بر همین مبنا بود اما یکی از بزرگ‌ترین اثرات تربیتی جنگی که ما آن را در عرض این ۱۰ ماه ادامه داده‌ایم و خواهیم داد، در هم ریختن تمام این محاسبات و طرح‌های نظامی است. ما در این جنگ محاسباتی را که بسیاری از افراد در مورد ارتش‌ها انجام می‌دادند، به هم ریختیم و به جای آن، شکل مشخص اسلامی در رابطه با سپاه اسلام و خدا را ایجاد کردیم، ما در این جا مبنای ارتش را مقابله با کفر انسان قرار دادیم. وقتی مبنای این باشد، جنگ افزایش‌ها را چه باشد، اگر انسان اراده کند، باکم‌ترین امکانات می‌تواند بزرگ‌ترین حرکات نظامی را در هم ببرد. این موضوع به نظر من بزرگ‌ترین موضوع تربیتی است که به جای فکر کردن به ابزار در محاسبات نظامی، به انسان فکر کنیم. اگر انسان با ایمان، انسانی که

### مشخص بود که ما بعد از انقلاب و قبل از جنگ نتوانسته بودیم انقلاب درونی در مردم ایجاد کنیم و جنگ یکی از این مسائلی بود که توانست مسائل داخلی مردم را که همان مسأله ایثار، تقوا، ایمان و دیگر خصائل رفتاری است حل کند

در راه خدا شمشیر می‌زند، در راه خدا به جبهه‌ها می‌آید، در چنگال‌ها قرار می‌گیرد و زیر شدیدترین ابزار آلات آمریکایی و یا امپریالیستی می‌رود، تنها ابزار او که اوضاع را به هم می‌ریزد، اراده ایمانی‌اش است و این شاءالله ما در آینده، در رابطه با این جنگ، تجارب خوبی به دست می‌آوریم. حداقل می‌توانم بگویم که این مسأله سرآغاز طرح و یک سیستم در جمهوری اسلامی و بعدها در جهان است تا بتوانیم رودر روی خیلی از ارتش‌های کلاسیک و سنگین و امکانات زیادتری قرار بگیریم و پیروز شویم. نمونه بارز آن هم مسأله صدر اسلام و ارتشی بود که پیامبر (ص) در مقابل کفار قریش در مسجد، تأمین کرده بودند. این مسأله در جنگ احد و بدر نشان داده شد، و الان هم ما این موضوع را در خوزستان و خرمشهر دقیقاً روشن کرده‌ایم. ما در خرمشهر ۴۰ شبانه‌روز با کم‌ترین امکانات جنگیدیم. هر چند که من از این جا باید این نکته را برای کسانی که دست اندرکار هستند، مطرح

کنم که حتماً باید در آینده، در سیستم فکری‌مان برای تشکیل نظام سپاه اسلام و ارتش تجدید نظر کنیم، چون طی ۴۰ روزی که ما در خرمشهر درگیر بودیم، تنها سلاح‌مان تفنگ ۳ و چند عدد آر پی جی هفت بود ولی ارتش عراق با تانک، توپ، توپخانه، هواپیما و هلی کوپتر می‌جنگید. البته ما توپخانه داشتیم ولی وقتی آن‌ها با هلی کوپتر حمله می‌کردند، ما در برابرشان با آر پی جی هفت و ژ ۳ مقابله کردیم و توانستیم حداقل ۴۰

انقلاب اسلامی شکل داد، وسیله خیری بود که بتواند هم عراق را نجات دهد، هم عربستان را و هم کل منطقه را. مسلم است قانون خداوند باعث شد تا کشورهایی که به دشمن وابسته بودند، از دست آن‌ها رهایی یابند... در رابطه با جنگ مشخص است این‌ها می‌خواستند دینی را که خداوند در رابطه با انقلاب ما شکل داده، خاموش کنند ولی خداوند این مسأله را اراده کرد، اراده کردنش هم به این صورت شد که بعد از ایران، انقلاب اسلامی در عراق شکل می‌گیرد. البته آمریکا دوباره برای مزوی کردن ما حرکتی را آغاز می‌کند اما آن حرکت هم به نفع ماست، دشمن این مسأله را درک نخواهد کرد که کل حرکت‌ها و موضوعاتی که در رابطه با انقلاب اسلامی بخواد شکل دهد، تماماً به نفع خود انقلاب است و ما باید بتوانیم از این مسأله درس بگیریم و بدانیم عین حرکت‌هایی که خود پیامبر (ص) در رابطه با جنگ انجام داده چیست. دشمن هر اندازه بر سر ما بکوبد و ما را بیشتر زیر فشار قرار دهد، مسلماً نسبت به انقلاب و حرکتی که انجام داده‌ایم، مصمم‌تر خواهیم شد و این اراده در حرکت‌های آینده بی‌تفاوت نیست، چون شعار ما این است که تا انقلاب را به کل جهان نشان ندهیم از پا نخواهیم نشست. این، عین جمله حضرت امام (ره) است که تا دشمن هست و تا جنگ هست و تا اقتضائاتی در جهان است، ما هم هستیم و مقابله خواهیم کرد.

\*\*\*

آقای جهان آرا، شما در برنامه گذشته مقدمه‌وار صحبت‌هایی درباره جنگ داشتید و در خصوص اثرات تربیتی جنگ، نکاتی را یادآور شدید اما به دلیل این که جلسه بیت رهبری را پیش رو داشتید، تقاضا کردیم دنباله این بحث به برنامه امروز موکول شود. حالا از شما خواهش می‌کنم که بحث آن روز را ادامه دهید و درباره اثرات تربیتی جنگ بر رزمندگان و کلاً بر جامعه نیز توضیحاتی بدهید.

در برنامه قبل مطرح کردیم که یکی از بزرگ‌ترین اثرات تربیتی جنگ، حرکت امت شهیدپرور ما بوده است. به غیر از کمک‌هایی که مردم تا این لحظه که ۱۰ ماه از جنگ می‌گذرد، به جبهه‌ها کرده‌اند، از برابر اثرات اقتصادی و سیاسی جنگ هم استقامت داشته‌اند که بزرگ‌ترین دستاورد جنگ به حساب می‌آید. البته جنبه‌های دیگری هم در رابطه با ملت وجود دارد که مهم‌تر است. یکی از این اثرات، شهادت فرزندان امت است. ما هر روز در شهرهای ایران شاهد تشییع جنازه گل‌های پرپر شده ملت مسلمان ایران هستیم و کلاً اثرات این موضوع مشخص‌تر و باریک‌تر از قبل از انقلاب شده است. مردم دقیقاً شهید را زنده می‌دانند و با این موضوع، برخوردی اسلامی، منطقی و خدایی دارند. بروید ببینید برخورد پدرها و مادرها با خواهران و برادران شهید چگونه است، آن‌ها با این مسأله همان برخوردی را می‌کنند که پیامبر (ص) و ائمه اطهار - علیهم السلام - در رابطه با شهادت فرزندان‌شان داشتند.

ببینید... در رابطه با ارتش ما هر تجربه، سازماندهی یا طرح نظامی‌ای که داشته‌ایم برگرفته از دیگر کشورها بوده است. طرح‌هایی بوده که آمریکا یا انگلستان در رابطه با تشکیلات ارتش ما مشکل داده‌اند، بنابراین هیچ‌گونه طرح، اساس و یا شکل‌بندی در ارتش بر مبنای عمل (خودمان) نبود، هر چه وجود داشت، بر مبنای تئوری‌هایی بود که افسرها درست می‌کردند، بر این اساس بوده که لشکرها و تیپ‌ها شکل گرفتند. به طور کلی مبنای ارتش، ابزار بود نه انسان؛ یعنی این ابزار مشخص‌کننده قدرت ارتش



از راست: نغمه رشید سید محمد علی جهان آرا، سید محمد علی جهان آرا، سید محمد علی جهان آرا.

این جریان به یکی از آن چهار حمله‌ای برمی‌گردد که برای تان توضیح دادم. عصر آن روز وقتی بچه‌ها آمدند شهر، خیلی خوشحال بودند که تلفات نداده بودیم و همه بچه‌ها سالم بودند، بنابراین با خیال راحت و خیلی خوشحال خوابیدند. من برای سرکشی و صحبت در ارتباط با آن روز به ستاد جنگ رفته بودم. ساعت ده و نیم بود که تلفن زنگ زد و مرا خواستند. یکی از برادرها که مسئول تلفن بود، گفت بیا که مقر را با توپ زده‌اند، بنابراین، بلافاصله سوار ماشین شدم و به طرف مکان رفتم. آن قدر تاریک بود که هیچ چیز را نمی‌دیدم، آدم دیدم نه کسی هست و نه صدایی. رفتم داخل سالنی که بچه‌ها استراحت می‌کردند، دیدم فضا پر است از دود و بوی باروت، چراغ قوه را از ماشین در آوردم و با آن، فضا را دیدم و با دست و پا و جسدهای پاره پاره شده مواجه شدم. آن‌ها با بدن‌های لخت و کم‌ترین سلاح در مقابل عظیم‌ترین سلاح قرار گرفته بودند. با آن همه رشادت که صبح آن روز انجام داده بودند، شب آمده بودند استراحت کنند که به مقر، توپ می‌خورد. حدود هشت نفر از بچه‌ها در اثر این بمباران تکه تکه شده بودند، بیشتر از ۴۰ نفر در مقر بودند که بسیاری از آن‌ها زخمی شدند و تعدادی هم چشم، دست و پای‌شان را از دست دادند. وقتی جسدها را دیدم بی‌اختیار یاد کربلا افتادم، گفتم خداوند، این چه حکمتی است؟ این چه موضوعی است؟ یاد امام حسین (ع) و بدن پاره پاره اصحاب و برادران و فرزندان و دوستان‌شان - علیهم السلام - افتادم. وقتی جسدها را دیدم، صدا زدم تا آن‌ها را در آمبولانس بگذارند و با خود ببرند. خودم هم سوار ماشین شدم و رفتم مسجد جامع، دیدم بچه‌ها در یک صف در خیابان سرگردانند، از ماشین پیاده شدم و یکی از سرگروه‌ها را دیدم، انگار که دیوانه شده باشد، به من نگاه کرد، آمد طرفم و سرش را گذاشت روی شانه‌ام و زار زار گریه کرد، می‌گفت محمد! بچه‌ها رفتند، هیچ کس نمانده، ما برای چه مانده‌ایم؟ برای چه جنگیم؟ بغلش کردم و گفتم نه ناراحت نباش. بالاخره راه ما راه امام (ره) است، برو خودت را برای فردا آماده کن. امیدوارم خدا از ما راضی باشد، همین که راضی باشد، بس است و گرنه بچه‌ها جا بدی نرفتند، مسلماً الان جایگاه‌شان بهشت است. همان لحظه به او گفتم هیچ وقت به خاطر بچه‌ها اشک نریز، اگر اشکی می‌ریزی به خاطر مکتب تبریز. تا وقتی مکتب را داری، اسلام را داری، هیچ ناراحت نشو. هر چه زجر بکشی، کم کشیده‌ای ولی اگر لحظه‌ای یا روزی خدای ناکرده این مکتب انحراف پیدا کند، آن وقت است که آدم باید بنشیند و گریه کند، و گرنه رفتن بچه‌ها مسئله مهمی نیست. گفتم برو خودت را آماده کن که این شاءالله فردا دوباره حمله را آغاز کنیم. ■

از آن استفاده کنند، بچه‌های ما الان به واسطه تجاربی که کسب کرده‌اند، در استفاده از آن خیره شده‌اند و به عنوان توپخانه هم می‌توانند (از آن) استفاده کنند، یعنی از راه دور، هدف‌ها و نقاط حساس دشمن را در سنگرها... زیر آتش قرار می‌دهند. این کار نتیجه خیلی خوبی داشته و کل برادران ارتشی هم آن را تأیید کردند. آن‌ها هنوز هم دارند کار می‌کنند تا تجارب خوبی به دست آورند و از نظر نظامی به نتایج خوبی برسند. در واقع استعداد بچه‌ها، خیلی خوب در جریان جنگ

شکوفا شده است، ما هم امیدواریم بتوانیم در آینده، سلاح‌هایی که بچه‌ها در حال کار بر روی آن‌ها هستند، کارایی بیشتری پیدا کند. اما علاوه بر ایمان، مسأله صبر و استقامت نیز مطرح است. ملت ما در مقابل سختی‌های این جنگ که بحران‌های خاصی را داشته، استقامت کرده‌اند چرا که خداوند نسبت به انقلاب لطف و رحمت داشته است. امت ما هم از این نعمت قدردانی کردند، جوان‌های‌شان را دادند، زندگی‌شان را دادند، هستی‌شان را دادند و تمام این سختی‌ها را قبول کردند، خداوند هم به این صورت هدایت خودش را بر ملت ما ارزانی داشت. مردم در مقابل تمام سختی‌های جنگ، چه از نظر سیاسی، اقتصادی، نظامی و چه از نظر مسائل اخلاقی و امکان فحشاء و فساد استقامت کردند. مسلماً ما در طول تاریخ این مسأله را نداشته‌ایم که دو تا کشور جهان سومی بجنگند، در حالی که از یک طرف ما با کم‌ترین پشتیبانی بودیم و می‌توان گفت که اصلاً پشتیبانی نداشته‌ایم و آن‌ها از طرف دیگر با پشتیبانی ابرقدرت‌ها جنگیدند. به علاوه به غیر از جنگ، با مسائل و مشکلات سیاسی مثل گروهک‌های داخلی هم مواجه بودیم. البته به غیر از مردم، نیروهای نظامی، پاسداران و ارتشیان هم واقعا در این ۱۰ ماه استقامت، سخت‌ترین شرایط را قبول کردند، آن‌ها با انجام این رشادت‌ها نشان دادند که ما می‌توانیم این شاءالله پرچمدار حرکتی باشیم که به سمت حکومت عدل حضرت مهدی - عجل الله تعالی فرجه الشریف - می‌رود.

**برادر جهان آرا، همان‌طور که خودتان اشاره کردید، یکی از بزرگ‌ترین و مشخص‌ترین اثرات تربیتی جنگ، رشد روحیه شهادت طلبی در افراد جامعه است**

که به عنوان یکی از پرافتخارترین ارزش‌های اسلامی تلقی می‌شود. از آن‌جا که این رشادت‌ها، حماسه آفرینی‌ها و جانبازی‌ها باید در تاریخ ما بماند و ثبت شود، اگر موارد مشخصی از حضور در صحنه‌های تاریخ‌ساز، صحنه‌های خون و حماسه، جانبازی‌ها و فداکاری‌ها دارید، بیان بفرمایید.

صحنه‌های این چنینی زیاد بودند ولی فکر می‌کنم صحنه‌ای را که برای تان تعریف می‌کنم، کربلا را خیلی مشخص‌تر به تصویر می‌کشد.



### بررسی اخلاق اسلامی و ایثارهای اسلامی بین مردم که در خلال جنگ شکل گرفت وقت جداگانه می‌خواهد، ولی در رابطه با رشد آگاهی و مسائل سیاسی که نکته مهمی در رابطه با اخلاق به حساب می‌آید، باید گفت که جنگ این مسأله را حل کرد

جنگی نداشته، پشتیبانی ملت و نیروهای مردمی بوده که توانسته تاکنون ما را نگاه دارد و این شاءالله پس از این هم نگاه می‌دارد. به علاوه خود نیروهای ارتش هم واقعا ایمان آوردند به این که می‌شود با کمبود و حتی نبود امکانات جنگید. ما نشان دادیم با وجود امکانات وسیع دشمن، می‌توانیم مقاومت کنیم و این شاءالله تربیت و شکل‌گیری ارتش آینده با وجود این ۱۰ ماه جنگ و داشتن تجربیات ارزنده، ادامه پیدا کند و حتی طراحی جدیدی در ارتش ایجاد شود.

درباره سپاه هم باید بگویم که من به عنوان کسی که در میدان جنگ حضور داشتم، ما برادران سپاهی هیچ تجربه‌ای نداشتیم؛ بالاخره ارتشی‌ها از نظر تئوری یا کلاسیک کار کرده بودند، تجربه داشتند، دوره دیده بودند، مانوری داشتند ولی برادران سپاه هیچ تجربه‌ای از جنگ نداشتند و فقط با امیدی که به خداوند داشتیم، توانستیم هماهنگ شویم، ما در همان روزهای اول و دوم، تلفات زیادی داشتیم و (داشتیم) از بین می‌رفتیم ولی ایمان و صبر بچه‌ها توانست تجربیات ما را زیاد کند. بعد از مدتی کار (کردن) دقیق با انواع و اقسام سلاح‌ها را یاد گرفتیم. سه چهار تا سلاح داشتیم - مثل کالیبر ۵۰ - که استفاده‌های دیگری هم داشت. مثلاً بچه‌ها در خرمشهر با همکاری جهاد، یک تیر ساختند، به این صورت که یک گلوله به کالیبر ۵۰ می‌بندند و با آن، نارنجک تفنگی را به عنوان خمپاره ۶۰ استفاده می‌کنند. به این ترتیب عملیاتی را که خمپاره ۶۰ انجام می‌دهد، به مرور و با توجه به استعدادهای بچه‌ها شناختیم. نمونه دیگر آن، تفنگ ۴۶ است که از نظر مسأله نظامی و محاسباتی یک جنگ افزار به حساب می‌آید. این تفنگ، تیر مستقیمی دارد که مانع تانک می‌شود ولی آدم‌های باتجربه باید





درآمد

«وقتی محمد ۱۵ ساله بود، یعنی قبل از این که انقلاب به پیروزی برسد، بچه‌های خرمشهر را جمع کرد و گروهی را به نام «حزب الله» تشکیل داد، آن‌ها توماری نوشتند و با خون‌شان امضا کردند که تا جان دارند، با رژیم طاغوت مبارزه کنند.» سید هدایت جهان آرا، که خیلی‌ها به اشتباه نامش را «سید هدایت الله» می‌پندارند، پدر سه شهید گرانقدر و در کنار دیگر پسرش سید محمدحسین جهان آرا، در عصری از ایام ماه مبارک رمضان در منزل شان ما را به حضور پذیرفتند. این میزگرد به کوشش زهرا عبده، سامان یافته است.

یادکردی از شهید جهان آرا در میزگرد شاهد یاران با سید هدایت جهان آرا  
و سید محمدحسین جهان آرا، پدر و برادر سه شهید

## خرمشهر جهان آرا؛ جهان آرای خرمشهر...

لباس انقلابی ظاهر شدند و به کشور ضربه زدند، همه که خالص نیستند...

پس از همان ابتدا می‌دانستید که محمد، یک آدم استثنائی است و با بقیه بچه‌های هم سن و سال خودش تفاوت دارد.

سید هدایت: وقتی محمد ۱۵ ساله بود، یعنی قبل از این که انقلاب به پیروزی برسد، بچه‌های خرمشهر را جمع کرد و گروهی را به نام «حزب الله» تشکیل داد، آن‌ها توماری نوشتند و با خون‌شان امضا کردند که تا جان دارند، با رژیم طاغوت مبارزه کنند اما در طول مبارزات، یک عده‌ای از آن‌ها را دستگیر کردند که محمد هم جزو شان بود، او را به تحمل شش ماه زندان در اهواز محکوم کردند، که بعد از آن شش ماه، به خرمشهر آمد و درسش را تمام کرد، بعد هم در دانشگاه تبریز قبول شد.

در چه رشته‌ای؟

سید هدایت: حسابداری. البته به صورت جدی

● تابستان‌ها زیر کولر  
● می‌خوابیدیم، محمد می‌رفت  
● یک اتاق دیگر، می‌گفت بدون  
● کولر هم می‌شود زندگی کرد.  
از همان موقع داشت خودش را  
می‌ساخت

راه‌پله نماز می‌خواند. یک شب می‌خواستم بروم حیاط، گفتم محمد این‌جا چه کار می‌کنی؟ گفت خوابم نمی‌برد. گفتم چه کار می‌کنی؟ گفت دارم ذکر می‌گویم. دعای صباح حضرت علی (ع) را هر روز صبح می‌خواند: فیئس المطیه التي امتطت نفسی من هواها فواها لها لما سولت لها ظنونها و مناها... الهی قرعت باب رحمتک بید رجائی...؛ خدایا! چه بد نفسی بر وجودم مسلط کردی که هوی‌ها را دنبال می‌کند. مرا از آن نفس برهان. خداوندا! من با دست امیدم در رحمتت را باز می‌کنم.

از خاطرات دوران نوجوانی تان با محمد چیزی به یاد دارید؟

سید محمدحسین: یادم هست در خرمشهر، نخل‌ها نزدیک خانه‌مان بود. مدرسه که می‌رفتیم، وقت برگشت از شاهگاه‌ها - جایی که آب رد می‌شود - می‌پریدیم و بعد از رد شدن از آن، همگی می‌دویدیم و با هم می‌رفتیم. ساواک ما را می‌گرفت و می‌گفت چرا می‌پرید؟ شما دارید عملیات رزمی انجام می‌دهید! انگار راست می‌گفتند داشتیم خودمان را آماده می‌کردیم ولی انکار می‌کردیم و می‌گفتیم نه، داریم بازی می‌کنیم. یادم هست ما تابستان‌ها زیر کولر می‌خوابیدیم، محمد می‌رفت یک اتاق دیگر، می‌گفت بدون کولر هم می‌شود زندگی کرد. از همان موقع داشت خودش را می‌ساخت، انگار می‌دانست فردا قرار است چه اتفاقاتی برای مملکت بیفتد و سختی کشیدن، یکی از ضرورت‌های انقلاب است. اساساً یکی از آفات انقلاب ما هم همین است که چون زود پیروز شد، متأسفانه عده‌ای غیر انقلابی در

متولد چه سالی هستید؟

سید هدایت: ۱۳۰۴.

اصالتاً کجایی هستید؟

سید هدایت: شوشتری، اما از سال ۱۳۲۲ به خرمشهر رفتیم.

در سیادت، نسبت‌تان به کدام بزرگوار می‌رسد؟  
سید هدایت: ما سید جزایری و از سادات جزایری هستیم

سید محمدحسین: طایفه‌ای به نام سادات جزایری در خوزستان هست و چون سید نعمت الله جزایری در خرم آباد دفن است، نوروز هر سال، سادات جزایری اهواز یا دیگر سادات این خاندان از جاهای دیگر، در آن‌جا جمع می‌شوند و همدیگر را کنار مقبره ایشان ملاقات می‌کنند. در تهران هم هر ماه یک بار جلساتی دارند و در آن‌جا همدیگر را می‌بینند، این قرارها معمولاً در یک پارک یا جایی شبیه آن برقرار می‌شود و هر کس هم ناهارش را با خودش می‌آورد.

شما چند فرزند داشتید؟

سید هدایت: هشت پسر و پنج دختر، که سه تا از پسرانم شهید شده‌اند.

سید محمدعلی فرزند چندم تان بود؟

سید هدایت: فرزند پنجم بود.

از کودکی شهید محمد، چیزی به یاد دارید؟

سید محمدحسین: محمد شب‌ها نماز شب می‌خواند، بدون سر و صدا می‌آمد، وضو می‌گرفت و چون شب‌های تابستان روی پشت بام می‌خوابیدیم، توی

**سید محمدحسین:** همه چیز از قرآن شروع می‌شد. بچه‌ها دور علمای مبارز خرمشهر هم جمع می‌شدند، کتابخانه و انجمن اسلامی تشکیل می‌دادند و آن‌ها هم به ما قرآن و کتاب‌هایی مثل کتب مرحوم آیت الله طالقانی (ره) را درس می‌دادند. به این ترتیب هر مسجد به یک پایگاه تبدیل شده بود و بچه‌ها کتاب‌های کسانی را که مبارزه می‌کردند، می‌گرفتند و می‌خواندند. بعد برای این‌که بتوانند ارتباط‌ها را قوی نگه دارند، گروه «حزب الله» را تشکیل دادند. گفتم که آن‌ها با خون‌شان امضا کرده بودند که برای پیشرفت اسلام و مبارزه با رژیم شاه مبارزه کنند تا جایی که اسلام پیروز شود.

**که این اتفاق هم افتاد.**

**سید محمدحسین:** بله ولی ساواک به طریقی در میان بچه‌ها نفوذ و گروه را شناسایی کرده بودند. حتی محمد برای این‌که ساواک را منحرف کند، طی نقشه‌ای خودش را به ساواک معرفی کرد تا بدین وسیله به یکی از بچه‌های مان که زندانی بود، پیغامی بدهد. ما یک نسخه بدلی نیز از تعهدنامه‌ای که با خون‌های مان امضا شده بود، درست کردیم که مثلاً رد گم کنیم، ولی چون ساواک بین گروه نفوذ داشت، متأسفانه این نقشه نگرفت و همه را دستگیر کردند. در نهایت هم از بین من، علی و محمد که مبارزه می‌کردیم، فقط محمد را دستگیر کردند و به زندان بردند، گفتند بقیه شما را آزاد می‌کنیم، چون می‌ترسیدند. می‌گفتند یک نفر از یک خانواده کافی است، نمی‌توانیم سه، چهار نفر را بگیریم؛ مراعات می‌کردند...

عاقبت بعد از این‌که محمد به زندان اهواز منتقل شد، علی و بقیه بچه‌ها را آزاد کردند.

**نسخه بدلی آن معاهده را به چه منظور درست کرده بودید؟**

**سید محمدحسین:** به خاطر این‌که به ساواک بگوییم چیزی که به شما گفته‌اند دروغ است. ما بین خودمان نقشه کشیده بودیم، می‌دانستیم تلفن‌ها تحت کنترل است، برای همین عمداً با هم تلفنی صحبت می‌کردیم و حرف‌های غیر معمول می‌زدیم، که ساواک بگوید حرف‌هایی که در مورد این‌ها می‌زنند غلط است و این‌ها این‌طور که می‌گویند نیستند.

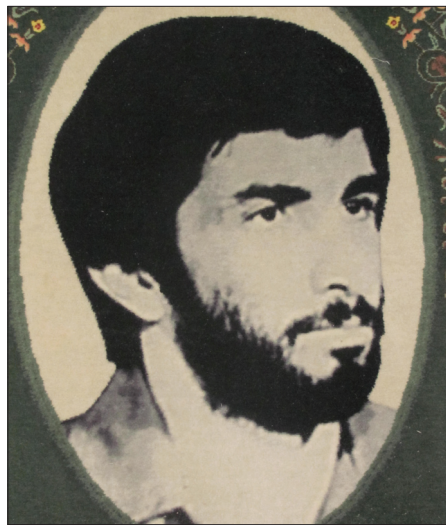
**پدر جان! شما هم لطف کنید و از دیگر شهید خانواده‌تان، آقا سید علی جهان آرا، برای ما بگویید، ما از این عزیز چیز زیادی نمی‌دانیم.**

**سید هدایت:** زندگی سید علی داستان جداگانه‌ای دارد. وقتی ساواک بچه‌ها را دستگیر کرد، سید علی ۱۲ ساله بود. ساواک به من زنگ زد و گفت بیا تعهد بده و این پسر را ببر، چون کم سن و سال است، نمی‌توانیم او را به زندان ببریم. سید علی آزاد شد ولی خیلی زود گروه منصورون تشکیل شد و او هم فعالیت‌هایش را در این گروه ادامه داد. ایشان در عملیاتی در اصفهان، شناسایی و هنگام فرار زخمی می‌شود. بعد او را نزد دکتر می‌برند و پایش را درمان می‌کنند. همان زمان، سید علی که

فرمانده سپاه اهواز بود. وقتی محمد فرمانده سپاه خرمشهر شد، ۵-۲۴ سال بیشتر نداشت. به علاوه، وقتی فرمانده مقر نیروی دریایی در خرمشهر برکنار شد، گفتند آقای جهان آرا، شما فعلاً این‌جا باش تا یک فرمانده برای نیروی دریایی تعیین شود.

**محمد برای شما و مادرش چگونه پسری بود؟**

**سید هدایت:** محمد پسر خیلی با ادبی بود، هیچ وقت در برابر من و مادرش صدایش را بلند نمی‌کرد، تا اجازه نمی‌گرفت، نمی‌نشست. از ۱۲ سالگی نماز شب می‌خواند. بعد هم بچه‌های خرمشهر را در مسجدی به نام مسجد امام جعفر صادق (ع) که الان هنوز بازسازی نشده و بعد از جنگ هنوز هم



نیمه خرابه مانده، جمع کرده بود و در آن‌جا به آن‌ها قرآن درس می‌داد.

**شما بیشتر در تربیت محمد نقش داشتید یا مادرش؟**

**سید هدایت:** هر دوی مان تلاش بسیار زیادی کردیم ولی فکر می‌کنم نقش مادرش بیشتر بوده است. من در همان زمان شاه، به حوزه علمیه می‌رفتم و به طلبه‌ها پول می‌دادم که به عنوان معلم به منزل ما بیایند و به بچه‌هایم دروس دینی یاد بدهند.

**سید محمدحسین:** کم‌تر کسی این کار را می‌کرد اما طلبه‌های جوان به خانه می‌آمدند، ما هم به ردیف می‌نشستیم و احکام، قرآن و احکام رساله را می‌خواندیم، آن‌ها احکام نماز خواندن، روزه گرفتن و این‌طور چیزها را برای ما توضیح می‌دادند.

**گفته می‌شود شما قبل از انقلاب، علمای مبارز را هم به منزل‌تان در خرمشهر دعوت می‌کردید.**

**سید محمدحسین:** استاد شهید آیت الله مطهری، آیت الله ناصر مکارم شیرازی و مرحوم آقای فخرالدین حجازی از جمله علما و مبارزینی بودند که به خانه ما رفت و آمد داشتند.

**سید هدایت:** وقتی ما از علما دعوت می‌کردیم، به وسیله آن‌ها در جریان آخرین اتفاقات مبارزه قرار می‌گرفتییم. هم ما اطلاعات می‌گرفتیم و هم آن‌ها از ما می‌پرسیدند که چه می‌کنید و مبارزه در چه مرحله‌ای است.

درس نمی‌خواند، چون بیشتر وقت‌ها مشغول مبارزه بودند. محمد بعد از آزادی از زندان در گروه منصورون هم فعالیت داشت و با اعضای آن گروه به تمام شهرهای ایران می‌رفتند، به همین دلیل هم تا وقتی انقلاب به پیروزی رسید، مخفیانه زندگی کردند.

**از فعالیت‌های انقلابی او بیشتر بگویید، ما از این دوره از زندگی شهید کم‌تر چیزی می‌دانیم.**

**سید هدایت:** وقتی انقلاب به پیروزی رسید و وقتی که هنوز کانون سپاه تشکیل نشده بود، بچه‌های خرمشهر کنار ساختمان شرکت نفت جمع شدند و جایی را برای خودشان درست کردند. برادران عرب هم درست کنار این‌ها جای گرفتند. یک روز عرب‌ها به جهان آرا حمله کردند و او را گرفتند. از

● محمد شب‌ها نماز شب می‌خواند، بدون سر و صدا می‌آمد، وضو می‌گرفت و چون شب‌های تابستان روی پشت بام می‌خوابیدیم، توی راه پله نماز می‌خواند. یک شب می‌خواستیم بروم حیاط، گفتم این‌جا چه کار می‌کنی؟ گفت خوابم نمی‌برد. گفتم چه کار می‌کنی؟ گفت دارم ذکر می‌گویم

آن‌جاکه من سال‌ها ساکن خرمشهر و کاسب آن‌جا بودم، همه را می‌شناختم، بنابراین رفتیم شهربانی و سراغ آقای حجازی را گرفتیم که رئیس شهربانی بود و بعدها هم رئیس شهربانی کل کشور شد و داستان را برای او تعریف کردیم. آقای حجازی گفت جهان آرا را بیاورید. تا او را آوردند، محمد گفت برادرها! من متولد این شهرم، از شهر دیگری به این‌جا نیامده‌ام، من و بچه‌هایم پشت بام بودیم، اسلحه هم داشتیم. بچه‌ها گفتند بزیم، من گفتم نه، ما نمی‌خواهیم کسی را بکشیم. اسلحه‌های مان را دادیم دست یک نفر برد، اما بعدش آمدند و مرا دستگیر کردند. همان موقع آقای حجازی به آن‌ها گفت آقا! می‌فهمید این جوان چه می‌گوید؟ یکی از آن‌ها گفت می‌گویند جهان آرا، جهان آرا، مگر این جهان آرا کیست؟ حجازی گفت جهان آرا کسی است که وقتی جناب‌عالی در خانه‌ات خوابیده بودی، او داشت مخفیانه مبارزه می‌کرد تا این انقلاب به پیروزی برسد.

**بعد از آن محمد چه کار کرد؟**

**سید هدایت:** بعد از آن امام (ره) دستور تشکیل سپاه را دادند و آن‌ها هم سپاه خرمشهر را تشکیل دادند و محمد فرمانده آن‌جا شد.

**البته گویا قبل از ایشان، یک مدت شهید گنجروی فرمانده سپاه خرمشهر بود؛ این را جایی خوانده‌ام.**

**سید هدایت:** نه، وقتی که سپاه در خرمشهر تشکیل شد، اولین فرمانده‌اش محمد بود. شهید گنجروی



فوت کرد. او هم خیلی محمد را دوست داشت و به آن‌ها کمک می‌کرد.

#### محمد به دزفول هم می‌آمد؟

**سید محمد حسین:** بله. مرتباً می‌آمد و سرکشی می‌کرد. بچه‌های خوزستان مثل محسن رضایی، غلام‌علی رشید، حمید صفری، برادر عزیز صفری که شهید شد، همگی در گروه منصورون بودند و برای مبارزه به دزفول می‌آمدند؛ آن زمان، خانه ما در دزفول هنوز توسط ساواک شناسایی نشده بود، این‌ها می‌آمدند آن‌جا و جلساتشان را در خانه ما برگزار می‌کردند. وقتی سید محمد می‌خواست پدر و مادرم را ببیند، تماس می‌گرفت و پدر و مادرم می‌آمدند دزفول تا همدیگر را ببینند. قبل از انقلاب عده‌ای از دانشجویان آمده بودند خانه ما که بروند تهران و در کمیته استقبال از امام (ره) فعالیت کنند، محمد هم عملیاتی در اهواز انجام داده بود، به این صورت که رئیس گارد دانشگاه اهواز را در اهواز ترور کرده و اعلامیه‌های امام را هم در ماشین خود گذاشته بود. وقتی وارد خانه شد، کلید ماشین را در خانه گذاشت، از قضا رنگ ماشین محمد و دانشجویان قرمز بود، منتها اول محمد ماشینش را پارک کرده بود، بعد هم آن‌ها. دانشجویان گفتند ما کاری داریم، می‌رویم آن را انجام بدهیم، برمی‌گردیم اما ما به جای این که سوار ماشین دانشجویان شویم، سوار ماشین محمد شدیم. پلیس، نزدیک کلانتری ایست داد و ما هم که فکر می‌کردیم چیزی در ماشین نداریم، ایستادیم. آن‌ها هم یک نوشته را که مخصوص طرز تهیه کوکتل مولوتف، اسلحه، اطلاعاتیه ترور سرگرد ایوبی بود، به همراه یک قبضه اسلحه کلت، از ماشین ما درآوردند. ساواک، من را به همراه آقای پیش بین که الان استاد دانشگاه است اما آن زمان سربازی رفته و بعد هم فرار کرده بود و همچنین مهندس حسین خوشنویس را که این یکی نیز جزو دانشجویانی بود که می‌خواستند برای کمک به کمیته استقبال حضرت امام (ره) به تهران بروند، دستگیر کردند و هر سه ما را به شدت کتک

حتی وقتی اتوی داغ را روی بدنش گذاشتیم، هم چیزی نگفت تا شهید شد. می‌بینید؟!... چنین جوان‌هایی فدای انقلاب شدند.  
**چگونه او را تربیت کرده بودید که در آن سن و سال این قدر محکم بود؟**

**سید هدایت:** امثال سید علی نتیجه توجه و خواست خدا بودند که چنین عقیده و ایمانی داشتند، این‌ها جوان‌هایی استثنائی بودند و امکان ندارد همانندشان به دنیا بیاید.

**سید محمد حسین:** خرمشهر جو مخصوصی داشت. وقتی ما دبیرستانی بودیم، رژیم ضد دین، دبیرهایی می‌آورد که چپی بودند و بر ضد اسلام و قرآن صحبت می‌کردند. آن‌جا بود که حس کردیم محاجه کردن با این‌ها فایده ندارد. این‌ها یکی، دو تا نیستند، بنابراین در دبیرستان یک انجمن اسلامی تشکیل دادیم و بچه‌های مذهبی را به طور متمرکز جمع کردیم، همه به شدت مطالعه می‌کردند. با خواندن کتاب‌های مرحوم آیت الله صدر که فلسفه و اقتصاد مخصوص خود ما بچه مسلمان‌ها را نوشته بودند، با مارکسیست‌ها بحث می‌کردیم. بعد هم رفتیم سراغ آیت الله طالقانی و استاد مطهری، همه این‌ها باعث شد که بچه‌ها عملاً از لحاظ تئوری قوی شوند. مبارزه با ظلم جزو شریعت اسلام است، مرحوم دکتر شریعتی می‌گفت روی گنبد حسینیه ارشاد، شعر یک شاعر عرب نوشته شده با این مضمون که هر روز دو تا سرخی در آسمان پیدا می‌شود: سرخی صبح که نشانه خون حضرت علی (ع) است به عنوان کسی که برای عدالت مبارزه کرد و خون دوم، سرخی غروب، مظهر خون امام حسین (ع) و نشانه مبارزه با یزید و ظلم است. این بچه‌ها وقتی دیدند این مبارزه ضرورت دارد، مبارزه کردند و خودشان را ساختند، ریاضت می‌کشیدند، با نفس‌شان مبارزه می‌کردند. در روزهای طولانی و داغ خرمشهر که

● **دعای صباح حضرت علی (ع) را هر روز صبح می‌خواند: خدا یا! چه بد نفسی بر وجودم مسلط کردی که هوی‌ها را دنبال می‌کنم. مرا از آن نفس برهان. خداوند! من با دست امیدم در رحمتت را باز می‌کنم.**

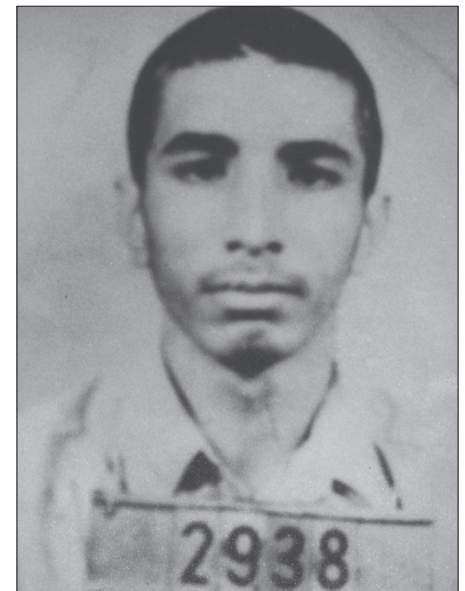
هوا گاهی تا ۶۰ درجه گرم می‌شد، بچه‌ها روزه می‌گرفتند، کار می‌کردند، زیر کولر گازی نمی‌آمدند و می‌رفتند بیرون می‌خوابیدند و با این که وضع پدرم خوب بود، رعایت می‌کردند. دوران مبارزه آن‌ها، من دزفول بودم اما سال ۱۳۵۶ که مبارزات جدی شده بود، خانم، هر چه طلا داشت اعم از گوشواره و انگو به محمد داد و گفت شما دارید مبارزه می‌کنید، کار هم می‌کنید، به این‌ها نیاز پیدا می‌کنید، این‌ها را بفروشید و خرج مبارزه کنید. البته بنده خدا همسر، سه ماه بعد از این که محمد شهید شد، وقتی داشت بچه سوم‌مان را به دنیا می‌آورد،

مخفیانه زندگی می‌کرد، نامه‌ای برای ما نوشت و گفت اگر ساواک مرا گرفت، برایم وکیل بگیرید، چون وکیل‌ها نظامی‌اند و وقتی با ما رو به رو شوند، به ما می‌گویند بنویسید که از کارتان پشیمان هستید ولی ما نه از کارمان پشیمان هستیم و نه می‌خواهیم این را بگوییم. آن زمان هر کدام از بچه‌ها را که می‌گرفتند، به ما وقتی برای ملاقات می‌دادند اما برای ملاقات با سید علی هیچ وقتی به ما ندادند و تلاش‌های ما برای دیدن او بی‌فایده ماند. انقلاب که پیروز شد و زندانی‌ها آزاد شدند، متوجه شدیم سید علی نیست، عکسش را بردیم بهشت زهرا قطعه ۳۲، جایش را نشان دادند و گفتند ساواک، او را شهید کرده است. محل دفنش را که نشان دادند، توانستیم مزاری درخور یک شهید برایش درست کنیم.

**سید محمد حسین:** البته گویا آن‌ها در یک روز سه نفر را شهید می‌کنند: کریم رفیعی، سید علی جهان‌آرا و عزیز صفری.

#### در زندان شهیدشان کردند؟

**سید محمد حسین:** بله، ولی فقط محل پرونده عزیز صفری در ساواک مشخص شد، از سید علی نه پرونده‌ای پیدا شد و نه مدرکی. کارکنان بهشت زهرا (س) می‌گفتند جنازه این سه نفر را جدیداً آورده‌اند اما معلوم نیست کدام یک مزار سید علی و کدام یک مال کریم رفیعی است. فقط سه تا قبر به ما نشان دادند، ما نیز بین خودمان قرار گذاشتیم مثلاً این قبر برای سید علی باشد و دیگری برای



کریم رفیعی...

**سید هدایت:** یک ساواکی به نام تهرانی او را گرفته بود، می‌گفتند پرونده سید علی زیر دست او بوده است. با او حرف زدیم و گفتیم چرا اجازه ملاقات با سید علی را به ما ندادی؟ گفت چون هر چه این جوان ۲۲ ساله را شکنجه و اذیت می‌کردیم که محل اختفای رفقا و برادرهایش را لو دهد، حرفی نمی‌زد،

**سید محمدحسین:** جالب اینجاست که وقتی آن ماشین خراب می‌شود، می‌رود پلیس راه. افسر که می‌بیند محمد، یک جوان است و ماشینش هم خراب شده، او را به خانه‌اش می‌برد، آن هم با ماشین پر از اسلحه. خانم آن افسر می‌گوید شما نمی‌ترسی این جوان را در این موقعیت به خانه‌ات آورده‌ای؟ او هم می‌گوید نه بابا! قیافه‌اش نشان می‌دهد که آدم ساده‌ای است. حتی به محمد کمک هم می‌کند تا ماشینش را درست کند!

**جالب است که هیچ اتفاقی برای محمد نیفتاده...**  
**سید محمد حسین:** محمد خیلی به آیه «وجعلنا من بین ایدیهم سدا و من خلفهم سدا...» اعتقاد داشت و در مواقعی که لازم بود، آن را می‌خواند. طرف هم واقعاً متوجه او نمی‌شد و همیشه می‌توانست از موانع عبور کند. به هر حال او سالم به اهواز رسید و بعد هم اسلحه‌ها را توزیع کردند تا بتوانند با کسانی که در اهواز چماق‌دار بودند و مردم را می‌زدند، مقابله کنند.

**حاج آقا هدایت، مبارزات دیگر پسر عزیزتان، شهید سید محسن جهان آرا، چگونه بود. ایشان پسر چندم تان بودند؟**

**سید هدایت:** آسید محسن، پسر سوم من بود. ایشان در دانشگاه جندی شاپور اهواز قبول شد و وقتی وارد اوج مبارزات شد، ازدواج هم کرده بود. ما یک عمو در اهواز داشتیم، که به ایشان سفارش کرده بودم هر گاه محسن پول لازم داشت، به او بدهید که برای خرجی، لنگ نماند. بعد از سه، چهار ماه به عمو گفتیم عمو جان! چه قدر به محسن پول داده‌اید؟ گفت محسن اصلاً پولی نگرفته. به محسن گفتم آخر چرا؟... گفت دانشگاه هر ماه ۵۰ تومان می‌دهد، همان کافی است؛ از این مقدار، ۱۰ تومانش را پس‌انداز می‌کنم که هر ماه بیایم خرمشهر و برگردم، با باقی پول هم کتاب و چیزهای دیگری را می‌خرم که نیاز دارم. متأسفانه او را هم دستگیر کردند.

**در دانشگاه مبارزه می‌کرد؟**

**سید هدایت:** بله.

**سید محمدحسین:** یادم است یک هفته بود که محسن ازدواج کرده بود، ساواک آمد خانه‌مان و سراغش را گرفت. گفتیم تازه ازدواج کرده، الان هم به ماه عسل رفته است. گفتند تماس بگیرید که برگردد، تلفن زدیم، بنده خدا آمد.

**سید هدایت:** ساواک او را به اهواز فرستاد. من هم رفتم و دوستم را که سرهنگ بود، پیدا کردم. او گفت اتفاقاً از شانس شما خود من باید به پرونده سید محسن رسیدگی کنم. ما رفتیم زندان و با محسن ملاقات کردیم، فردای آن روز وقتی او را برای بازجویی پیش این سرهنگ آوردند، سرهنگ دستور داد بنویسند بی‌گناه است، بعد از این که نوشته را از او گرفتیم، محسن را آزاد کردند، بعد هم همان سرهنگ گفت اگر ساواک ایرادی گرفت، بگویند ما ضمانتش را کرده‌ایم. البته در هر دو دادگاه هم تبرئه شده بود. برای دانشگاه هم نامه نوشتند که ساواک

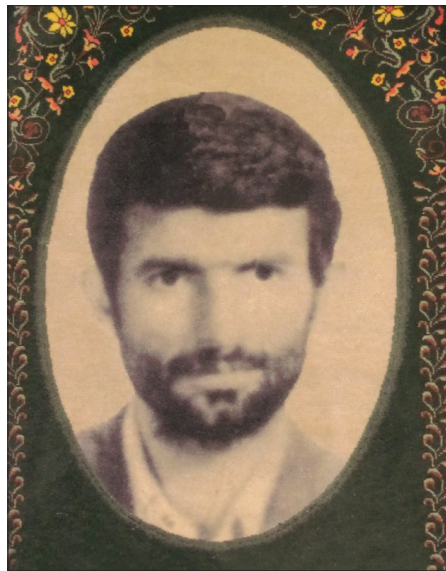
اعلام کنید که این ماشین را به فلان شماره دزدیده‌اند و گرنه ممکن است صاحب ماشین را بگیرند.

**سید محمدحسین:** به رئیس دادگاه گفته بود اگر تو این‌ها را تبرئه کنی، من از آقای خمینی برای شما شفاعت می‌گیرم، که وقتی انقلاب پیروز شد با تو کاری نداشته باشند.

**بعد چه شد؟**

**سید محمدحسین:** رئیس دادگاه در پرونده تناقضی دیده بود، یک جا نوشته بود این‌ها حمله کرده‌اند و ما آن‌ها را گرفته‌ایم، یک جا نوشته بود این‌ها رد می‌شدند و ما به آن‌ها فرمان ایست داده‌ایم، برای همین هم پرونده را از اهواز به دزفول فرستاد.

**سید هدایت:** وقتی ما رفتیم پیش افسر و داستان را برایش تعریف کردیم، گفت خاطرتان جمع باشد، پرونده این‌ها ناقص است و تناقض زیاد دارد، تا



بخواهد این مسأله حل شود و پرونده، چند بار تا دزفول برود و برگردد، یکی دو ماه طول می‌کشند، بعد هم که انقلاب پیروزی شد!

**زمان استقبال از امام شما زندان بودید و محمد بیرون بود؟**

**سید محمدحسین:** بله، محمد در اهواز مبارزه می‌کرد، مخصوصاً با اوباش و چماق‌دارهایی که رژیم آن‌ها را می‌فرستاد، آن‌ها با اسلحه شلیک می‌کردند چون از پادگان‌ها اسلحه گرفته بودند.

**سید هدایت:** محسن رضایی می‌گوید ما در یک ماشین، اسلحه جاسازی کردیم و به جهان آرا سپردیم که آن را به اهواز ببرد اما وقتی حرکت کرد، به ما خبر دادند که این ماشین لو رفته است. محمد شبانه حرکت کرد و صبح به اهواز رسید. بعد زنگ زد به ما و گفت من رسیده‌ام. گفتم تو چطور رسیدی؟ ماشین که لو رفته بود. بعد معلوم شد از یک گواهینامه با اسم جعلی استفاده کرده بوده است. پلیس جلو می‌آید و گواهینامه را می‌خواهد، او هم گواهینامه را می‌دهد، پلیس هم اجازه عبور می‌دهد.

زدند. در بازجویی‌ها پرسیدند چه کاره‌اید؟ من گفتم کارمندم، بقیه هم گفتند دانشجو هستیم. بازجو گفت هر چه هست زیر سر این دانشجویهاست. خلاصه بعد از این که ما را تا صبح کتک زدند و گفتند این اطلاعاتی‌ها چیست؟ ما هم واقعاً نمی‌دانستیم چیست، اما من می‌دانستم که هر چه هست کار محمد است؛ با این که او چیزی به من نگفته بود. فردای آن روز ما را به زندان کارون بردند. با این همه، محمد، آن شب داستان را فهمید و به آقای محسن رضایی تلفن کرد و گفت تحقیق کن و ببین بچه‌ها کجا هستند. بعد ما محسن رضایی تعریف کرد که با چند نفر دیگر رفته بوده روی پشت بام‌ها و دیده بوده که ماموران کلانتری ما را دستگیر کرده‌اند.

**از پشت بام چگونه رفتند؟**

**سید محمدحسین:** در دزفول همه خانه‌ها چفت هم (چسبیده به هم) هستند. برای همین توانسته بود تا روی طاق کلانتری بیاید و متوجه موضوع بشود. به علاوه، مردم دزفول بسیار مبارز و همکار و همراه ما بودند، به همین دلیل هم در دزفول دوستان خیلی خوبی پیدا کرده بودیم. به هر حال محسن رضایی

- ساواک ما را می‌گرفت و می‌گفت
- چرا می‌پرید؟ شما دارید عملیات
- چریکی انجام می‌دهید! انگار راست می‌گفتند داشتیم خودمان را آماده می‌کردیم ولی انکار می‌کردیم و می‌گفتیم نه، داریم بازی می‌کنیم.

به محمد اطلاع می‌دهد و او هم تمام بچه‌هایی را که در خانه من بودند، متفرق می‌کند و به آن‌ها می‌گوید که آن‌جا شناسایی شده و همه را فراری می‌دهد. از آن طرف ما را برای شناسایی بردند. نوبت اول، سرگردی که ترور و زخمی شده بود، ما را دید و گفت نه این‌ها نیستند. بعد نوبت سربازی بود که اسلحه‌اش را دزدیده بودند - یک اسلحه ژ ۳ که محمد و همکارانش از آن سرباز دزدیده بودند - سرباز هم وقتی ما را دید، گفت که ما را نمی‌شناسد. وقتی محمد برای ملاقات به زندان آمد، گفتم این‌ها مدام درباره اسلحه سوال می‌کنند، این‌ها از کجا آمده؟ این‌ها را از کجا آورده‌ای؟ او گفت اگر دوباره از شما پرسیدند، بگویند این‌ها را محمد جهان آرا برداشته، اگر می‌توانید او را بگیرید. بعد چون اغلب بچه‌های خانواده ما به زندان می‌افتادند، پدرم دیگر وارد شده بود و می‌رفت سراغ رئیس دادگاه، یک رئیس دادگاه بود که معمولاً به او پول یا هدیه‌ای می‌داد تا پرونده را به نحوی دست کاری کند و ما آزاد شویم!

**سید هدایت:** پسر و برادر آن رئیس دادگاه هم در تهران بودند و با ما حسابی رفیق شده بود، به او سفارش کرده بودم بچه‌های مرا که گرفتند، در دادگاه، تبرئه‌شان کند. البته آن شبی که ماشین محمد را گرفتند، محمد زنگ زد اهواز و گفت به پلیس

او را اشتباهی دستگیر کرده است اما همین اتفاقات، چهار - پنج ماه طول کشید. به هر حال بعد از این ماجراها دوباره محسن به دانشگاه رفت و درسش را تمام کرد.

**در دوره جنگ فعالیت‌های سید محسن چگونه بود؟ چطور رفتار می‌کرد و می‌جنگید؟**

**سید محمدحسین:** در همان اوایل که جنگ شروع شده بود، یعنی در آبادان سال ۱۳۵۹ و روزی که شهید محمد جواد تندگویان - وزیر نفت کابینه شهید رجایی - را در راه اهواز به آبادان اسیر کردند، سید محسن هم اسیر ارتش عراق می‌شود. او که آن زمان دبیر بود سوار اتوبوسی شده بود که عراقی‌ها گرفته بودندش. البته عده‌ای زن هم آنجا بودند که شلوغ می‌کنند و عراقی‌ها هم زن‌ها را در همان بیابان رها می‌کنند.

**یعنی سید محسن را یک‌جا با شهید تندگویان گرفتند؟**

**سید محمدحسین:** نه ولی در همان روز دستگیرش کرده بودند. چون همان زن‌ها آمدند و به ما اطلاع دادند که عراقی‌ها جاده را اشغال کرده و بچه‌های ما را گرفته‌اند، از آن به بعد بود که جاده را بستند.

**بچه‌های ما جاده را بستند؟**

**سید محمدحسین:** نه، جاده را عراقی‌ها گرفتند اما خانم دکتر معصومه آباد که با ما رفت و آمد خانوادگی داشت و محسن را می‌شناخت، برادرمان را در اسارت دیده بود. ایشان جزو نیروهای هلال احمر بود و برای کمک به منطقه رفته بود، که اسیرش می‌کنند. بعداً می‌بیند که سید محسن آنجا نماز جماعت برپا می‌کند. همان روزی که محسن را اسیر کرده بودند، به عنوان امام جماعت انتخابش کرده بودند؛ وقتی می‌خواستند خانم معصومه آباد را منتقل کنند، به محسن گفته بود من شما را می‌شناسم، او هم گفته بود پس به خانواده‌ام خبر بدهید که من اسیر شده‌ام.

**خانم آباد بعداً آزاد شد؟**

**سید محمدحسین:** بعد از یکی، دو سال، یعنی بعد از شهادت محمد آزاد شد و گزارش این وقایع را به ما داد. ما هم داستان را به اطلاع صلیب سرخ جهانی رساندیم اما هیچ کدام از طرفین موضوع را تأیید نکردند. البته سید محسن، آنجا اسمش را تغییر داده و گذاشته بود «محسن قهرمانی» ولی از آنجا که محمد در خرمشهر، مسوولیت‌هایی داشت، منافقینی که در خرمشهر برای عراق کار می‌کردند، محسن را شناسایی کرده بودند. به هر حال از آن سال تاکنون هیچ خبری از او نیست؛ نه جسدش را به ما تحویل داده و نه خبری از زنده بودنش به ما داده‌اند.

**احتمال دارد در عراق به شهادت رسیده یا فوت کرده باشد، در هر حال مقامش مقام شهید است، روحش شاد. إن شاء الله اگر هم راهی وجود دارد و زنده است، بازگردد. به هر حال این راه هنوز بسته نیست...**

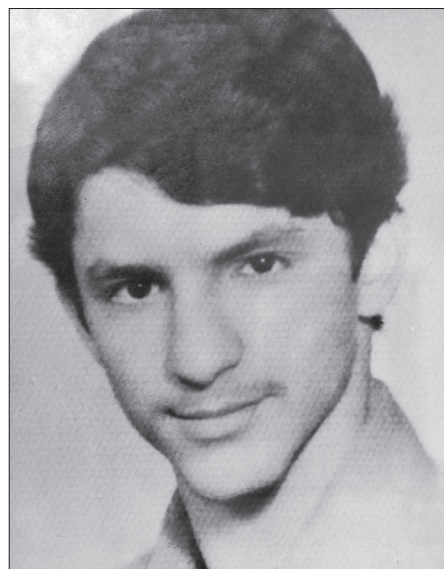
**سید محمدحسین:** الان که دیگر بعید است اتفاقی بیفتند، چون تمام زندان‌های عراق را خالی کرده‌اند

و از او هیچ نشانی در دست ندارند.

**پدر جان! به نظر شما محمد چگونه برای بچه‌های خرمشهر و جنگ به نماد مقاومت در دفاع مقدس بدل شد؟**

**سید هدایت:** این مقاومت طوری بود که نه تنها ایران که همه دنیا می‌دانند محمد چه نقشی در آن داشته است. دنیا جهان آرا را می‌شناسد. یادم هست وقتی ما خرمشهر بودیم، ۴۰۰ دستگاه تانک با چند لشکر به شهر حمله کردند و حتی صدام خبرنگاران خارجی را به شهر بصره آورده بودند که هم‌مرز با خرمشهر است. او به آن‌ها گفته بود یک هفته دیگر در تهران با شما مصاحبه می‌کنم ولی محمد با ۳ هزار نفر در برابرشان ایستادگی و مقاومت کرد.

**سید محمدحسین:** حتی شاید از این هم کم‌تر، چون آقای شمخانی می‌گفت که با هزار نفر این



کار را کرده بودند.

**سید هدایت:** صدام به خبرنگاران گفته بود برای چه به شهر نمی‌روید؟ آن‌ها گفته بودند نمی‌گذارند. جوانان دارند فداکاری می‌کنند، فرمانده‌شان هم جوانی است به نام جهان آرا که به هیچ‌کس اجازه نمی‌دهد به شهر برود. آقای احمدرضا درویش - کارگردان سینما - تعریف می‌کرد که به لندن رفته بوده، از بی بی سی برای مصاحبه زنگ زده و از او پرسیده بودند عراق که قرار بود تا تهران پیش برود، پس چه اتفاقی افتاد که در خرمشهر متوقف شد و بعد از ۴۵ روز فقط توانست نصف آن شهر را تصرف کند؟ مگر مدافعین خرمشهر چه کسانی بودند؟ ایشان گفته بود ۳ هزار نفر. آن‌ها گفته بودند این امکان ندارد چون پاریس، شهر به این مهمی، نتوانسته بود بیشتر از پنج روز در برابر آلمان مقاومت کند، کشور کویت در برابر عراق، فقط هفت ساعت مقاومت کرد! در لندن بعد از این که فهمیده بودند فرمانده مقاومت خرمشهر، جهان آرا بوده، یک ساعت درباره او از آقای درویش سؤال کرده بودند و ایشان نیز جواب داده بود. به هر حال

در خرمشهر، اتفاق به خصوصی افتاد و مدافعین به گونه دیگری کار کردند. تمام سعی جهان آرا این بود که نگذارد عراقی‌ها وارد خرمشهر شوند. کسانی که زمان جنگ، در خرمشهر بودند، تعریف می‌کنند به هر جبهه‌ای می‌رفتند جهان آرا هم آنجا بوده، طوری که به او می‌گویند تو مگر پرواز می‌کنی که همه جا هستی؟!

**سید محمدحسین:** ارتباط محمد با جوان‌ها، اصلاً از نوع ارتباط فرمانده و سرباز نبود، بلکه یک ارتباط دوستانه بود، با بچه‌ها صحبت می‌کرد و با شهید سید عبدالرضا موسوی دو نفری برای بچه‌ها کلاس نهج البلاغه و قرآن می‌گذاشتند. محمد خودش هم یک آدم خودساخته بود، اگر مهمات می‌آوردند، به عنوان اولین نفر می‌رفت و آن‌ها را خالی می‌کرد و آخر از همه هم کار را ترک می‌کرد. نیروهایش به او می‌گفتند: آقا! ما دیگر خسته شده‌ایم، ولی شما چطور باز هم دارید کار می‌کنید؟ خود محمد می‌گفت ما در مبارزات زمان شاه، به کوره‌پزخانه‌ها

یادم هست ما تابستان‌ها زیر کولر می‌خوابیدیم، محمد می‌رفت یک اتاق دیگر، می‌گفت بدون کولر هم می‌شود زندگی کرد. از همان موقع داشت خودش را می‌ساخت، انگار می‌دانست فردا قرار است چه اتفاقاتی برای مملکت بیفتد و سختی کشیدن، یکی از ضرورت‌های انقلاب است

می‌رفتیم و آنجا کار می‌کردیم، خودم گاهی با زبان روزه، روزی هشت ساعت در آفتاب کار می‌کردم، طوری که کارفرما به ما می‌گفت شماها تا حالا کجا بوده‌اید؟ هر روز بیاید این‌جا کار کنید! چون کارگرها یک ساعت که کار می‌کردند، خسته می‌شدند و به بهانه‌های مختلف می‌نشستند ولی آن‌ها چون آدم‌های متشرعی بودند و می‌خواستند خودش ساخته باشند، حسابی کار می‌کردند و با دست‌های پینه بسته، روزانه هشت ساعت آجرکشی می‌کردند. صاحب کار هم پول بیشتری پرداخت می‌کرد و از آن‌ها می‌خواست که هر روز برای کار بیایند، نمی‌دانست که محمد و دوستانش دانشجوی هستند.

**سید هدایت:** افراد آن جمع دکتر و مهندس بودند ولی برای امرار معاش، کار هم می‌کردند.

**به این ترتیب یک نوع ریاضت معنوی را هم تجربه می‌کردند.**

**سید هدایت:** بله. شاید به همین دلیل هم بود که محمد با تمام گروه‌ها می‌ساخت و با رفتار خود همه را جذب می‌کرد. تعریف می‌کردند یک شب که نوبت پاسداری او بوده، به اتاقش رفته‌اند و دیده‌اند محمد تب و لرز کرده، اما تا بچه‌ها را می‌بیند بلند

واقعا در همان چهار، پنج روز اول همه خوزستان را می گرفت.

### بچه های ما آن موقع کجا بودند؟

**سید محمدحسین:** ما نیرو نداشتیم. امثال علم الهدی شهید شده بودند و نیروی چندانی نداشتیم، از طرف دیگر نیز محمد، هرچه برای اسلحه به اهواز و دزفول می رفت، کاری برایش نمی کردند. بنی صدر می گفت مگر تانک و توپ، نقل و نبات است که بدهیم؟... البته نیروهای مردمی خودشان به منطقه می آمدند.

**سید هدایت:** یک بار چهار، پنج نفر در دزفول سوار جیب شده بودند که بروند ببینند جبهه چه خبر است. به یک افسر عراقی که رسیدند، او را گرفتند و اسیرش کردند. یکی از ایرانی ها که زبان عربی می دانست، متوجه شد که این افسر عراقی به افرادش می گوید عقب نشینی کنید که ایرانی ها هجوم آورده اند، درحالی که به غیر از آن چهار - پنج نفر، کسی همراهشان نبود.

**سید محمدحسین:** عراقی ها این طوری عقب رفتند و خدا کمک کرد و گرنه خوزستان را گرفته بودند.

### کمی درباره عقاید محمد درباره حضرت امام (ره) صحبت کنید، محمد ایشان را چگونه می دید؟

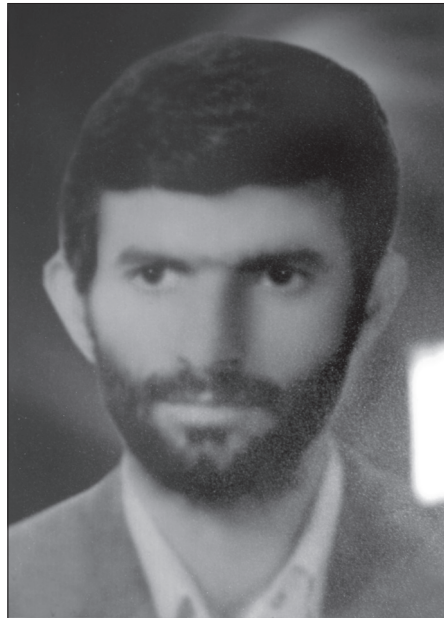
**سید هدایت:** قبل از این که امام (ره) به ایران بیایند، محمد یکی از طرفداران پر و پا قرص ایشان بود و تمام اعلامیه های حضرت امام را پخش می کرد. وقتی کمی از جنگ می گذرد، محمد و تمام فرماندهان سپاه خدمت حضرت امام (ره) حاضر می شوند، بنی صدر هم آنجا بوده، محمد به امام می گوید: آقا! این بنی صدر به ما کمک نمی کند، اگر وضع به این صورت پیش برود، با شرایطی که نیروی چندانی نداریم، خرمشهر را می گیرند. امام عصبانی شده و به بنی صدر گفته بودند برای چه نیرو نمی فرستی؟...

**سید محمدحسین:** محمد در آن جلسه گزارش گارد گرفتن نیروهای عراقی را به تهران ارائه کرده بود. قبل از جنگ مسأله عرب و عجم مطرح بود و خلق عرب به این اختلافات دامن می زدند. محمد همه این ها را گزارش داده بود ولی در تهران قبول نمی کردند که ممکن است جنگی هم اتفاق بیفتد.

وقتی جنگ شروع شد و محمد اعتراض کرد که بنی صدر نیرو نمی فرستد، یا نیروهایی که آمده اند آرایش غیر جنگی دارند، امام (ره) به محمد گفتند فردا بنی صدر را دعوت می کنیم، شما این حرف را در جلسه و رو به روی بنی صدر بزن، ببینیم چه می گوید. فردای روزی که این حرف ها بین امام (ره) و محمد رد و بدل می شود، بنی صدر در جلسه شرکت می کند و محمد دوباره عین آن حرف ها را می زند، عکس ها را هم نشان می دهد و می گوید تمام توپ و تانک هایی که فرستاده اید، آرایش غیر جنگی دارند و برای جنگ نیستند. بنی صدر ناگهان دستپاچه می شود و می گوید قول می دهم خرمشهر را بگیریم. از آن زمان به بعد بود که روشن شد بنی صدر اهل مبارزه نیست که مثلاً بخواهد با عراق در

زبان، لباس عراقی کرد و آن ها با طنابی که درست کرده بودند، نزدیک صبح و دقیقاً وقتی عراقی ها خواب بودند، به این طرف آب آمدند، بعد هم در شهر گشتند که ببینند عراقی ها چه کار می کنند. یک شب آمدند به جهان آرا گفتند هوا سرد است، ما چه کار کنیم؟ او هم گفته بود اگر شما نمی روید، من خودم می روم. همان زمان در کورت شیخ هم یک نمایشگاه گذاشتند و وقتی که حضرت آیت الله خامنه ای، رئیس جمهور وقت، برای بازدید آمده بودند، با جهان آرا صحبت کردند و به او گفتند تو با این نیروهای کم، چطور توانستی جلوی عراقی ها را بگیری؟

### چه نمایشگاهی؟



**سید هدایت:** نمایشگاه جنگ که آن سال ها مرسوم بود. محمد هم در جواب می گوید آقا! خدا کمک کرد که توانستیم از پیشرفت آن ها جلوگیری کنیم. **سید محمدحسین:** نیروهای عراقی از یک طرف تا پل نادری و از طرف دیگر تا خرمشهر آمده بودند تا مثلاً خوزستان را بگیرند. من چون محل کارم در دزفول بود، می دیدیمشان. این را هم بگویم که کار من از سال ۱۳۵۶ در کارخانه قند دزفول شروع شد، آنجا رئیس حسابداری بودم و تا بعد از جنگ یعنی سال ۱۳۶۰، این کارخانه برپا بود.

### اتفاقات بعدی را هم به یاد دارید؟

**سید محمدحسین:** بله، نیروهای عراق از پل نادری هم گذشتند و وقتی دیدند که نیروهای ایرانی آنجا نیستند تعجب کردند، گفتند نکنند ایرانی ها با این نقشه می خواهند ما را جلو بکشند و بعد به صورت گاز انبری محاصره مان کنند؟!... این گونه بود که خیلی ترسیدند، خداوند در دل شان رعب ایجاد کرد و چند کیلومتر عقب تر رفتند، تا اینکه نیروهای ایرانی آمدند و در پل نادری مستقر شدند. و گرنه عراق می توانست از بالا، دزفول را بگیرد و صدام

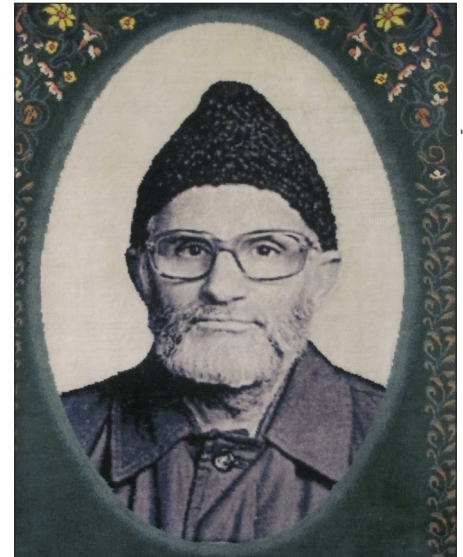
می شود و لباس هایش را می پوشد. هر چه می گویند یکی دیگر به جایب می رود نگهبانی، قبول نمی کند و خودش برای پست دادن می رود. یک بار هم یک بسیجی به تازگی برای خدمت به خرمشهر رفته بوده و محمد را نمی شناخته؛ اتفاقاً با او رو به رو می شود و می گوید آقا! این جهان آرا کیست؟ محمد می گوید یک بسیجی مثل توست. بسیجی گفته بود نه، جهان آرا توانسته جلوی عراقی ها را بگیرد، انگار تو با جهان آرا خوب نیستی. بعد از چند روز که می خواسته به مرخصی برود، نامه اش را برای امضا به دفتر محمد می برد و او را که می بیند، می گوید ای آقا! پس تو خودت جهان آرا هستی؟! محمد هم گفته بود من با شما هیچ فرقی ندارم. و واقعاً هم برای خودش هیچ امتیازی قائل نبود. دو، سه سال پیش رفته بودیم بهشت زهرا (س) خانمی آمد و خاطره اش را از محمد تعریف کرد و گفت من به خرمشهر رفته بودم که جهان آرا را ببینم اما چون

- وقتی محمد ۱۵ ساله بود، یعنی
- قبل از این که انقلاب به پیروزی
- برسد، بچه های خرمشهر را جمع
- کرد و گروهی را به نام «حزب الله» تشکیل داد، آن ها توماری نوشتند و با خون شان امضا کردند که تا جان دارند، با رژیم طاغوت مبارزه کنند

حجابم درست نبود، پاسداری که دم در بود اجازه نمی داد وارد مقر رزمندگان شوم. بعد از اصرار من، به جهان آرا زنگ زدن و او اجازه داد بروم. تا وارد دفترش شدم، جهان آرا بلند شد و به من سلام کرد. آن خانم تعریف می کرد که همان سلام جهان آرا او را ساخته و از آن پس حجابش را «اسلامی» کرده است. چون محمد با عمل و رفتارش بر روی دیگران تأثیر می گذاشت، نه این که به افراد تشر بزند و اخم کند که مثلاً خانم! چرا تو حجابت درست نیست؟...

### از دوران بعد از مقاومت، که در پی سقوط شهر، شهید جهان آرا و بچه های سپاه خرمشهر به آبادان رفته بودند، چیزی به خاطر دارید؟

**سید هدایت:** یادم است که وقتی خرمشهر سقوط کرد، بچه ها در مسجد جامع جمع شدند و گفتند جهان آرا! ما چه کار کنیم؟ او گفت شما بروید. گفتند تو چه می کنی؟ گفت من نمی آیم. آن ها گفتند پس ما هم نمی رویم، برای همین هم رفتند آن طرف آب و از نو مقر سپاه را در پرشین هتل آبادان تشکیل دادند و خیلی مبارزه کردند. وقتی به کورت شیخ رفتند، هر چه عراقی ها تلاش کردند از آب بگذرند نتوانستند، بچه ها دیوارهای خانه ها را برداشته بودند و از داخل آن ها عبور می کردند. محمد، بر تن چهار - پنج نفر از پاسداران عرب



بیفتند. در واقع این مسأله برای شخص حضرت امام (ره) ثابت شد.

**توصیف شما از آن آرایش غیر جنگی در مورد توپ‌های ما بود؟**

**سید محمدحسین:** بله، مثلاً توپ باید عقب باشد اما متأسفانه آن‌ها توپ‌ها را جلو برده بودند، چون اگر توپ جلو باشد، به راحتی آن را می‌زنند، همیشه توپ باید عقب باشد. محمد از این آرایش‌ها عکس هم گرفته بود تا با مدرک با امام (ره) صحبت کند. **با آن سن کم چطور توانسته بود چنین درک نظامی‌ای داشته باشد؟**

**سید محمدحسین:** محمد چون خودش کار کرده بود، به قول معروف هم زندگی مخفی داشت، هم با ساواک مبارزه کرده بود، هم دوره دیده بود، با امثال شهید جمران به لبنان رفته و در آنجا آموزش دیده بود، پختگی‌هایی داشت. البته درست است که جنگ نکرده بود اما با تجربیاتی که داشت، می‌دانست آرایش نظامی باید چگونه باشد، گارد حمله و گارد غیرحمله چطوری است. این‌ها را به تهران گزارش داده بود ولی بنی صدر و بقیه آقایان در تهران باور نمی‌کردند.

**سید هدایت:** حتی یک بار بنی صدر به محل فرمانداری خرمشهر آمد و به جهان آرا گفت عقب نشینی کن. محمد گفت برای چه عقب نشینی کنم؟ او گفته بود بگذار خوزستان را بگیرند، بعد این‌جا را پس می‌گیریم. محمد عصبانی شده و گفته بود مگر می‌شود؟ هر دو بلند شده بودند تا همدیگر را بزنند. محمد تا این اندازه مستقل بود، یعنی حتی حرف رئیس جمهور و فرمانده وقت کل قوا را قبول نمی‌کرد. به علاوه چون به امام (ره) گفته بود بنی صدر به ما کمک نمی‌کند، بنی صدر با جهان آرا دعوا کرد که چرا پیش آقا این طور صحبت کردی؟! محمد هم گفته بود تو دروغ می‌گویی و چیزی نمی‌فرستی، به ما هم کمکی نمی‌کنی.

**سید محمدحسین:** ما در اصفهان نیرو داشتیم اما وقتی جنگ شروع شد و نیروهای عراقی به پادگان خرمشهر آمدند، رئیس پادگان با اولین جیب و با یک

**در طول مبارزات، یک عده‌ای از آن‌ها را دستگیر کردند که محمد هم جزو شان بود، او را به تحمل شش ماه زندان در اهواز محکوم کردند، که بعد از آن شش ماه، به خرمشهر آمد و در سش را تمام کرد، بعد هم در دانشگاه تبریز قبول شد.**

پرچم سفید به طرف عراقی‌ها رفت! اصلاً پادگان خالی بود. بعد از کودتای نوژه تغییری در آن صورت داده بودند که آن حادثه دوباره تکرار نشود. بعد هم یک آدم غیر مرتبط را رئیس پادگان کرده بودند، در صورتی که رئیس پادگان باید هم یکی از ساکنان مرز باشد و هم یک آدم محکم و نترس. یادم هست زمان طاغوت، وقتی که سدام با شاه در افتاد، چندین دستگاه تانک و توپ به خرمشهر آوردند و آماده حمله به عراق بودند، در تمام باغ‌های اطراف خرمشهر تانک و توپ داشتند.

**قبل از قرارداد ۱۹۷۵؟**

**سید محمدحسین:** بله، من یادم است تانک‌ها و توپ‌های زیادی در باغ‌ها مستقر شده بودند. اتفاقاً همشهری‌ای داشتیم به نام آقای تمیمیان - خدا رحمتش کند - که یک نابغه بود، موشک درست کرده بود، وسیله‌ای درست کرده بود که می‌توانست در آبراه حرکت کند، بدون مجوز یک رادیو محلی درست کرده بود و در آن حرف می‌زد، به خاطر همان رادیو دستگیرش کردند. متوجه شده بودند که یک فرستنده در خرمشهر فعالیت می‌کند، با بررسی‌های ارتش متوجه شدند که مرکز این رادیو در خانه اوست و از آنجا با مردم صحبت می‌کند. ساواک دستگیرش کرد و او را کشت. ساواک برنامه داشت که افراد مخترع، رشدی نکنند.

**پس محمد خیلی حواسش جمع بود**

**سید محمدحسین:** بله، حتی دیده بود که ارتش چطور آرایش نظامی دارد، چه کسانی و چگونه، در چنین مواقعی می‌آیند. آرایش نظامی آن دوره را هم در ۱۹۷۵ دیده بود و می‌دانست که گارد حمله چگونه عمل می‌کند.

**داشتید درباره عقاید شهید جهان آرا درباره حضرت امام (ره) صحبت می‌کردید.**

**سید هدایت:** محمد مقلد امام (ره) بود و ایشان را خیلی دوست داشت، می‌گفت امام (ره) مجتهد است، ما هم باید از ایشان تقلید کنیم، امام (ره) رهبر ماست، هر چه می‌گوید باید اطاعت کنیم تا بتوانیم انقلاب را به پیروزی برسانیم. پای همان اطاعت هم ایستاد و شهید شد.

**سید محمدحسین:** محمد، وصیت‌نامه خیلی جالبی دارد، در آن اشاره می‌کند که در عین مبارزه، دوستی، محبت و اطاعت از امام (ره) جزو کارهایش بوده است. حتی یکی از بچه‌ها تعریف می‌کند که وقتی به محمد گفته همه ما را کشته‌اند، برای چه باید بجنگیم؟ محمد می‌گوید ما خدا را داریم، امام (ره) را داریم، نباید شکایت کنیم، باید مبارزه کنیم.

**به نظر می‌رسد در میان فرماندهان و شهدای جنگ هشت ساله ایران و عراق، نام شهید محمد جهان آرا بیش از دیگران سر زبان‌ها افتاده باشد.**

**سید هدایت:** بالاخره محمد توانسته با نیروهای اندک، در برابر ارتش عراق بایستد، هیچ فرماندهی غیر از او هم در آنجا نبوده است.

**سید محمدحسین:** محمد حتی وقتی بچه‌اش به دنیا می‌آید، بلافاصله برای دیدن همسر و پسرش به تهران نمی‌رود، بلکه صبر می‌کند و یک ماه بعد که اوضاع خرمشهر بهتر می‌شود، به تهران می‌رود.

**موقع تولد پسر بزرگش که سید حمزه نام دارد؟**

**سید محمدحسین:** بله، سید سلمان را هم که اصلاً



**حاج آقا، به نظر شما چه ابعدادی از شخصیت پسران باید الگوی جوانان امروز ایرانی شود؟**  
**سید هدایت:** به نظر من اگر این جوان‌ها می‌خواهند نجات پیدا کنند و مثل محمد باشند، باید سعی کنند از پدر و مادرشان اطاعت کنند، دین‌شان را حفظ کنند، نمازشان را اول وقت و ترجیحاً اگر می‌توانند آن را به جماعت بخوانند.

**سید محمدحسین:** محمد هم مانند بسیاری از ما، اول یک فرد معمولی بود، ولی آرام آرام و در دوران مبارزه شروع کرد به خودسازی. چون وقتی به خوبی مطالعه کرد، متوجه شد که اسلام واقعا در خطر است و هر شخص مسلمانی باید وظیفه خودش را انجام دهد، تا جایی که الحمدلله به مقصودش رسید، یعنی هم دوران مبارزه را هم به خوبی طی کرد و هم در جنگ توانست در برابر عراقی‌ها بایستد، البته با کمک تمام دوستانی که همراهش بودند و جانانه رسم مردانگی را به جا آوردند.

**جالب این که شهید جهان آرا آن گروه از یارانش را نیز خودش تربیت کرده بود؛ با آموزش نهج البلاغه، قرآن مجید و بعدها آموزش نظامی به آنها در سپاه.**

**سید محمدحسین:** محمد و شهید موسوی به طور مرتب با همدیگر صحبت می‌کردند و آن کلاس‌های قرآن کریم و نهج البلاغه با همکاری هر دو نفرشان برگزار می‌شد. اصلاً بعد از انقلاب در خرمشهر یک پایگاه انقلابی نظامی و فرهنگی درست کرده بودند که در محل کنسولگری ایران و آمریکا بود.

**یعنی آمریکا در آنجا کنسولگری داشت؟**

**سید محمدحسین:** بله، آنجا محل رایزنی فرهنگی آمریکا بود. خرمشهر واقعا یک شهر پیشرفته بود، اولین لوازم خانگی‌های مجهزی که به کشور وارد می‌شد مثل یخچال و کولر، ابتدا به خرمشهر می‌آمد که آن‌ها به دلیل وجود گمرک در این شهر بود. به وضع اقتصادی مردم هم خیلی خوب بود. به علاوه از نظر شهری هم چون مردم از کشورهای مختلف به خرمشهر می‌آمدند و در روزهای جمعه برای تفریح به لب شط یا آبادان می‌رفتند، باعث شده بود که به مسأله آبادانی آنجا هم بپردازند. محمد تمام

هم مسافر داشت، تعدادی از شهدای عملیات‌ها را هم برای دفن، حمل کرده بود. وقتی لیست سرنشینان هواپیما را دیدیم، اسم محمد بین آنها نبود. وقتی رفتیم بیمارستان و از حدود ۲۲ نفری که در حادثه زخمی شده بودند سؤال کردیم، گفتند محمد جهان آرا آخرین نفری بوده که سوار هواپیما شده است. بعد که رفتیم پزشکی قانونی، آنجا اجازه نمی‌دادند ما جسد‌ها را ببینیم. در نهایت آقای حجازی، رئیس شهرداری خرمشهر، زنگ زد و یک افسر فرستاد تا اجازه دادند که ما تمام جنازه‌ها را ببینیم و محمد را پیدا کنیم. جسدش را این طوری پیدا کردیم، تقریباً سالم بود ولی دست‌ها و پاهایش شکسته بود.

**یادم است آقای محسن رضایی که آن زمان فرمانده سپاه بود، در مراسم بزرگداشت شهدای این حادثه گفته بود که به زودی علت سقوط را مشخص می‌کند.**

**سید هدایت:** تحقیقات زیادی انجام دادند و به این نتیجه رسیدند که یک عده از منافقین در اهواز این کار را کرده بودند، گویا داخل یکی از جنازه‌ها مواد منفجره گذاشته بودند و نزدیک کهریزک منفجر شده بود.

**شما که فرمودید نقص فنی پیدا کرده بود...**

**سید هدایت:** هواپیما نقص فنی هم داشت، هر چهار موتور یک دفعه و با همدیگر از کار می‌افتند، درحالی‌که این امر خیلی مشکوک است و معمولاً امکان ندارد که هر چهار موتور آن هم به صورت همزمان کار نکنند، به علاوه، قبل از سقوط هم صدای مهبلی شنیده بودند.

**بعدها عاملان سقوط را دستگیر کردند؟**

**سید محمدحسین:** آقای محسن رضایی می‌گفت که منافقین در این جریان شیطنت کرده بودند، اما ما دیگر بعدها جزئیات حادثه را نپرسیدیم. از کادر فنی هواپیما فقط یک کمک خلبان زنده مانده بود.

**سید هدایت:** البته کلاً ۲۲ نفر زنده ماندند، وقتی ما به بیمارستان رفتیم، به ما گفتند ۴۲ نفر شهید و ۲۲ نفر زخمی شده‌اند.

**آن کمک خلبان الان زنده است؟**

**سید محمدحسین:** ما شنیده‌ایم زنده است ولی اسمش را نمی‌دانیم.

ندید. به هر حال اتفاقات بسیار زیادی افتاد تا محمد به یکی از چهره‌های معروف و تاثیرگذار جنگ بدل شد، او در ارتباط با مردم، بسیار صادق بود و وارد هیچ بانده سیاسی‌ای نشد، مستقل عمل می‌کرد، شخصاً اسلام و امام (ره) را شناخت، با همه هم بحث می‌کرد. محمد در یک دبیرستان مختلط درس می‌خواند و با دخترها بر سر مسائل دینی بحث می‌کرد، تا جایی که آن‌ها به خانه‌مان تلفن می‌زدند و از محمد، مسأله شرعی می‌پرسیدند.

**از تولد سید سلمان برای ما بگوئید که بعد از شهادت پدرش به دنیا آمد.**

**سید محمدحسین:** زمان شهادت محمد، ما همراه مادرم در مشهد مقدس بودیم. مادرم صبح بلند شد، گفت خواب محمد را دیده‌ام، گفتم چه خوابی دیدی؟ گفت خواب دیدم محمد با لباس احرام به طرف من آمده، گفتم محمد! کجا می‌خواهی

- محمد به صورت جدی درس نمی‌خواند، چون بیشتر وقت‌ها مشغول مبارزه بود. محمد بعد از آزادی از زندان در گروه منصورون هم فعالیت داشت و با اعضای آن گروه به تمام شهرهای ایران می‌رفتند، به همین دلیل هم تا وقتی انقلاب به پیروزی رسید، مخفیانه زندگی کرد.

بروی؟ گفت می‌خواهم بروم پیش برادرم سید علی. گفتم من از سید علی خبری ندارم، برو او را بیاور. گفت می‌روم ولی اگر راضی شد، می‌آورمش. بعد از این که مادرم خوابش را تعریف کرد، رو کرد به من و گفت به نظرت چه اتفاقی افتاده؟ گفتم والله ما بی خبریم، شما مادری! مادرم گفت اطمینان دارم که یک اتفاقی افتاده. تا این که صبح، از بنیاد شهید آمدند و از شهادت محمد و سقوط هواپیما خبر دادند. اصلاً قرار نبود او سوار هواپیما شود، یعنی خانمش هم قبول نمی‌کرده، ولی مثل این که از تهران دستور رسیده بوده که بعد از شکست حصر آبادان، برای گزارش به پایتخت بروند. حتی آقای فلاحی از اهواز تا فرودگاه یعنی پنج، شش کیلومتر را پیاده می‌رود، چون ماشینی نبوده که او را برساند.

**گویا هواپیما در ارتفاع پایین سقوط کرده بود.**

**سید محمدحسین:** وقتی موتورهای هواپیما خاموش می‌شوند، شخص دیگری خلبان بوده اما شهید فکوری در کهریزک به خلبان اصلی می‌گوید بلند شو تا من بنشینم، بعد کنترل هواپیما را به دست می‌گیرد و آن را هدایت می‌کند و به شکل مناسبی هم فرود می‌آیند ولی متأسفانه تپه‌ای روبروی‌شان بوده که به آن برمی‌خورند و هواپیما منفجر می‌شود.

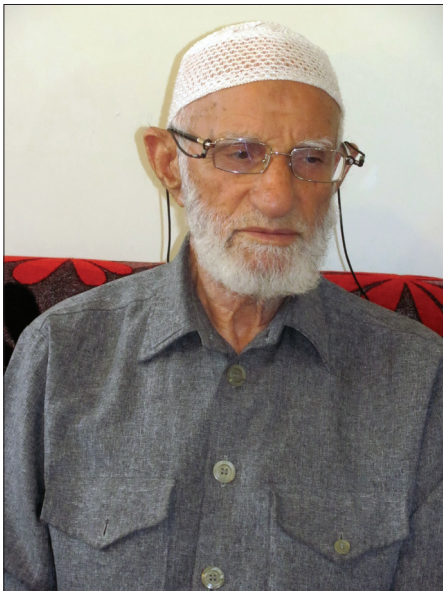
**پس حادثه به شکل تصادف بوده و به خاطر همین اکثر جنازه‌های شهدا، سالم باقی مانده بودند.**

**سید هدایت:** هواپیما ۴۰ تا مجروح و حدود ۴۲ نفر



● محمد به پدرم گفت شما  
● خمس بچه‌های تان را هم  
● باید بدهید، می‌گفت شما  
۱۳ بچه دارید، همان طور که  
خمس مال تان را می‌دهید،  
خمس بچه‌های تان را هم  
باید در راه خدا بدهید.

خدا نمی‌فرماید از روزی‌ای که به شما دادیم به دیگران بدهید؟  
جوان‌های ما باید بدانند که وقتی دنبال مسیر و راه شهدا هستند، می‌توانند از آن‌ها کمک بگیرند و شهدا هم صد درصد به این جوانان عزیز کمک می‌کنند.



**سید هدایت:** خدا رحمت کند مادر همسر محمد را، ایشان تعریف می‌کرد و می‌گفت یک روز خانم محمد بیرون رفته بود که زنگ خانه را می‌زنند، او در را باز می‌کند و محمد با لباس نظامی وارد خانه می‌شود. می‌گفت حواس‌مان نبود که محمد شهید شده، به اتاق آمد، نشست و سراغ بچه‌ها را گرفت، من گفتم بچه‌ها خوابند اما او رفت بچه‌ها را بوسید، بعد گفتم محمد! خانمت بیرون است. گفتم می‌دانم، چهلم شهید سید عبدالرضا موسوی بوده، آن‌جا رفته، بعد هم بچه‌ها را می‌بوسد، خداحافظی می‌کند و می‌رود. می‌گوید وقتی محمد رفت، با خودم گفتم محمد که شهید شده، پس چطوری به خانه ما آمده؟ خانم محمد که می‌آید، جریان را برایش تعریف می‌کند، او هم می‌گوید اشتباه می‌کنی، خواب دیده‌ای، مادرش اصرار می‌کند و می‌گوید من مطمئنم، چون تو به من نگفته بودی که به خانه شهید موسوی می‌روی ولی محمد می‌دانست که تو کجایی! به نظر من چون شهدا زنده هستند، هر چند وقت یک بار می‌خواهند گوشه‌ای از این امر مقدس را به مؤمنین نشان بدهند. ■

شماره این موبایل مال بچه‌ها نیست، نگاه کردم دیدم درست می‌گوید شماره را اشتباه زده بودم. با خودم گفتم صاحب این شماره، فردا صبح حتماً ناراحت می‌شود. ساعت هشت فردا صبح که داشتیم به شرکت می‌رفتیم، موبایلم زنگ زد، خانمی پشت خط بود و چون من مشغول رانندگی بودم، گوشی را دست پسر دادم، سید احسان گفت این خانم می‌گوید جریان اس ام اس‌ها که دیشب از گوشی شما برای من آمده، چیست؟ من هم گفتم عذرخواهی کن و بگو اشتباهی برای شما آمده. آن خانم گفت نه اتفاقاً درست آمده. من گفتم چطور؟ او گفت به خاطر این که من دیشب دیروقت از میهمانی آمدم و تنبلی کردم که نماز را بخوانم و نماز نخوانده خوابیدم، صبح که بلند شدم تا سر کار بروم، موبایل را روشن کردم و دیدم یک نفر اس ام اس زده که نماز بخوان، گفتم خدایا! چه کسی جز تو و من می‌داند که من نماز را نخوانده‌ام؟ با ترس و لرز شماره را گرفتم که ببینم چه کسی است! خلاصه باورش نمی‌شد که اشتباه شده، تا این که خودش را معرفی کرد و سید احسان هم گفت فامیلی ما جهان آرا است. آن خانم ناگهان گفت شما با شهید جهان آرا نسبتی دارید؟ احسان گفت ایشان عموی من هستند. آن خانم خندید و گفت با خودم گفتم که سری در این اتفاق هست، پس اشتباه نکرده بودم. بعد توضیح داد که یکی از کارهایش در شهرداری یکی از مناطق، تعویض پلاک اسامی خیابان‌هاست و اخیراً فتوکپی‌ای از شناسنامه شهید جهان آرا به دفترشان آمده با نام «سید محمد علی جهان آرا»، درحالی که قبلاً اسم کوچک، سید محمد جهان آرا بوده. بعد گفت با پیمانکار تماس گرفته و گفته‌ام حتماً باید اسم این کوچه را عوض کنی، الان هم دو روز است که اسم آن کوچه به نام سید محمد علی جهان آرا تغییر پیدا کرده است. آن خانم می‌گفت فکر می‌کنم چون در راه پاسداشت نام آن شهید عزیز خدمتی کرده‌ام، او این طوری جواب مرا داده و گفته نمازت را بخوان، من آدم متعصب مذهبی نیستم ولی نماز را می‌خواندم، نمی‌دانم دیشب چطور شد نخواندم ولی این پیغام را از آن شهید می‌دانم. می‌گفت چطور ممکن است در بین این همه جمعیت و میلیون‌ها شماره، شما شماره مرا بگیرید؟ مطمئن بود که این یک هشدار بوده است.

**اتفاق جالبی است...**

**سید محمد حسین:** بله، یک هفته بعد از آن داستان هم، آن خانم زنگ زد و گفت آقای جهان آرا! اگر در ساعتی که شما اس ام اس فرستادید موبایل من روشن بود، نماز را خوانده بودم، الان نیز هر شب جمعه، برای اخویات دعا می‌کنم که مرا از خواب بیدار کرد تا نماز را ترک نکنم. این ماجرا را به این سبب تعریف کردم که بگویم به نظر من همین نشانه‌ها مشخص می‌کند که اگر کسی به شهید توجه کند، او برایش جبران می‌کند. می‌گویند شهدا نزد خدا روزی دارند و کسی هم که روزی دارد، روزی‌اش را بین مردم تقسیم می‌کند. مگر

آن کارها را با صداقت، تلاش و به خاطر خدا انجام می‌داد، همه کارهایش به خاطر رضای خدا بود. حتی می‌گفت اگر غذا می‌خورید، برای رضای خدا بخورید، ما هم از او یاد گرفته بودیم.  
**این‌ها را پدر و مادرتان به شما آموزش داده بودند؟**

**سید محمد حسین:** بله، چون پدرم هر سال خمس و زکات مالش را می‌داد. ایشان پارچه فروش بود، سال خمسی مان که سر می‌رسید، تمام پارچه‌ها را متر می‌کرد و سهم خمس اموالش را نیز حساب می‌کرد و کنار می‌گذاشت. یک دفعه محمد به پدرم گفت شما خمس بچه‌های تان را هم باید بدهید، می‌گفت شما ۱۳ بچه دارید، همان طور که خمس مال تان را می‌دهید، خمس بچه‌های تان را هم باید در راه خدا بدهید. ابتدا علی رفت، بعد محسن و



بعد هم خودش. آن‌ها خودشان را آماده کرده بودند، وقتی کاری برای خدا باشد، خدا هم راه‌هایش را نشان می‌دهد؛ مصداق آیه شریفه «والذین جاهدوا فینا لنهینهم سبلنا» است یعنی کسانی که در راه ما مبارزه می‌کنند، ما راه‌های خود را به آن‌ها نشان می‌دهیم. جالب این جاست که محمد شهید شده ولی آثار توجه و شهادتش هنوز باقی است، این را به دلیل اتفاقی می‌دانم که اخیراً افتاده و همه ما را واقعاً تحت تأثیر قرار داد. داستان از این قرار است که یک شب ساعت ۱۲ شب در خانه‌مان نشسته بودیم که خانم به من گفت به من یاد بده چطور می‌توانم پیامک بفرستم تا وقتی که بچه‌ها خانه نیستند، بتوانم با آن‌ها صحبت کنم و بدانم که کجا هستند، کجا می‌روند و چه کار می‌کنند. من گوشی موبایلم را بردم کنارش و مرحله به مرحله یادش دادم که باید چه کار کند و گفتم مثلاً یک جمله می‌نویسی و دکمه dnes را فشار می‌دهی. بعد هم بدون قصد و غرض و برنامه‌ای، این جمله را نوشتم که «نماز بخوان» و دکمه dnes را فشار دادم. پسر، محمد مهدی گفت بابا! اشتباه کردی،



درآمد

از همان ابتدای تهیه این یادنامه، می‌دانستیم که جای گفت و شنود با مادر اسطوره مقاومت خرمشهر، محمد جهان آرا، مادری که در واقع دو فرزند دیگرش علی و محسن نیز به خیل شهدا پیوستند، در این نشریه خالی خواهد بود. اما هیچ‌گاه فکر نمی‌کردیم که این مادر بیمار و رنجور که اواخر عمرش را در سکوتی ناخواسته گذراند، هنگام انتشار شاهد یاران ویژه فرزند دردانه‌اش، در میان ما نباشد. کوشیده‌ایم در همین ویژه نامه، در حد مقدمات، یاد و نام این مادر بافضیلت را گرامی بداریم. هر چند در جای جای یادنامه کوچک مادر خرمشهر نیز می‌توان رد پای فرمانده مقاومت شهر خونین؛ خونین شهر - خرمشهر را دید. هر چه باشد جهان آراها را همین مادر گرامی پرورنده است... اصلاً کسی چه می‌داند؛ انگار تقدیر چنین بوده که مادر خرمشهر (تو بخوان: مادر ایران)، در این شماره از مجله شاهد یاران، این‌گونه حضور داشته باشد. مادر شهیدی - آن‌هم سه شهید - که در آن روزهای آخر، با سکوتش، همه ناگفتنی‌ها را گفت... یادت گرامی باد؛ دست علی (ع) به همراهت؛ مادر جان...

یادی از مادر شهیدان محمد، علی و محسن جهان آرا،  
به مناسبت درگذشت این بانوی والامقام

## مادر خرمشهر...

رحمت و مغفرت الهی و برای بازماندگان صبر و شکیبایی مسئلت می‌کنم. / علی لاریجانی

\*\*\*

مادر مؤمنه و فداکار...

متن پیام تسلیت سردار دکتر محسن رضایی دبیر مجمع تشخیص مصلحت نظام و فرمانده سپاه پاسداران در دوران دفاع مقدس

انالله انالیه راجعون

مادر مؤمنه و فداکار شهیدان والامقام جهان آرا پس از عمری تلاش، مجاهدت، صبوری و مقاومت به زیارت خدا بار یافت تا پاداش مجاهداتش را دریافت کند. بی‌تردید نام این بانوی نمونه از دیار مظلوم و قهرمان خرمشهر، در تاریخ انقلاب اسلامی و دفاع مقدس ماندگار است و امروز محمد جهان آرا و دو برادر شهیدش در محضر

چند کوجه فاصله داشتیم. اما نمی‌دانستیم که خانواده جهان آراها این قدر نزدیکند. بعضی از سایت‌ها خبر داده بودند که مراسم تشییع از میدان گرگان رأس ساعت ۸:۳۰ شروع می‌شود. وقتی رسیدم، دیدم که سردار شمخانی زیر بازوی پدر جهان آراها را گرفته است...

سرافرازی را تقدیم انقلاب و اسلام کرده است، غفران و رحمت الهی و برای بازماندگان محترم و به ویژه پدر شهیدان معظم، صبر جمیل مسئلت می‌کنم.

محمود احمدی نژاد، رئیس جمهور اسلامی ایران

\*\*\*

اسوه شهامت و ایثار...

متن پیام دکتر علی لاریجانی رئیس مجلس شورای اسلامی در رثای مادر شهیدان جهان آرا

بسم الله الرحمن الرحيم

درگذشت بانوی جلیله خانم ساره امامزاده مادر شهیدان سرافراز سید علی، سید محسن و سید محمد جهان آرا فرمانده قهرمان سپاه خرمشهر موجب تأسف و تأثر شد. آن مادر بزرگوار و صبور به راستی اسوه شهامت و ایثار بودند که توانستند در دامن پر مهر خود این‌گونه فرزندان دلیر و قهرمانی را تربیت کنند که با رشادت و جان فشانی نام‌شان در تاریخ مقاومت این ملت برای همیشه جاویدان بماند. این جانب از سوی خود و سایر نمایندگان محترم مجلس شورای اسلامی ضمن تسلیت این ضایعه به خانواده شهیدان جهان آرا و مردم مقاوم خرمشهر، برای آن مرحومه که اینک به فرزندان شهیدش پیوسته

بانوی صبور...

متن پیام حضرت آیت الله خامنه‌ای رهبر معظم انقلاب اسلامی به مناسبت درگذشت مادر شهیدان جهان آرا

بسم الله الرحمن الرحيم

درگذشت بانوی صبور، مادر شهیدان جهان آرای عزیز را به روح مطهر آن شهیدان و به همه بازماندگان و هم‌زمان ایشان به ویژه پدر بزرگوار شهیدان تسلیت می‌گویم، و امیدوارم روح مطهر این بانوی بزرگوار در کنار ارواح طیبه فرزندان عزیز خود مشمول رحمت و مغفرت و رضوان الهی باشد.

سید علی خامنه‌ای - ۲۰ شهریور/۱۳۹۰

\*\*\*

بانوی مؤمنه و پرهیزگار...

متن پیام دکتر محمود احمدی نژاد رئیس جمهور

بسم الله الرحمن الرحيم

انالله و انالیه راجعون

درگذشت مرحومه مغفوره ساره امامزاده والده مکرمه سرداران سرافراز و رشید دوران دفاع مقدس شهیدان سید محمد، سید علی و سید محسن جهان آرا را تسلیت گفته و برای آن بانوی مؤمنه و پرهیزگار که در دامن خود سرداران

شهید «محمد علی جهان آرا» به ایسنا گفت: مادر شهیدان جهان آرا از حدود ۱۰ روز قبل به علت بیماری آلزایمر و همچنین بیماری های قلبی، معده و کھولت سن در بیمارستان خاتم الانبیا(ص) بستری بود و ساعت ۲ بامداد روز گذشته دار فانی را وداع گفت. وی درباره برگزاری مراسم تشییع و خاکسپاری مادر شهیدان جهان آرا نیز گفت: مرحومه ساره امامزاده امروز در قطعه ای از بهشت زهرا(س) تهران که بنیاد شهید در نزدیکی مزار شهید جهان آرا اختصاص داده است، به خاک سپرده خواهد شد.

\*\*\*

محمد، مراقبش باش...

حاشیه های تشییع مادر خرمشهر؛ مادر جهان آراها

(حامد هادیان؛ گزارش از: «فردا»)

چند کوچه فاصله داشتیم. اما نمی دانستم که خانواده جهان آراها این قدر نزدیکند. بعضی از سایت ها خبر داده بودند که مراسم تشییع از میدان گرگان رأس ساعت ۸:۳۰ شروع می شود. وقتی رسیدم، دیدم که سردار شمخانی زیر بازوی پدر

و تو مقدس تری  
از آن رو که  
مادر جهان آرابی  
شهیدی که  
جهانی را  
به خود دچار کرده است.  
خرمشهر مدیون توست  
و همه ایران نیز  
که نام تو  
مادر جهان آراست  
مادر غیرت و سربلندی  
مادر خرمشهر  
مادر ایران...  
(غلامرضا بنی اسدی)

\*\*\*

«مادر خرمشهر» به جهان آرا پیوست...

مادر شهیدان «جهان آرا» بامداد یکشنبه بیستم شهریورماه میهمان فرزندان شهیدش شد. «ساره امامزاده» مادر شهیدان سید علی، سید محمدعلی و محسن جهان آرا که به واقع می توان او را «مادر خرمشهر» نامید، در بیمارستان خاتم الانبیا(ص)

الهی میزبان این مادر گرانمایه اند.  
این جانب در گذشت این فقیده سعیده را به عموم مردم خوزستان به ویژه اهالی وفادار خرمشهر، بازماندگان آن مرحومه علی الخصوص به فرزندان عزیز و همسر گرانقدرش و نیز به قاطبه خانواده شهیدان تسلیت عرض می کنم و امیدوارم حضرت حق او را در سایه لطف حضرت زهرا(س) مرضیه(س) مأوا دهد.

\*\*\*

«مادر خرمشهر»

مادر خرمشهر، مادر جهان آرا  
خرمشهر، مدیون توست مادرا!  
خرمشهر  
مدیون توست  
نه تنها خرمشهر  
که همه ایران  
مدیون توست مادر  
و نه تنها ایران  
که جهان عشق  
مدیون توست  
مدیون شیری که در کام شیر کردی  
مدیون شیری به نام جهان آرا

که در سه نام  
سید محمدعلی و سید علی و سید محسن  
با یک نشان  
و یک ایمان  
و یک هدف  
طلوع غیرت را  
در جان عزت  
به تماشا گذاشتند  
و جاودانه شدند  
تو نیز جاودانه ای مادر  
هر گاه  
سوره خرمشهر تلاوت شود  
و آیات جهان آرا  
به پرشکوه ترین قرائت  
جانها را بی تاب کند  
نام تو  
به عزت یاد خواهد شد  
و یادت ماندگار خواهد ماند  
حتی اگر کسی  
اسمی از تو  
بر زبان جاری نکند  
تو جاری هستی  
در قامت شهیدانت  
که تشنگی تاریخی را  
به آب جواب می دهند  
تو مادری  
مادر.  
و این نام  
و این عنوان  
مقدس است



جهان آراها را گرفته است و انگار آمبولانس مادر را زودتر به بهشت زهرا(س) برده است. میدان گرگان کم و بیش شلوغ است. زن های مسن کنار کوچه ایستاده بودند و حرف می زدند و برای تازه واردها توضیح می دادند که جهان آراها که بوده اند و مادرشان که بوده است.

چهار دستگاه اتوبوس برای انتقال تشییع کنندگان گذاشته بودند. جوانی همه را دعوت می کرد تا سوار اتوبوس ها شوند. به فردی روحانی اشاره کرد که آقای علم الهدی، شما نمی آید؟ روحانی گفت: «خودم ماشین دارم» برادر «علم الهدی» بود. من تا در خانه شان می روم. پارچه نوشت های سیاه زده اند و تسلیت گفته اند. زنی زنگ خانه را

● میدان گرگان کم و بیش شلوغ است.  
● زن های مسن کنار کوچه ایستاده  
● بودند و حرف می زدند و برای تازه  
واردها توضیح می دادند که جهان  
آراها و شهیدان خانواده شان که  
بوده اند و مادرشان که بوده است.

در تهران دار فانی را وداع گفت. مرحومه «امامزاده» که قبلاً دچار بیماری «آلزایمر» شده بود، به تازگی مشکلات قلبی و تنفسی نیز پیدا کرده بود.  
فردای همان روز «سید حمزه جهان آرا» فرزند

یکی از پسرهای جهان آرا میکروفن را می گیرد و می گوید مادرم گفته است بالای سر من گریه و شیون نکنید، می خواهم آرام بروم پیش پسرهایم. بعدش پدر جهان آرا میکروفن را دست می گیرد. از مردم می خواهد که نماز لیلۀ الدفن را حتماً امشب بخوانند.

شهید هستم. سردار او را می شناسد و لبخند می زند. انگار مشکلی دارد، که سردار گوش می کند. اطراف مزار به غیر از خانواده جهان آرا پر از مادرهای شهید است که برای بدرقه آمده اند. یکی شان کیسه کوچکی گندمی دستش گرفته و کنار درختها می ریزد تا گنجشک و یاکریمها بخورند.

از مزار دور می شوم. برای یک روز وسط هفته در بهشت زهرا(س)، روز شلوغی است. کمی دورتر پیرمردی که به نظر پدر شهید می آید، جلویم را می گیرد که تشییع کنندگان مادر جهان آرا را ندیدی؛ نشانش می دهم؛ از آن طرف که صدا می آید...

\*\*\*

ممد، نیستی بیینی...

آخرین در دل های مادر شهیدان جهان آرا نگار نگارم از چه؟ از راز آن پروازهای عاشقانه یا از سر این ماندن؟ که هر آینه آن راز و این اسرار تنها تو دانی و تو... چه فایده گفتن از چشم هایی که دوست دارد بر زمین های سوخته خرمشهر، بر کتیبه های آن بگوید که ترکش خورده و نای باریدنش نیست. او از تبار آنها است، آنجا که تانکها می غریزند و شهر آتش گرفته بود. همان جا که زمزمه ای در گوش نخلها بلند شد و پیچید.

به گزارش خبرنگار مهر، سوم خرداد امسال بود

است. سردار فضلی هم گوشه ای دیگر ایستاده است. خبرنگارها افراد موجه را برای مصاحبه انتخاب می کنند... آیت الله قائم مقامی نماز میت را سریع می خواند. انگار مادر جهان آراها گرفتاری در این دنیا ندارد و خیلی زود می خواهد پیش فرزندان برود، شاید پسران شهیدش هم این جا (بین نمازگزاران) باشند...

صاحبان مجلس دوباره از مردم خواهش می کنند که

از جنازه دور شوند، تا محرمها مادر را در قبر بگذارند. آیت الله قائم مقامی تلقین می خواند. مردهای خانواده روی بدن را چادر گرفته اند. یکی از پسرهای جهان آرا میکروفن را می گیرد و می گوید مادرم گفته است بالای سر من گریه و شیون نکنید، می خواهم آرام بروم پیش پسرهایم. بعدش پدر جهان آرا میکروفن را دست می گیرد. از مردم می خواهد که نماز لیلۀ الدفن را حتماً امشب بخوانند. می گوید مادر جهان آراها ۱۳ فرزند به دنیا آورده که یکی شان محمد بوده و آن کارها را برای ایران کرده است. همان طور که رهبر معظم انقلاب گفته اند صدام ۳ روز هم نتوانست بغداد را از گزند آمریکا دور نگه دارد. ولی جهان آرا با ۳۰۰۰ نفر نیرو و ۳۴ روز جلوی عراق، خرمشهر را حفظ کرد. بعد از صحبت های پدر، نوحه خوان می آید.

سردار فضلی در حال رفتن است که خانمی جلویش را می گیرد و می گوید من مادر فلان



می زند. لهجه غلیظ جنوبی دارد. زنهایی را که جلوی در هستند رها می کند و داخل می شود. سوار اتوبوس می شوم. اکثر افراد، جنوبی های مقیم تهران هستند و یا از خانواده شهدا. اتوبوسها نیم ساعته به بهشت زهرا(س) می رسند. قرار است که مادر را در قطعه ۲۵ خاک کنند. همه تصمیم می گیرند اول سر مزار محمد جهان آرا بروند و از آنجا مادر را تشییع کنند. قطعه های اطراف خیلی شلوغ است. یکی از نوه ها دست پدر جهان آراها «سید هدایت» را گرفته است. او هم تشییع چوبی اش را دست گرفته و با همان تیپ همیشگی و کلاه مخصوصش ذکر می گوید و هر از چندی شانه هایش می لرزد. تا به جهان آرای بزرگ برسیم، خیلی ها در آغوشش می گیرند و تسلیت می گویند. یکی از خواهرها بیشتر از بقیه بی تاب می کند. مردم دور مزار شهید را گرفته اند.

وقتی خانواده به دور مزار می رسند، صدای شیونها بالا می رود. خانواده از دست عکاسها ناراحت می شوند که به زور می خواهند عکس بگیرند و اجازه راحت بودن نمی دهند. پدر جهان آرا روی یک نیمکت در نزدیک مزار می نشیند. خواهری که از بقیه بیشتر بی تاب می کند، می گوید «محمد، مراقبش باش».

محسن رضایی که از راه می رسد، عکاسها دوباره یک جای دیگر جمع می شوند. بالاخره فرمانده محمد جهان آرا بوده است.

از انتهای قطعه ۲۷ جنازه مادر را می آورند. گروه مارش نظامی، مادر را روی دست می گیرند. جمیعت «لااله الاالله» گویان مادر را تشییع می کند. چند باری بدن مطهر را روی زمین می گذارند و دوباره بلند می کنند. آیت الله قائم مقامی برای نماز آمده است. خانواده جهان آرا از مردم می خواهند دور شوند، تا مادرشان را برای آخرین بار ببینند. در حاشیه، افراد دیگری هم آمده اند. مجید مجیدی گوشه ای ایستاده



آزاد شدن دیپلم گرفت و در دانشگاه تبریز، رشته مدیریت دانشجو شد اما آنجا طاقت نیاورد و گروه مبارزه منصورون را با محسن رضایی و حاج آقا رشید تشکیل دادند. اما علی را در سال ۱۳۵۵ دستگیر کردند و مادر کفش های آهنین پوشید و در زندان ها به دنبال علی. بعد از او احمد و خواهرم هم دستگیر شدند.

به مادر نگاه می کنم. در نگاهش هنوز هم شراره آزادی موج می زند؛ او دعوت بلورین استقامت و ایثار است. دستانش بوی بهشت می دهند. مادر نمی دانی با تعریف های فاطمه ات چه قدر از ایمان تو به وجد آمده ام، چه قدر متحیرم از این همه صبر و ایستادگی و استقامت.

کاش می شد مادر، تا بافنده پریشان موهای تو گردم. دوست دارم نگاهم کنی تا نگاهمان آینه دار خاک مقدست گردد. برمی گردیم در خرمشهر و بوی تن داغ نخل ها. علی سال ها در زندان و تحمل شکنجه شهید شد و مادرم تنها با عکسش در بهشت زهرا (س) دعایش کرد. تنها گورکن با دیدن عکسش به مادر گفته بود او این جا است، در همین قبر و ما سال ها در بالای سر همان خانه اشک ریختیم. بعدها که شکنجه گر او اعتراف کرد که علی را شکنجه داده و از او هیچ صدایی بلند نشده است «مادرم لبخند زد».

آخ مادر! برایت پیروزی بود و شیرت را حلالش کردی. می دانم وقتی این را شنیدی غبار محنت از چهره ات پاک شد! دستان خسته و زخمی ات را سایبان قلبت کردی و برایش دعا.

عروسی محمد و خطبه عقدش را بالای سر علی خوانده ای؛ فاطمه گفت. می دانم آن ها را آن جا بردی تا نفس بکشند و بوی خوش قدم های صمیمی شان را در ریه های جاری کنی. مادر، آن روز می دانستی راه درازی در پیش داری؛ نه؟!

فاطمه با بغض می گوید: مادر مشهد بود، از آن جا تماس گرفت و پرسید که محمد از جنوب آمده یا نه؟ تعجب کردیم، به او گفتیم محمد قرار است بیاید؛ صدا قطع شد، ساعتی بعد شنیدیم هواپیمای فرماندهان سقوط کرده است. همسرشان پسر دوم شان را باردار بودند، تلفن

لهجه بندری ات، در باد دیگر نمی رقصد. مادر این جا تهران است میدان گرگان؛ تو با عکس فرزندان نفس می کشی. تو ایستاده ای همچون آفتاب. هر چند گلویت و حافظه ات را در زیر باران موشک ها و خمپاره ها جای گذاشتی اما مشامت را نه.

مادر تو به یاد داری که زنان این شهر را آواره بیابان ها کردند و مردانش را خاکستر. گهواره علی، محمد و محسن را سوزاندند و تو را؛ با نوای مادرانه ات تنها گذاشتند.

دیدم امروز عکس نخلی را بر دیوار. همان نخل های قطعه قطعه؛ راستی مادر آن پوتین کدام جگرگوشه ات بود که بر دیوار آویخته بودی و نگاه خیره ات را مهمان آن کردی! پوتین محمد جهان آرا؛ محسن جهان آرا یا علی جهان آرا.

راستی ببخشید مادر؛ فاطمه ات گفت که علی زیر شکنجه ساواک تنها در ۲۲ سالگی جانش را فدا کرد و کمر تو را خم. از او حتی سنگ قبر هم نداری. سنگ قبر تو تنها نشان آن پیرمرد گورکنی است که شاید برای آرامش دلت گفت، سپرت این جا است.

مادر شهیدان جهان آرا؛ این ها تنها توصیفات از او بود؛ وقتی به در گشوده خانه اش رسیدیم با صدای آرامش و با لهجه خرمشهری اش دعوت مان کرد؛ او ۱۰ سال است به بیماری آلزایمر مبتلا است و تنها به عکس های فرزندان شهیدش نگاه می کند و نام محمدش را زمزمه.

فاطمه فرزندش از او برای مان گفت. مادرم ۱۶ ساله بود که ازدواج کرد و ساکن خرمشهر شد. پدرم خیاط بود و اولین فرزندش احمد را در ۱۷ سالگی به دنیا آورد و در نهایت خداوند هشت پسر و پنج دختر به او هدیه کرد.

مادر، نکند از آن روز می دانستی سه هدیه به خدا داری. فاطمه می گوید: عاشق مسجد بودی و نخل. عاشق نماز اول وقت. همیشه می گفت قرآن آیه جهاد دارد.

آخ مادر. مادر! وقتی خاک سرخ رازیر چکمه های تجاوز دیدی، سکوت شهر را با نام محمد و محسن در هم شکستی. «نماز ظهر را در صحن مقدس آسمان بخوانید؛ ما خرمشهر را خرم

می خواهیم؛ نه خونین و زخمی» این ها جمله های به محمد بود.

درست است؛ فاطمه گفت: برادرهایم به پشتوانه دعای مادر، گروه حزب الله خرمشهر را تشکیل دادند و یک پیمان نامه نوشتند که در حضور مادر با خون شان امضا شد؛ اولین سختی مادرم دستگیری محمد بود و یک سال زندانی. بعد از



- مادر جهان آراها ۱۳ فرزند به دنیا آورد که یکی شان محمد بود و آن کارها را برای ایران کرده است.
- همان طور که رهبر معظم انقلاب گفته اند صدام ۳ روز هم نتوانست بغداد را از گزند آمریکا دور نگه دارد. ولی جهان آرا با ۳۰۰۰ نفر نیرو ۳۴ روز جلوی عراق، خرمشهر را حفظ کرد

که ساعاتی را میهمان خانه مادر پیر شهیدان جهان آرا شدیم؛ مادری که پس از جنگ و پس از سال ها دوری از پسران شهیدش در یکی از محلات قدیمی نزدیک به میدان امام حسین (ع) زندگی می کرد و در آن روزها دقایق دیدار با پسرانش را می شمرد.

خبرنگاران مهر اولین و آخرین کسانی بودند که با این مادر فداکار به گفت و گو نشستند؛ گزارش ویژه و اختصاصی را که آخرین دیدار اهالی رسانه با این مادر بزرگوار بود در ادامه بخوانید:

او مادر است؛ مادری از تبار سرود آتش؛ او خواند آخرین ترانه عشق را و دید آخرین تکاپوی ماهی ها را بر خاک. مادر، دیدم امروز وقتی دست های او را و دهانت را کنار یاد های نافراموش، آویختی. در چشم های درد بود؛ درد آویختن از گریبان خشکیده؛ نه هنوز مادر؛ باور نداری نمی گذاریم نامت مجاله شود.

مادر محمد؛ امروز در خونین شهر نیستی تو تنهایی ات را به نوای باقیمانده ات بر شاخه های کهنه، آتش زده ای. مادر، باور می کنی آن جا دیگر خرمشهر تو نیست؛ آن جا را بعضی ها؛ خانه ات را در مشت ها فشرده اند و خیابان های مادر



که پیشانی محمد؛ محسن و علی بر خاک افتاد و خطوط شهادت بر آن‌ها نقش بست، هزاران کبوتر از مقتلشان به آسمان پرکشیدند که هر یک حامل دعایی از تو بودند.

می‌دانم مادر. آغوش مهربانت زخمی خنجر دشمن است، اما تو آن رودی که اقیانوس‌ها را نیز تاب بر آشفتن ات نیست؟ مادر، چشم بگردان و گوش بخوابان بر دروازه‌های شهر، بشنو آواز خوش پیروزی را، بشنو فریادهای مسجد جامع را و هم‌نوا شو با لحظه‌های آبی آزادی. امروز بشنو شهر خون و قیام آزاد شد.

راستی خدایا... جایی بهتر از بهشت هم سراغ داری؟ برای زیر پای این مادر می‌خواهم. (گزارش: زینب کریمیان، عکس‌ها: اشرف طباطبایی، خبرگزاری مهر)

\*\*\*

**گنج‌هایی که از دست می‌دهیم...**

عروج مادر شهید «محمد جهان آرا» و صفحات سفید کتاب

پیکر زنده‌یاد «ساره امامزاده» مادر شهیدان علی، محمد و محسن جهان آرا، در حالی در ۲۱ شهریور ۱۳۹۰ در بهشت زهرا(س) به خاک سپرده شد که هیچ نامی از این مادر شهید در کتاب‌های دفاع مقدس برده نشده است.

به گزارش نوید شاهد به نقل از ایننا، ناب‌ترین خاطرات از لحظه تولد تا کودکی، بالندگی، تحصیل، فعالیت‌های انقلابی، حضور در جبهه و شهادت هر یک از فرماندهان و رزمندگان شهید را می‌توان از زبان مادران آنان شنید.

زنانی که فرزندان خود را برای روزهای سخت پرورش داده‌اند و از جزئی‌ترین خصوصیات اخلاقی‌شان مطلع‌اند. غالب زندگی نامه‌های شهیدان دوران دفاع مقدس، براساس مصاحبه با افراد خانواده و هم‌زمان و بستگان آنان تدوین می‌شود، اما ضبط و گردآوری اختصاصی خاطرات مادران شهیدان شاخص در قالب کتاب نیز ضروری به نظر می‌رسد.

متأسفانه خاطرات و سخنان زنده یاد «ساره امامزاده» مادر شهیدان سیدعلی، سیدمحمدعلی



**از مزار دور می‌شوم. برای یک روز وسط هفته در بهشت زهرا(س)، روز شلوغی است. کمی دور تر پیرمردی که به نظر پدر شهید می‌آید، جلویم را می‌گیرد که تشییع کنندگان مادر جهان آرا را ندیدی؛ نشانش می‌دهم؛ از آن طرف که صدا می‌آید...**

هنوز نه از او پلاکی است و نه تکه استخوانی! «چرا سیاه پوشیدی» شنیدم این را به فاطمه بعد از شهادت همسر جانبازش هم گفتم. خودت هم سیاه پوشیدی؛ فاطمه گفت.

مادر به دلیل فراموشی هر چند ماه یکبار خاطراتی را یادش می‌آید که بسیار آزارش می‌دهد. می‌گوید: صدای موشک‌ها را می‌شنوی. خانه‌مان بدون سقف شد و صدای فریاد دردش از ترکش بلند می‌شود. او دوست دارد به خرمشهر برود اما تن بیمارش این توان را از ما گرفته است. وقتی تلویزیون آهنگ ممد نبودی ببینی را پخش می‌کند؛ او آرام آرام می‌گیرد.

به مادر نگاه می‌کنم و تنها می‌گویم: بفرمایید! مادر، می‌خواهی بگویی فراموش کرده‌ای خرمشهر را! مادر، یادت می‌آید که کدامین شب، شب‌بوها را به رایحه رایج مهربانی‌ات دعوت کرده‌ای.

مادر، قلم، توانای وصف تو را ندارد، پس سلام به تو ای مادر خرمشهر! هنوز که هنوز است، چهره آفتاب خورده و گرده زخم خورده تو، یادآور لهجه غلیظ غیرت تو و بلندی همت هفت آسمانی توست.

سلام بر تو ای مادر! ای حضور جاودانه فریاد! ای تجلی تماشایی عشق و شعور! مادر، فراموش نکرده‌ای. آن روزهایی که امواج با شکوه شان‌ه‌ایت به شدت تکان می‌خورد و هر آشوبی را همچون خسی به میقات دوردست‌ترین حادثه‌ها می‌برد.

مادر! نامت، هنوز که هنوز است پر از ترکش است و یادت هنوز که هنوز است پر از حماسه است. آن شب چه شبی بود که در آن آتشبارهای

سنگین و منوره‌های رنگین، از هر آتشی گدازنده‌تر و از هر منوری روشن دل‌تر بودی و دل آشوب‌تر، که قرن‌ها است همسایه حماسه حسینی و هم‌نشین عشق.

مادر! می‌گویند هر شهیدی که به خاک بیفتد، کبوتری از آن نقطه به هوا بر خواهد خاست که مقصدش کربلا است و آن کبوتر خونین بال، قاصدی از جانب سیدالشهداء (علیه السلام) است تا با پرواز روح مطهر شهید به سوی آسمان‌ها همراه شود. اما من می‌دانم در آن وقت مبارک



زنگ زد و گفتند: محمد هم در هواپیما بوده. به مشهد زنگ زدیم و به مادر گفتیم که محمد زخمی شده؛ مادرم گفت: من می‌دانم ایشان شهید شده است. مادر گفت: من خواب علی را دیده‌ام. او با لباس احرام آمده و می‌گوید من آمده‌ام محمد را به مکه ببرم. به او گفتم مرا با خودت ببر، گفت نه برای شما زود است، فقط آمده‌ام دنبالش «محمد».

عجب مادر غمدیده و داغداری! مادری نجیب و صبورا!

مادرم بعد از آزادسازی خرمشهر به ما می‌گفت: قد راست کنید! شان‌ه‌های تان را محکم نگه دارید.

مادر، سخت است بگویم تو کشورت را به خون تپیده می‌خواستی، کوچه‌هایت را بدون بن بست، کبوترهایت را بی حصار، آسمانت را آبی، نخل‌هایت را سربلند، خانه‌هایت را آباد. می‌بالم به تو مادر، به سرافرازی‌ات. به غرورت. به مردانگی و غیرت فرزندان.

محسن هم اسیر شد و مادر تمام وجب به وجب خرمشهر را برای یافتن او گشت. مادر، می‌بینمت در خرمشهر که برای رهایی فرزندان جبار زدی! رو به آسمان فریاد زدی؛ آن قدر که ابر از مویه‌های تو گریست. نمی‌فهم مادر دردت را. اما می‌دانی تنها سه سال است به تو که فراموش کردی می‌گویند محسنت شهید است و



«امیر و مجید و حمید آقا جان  
لو» در مرحله تکمیل و آماده  
سازی قرار دارند.  
این بانوی نویسنده در  
پاسخ به سؤالی درباره دلیل  
بی‌توجهی به مادران سرداران  
و امیران شهید و شاخص دفاع  
مقدس در انتخاب سوزده‌های  
مجموعه کتاب‌های «مادران»،  
گفت: بعضی از مادران این  
شهیدا از صحبت کردن با ما  
خودداری می‌کنند یا به دلیل  
کهولت سن، اطلاعات دقیقی  
در اختیار ما نمی‌گذارند.

مسئول تدوین مجموعه  
کتاب‌های «مادران» در ادامه،  
به محدود بودن اطلاعات  
درباره سردار شهید محمد  
جهان آرا اشاره کرد و افزود:  
چندین بار برای گفت و گو  
با مادر و خانواده شهید جهان  
آرا اقدام کردیم، اما به جایی  
نرسیدیم و تقریباً می‌توان  
گفت که با ما همکاری  
نکردند. البته نباید بیماری این

مادر شهید را نادیده گرفت. اما سعی می‌کنیم  
که خاطرات او را از زبان فرزندان و نزدیکانش  
گردآوری کنیم.

**آیا کوتاهی، تنها از سوی متولیان دفاع مقدس  
است؟**

سعید حاج نصیری، معاون ادبیات بنیاد حفظ آثار  
و نشر ارزش‌های دفاع مقدس، کوتاهی متولیان  
این حوزه در گردآوری خاطرات زندگی نامه  
زننده یاد «ساره امامزاده» را تأیید و خاطر نشان  
کرد: متأسفانه تدوین کتاب درباره شهدای هر  
استان، به اداره کل حفظ آثار و نشر ارزش‌های

و سیدمحسن جهان آرا در هیچ کتابی منعکس  
نشده‌اند.

با توجه به نقش بی‌بدیل سردار شهید محمد  
جهان آرا در مقاومت خرمشهر و ماه‌های آغازین  
جنگ تحمیلی عراق علیه ایران، قصور محققان  
و متولیان ادبیات دفاع مقدس از گردآوری  
خاطرات مادر این شهید تاسف برانگیز است.

تنها مجموعه کتاب‌های ویژه مادران شهید، به  
همت مؤسسه انتشاراتی روایت فتح در دست  
و تدوین قرار دارد. اما نام «ساره امامزاده» در  
فهرست مجموعه کتاب‌های «مادران» دیده  
نمی‌شود.

**بیماری مادر شهیدان جهان آرا؛ دلیل ضبط  
نکردن خاطرات**

فرزانه مردی، مسئول تدوین مجموعه کتاب‌های  
«مادران» درباره چگونگی آغاز نگارش این  
مجموعه به خبرنگار ایبنا گفت: وقتی مشغول  
تکمیل کتاب «یادگاران» شهید حسن باقری  
بودیم، احساس کردیم که خاطرات مادران شهید  
نیز به صورت مجزا قابل انتشار هستند. بنابراین،  
پروژه «مادران» را از سال ۱۳۸۲ آغاز کردیم.

وی با اشاره به انتشار دو جلد از مجموعه  
کتاب‌های «مادران» افزود: خاطرات مادر شهید  
زرتشتی «فرهاد خادم» و شهیدان «محمد  
و اسدالله قاضی» امسال به چاپ رسیدند و  
خاطرات «کبری افشردی» مادر شهید حسن  
باقری و مادر شهیدان «رضا و علی غیاث‌وند» و

- سلام به تو ای مادر خرمشهر!
- هنوز که هنوز است، چهره
- آفتاب خورده و گرده زخم
- خورده تو، یادآور لهجه غلیظ
- غیرت تو و بلندی همت هفت
- آسمانی توست.

دفاع مقدس آن سپرده و تمامی بارها بر دوش  
آن‌ها گذاشته شده است.

وی با اشاره به شخصیت شامخ شهید محمد  
جهان آرا گفت: قطعاً خصوصیات درونی و  
لایه‌های شخصیتی هر شهید، از میان سخنان  
مادرش مشخص خواهد شد و در معرفی شهید،  
مقدم بر هر شخص دیگری است.

پس از برقراری تماس با معاونت ادبیات و  
انتشارات اداره کل حفظ آثار و نشر ارزش‌های  
دفاع مقدس استان خوزستان، متوجه شدیم که  
متأسفانه کتاب خاصی با محوریت خاطرات  
مادر شهید محمد جهان آرا در دست تدوین یا  
انتشار قرار ندارد.

**مادر شهیدان دستواره هم در دنیای کتاب دیده  
نشده!**

«سیده قدسیه میر اسماعیلی» مادر شهیدان سید  
حسین، سید محمد و سید محمدرضا دستواره، قائم  
مقام لشکر ۲۷ محمد رسول‌الله (ص) نیز یکی دیگر  
از مادران چند شهیدی است که اواسط دهه ۱۳۸۰ در  
سکوت خبری دارفانی را وداع گفت.

متأسفانه هیچ یک از نویسندگان و محققان دفاع  
مقدس، گفت و گوی اختصاصی برای تدوین  
کتاب از این مادر شهید ضبط نکرده‌اند و اکنون  
یکی از بهترین منابع دسترسی به خاطرات مربوط  
به قائم مقام لشکر ۲۷ محمد رسول‌الله (ص) را  
از دست داده‌ایم.

(برگرفته از نوید شاهد) ■





## مردترین مردان این خاک...

بررسی شخصیت و جایگاه شش فرمانده شهید سپاه در شهر آسمانی خرمشهر، با مدد از کلام معطر سید شهیدان اهل قلم سید مرتضی آوینی

### درآمد

«پندار ما این است که ما مانده ایم و شهدا رفته اند، اما حقیقت آن است که زمان ما را با خود برده است و شهدا مانده اند...» شاید خیلی ها ندانند که سید شهیدان اهل قلم، این جملات معروف را به بهانه یادکرد شهید جهان آرا و دیگر شهدای گرانقدر خرمشهر بیان فرموده است.

آنچه می خوانید، برگرفته از کتاب شش فرمانده شهید سپاه شهر آسمانی خرمشهر، به کوشش بلال طاهری و ابوالقاسم هدایت خواه، همچنان که از نامش پیداست به بررسی اجمالی شخصیت و زندگی هر شش فرمانده شهید خرمشهر - از جمله شهید جهان آرا - پرداخته است. همچنین در کتاب آمده است که: «تمام متن های حاشیه، برگرفته از سخنان شیوای سید شهیدان اهل قلم سید مرتضی آوینی است و همه آنها به جز یک یا دو مورد از کتاب شهر آسمانی برداشته شده است».

### شهر آسمانی

با خود می گفتم: از دوازدهم مهر ماه ۱۳۵۹ چه به یاد داری؟ هیچ! آنجا که تو به آن پای می نهادی خرمشهر نبود، خونین شهر نیز نبود... این شهر دروازه ای در زمین داشت و دروازه ای دیگر در آسمان. و تو در جست و جوی دروازه آسمانی شهر بودی که به کربلا باز می شد و جز مردانِ مرد را به آن راه نمی دادند.

زمان، بادی است که می وزد؛ هم هست و هم نیست. آنان را که ریشه در خاک استوار دارند از طوفان هراسی نیست. جنگ می آمد تا مردانِ مرد را بیازماید. جنگ آمده بود تا از خرمشهر دروازه ای به کربلا باز شود.

با خود می گفتم: جنگ برپا شده بود تا از خرمشهر دروازه ای به کربلا باز شود و محمد جهان آرا به آن قافله ای ملحق شود که به سوی عاشورا می رفت. یک روز شهر در دست دشمن افتاد و روزی دیگر آزاد شد. پندار ما این است که ما مانده ایم و شهدا رفته اند، اما حقیقت آن است که زمان ما را با خود برده است و شهدا مانده اند.

مسجد جامع خرمشهر، رازدار حقیقت است و لب از لب نمی گشاید. از خود می پرسیم: کدام ماندگارتر است؟ این کوچه های ویران که هنوز داغ جنگ بر

پیشانی دارند و یا آنچه در تنگنای این کوچه ها و در دل این خانه ها گذشته است؟

در این ویرانه ها چه می جویی؟ دفترچه های مشق شب کودکانی که اکنون سالها است دوران کودکی را ترک گفته اند؟ و یا کهنه تصویرهایی از مُشت های فروبسته و دهان هایی که به فریاد باز شده اند؟ بر فراز پله های ویران، از روزن پنجره ها، در لا به لای نخل های آتش گرفته... چه می جویی؟ لوحی محفوظ که همه آن چه را که گذشته است بر تو عرضه دارد؟ این لوح هست، اما تو که چشم دیدن و گوش شنیدن نداری.

زمان ما را با خود برده است، اما این صدا جایی بیرون از دسترس زمان باقی است. باد زمان در این شهر زمینی می وزد نه در آن شهر آسمانی که در کرانه ابدیت، بیرون از رهگذر باد وجود دارد... آن روزها زمین و آسمان به هم پیوسته بود و مردترین مردان از همین خاک بال در آسمان ها می گشودند. زمین، عرصه ظهور یک حقیقت آسمانی است. و جنگ برپا شده بود تا آن حقیقت ظهور یابد؛ نه بیشتر. روزها یکی پس از دیگری گذشته بود و ما پیرتر شده بودیم و از آن شهر آسمانی، دورتر و دورتر. شهر مانده بود و ما رفته بودیم.

\*\*\*

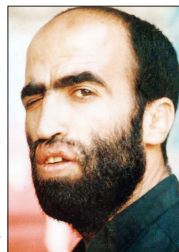
### سردار شهید جعفر جنگروی

اولین فرمانده شهید سپاه خرمشهر

تولد: به سال ۱۳۳۳ در اصفهان

شهادت: ۲۷ بهمن ۱۳۶۴، در عملیات والفجر ۸ در منطقه فاو، بر اثر اصابت ترکش توپ.

در سال ۱۳۳۳ در قریه فریدن اصفهان در خانواده ای مذهبی و متعهد، چشم به جهان گشود. پس از یک سال همراه خانواده اش به تهران مهاجرت کرد. از ۹ سالگی در بازار، کار می کرد و شاهد حرکت های مردمی و به خصوص حرکت بازاریان تهران در سال ۱۳۴۲ بود.



به درس علاقه زیادی داشت، ولی به دلیل برخی مشکلات، به دوره شبانه رفت، روزها به کار خیاطی مشغول می شد و

شبها درس می خواند. پس از کسب مدرک سوم متوسطه به کار فروشندگی لباس روی آورد. به تدریج که بزرگتر شد، مسؤلیت هایی در رابطه با انقلاب پذیرفت؛ راهپیمایی ۱۷ شهریور، بخشی که از سمت میدان خراسان به طرف میدان شهداء از در منزل ایشان آغاز شد.

با شروع انقلاب، به همراه برادرش به صف مبارزان پیوست و در روز ورود رهبر انقلاب به عنوان عضو فعال کمیته حفاظت و حراست از امام (ره)، تلاش های ارزنده ای انجام داد. بعد از پیروزی انقلاب، ابتدا با تعدادی از دوستانش در کمیته انقلاب ایفای نقش می کرد و وقتی بحث تأسیس سپاه پیش آمد، جزو نود نفری بود که در تشکیل سپاه فعال بودند. قبل از این که جنگ تحمیلی شروع شود، به خرمشهر رفت و به اتفاق شهید جهان آرا و شهید موسوی، سپاه این شهر را سازماندهی کردند و در تأمین امنیت شهر، که توسط عوامل خود فروخته متشنج شده بود، فعالیت می کردند. ایشان به خاطر ابراز رشادت و کاردانی به عنوان نخستین فرمانده سپاه خرمشهر برگزیده شد. سپس به غرب کشور رفت، در سال ۱۳۵۸ گروهک های کردستان اسیرش کردند؛ انواع شکنجه های وحشیانه آنها را

- آنجا که تو به آن پای می نهادی
- خرمشهر نبود، خونین شهر نیز نبود...
- این شهر دروازه ای در زمین داشت و دروازه ای دیگر در آسمان.
- و تو در جست و جوی دروازه آسمانی شهر بودی که به کربلا باز می شد و جز مردانِ مرد را به آن راه نمی دادند

تحمل کرده بود که آثارش تا زمان شهادت روی بدنش مانده بود، ولی پس از سه ماه، در یک فرصت استثنائی خود را نجات داد. بعد به عنوان نماینده سپاه به چند کشور مسلمان سفر کرد و تا لحظه شهادت در عملیات‌های مختلف جبهه شرکت کرد.

ایشان در حالی که مسؤولیت جاننشینی فرمانده لشکر ۱۰ سیدالشهداء(ع) را به عهده داشت، در یکشنبه ۲۷ بهمن ۱۳۶۴ در عملیات والفجر ۸ در منطقه فاو، پس از چند روز حمله و خط شکنی، توسط ترکش توپ‌های اهدایی فرانسه به عراق، در حالی که ذکر لبش «السلام علیک یا سیدالشهداء» بود شهید شیرین شهادت را نوشید.

\*\*\*

### سردار شهید سید محمدعلی جهان آرا

دومین فرمانده شهید سپاه خرمشهر

تولد: به سال ۱۳۳۳ در خرمشهر

شهادت: ۷ مهر ۱۳۶۰ پس از عملیات ثامن الائمه طی حادثه سقوط هواپیما.

در خانواده‌ای مسلمان، متعهد و دردکشیده در خرمشهر متولد شد. در سال ۱۳۴۸ در سن ۱۵ سالگی تحت تأثیر جنبش اسلامی به



رهبری حضرت امام خمینی(ره) همراه عده‌ای از دوستان فعال مسجدی، وارد مبارزات سیاسی شد. در جوانی به تشکل حزب الله خرمشهر پیوست. پس از مدتی این تشکل شناسایی و ایشان دستگیر شدند. پس از آزادی، پرتلاش‌تر از گذشته به فعالیت خود ادامه داد. بعدها به دلیل ضرورتی که در تداوم جهاد مسلحانه احساس می‌کرد، به گروه منصورون پیوست و به دلیل ضرورت کار مسلحانه مکتبی، ناچار به زندگی کاملاً مخفیانه روی آورد. سال ۱۳۵۶ هماهنگ با اعتصاب کارگران شرکت نفت در اهواز، دست به اجرای تعدادی عملیات مسلحانه زدند. ۲ اردیبهشت ۱۳۵۷ سید علی جهان آرا، برادر سید محمد، توسط ساواک به شهادت می‌رسد. با پیروزی انقلاب اسلامی سید محمد پس از دو سال و نیم زندگی مخفیانه به خرمشهر بازمی‌گردد. به منظور حراست از دست‌آوردهای فرهنگی، سیاسی انقلاب اسلامی و تلاش در جهت تعمیق و گسترش آن‌ها و جلوگیری از تحقق

- زمان، بادی است که می‌وزد؛
- هم هست و هم نیست. آنان را
- که ریشه در خاک استوار دارند
- از طوفان هراسی نیست. جنگ می‌آمد تا مردان مرد را بیازماید.
- جنگ آمده بود تا از خرمشهر دروازه‌ای به کربلا باز شود

توطئه‌های عوامل بیگانه، که با طرح مسأله قومیت و ملیت، سعی در ایجاد انحراف در ادامه مبارزه و مسیر انقلاب داشتند، شهید جهان آرا همراه عده‌ای از یاران خویش، کانون فرهنگی نظامی انقلابیون خرمشهر را تشکیل داد و خود مسؤولیت شاخه نظامی کانون را عهده‌دار گردید. در شکل‌گیری سپاه «خرمشهر» نقشی فعال و اساسی داشت و ابتدا مدتی مسؤولیت واحد عملیات را به عهده گرفت. در آن زمان با توجه به ضعف عملکرد دولت موقت و قد علم کردن جریان منحرف و وابسته «خلق عرب»، شهید جهان آرا به فرماندهی سپاه خرمشهر منصوب شد.

ساعت ۱۹/۳۰ دقیقه سه‌شنبه هفتم مهرماه ۱۳۶۰، بعد از عملیات ثامن الائمه(ع) یک فروند هواپیمای سی - ۱۳۰ از اهواز به مقصد تهران در حرکت بود تا بدن پاک و مطهر شهدا با به خانواده‌هایشان و مجروحین عزیز جنگ را به بیمارستان‌ها برساند، که در منطقه کهریزک تهران دچار سانحه شد و سقوط کرد. و سردار سرلشکر پاسدار شهید سید محمدعلی جهان آرا (فرمانده سپاه خرمشهر) همراه با جمعی از فرماندهان لشکر اسلام همچون فلاحی، نامجو، کلاهدوز و فکوری به آرزوی دیرینه‌شان رسیدند.

\*\*\*

### سردار شهید سید عبدالرضا موسوی

سومین فرمانده شهید سپاه خرمشهر

تولد: جمعه ۲۹ فروردین

۱۳۳۵ مصادف با ولادت

حضرت علی(ع)، خرمشهر

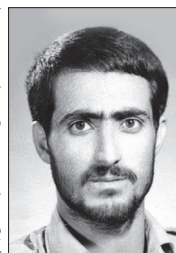
شهادت: جمعه ۱۷ اردیبهشت

۱۳۶۱ مصادف با ولادت

حضرت علی(ع) در عملیات

بیت المقدس طی انفجار

گلوله توپ در خرمشهر.



جمعه ۲۹ فروردین ۱۳۳۵ مصادف با ۱۳ رجب روز ولادت حضرت علی(ع)، در خرمشهر در خانواده‌ای متدین متولد شد. در ۱۸ سالگی با معدل ۱۹/۵۸ دیپلم گرفت. در کنکور اعزام به خارج از کشور، مقام اول را کسب نمود و در کنکور سراسری نیز شرکت کرده، با رتبه‌ای بسیار چشمگیر قبول شد و در دانشگاه تهران به تحصیل در رشته پزشکی پرداخت. از یک سو بسیار روی تحصیل تأکید و اصرار داشت و تربیت افراد متخصص و متعهد را ضرورت جامعه می‌دانست و از طرفی نیز محیط دانشگاه را یک محیط غیر اسلامی و نفرت‌انگیز می‌دید، که ظاهری روشنفکرانه دارد و غالباً ارضاکنده خصلت‌های نفسانی است. به همین دلیل فعالیت‌های خود را در حصار دانشگاه محدود نکرد و سعی نمود با توجه به واقعیت‌هایی که لمس کرده بود، به برخوردهای اصولی‌تر در مقابل معضلات آن روز اجتماع دست بزند. پس بنا به تصمیماتی که با دوستان و همفکرانش گرفت،

قرار بر این شد که هر کس به شهر و منطقه زندگی خود برگردد و با توجه به شناختی که از ویژگی‌ها، فرهنگ و سنت‌های بومی مردم منطقه خود دارد، رابطه جدی‌تری با مردم برقرار کند. پس به دانشگاه علوم پزشکی جندی شاپور اهواز منتقل شد و در محیط جدید به فعالیت‌های خود ادامه داد. در اواخر سال ۱۳۵۵ از طرف گارد دانشگاه به او اخطار شد که اگر به فعالیت‌های خود ادامه دهد اخراج خواهد شد، اما وی بی‌توجه به این هشدارها فعالیت‌هایش را افزایش داد و پس از دومین اخطار، او را از دانشگاه اخراج کردند. پس از بازگشت به خرمشهر در تشکیل اولین حرکت‌های ضد رژیم، نقش عمده‌ای ایفا کرد. پس از پیروزی انقلاب و تشکیل سپاه خرمشهر توسط شهید جهان آرا به عضویت آن در آمد و در سمت مسؤول عملیات مشغول به کار شد. در آبان‌ماه سال ۱۳۵۸ ازدواج کرد.

همان ماه برای ادامه تحصیل بازگشت، حدود یک ترم آن‌جا ماند، ولی به خاطر وضع بحرانی خرمشهر مجدداً درسش را رها کرد و به سپاه بازگشت. در مهر ماه ۱۳۵۹ بر اثر تیری که به کمرش اصابت کرد مجروح شد. پس از شهادت جهان آرا، فرماندهی سپاه خرمشهر را برعهده گرفت. جمعه ۱۷ اردیبهشت ۱۳۶۱ مصادف با ۱۳ رجب ۱۴۰۲، با پیکر غرق به خون و قطعه قطعه شده‌اش به لقای محبوب خویش رسید.

\*\*\*

### سردار شهید صدراله فنی

چهارمین فرمانده شهید سپاه

خرمشهر

تولد: به سال ۱۳۳۴ در

بهبهان

شهادت: چهارم دی ماه ۱۳۶۶

در جبهه‌های جنوب مجروح

شد و در تاریخ ۲۵ دی ماه



۱۳۶۶ به عرشیان پیوست.

سال ۱۳۳۴ در خانواده‌ای مذهبی و مأنوس با اهل بیت عصمت و طهارت(ع) در بهبهان به دنیا آمد. رشد و بالندگی او نیز در این شهر تحقق یافت. در کنار تحصیلات مدرسه‌اش، علاوه بر کار و زحمت به مکتب‌خانه «ملا ولی خان» می‌رفت تا از چشمه جوشان قرآن و معارف دینی، روح عطشانش را سیراب سازد. پس از دریافت دیپلم ریاضی موفق به قبولی در آزمون سراسری و راهیابی به دانشگاه شیراز شد تا به تحصیل در رشته مهندسی کشاورزی بپردازد، اما او دانشجویی نبود که هدفش کسب مدرک باشد و از اوضاع سیاسی اجتماعی کشور و عمل به وظایف دینی باز بماند. وی نماینده منتخب دانشجویان و عضو برجسته تشکل دانشجویان مسلمان دانشگاه بود. همواره در میدان مبارزه با نظام ستمگر پهلوی و ستیز با گروه‌ها و اندیشه‌های کفرآمیز مارکسیستی و التقاطی، مقاوم و استوار

چشمان پاکش در روستای بوزی و در خانواده‌ای مؤمن، به عالم خاکی باز شد. تحصیلات ابتدایی را در زادگاهش گذراند و برای ادامه تحصیل به شادگان رفت. رشته ادبیات را در دبیرستانی در ماهشهر گذراند و سپس وارد مرکز آموزش تربیت معلم مسجد سلیمان شد.

او که از مدت‌ها قبل، مبارزه پنهانی‌اش را با حکومت پهلوی آغاز کرده بود، در دانشسرا به مبارزات خود شکل تازه‌ای بخشید. بعد از اتمام تحصیلات در دانشسرا، به استخدام آموزش و پرورش شهرستان ماهشهر در آمد و پس از آن در ماه مبارک رمضان در کمال سادگی ازدواج کرد. او اهل مطالعه و تحقیق بود و گمشده خود را در اسلام و در رهبری بی نظیر حضرت امام خمینی (ره) می‌دید.

از سازمان دهندگان اصلی مبارزات مردمی در سطح ماهشهر و شادگان بود و معمولاً در این گونه موارد، خود سخنان معترضین بود. مبارزه با حکومت شاه را به عنوان یک وظیفه دینی و الهی نگاه می‌کرد. عملش بیش از گفتارش بود.

با پیروزی انقلاب اسلامی و تشکیل سپاه پاسداران انقلاب اسلامی، به عنوان فرمانده بسیج ماهشهر مشغول خدمت شد. با شروع جنگ تحمیلی از

● **با خود می‌گفتم: جنگ برپا شده**  
 ● **بود تا از خرمشهر دروازه‌ای به**  
 ● **کربلا باز شود و محمد جهان آرا**  
 ● **به آن قافله‌ای ملحق شود که به**  
**سوی عاشورا می‌رفت. یک روز**  
**شهر در دست دشمن افتاد و**  
**روزی دیگر آزاد شد...**

آموزش و پرورش استعفا داد و به صورت رسمی به سپاه پیوست. او از جمله رزمندگان اسطوره‌ای سپاه اسلام بود که در مقاومت ۴۵ روزه خرمشهر حضور داشت. قائم مقام فرمانده سپاه ماهشهر و رئیس ستاد ناوتیپ کوثر، فرماندهی سپاه خرمشهر، از جمله مسؤولیت‌های او در زمان جنگ تحمیلی است و به دنبال آن در سال ۱۳۶۴ به لحاظ شایستگی و لیاقتش به عنوان قائم مقام فرمانده سپاه خوزستان منصوب شد، ولی مدتی بعد در طی یادداشتی به فرماندهی سپاه نوشت: فرماندهی محترم: «احساس می‌کنم به وجود من در جبهه بیشتر نیاز است».

او رفت و به عنوان قائم مقام فرمانده گردان حضرت امیر(ع) در عملیات کربلای ۴ و ۵ شرکت کرد. عاقبت در مرحله دوم عملیات کربلای ۵ با سرخی خون، چفیه ترکش خورده‌اش را جاودانه ساخت، گلوی حقه‌گوش هدف تیر دشمن قرار گرفت و همچون مولایش حضرت حسین بن علی(ع) با حنجره‌ای خونین نشانه‌ای از خدا شد و به سوی آسمان شهادت پر گشود. ■

مسأله است.

در هفتکل به جوانان، آموزش نظامی می‌داد، تا هر زمان که مقابله مسلحانه با رژیم پهلوی در کشور شیوه مبارزه شد، بتوانند در این جهاد شرکت داشته باشند. پخش بیانیه‌های امام و گسترش اندیشه‌های ناب ایشان، در اهواز و شهرستان بخش دیگری از فعالیت‌های او بود.

قبل از پیروزی انقلاب در رشته مهندسی کشاورزی دانشگاه جندی شاپور اهواز مشغول به تحصیل شد، تحصیلی که به خاطر مبارزات، چندین سال به درازا کشید. بعد از پیروزی انقلاب، عضو شورای مرکزی جهاد دانشگاهی منطقه ۶ کشور و مسؤول تصفیه اساتید طاغوتی در زمان وقوع انقلاب فرهنگی بود.

در دانشگاه مؤسس انجمن اسلامی دانشجویان و عضو اتحادیه انجمن‌های اسلامی بود.

از ابتدای انقلاب اسلامی، در کنار دیگر فعالیت‌ها، هم‌زمان با حراست فیزیکی از استانداری خوزستان به ارشاد توابعین در بند می‌پرداخت و جلسات نقد افکار را برگزار می‌کرد. در سال ۱۳۶۱ پس از فتح خرمشهر فرماندهی سپاه خرمشهر را عهده‌دار شد. به خاطر فعالیت در معاونت تبلیغات سپاه به لبنان و سوریه سفر کرد. در این مدت دو بار مورد ترور قرار گرفت.

به خاطر حساسیتی که به عدم انحراف عقاید مردم داشت، ستاد دعای کمالی را راه اندازی کرد تا به وسیله آن مداحی و ذاکری را سامان ببخشد، که صادق آهنگران یکی از پرورش یافتگان این مکتب شد. بعد از شهادت شهید علم الهدی به خاطر دوستی نزدیکی که با هم داشتند، شوق رفتن در او دوچندان گشت.

سرانجام در ۱۹ بهمن ۱۳۶۵، در حالی که لباس رزم به تن داشت به شهادت رسید.

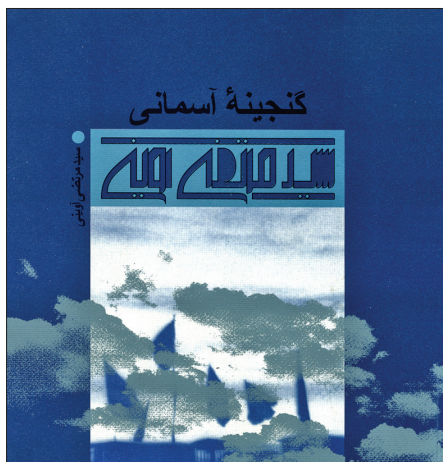
\*\*\*

### سردار شهید ناصر بهبهانی نیا

ششمین فرمانده شهید سپاه خرمشهر

تولد: به سال ۱۳۳۵ در روستای بوزی از توابع شادگان

شهادت: ۱۳۶۴ عملیات کربلای ۵.



- **با توجه به ضعف عملکرد دولت**
- **موقت و قد علم کردن جریان**
- **منحرف و وابسته «خلق عرب»، شهید جهان آرا به فرماندهی سپاه خرمشهر منصوب شد.**

بود و همپای دیگر دانشجویان ممتاز و چهره‌های آشنای دانشگاه، در عرصه مسائل اخلاقی، مذهبی و سیاسی نقش یک فرمانده را ایفا می‌کرد. از این رو بر مبنای آیه «انهم لهم لمنصرون و ان جندنا لهم الغالبون» به گروه چریکی منصورون پیوست، تا همراه سردارانی چون شهید جهان آرا، شهید بقایی و شهید دقایقی، راهی به نبرد مسلحانه بگشاید و با جان نثاری، نور حقیقت را بیابد. با پیروزی انقلاب، حضوری فعال و تعیین کننده در جبهه‌های جنوب و غرب کشور و همچنین در عراق و لبنان داشت. در امر مأموریت‌های برون مرزی و نفوذ به خاک عراق نقش مؤثری ایفا می‌کرد، به طوری که فرماندهی یکی از سری‌ترین قرارگاه‌های جنگ، یعنی قرارگاه رمضان را برعهده داشت. با طراحی و هدایت عملیات‌های گوناگون در مناطق میانی و جنوبی عراق، شعله‌های نهضت‌های شیعی را فروزان کرد، تا سازمان‌های جهادی و مبارزاتی عراق مأیوس نشوند و از پای ننشینند.

این حرکت پویا، نور امید را در دل‌های مردم آن خطه زنده کرد. فرماندهی سپاه و فرمانداری نظامی «خونین شهر»ی که تازه خرمشهر شده بود و مسؤولیت‌های بالای اطلاعاتی و مسؤولیت ستاد قرارگاه قدس و نیز فرماندهی قرارگاه فجر از فعالیت‌های ایشان در مسیر کسب رضای پروردگارش بود. او در چهارم دی ماه ۱۳۶۶ مجروح شد و بیست و یک روز بعد در تاریخ ۱۳۶۶/۱۰/۲۵ به عرشیان پیوست.

\*\*\*

### سردار شهید مصدق طاهری

پنجمین فرمانده شهید سپاه خرمشهر

تولد: به سال ۱۳۳۵ در نفت سفید

شهادت: ۱۹ بهمن ۱۳۶۵ در خانه پدری به شهادت رسید.

در سال ۱۳۳۲ در نفت سفید در خانواده‌ای متدین دیده به جهان گشود. پدرش حافظ قرآن بود، و از کودکی با صدای قرائت زیبای پدر، روز را آغاز می‌کرد. در نوجوانی همراه با تحصیل، به کار مشغول می‌شد. قبل از انقلاب به ساخت نظام فکری خودش پرداخت، تا اسیر جریانات منحرف نشود و بتواند شناخت درستی از اسلام داشته باشد. کتابخانه چند هزار جلدی شخصی‌اش گواه این





درباره

اوج کار شهید جهان آرا مقاومت ۴۵ روزه خرمشهر بود و این شهید عزیز، سردار واقعی آن حماسه مردمی، دینی و ملی و میهنی است. سردار دکتر حسین علایی، از پی سالها تلاش در سپاه پاسداران انقلاب اسلامی، تجربیات خوبی از معاشرت همکاری با شهدای گرانقدر دفاع مقدس به دست آورده، به ویژه اینکه این تجربیات را به امر نویسندگی و پژوهش و همچنین دانش آکادمیک نیز آمیخته است. این گفت و شنود را بخوانید:

گفت و شنود شاهد یاران با سردار دکتر حسین علایی

## مقاومت خرمشهر باعث شد تا کشور... همه نیروهایش را سازماندهی کند

دارند و آیا واقعا مذهبی هستند یا نه؟ مثلاً یک نفر که فکر کنم همین آقای واعظی دهنوی بود، اواخر سال ۱۳۵۶ یا اوایل ۱۳۵۷ به تبریز آمد و از طریق یکی از دوستانم با من تماس گرفت، رو به روی دانشگاه تبریز با ما قرار گذاشت و صحبت‌های خیلی زیادی کرد. ما قدم می‌زدیم و حرف می‌زدیم، من نمی‌دانستم ایشان جزو گروه‌های چریک مخفی است، این را بعداً فهمیدم، چون ما در خیابان مه پیکر تبریز، خانه‌ای اجاره کرده بودیم و زندگی می‌کردیم. آن‌ها هم یک خانه تیمی نزدیک همین خانه ما داشتند، وقتی مخفیگاه‌شان لو رفت و ساواک به آن‌جا حمله کرد، آقای دهنوی در آن حمله شهید شد. ما نمی‌دانستیم این‌ها جزو گروه‌های مخفی چریکی هستند.

### منصورون هم چنین شرایطی داشت؟

نه، منصورون برای ما از آن‌ها هم دورتر بود. ما در آن‌جا شنیده بودیم چنین گروه‌هایی وجود دارند ولی هیچ ارتباطی با آن‌ها نداشتیم، به علاوه آن‌ها بعد از پیروزی انقلاب، خودشان را معرفی کردند، بعد هم ترکیب شدند و گروه اولیه سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی را تشکیل دادند، به این صورت بود که ما می‌خواستیم این‌ها را بشناسیم. بعد هم فهمیدیم جهان آرا یکی از افراد گروه منصورون است و با آن‌ها همکاری می‌کند. در واقع می‌خواهید بگویید از سال ۱۳۵۴ که انحراف منافقین آشکار شد و تغییر ایدئولوژی آن‌ها رسماً اتفاق افتاد، گرایش بچه‌های مذهبی به سمت چنین گروه‌هایی و اصلاً تشکیل چنین گروه‌های مذهبی‌ای بیشتر شد؟

بچه‌ها بیشتر به دنبال این بودند تا ببینند جایی خبری هست یا نه، ولی من با مخفی کار کردن گروه مخالف بودم و اعتقاد داشتم این روش‌ها به نتیجه نمی‌رسد. معتقد بودم همان طور که امام (ره) علنی مبارزه می‌کنند، مبارزات ما هم باید علنی و غیر مسلحانه باشد. به همین دلیل هر کس از مبارزه مسلحانه حرف می‌زد، ما بلافاصله رد می‌کردیم، چون به نظرم این روش‌ها اسلامی نبود. معتقد بودم روش اسلامی روش پیامبران - علیهم السلام - است و روش پیامبران هم دعوت است؛ بنابراین باید این مسیر را دنبال کرد. به خصوص که روش امام خمینی (ره) هم روش پیامبران بود؛ دعوت آشکارا و علنی. اگر بخواهیم از موقعی بگویید که از نزدیک با جهان

بودند. جهان آرا به عنوان فرمانده سپاه خرمشهر، از این جهت معروف بود که جزو گروه منصورون بود و قبل از انقلاب هم مبارزه کرده بود.

**منصورون در آن دوره که شما جوان، دانشجوی و مبارز بودید، در نظر عمومی چه خصوصیتی داشت و اصولاً دیگران منصورون را چگونه می‌شناختند؟**

این گروه، گروه شناخته شده‌ای نبود. قبل از انقلاب دو یا سه گروه خیلی شناخته شده بودند: یکی چریک‌های فدائی خلق، یکی حزب توده که خیلی منفور بود و یکی هم سازمان مجاهدین خلق. البته این‌ها هم بین عموم مردم، نه تنها شهرت آن‌چنانی نداشتند، بلکه فقط میان دانشجویان و مبارزان تاحدودی شناخته شده بودند. بعضی گروه‌های کوچک نیز در استان‌ها یا جاهای دیگر شکل می‌گرفتند ولی خیلی مشهور نبودند. به علاوه ما در آن زمان، دنبال این بودیم که گروه‌های مذهبی را بشناسیم. سال‌های ۱۳۵۷-۱۳۵۶ که دیگر اوضاع به هم ریخته بود و رژیم شاه در حال فروپاشی بود، می‌شنیدیم یکی از گروه‌هایی که عقاید کاملاً مذهبی دارند و مسیر اسلام را دنبال می‌کنند، گروه منصورون است که گفته می‌شد در خوزستان فعالیت می‌کند. اسم یک گروه دیگر را هم با عنوان «ابوذر» شنیدیم که در نهبوند فعالیت می‌کردند. البته گروه‌های فعال دیگری هم بودند و افرادشان به وسیله‌ای با ما تماس می‌گرفتند، مثلاً آقای به نام واعظی دهنوی به تبریز آمده بود و جزو همین گروه‌های تازه تاسیس بود که در مسیر حضرت امام (ره) و کاملاً خالص و مذهبی فعالیت می‌کردند. مذهبی بودن، به خصوص بعد از تغییر ایدئولوژی منافقین، برای خیلی از مبارزان مذهبی اهمیت داشت. همه می‌خواستند بدانند گروه‌ها چه تشکیلاتی

● زندگی شهید جهان آرا، دو دوره فعالیت دارد و در این دو دوره باید فعالیت‌های او را بررسی کرد: دوره قبل از پیروزی انقلاب و در دوره جنگ. این‌ها دو دوره شاخص هستند که شخصیت جهان آرا در آن‌ها معنی و مفهوم پیدا می‌کند.

**آقای دکتر! شما بعد از انقلاب با شهید جهان آرا آشنا شدید؟ درست است؟**

البته قبل از آن هم اسم‌شان را شنیده بودم و می‌دانستم کیست و چه کار می‌کند چون ایشان جزو گروه منصورون بود که قبل از پیروزی انقلاب اقداماتی را علیه رژیم شاه انجام می‌داد. اساساً برای ما جذابیت داشت که بدانیم گروه منصورون چه کسانی هستند و چه کار می‌کنند. گذشته از این‌ها من از نزدیک با آقای جهان آرا آشنا نبودم، چون ایشان، فرمانده سپاه خرمشهر بود و من سال ۱۳۵۸ با ایشان از راه دور آشنا شدم.

**شما جزو آن جمع اولیه مشهور به «شورای عالی سپاه» که می‌گویند تعدادشان ۲۰ نفری بوده، حضور داشتید؟**

تعداد اعضای شورای عالی سپاه ۲۰ نفر نبود، من هم جزو شورای عالی سپاه نبودم. من از زمان تشکیل سپاه، در آذربایجان شرقی بودم، چون قبل از انقلاب در دانشگاه تبریز دور هم جمع می‌شدیم و آن زمان هم در هر شهر یا استانی، هر کسی برای خودش یک سپاه درست می‌کرد. ما هم از جمله کسانی بودیم که در آن منطقه جمع شدیم و می‌خواستیم سپاه مرکز تبریز را شکل دهیم.

**شما آذری هستید؟**

نه. متأسفانه من حتی ترکی هم بلد نیستم، بعد از انقلاب وقتی انقلابیون، پادگان تبریز را گرفتند، ما با بعضی از اساتید و دانشجویان دانشگاه تبریز آن‌جا بودیم و بعد هم که سپاه تبریز تشکیل شد، به پایه گذاران سپاه از جمله دکتر مهدی کرانی که از اساتید دانشکده ادبیات بودند، کمک می‌کردیم. ایشان یکی از اساتید مذهبی و انقلابی بود و فرمانده سپاه آذربایجان شرقی شد. البته همه سپاه‌ها بعداً تابع سپاه مرکزی شدند.

**بعداً شما به تهران منتقل شدید؟**

نه. من از اوایل سال ۱۳۵۹ فرمانده سپاه آذربایجان شرقی شدم. از آن زمان، در همایش‌ها و جلساتی که در تهران برگزار می‌شد، شرکت می‌کردم و آن‌جا بود که با فرماندهان سپاه‌های مختلف - از جمله شهید جهان آرا - آشنا شدم. البته ما چون فرمانده سپاه استان بودیم، معمولاً با فرماندهان سپاه‌های استان‌ها آشنا می‌شدیم. مثلاً آقای شمخانی فرمانده سپاه استان خوزستان و من، فرمانده سپاه آذربایجان شرقی بودم. اما بعضی از فرماندهان معروف‌تر

- حاج آقا سید هدایت تمام دخترانش
- را با حجاب به مدرسه می فرستاد،
- بعد وقتی که مدرسه ایشان را احضار می کند تا علت را جویا شود، حاج آقا سید هدایت با مدیران و مسؤولان مدرسه با دلایل و برهان های اسلامی استدلال می کرده و آن ها معمولاً می پذیرفتند

#### آرا آشنا شدید...

متأسفانه من هیچ وقت از نزدیک با جهان آرا آشنا نشدم، ایشان را فقط از راه دور شناختم، علت هم این بود که جهان آرا در خرمشهر و ما در آذربایجان بودیم و فاصله مان خیلی دور و طولانی بود.

پس در حضور شما به عنوان یک سپاهی رده بالا و دارای سوابقی در مرکزیت سپاه پاسداران که دستی هم در پژوهشگری دفاع مقدس دارید، از چه زاویه هایی باید شخصیت و زندگی شهید جهان آرا را بررسی کنیم؟

به نظر من زندگی شهید جهان آرا، دو دوره فعالیت دارد و در این دو دوره باید فعالیت های او را بررسی کرد: دوره قبل از پیروزی انقلاب و در دوره جنگ. این ها دو دوره شاخص هستند که شخصیت جهان آرا در آن ها معنی و مفهوم پیدا می کند. به نظر من خانواده جهان آرا در دوره قبل از پیروزی انقلاب اسلامی، نفوذ بسیار زیادی دارد، من این را از آن جا می گویم که از نزدیک با پدرشان آشنا بوده ام.

#### چه طوری؟

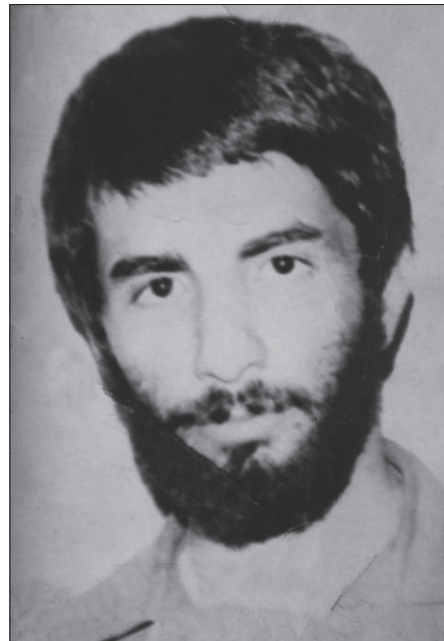
بعد از این که جهان آرا شهید شد، من خیلی علاقه مند بودم ایشان را بشناسم. رفتار خانواده جهان آرا که در خرمشهر زندگی می کردند، کاملاً مذهبی بود که این مسأله، اهمیت خیلی زیادی داشت. یک بار قرار بود با حاج آقا سید هدایت، پدر شهید جهان آرا، در یک جا سخنرانی کنیم. قبل از سخنرانی وقتی با هم صحبت می کردیم، ایشان می گفت در زمان شاه که همه اصرار بر این داشتند که دانش آموزان بی حجاب به مدرسه بروند، حاج آقا سید هدایت تمام دخترانش را با حجاب به مدرسه می فرستاد، بعد وقتی که مدرسه ایشان را احضار می کند تا علت را جویا شود، حاج آقا سید هدایت با مدیران و مسؤولان مدرسه با دلایل و برهان های اسلامی استدلال می کرده و آن ها معمولاً می پذیرفتند. با این که خرمشهر، یکی از بنادری بود که با کشورهای دیگر ارتباط بسیار زیاد و محیط بازتری نسبت به دیگر شهرهای ایران داشت ولی خانواده جهان آرا یک زندگی اسلامی در خرمشهر داشتند، به همین دلیل رفتار اسلامی خانواده ایشان - به خصوص پدرشان - روی شخصیت شهید جهان آرا و برادرانش تأثیر گذاشته بود. این خانواده، در زمان شاه مخالف حکومت بود و همه رفتارهای شان در مقابل رژیم شاه قرار داشت. در همان زمان، یکی از برادران جهان آرا به دست ساواک افتاد و اعدام شد، بنابراین کلاً خانواده ای مبارز و در صحنه بودند. پس یکی از نگاه هایی که می توان به جهان آرا کرد، نگاه آن ها به رژیم شاه است که آن رژیم را مخالف اسلام و آزادی

تلقی می کردند. مسأله بعدی این است که جهان آرا پس از پیروزی انقلاب، خیلی کارها می توانست بکند و شغل های مختلفی می توانست داشته باشد ولی وارد سپاه شد. سپاه هم در آن زمان رسالتی برای خودش قائل بود - با عنوان پاسداری از انقلاب - و پاسداری از انقلاب هم با پاسداری از همان شعارهایی ممکن بود که انقلاب را به ثمر رسانده بود. شعارهایی مثل ضد دیکتاتوری، ضد استبداد و طرفداری از آزادی. اما وقتی ایشان وارد سپاه شد، با دو مسأله مواجه شد: یکی مسأله جنگ و دیگری همان مسأله ای که زمان شاه هم وجود داشت و حالا جور دیگری ظهور پیدا کرده بود، یعنی فعالیت گروهی تحت عنوان «جریان خلق عرب» که رژیم شاهنشاهی، این ها را علیه انقلاب در خرمشهر سازماندهی کرده بود. در سال ۱۳۵۷ در یک دوره زمانی، شاه به این نتیجه رسیده بود که باید طرفداران خودش را به خیابان بیاورد.

همان عده ای که گاه تحت عنوان رسانه ای «طرفداران قانون اساسی» در سال منتهی به پیروزی انقلاب در طرفداری از رژیم تظاهرات می کردند؟

بله، و چون مردمی که ضد رژیم بودند به خیابان ها آمده بودند، او هم می خواست به عنوان اجتماع قانون اساسی یک جریان مردمی در تهران راه بیندازد، که موفق هم نشد. آن مقداری که من شنیدم شاه می خواست این کار را در خرمشهر با جریان خلق عرب صورت دهد که جهان آرا آن موقع در مقابل آن ها ایستاده بود. بعد از پیروزی انقلاب اسلامی، دوباره این اتفاق افتاد، به این صورت که بعضی های عراق از جریان خلق عرب حمایت و همچنین تلاش کردند تا این جریان را در مقابل انقلاب نیز سازماندهی و مسلح کنند. با این تفاوت که آن ها در زمان شاه مسلح نبودند، اما بعد از انقلاب مسلح شدند و یکی از کارهایی که شهید جهان آرا در سپاه خرمشهر کرد، همین مبارزه با جریان خلق عرب بود.

در واقع جریان خلق عرب، شاید اولین غائله بعد از انقلاب بود.



رژیم عراق، برخی جریانات سیاسی ای را که از زمان شاه وجود داشتند ولی به خارج از کشور منتقل شده بودند، در استان های مرزی ایران مانند کردستان، آذربایجان غربی و خوزستان علیه انقلاب و نظام جمهوری اسلامی فعال کرد. مثلاً حزب دموکرات کردستان را در کردستان و حزب تحریر خوزستان را در استان فعال کرد و به هر دوی آن ها سلاح، امکانات و مهمات می داد. هر دو حزب، کارشان را از روز اول شروع کردند ولی این داستان در کردستان و آذربایجان غربی زودتر شروع شده بود و ضد انقلاب، اولین هفته بعد از پیروزی انقلاب به پادگان مهاباد حمله کرد. البته آن زمان مشخص نبود که این حمله، کار گروه های وابسته به عراق است، چون در آن روزها در ایران مردم پادگان ها را می گرفتند ولی این جریان با هماهنگی عراقی ها صورت گرفته بود و اعضای جبهه التحریر معروف به «خلق عرب» در خوزستان این کار را کردند. البته من معتقدم خلق یعنی مردمان عرب و ایرانی، افرادی شیعه، مسلمان، حزب اللهی و طرفدار انقلاب بودند و هستند. اعراب، مردمی خوب و وفادارترین شیعیان ایران هستند. به هر حال عراقی ها همان طور که در آن جا از بعضی از احزاب کرد استفاده کردند، این جا هم سعی کردند از بعضی احزاب عرب استفاده کنند و به آن ها سلاح و مهمات بدهند. این اتفاقات در خوزستان عمدتاً از بهار سال ۱۳۵۸ و در کردستان از همان زمستان سال ۱۳۵۷ شروع شد.

و شهید جهان آرا در خوزستان در بطن این درگیری ها بود.

مرکز اصلی خلق عرب تقریباً خرمشهر بود، برای این که یکی از مراکز اصلی عشایر آن جا بود، یکی هم این که این شهر کنار مرز عراق قرار داشت و از قدیم رفت و آمد به عراق از طریق خرمشهر صورت می گرفت.

البته اطلاعاتی از ماجراهای پاره و گنبد کاووس در دسترس هست ولی ما تقریباً از درگیری های خرمشهر چیزی نمی دانیم.

در باره جزئیات این ماجرا باید با آقای نورانی صحبت کنند ولی مسأله خلق عرب عمدتاً در خوزستان و مرکز اصلی آن خرمشهر بود، البته کمی هم در سوسنگرد، بستان، شادگان، اهواز و آبادان، ولی نه به اندازه خرمشهر. حرف های آن ها به ظاهر خیلی طبیعی و درست بود، می گفتند در زمان شاه به عرب ها ظلم شده، می خواستند احقاق حق کنند ولی بعدها معلوم شد به غیر از جریان حزب بعث که پشت این برنامه ها قرار داشته، چپی ها یعنی کمونیست ها هم بین عرب ها خیلی فعال شده بودند و اقداماتی می کردند. البته بعضی از علمای مذهبی هم که عرب بودند، دور جریان خلق عرب جمع می شدند...

#### مثلاً چه کسانی؟

مثل آیت الله شیخ شبیر خاقانی که در خرمشهر بود و خلق عرب سعی می کرد او را از مسیر انقلاب جدا کند، که خوشبختانه این مسأله با تدبیر حضرت امام (ره) حل شد. ریشه تمامی این جریانات به این دلیل بود که خرمشهر نزدیک مرز عراق و کنار رودخانه اروندر قرار داشت و عراقی ها به راحتی می توانستند هم از این طریق و هم از طریق مرز شلمچه و پاسگاه هایی که در مرز بود، به ایران رفت و آمد کنند. بنابراین خرمشهر بهترین گزینه برای آن ها بود و با روش هایی مثل انفجار بمب در بازار،



از اهواز هم معروف تر بود، به دلیل این که شهری بندری بود و ارتباطات بیرونی داشت و کلاً جزو چهار شهر مهم خوزستان محسوب می شد. وقتی عراقی ها جنگ را شروع کردند، خرمشهر از همان لحظات اول درگیر شد و شهید جهان آرا به عنوان فرمانده سپاه، کار بزرگی را باید انجام می داد. یکی از آن ها این بود که از طریق سپاه خوزستان، اطلاعات، اخبار و واقعیت های خرمشهر را به مسئولان کشور منتقل کند و به آن ها بگوید چه اتفاقی در حال رخ دادن است. مسأله دوم هماهنگ کردن برای تدارک و تجهیز نیروهایی بود که در خرمشهر می جنگیدند یا برای جنگ به آنجا می آمدند. از آن جا که شهید جهان آرا فرمانده سپاه بود، کمتر در درگیری های خیابانی و خط مقدم جبهه وارد می شد، چون فرمانده بود و از یک طرف، نقش هماهنگ کنندگی داشت و از طرف دیگر نقش کمک کار را برای کلیه نیروهای مقاومت خرمشهر ایفا می کرد. بنابراین بیشتر با اهواز در تماس بود و ارتباط برقرار می کرد. دنبال این بود که بتواند توانی را به خرمشهر منتقل کند تا این شهر به دست ارتش عراق نیفتد. خیلی ها معتقدند که اگر ما یک واحد زرهی مناسب از مسیر غرب به شلمچه می داشتیم که افرادی با اراده می توانستند آنجا ایستادگی کنند و بجنگند، شاید خرمشهر به سادگی دست عراقی ها نمی افتاد.

چرا؟

چون یکی از مشکلاتی که مادر اوایل جنگ با آن مواجه بودیم، این بود که جنگیدن بلد نبودیم. به خصوص که جنگی معاصر و با آن عظمت، برای اولین بار بود که داشت اتفاق می افتاد و از طرف دیگر هم ارتش، مسؤول این کار بود و متأسفانه ساختار ارتش هم تا حدی به هم ریخته بود. یعنی واحدهای ارتشی وجود داشت ولی خیلی های ششان به خوبی نمی توانستند در برابر ارتش عراق بجنگند. مثلاً بعضی از این واحدها در مرز حضور داشتند ولی به محض حمله ارتش عراق، فرار می کردند یا همه شان نمی ایستادند تا به صورت سازمان یافته مقاومت کنند. البته بعضی ها هم خوب می جنگیدند و ایستادگی می کردند. به علاوه ما آن اوائل در مسیر

درگیری های روزهای قبل از ۳۱ شهریور کلاً ۱۱ روز طول کشیده بود.  
در واقع عراق از شانزدهم شهریور سال ۱۳۵۹ درگیری های مرزی را تشدید کرده بود.  
از حماسه مقاومت خرمشهر بگوئید.  
ما برای مقاومت در خرمشهر که تصرف آن یکی از اهداف اصلی عراق بود، لشکرهای رسمی نظامی نداشتیم. نیروهای ژاندارمری، تکاوران نیروی دریایی، تعداد خیلی کمی از افراد ارتش و عمدتاً بچه های سپاه، بار مقاومت را به خصوص در درون شهر به دوش می کشیدند.  
البته به اضافه نیروهای مردمی.

نیروهای مردمی همه جا دور سپاه بودند. نکته مهم درباره مقاومت و اشغال این شهر این بود که خرمشهر در زمان اولین حمله عراق، شهری بود که به دلیل نزدیکی به مرز قرار بود زودتر از همه جا اشغال شود و به همین دلیل نیروهای ما به توان بالایی نیاز داشتند تا ارتش عراق نتواند آنجا را تصرف کند. در آن زمان جمعیت خرمشهر زیاد بود و خود شهر نیز یکی از شهرهای بندری مهم و معروف کشور بود.

یعنی بعد از اهواز و آبادان، جزو شهرهای مهم خوزستان بود.

حتی چنین فکر می کنم که در آن زمان خرمشهر شاید

با این که خرمشهر، یکی از بنداری بود که با کشورهای دیگر ارتباط زیاد و محیط باز تری نسبت به دیگر شهرهای ایران داشت ولی خانواده جهان آرا یک زندگی اسلامی در شهر داشتند، به همین دلیل رفتار اسلامی خانواده ایشان روی شخصیت جهان آرا و برادارنش تاثیر گذاشته بود.

مردم عادی را کشتند و یک کار سازمان یافته هم صورت دادند. مثلاً خطوط لوله های نفت را منفجر کردند که البته کارشان خیلی وسعت نگرفت، چون بیشتر مردم عرب در خوزستان و بسیاری از علما با آن ها مخالفت کردند و با این که عراق اسلحه زیادی برای آن ها فرستاده بود، نتوانستند پا بگیرند. فکر می کنم عراقی ها آن زمان حدود ۱۰ هزار قبضه کلاشینکف فقط در بین عشایر پخش کردند. اوایل، عشایر نمی دانستند که منظور عراق از این کارها چیست ولی آرام آرام متوجه منظور آن ها شدند و خیلی از سران عشایر سلاح ها را به سپاه برگرداندند و در ناکام گذاشتن جریان مورد نظر عراق همکاری کردند.  
حتی شاید از خیلی از این سلاح ها هم در روزهای اولیه جنگ، علیه عراق استفاده شده باشد.

سلاح های آن ها، نارنجک، کلت و کلاشینکف بود. مثلاً یک بار در شهر شادگان سیلی اتفاق افتاد و وقتی مردم برای کمک رفته بودند، هزار قبضه سلاح از نوع همان سلاح های وارداتی عراقی ها جمع شده بود!

به هر حال اوج کار شهید جهان آرا مقاومت ۴۵ روزه خرمشهر بود (که مردم در آن سال خونین شهرش نام گذاشته بودند) و ایشان سردار واقعی آن حماسه مردمی، دینی و ملی و میهنی است. فکر می کنم حوالی روزهای دهه اول محرم و ایام عاشورای آن سال بود که عزاداران شهرهای دور از جنگ در نوحه خوانی های جمعی شان می خواندند: «شب عاشوراست امشب، خونین شهر غوغاست امشب». در واقع جهان آرا با دو تجربه غنی، یکی حرکت های چریکی قبل از انقلاب در همراهی با گروه منصورون و دیگری مبارزه با جبهه التحریر یا خلق عرب در نخستین سال روی کار آمدن نظام جمهوری اسلامی وارد عرصه مقاومت خونین شهر شد و چنین تجربه ای را به عنوان فرمانده سپاه خرمشهر داشت، از نقش این شهید عزیز در دفاع مقدس برای ما بگوئید.

قبل از این که عراق، جنگ را به صورت رسمی شروع و در روز ۳۱ شهریور سال ۱۳۵۹ به ایران حمله کند، در پاسگاه های مرزی خوزستان و استان های مرزی مثل ایلام، یک سری درگیری های مسلحانه ترتیب داده بود. ارتش عراق به این پاسگاه ها حمله می کرد و یک نوع تبادل آتش برقرار بود. چون خرمشهر در منطقه مرزی قرار داشت، فاصله پاسگاه های مرزی بین خرمشهر تا شلمچه، معمولاً ۱۰ کیلومتر بود و این مناطق، در حوزه مسؤلیت شهید جهان آرا قرار داشت. عراقی ها در همین پاسگاه ها درگیری ایجاد می کردند، بنابراین قبل از این که جنگ شروع شود، نیروهای سپاه در خوزستان در بعضی از این پاسگاه های مرزی مستقر شده بودند و شهید جهان آرا هم به عنوان فرمانده سپاه خرمشهر نوعاً با درگیری هایی که در این منطقه اتفاق می افتاد، آشنا بود. به همین دلیل از زمان قبل از شروع جنگ، شهید جهان آرا با تجاوزات نظامی عراق به خاک ایران در حاشیه نوار مرزی درگیر بود و پاسدارانی هم که در خرمشهر حضور داشتند، مجبور به شرکت در این درگیری ها بودند.

گویا چند شهید هم داده بودند.

بله، شهید هم دادند، منتها بنده با آنکه آمار شهدای آن دوره زمانی را نمی دانم ولی مطمئنم که قبل از آغاز جنگ، تعدادی از افراد سپاه شهید شدند.



نظامی، بر آوردی داشت ولی تعداد نیروهایش را در حین عملیات اشغال خرمشهر تغییر داد.

#### در اثر مقاومت شهید جهان آرا و یارانش؟

بله. صدام مجبور شد تیپ‌های نیروی مخصوص را وارد منطقه عملیاتی کند، چون با برآورد قبلی‌ای که داشت، نتوانسته بود خرمشهر را بگیرد. این‌ها نتیجه مقاومت شهید جهان آرا و بچه‌های تحت امرش بود. نقش افراد در روزهای اول جنگ از این جهت مهم بود که هر کسی می‌ایستاد و می‌جنگید، آدم‌های زیادی دورش جمع می‌شدند و هر جا اگر فرماندهی کنار می‌رفت یا خدای ناکرده فرار می‌کرد بقیه می‌رفتند، چون هنوز ساختار و سازمان برای مقاومت در برابر ارتش عراق جا نیفتاده بود، به خصوص که امکاناتی هم نداشتیم.

**این خانواده، در زمان شاه مخالف حکومت بود و همه رفتارهای شان در مقابل رژیم شاه قرار داشت. در همان زمان، یکی از برادران جهان آرا به دست ساواک افتاد و اعدام شد، بنابراین کلا خانواده‌ای مبارز و در صحنه بودند.**

بنده همین امروز صبح، در جلسه‌ای بودم که یکی از فرماندهان سپاه که در روزهای اول جنگ در منطقه چزابه بود، تعریف می‌کرد که فقط یک تیپ ارتش در آن‌جا وجود داشته و اگر یک گروهان تانک در تنگه چزابه با ارتش عراق می‌جنگید، عراقی‌ها نمی‌توانستند تا سوسنگرد پیشروی کنند، ولی فرمانده آن واحدی که در آن‌جا بود، نتوانسته اوضاع را به خوبی اداره کند و با این‌که تانک داشتند، نتوانسته بودند تانک‌های عراقی را بزنند، بنابراین ترسیده و فرار کرده بودند و به این ترتیب یک تیپ در این منطقه دچار بحران شد و با این‌که آن‌ها روی هم چند هزار نفر نیروی جنگی می‌شدند ولی نتوانسته بودند مقابل عراقی‌ها بجنگند. او می‌گفت که یک بار در آن منطقه ارتش عراق را با سه تانک متوقف کرده بودند و این باعث شده بود که پیشروی ارتش عراق کمی به تأخیر بیفتد.

می‌خواهم بگویم هر کجا در برابر ارتش عراق مقاومتی صورت گرفت، آن‌ها متوقف شدند اما این مقاومت فقط در زمان‌هایی اتفاق می‌افتاد که یک محور یا یک

خرمشهر، لشکر، تیپ و گردان رزمی منظمی نداشتیم، یک سری واحدهای کوچک بودند که گردان دژ ارتش در آن‌جا مستقر بود. بعداً در روز سوم جنگ، از دانشکده افسری تهران و از ارتش به خرمشهر آمدند و به مقاومت خرمشهر و آبادان کمک کردند ولی به هر حال باز اصلی مقاومت بر دوش سپاه خرمشهر بود و فرمانده آن نقش هماهنگ کننده را برعهده داشت تا نیروهایی که از همه نقاط ایران برای دفاع وارد خرمشهر می‌شدند، مشکلی نداشته باشند. در واقع کاری که شهید جهان آرا در این ایام می‌کرد، سرکشی مرتب به واحدهای مختلف در قسمت‌های مختلف، انتقال واقعیت‌ها و اطلاعات صحنه جنگ خرمشهر به پشت جبهه و تلاش برای تدارک دیدن تجهیزاتی و تسلیحاتی نیروهایی بود که در خرمشهر می‌جنگیدند.

**ولسی با همه این اوصاف حماسه مقاومت به این سادگی‌ها تمام نمی‌شود و آن‌ها موفق می‌شوند تا مدتی در برابر دشمن ایستادگی کنند.**

بله، همین طور است.

در این‌جا بد نیست یک جمع‌بندی از شخصیت و جایگاه شهید جهان آرا داشته باشیم، چون این تحلیل هم در بین برخی دوستان وجود دارد که اگر چه جهان آرا بیشتر از یک سال از کل هشت سال جنگ را در قید حیات دنیوی نبوده، ولی شخصیت و مجموعه تلاش‌هایش بر مجموعه هشت سال دفاع مقدس تأثیر گذار بوده است. شما در این باره چه نظری دارید؟

خرمشهر، مهم‌ترین شهری بود که عراق از ایران گرفت، بنابراین همه کسانی که در خرمشهر به مقاومت پرداختند، انسان‌های مهمی بوده‌اند. به خصوص که این شهر از نظر نظامی ظرف یکی دو روز قابل تصرف بود و عراقی‌ها می‌توانستند این کار را انجام دهند ولی مقاومت در خرمشهر باعث شد این کار ۳۴ روز طول بکشد و عراقی‌ها به راحتی نتوانند به داخل خرمشهر بیایند و آن‌جا را تصرف کنند. ما آن زمان واحدهای سنگینی از بین نیروهای ارتش و قوای مسلح‌مان نداشتیم. جنگی که صورت گرفت، عمدتاً جنگ مردمی بود. در قالب سپاه و واحدهایی از ارتش مثل تکاوران و ژاندارمری - و با سلاح‌های عمدتاً سبک می‌جنگیدند ولی باز هم ارتش عراق با وجود همین سلاح‌های سبک، به مدت ۳۴ روز با ما درگیر شد و در نهایت هم نتوانست از نزدیک‌ترین مسیر، یعنی از مسیر شلمچه وارد شود و خرمشهر را اشغال کند، بلکه مجبور شد شهر را دور بزند، از رودخانه کارون عبور کند، به سمت آبادان برود و خرمشهر را از بالا تصرف کند.

#### یعنی از پشت شهر؟

بله. به عبارت بهتر عراق نتوانست خرمشهر را از غرب به شرق که مسیر اصلی بود، تصرف کند. یک بار آمد از بالا و از طریق جاده پلیس راه اهواز - خرمشهر وارد شهر شد و تا منطقه فرمانداری را گرفت ولی ایران نتوانست او را از آن‌جا به بیرون براند. پس از آن، عراق از رودخانه کارون وارد شد و در این مرحله، خرمشهر را محاصره کرد و ارتش یعنی فقط به دلیل مقاومت‌های نیروهای خرمشهر مجبور شد تاکتیکش را عوض کند. به علاوه، ارتش عراق برای اشغال خرمشهر از نظر نیروی

آدم محکم بایستد و هم خودش بجنگد و هم به بقیه بگوید بجنگید، نترسید؛ آن وقت بود که این مقاومت ایجاد می‌شد. من فکر می‌کنم نقش شهید جهان آرا در خرمشهر از این جهت اهمیت داشت که وقتی عراقی‌ها حمله کردند، او شهر را رها نکرد که برود و با خود این‌گونه فکر کند که آن‌ها زورشان از ما بیشتر است، تانک و توپ و امکانات فراوان دارند و در هر صورت شهر را تصرف می‌کنند؛ پس حالا که قرار است بگیرند ما چرا باید بایستیم و مقاومت کنیم؟... او نه تنها این طور فکر نکرد، بلکه گفت وظیفه ما این است که بایستیم، مقاومت کنیم و جلوی تجاوز ارتش عراق را بگیریم.

به این ترتیب این مقاومت ۳۴ یا ۴۵ روزه چندین نتیجه در بر داشت؛ یکی این بود که باعث شد عراقی‌ها نتوانند آبادان را در اختیار بگیرند. اگر عراقی‌ها همان هفته اول خرمشهر را می‌گرفتند، آبادان را هم می‌توانستند بگیرند ولی چون جنگ خرمشهر طولانی شده، هم ارتش عراق محتاط‌تر شد و هم ما فرصت کردیم نیروهای مان را سازمان بدهیم، به همین دلیل هم عراقی‌ها آبادان را محاصره کردند ولی هیچ وقت نتوانستند آن را به تصرف خود در بیاورند. نکته دیگر این‌که ما در جنگ‌های نظامی یک اصل داریم که می‌گوییم حمله باید هماهنگ شده باشد، یعنی وقتی یک ارتش به یک کشور دیگر حمله می‌کند، از محورهای مختلف باید حمله کند. عراق هم وقتی به ایران حمله کرد، به خوزستان، ایلام، کرمانشاه و در واقع به استان‌های مرزی حمله کرد. وقتی نیروهای ارتش شروع به پیشروی می‌کنند نیز باید با هم هماهنگ باشند ولی چون ارتش عراق در خوزستان در چند نقطه با مقاومت مواجه شد، نتوانست در جاهای دیگر پیشروی کند، مثلاً چون ارتش عراق در خرمشهر درگیر بود و با این‌که در منطقه دزفول و شوش تا پل نادری جلو آمده بود و مانعی هم در برابرش نبود، ولی به خودش اجازه نداد محور جاده اهواز - اندیمشک را قطع کند و آن را بگیرد، چون زمینه‌های هر حمله باید از همه جا هماهنگ شده باشد. البته در مناطق دیگر هم مقاومت‌های زیادی صورت گرفت ولی فکر می‌کنم اهمیت مقاومت ۳۴ روزه خرمشهر در این بود که آهنگ پیشروی ارتش عراق در همه جبهه‌ها را کند کرد و در کل باعث نجات خوزستان شد. اگر ما در چند نقطه دیگر هم می‌توانستیم این مقاومت‌ها را شکل بدهیم، طبیعتاً ارتش عراق نمی‌توانست همان مقدار از زمین‌ها را هم تصرف کند. مثلاً اگر ارتش عراق در چزابه می‌ماند یا اگر نمی‌توانست از عین خوش عبور کند و در این نقاط هم مقاومت‌های شدیدی صورت می‌گرفت و قاعدتاً دیگر به این سادگی نمی‌توانست آن مقدار از استان خوزستان را بگیرد. به هر حال جنگ ۳۴ روزه یا ۴۵ روزه خرمشهر که نتیجه مقاومت بچه‌های این شهر و فرمانده سپاه‌شان شهید جهان آرا بود، باعث شد که اصولاً برنامه عراق برای پیشروی سریع در خاک ایران به هم بریزد، به همین دلیل این حماسه در تاریخ جنگ ایران ماندگار شد.

**از فاصله مقاومت خرمشهر تا شکست حصر آبادان و چند روز بعد که جهان آرا شهید می‌شود، چیزی به خاطر دارید؟**

متأسفانه من دیگر در آن زمان در منطقه نبودم. ■

به عنوان اولین سؤال فکر می کنید چه عاملی باعث شد که شهید جهان آرا در سنین زیر ۲۷ سالگی، به چنان اقتدار، نفوذ، مانندگاری و موفقیتی در امر فرماندهی بچه‌های عرصه مقاومت در دفاع مقدس دست پیدا کند؟

محمد اصالت خانوادگی ویژه‌ای داشت و به نظر من خانواده‌ها، در تربیت گوهرهای کمیابی مثل محمد نقش بسیار اساسی و ویژه‌ای دارند. به طور کلی نقش خانواده در تربیت افراد سالم و سلیم النفس یک عامل کلیدی است و محمد هم در یک خانواده متدین، مذهبی، پاک و سالم رشد کرد و وارد جامعه شد. پدر ایشان از همان ابتدا که محمد یک کودک بود، فردی خیر و از متدینین و مؤمنین شهر بود و به فقرا کمک می کرد. یک پارچه فروشی داشت و اگر کسی جنسی می خواست بخرد و پول نداشت، به او تخفیف می داد یا دست کم جنس‌ها را به وی ارزان تر می فروخت. او فقرا را زیر پوششش می گرفت و به این وسیله، سالم و خوب زندگی کردن را به فرزندانش یاد می داد، بنیان اصلی تربیت محمد هم از این جا شروع شد، چراکه بعضاً همه آدم‌هایی را که شما می بینید، از پدرهای شان الگو می گیرند و شهید جهان آرا هم خانواده متدین، سالم و خوبی داشت اما کسی که مثلاً پدرش را خدای ناکرده پای بساط تریاک و اعتیاد می بیند، معمولاً وقتی بزرگ می شود، خودش هم به نوعی مبتلا می شود و دست کم سرخورده است. درحالی که اگر کسی پدرش را در حال دستگیری از نیازمندان و کار خیر ببیند، یا او را پای سجاده ببیند، از پدرش الگو می گیرد، البته استثناهایی هم وجود دارند. مثلاً ما دوستی داشتیم که پدرش مشروب می خورد ولی این بچه راه پدر را ادامه نداد و خوشبختانه به آدم مبارز و متدینی بدل شد.

به هر حال پدر شهید جهان آرا از متدینان شهر بوده و هنوز هم همین طور است. ایشان هنوز هم در سن ۸۰ سالگی یک مدرسه خیریه دارد، در مسجد جامع خرمشهر به دخترانی که می خواهند ازدواج کنند و فاقد جهیزیه هستند و پسرنی که می خواهند ازدواج کنند و پول کافی ندارند کمک مالی می کند، وام می دهد و برای آنان جهیزیه تهیه می کند. این خانواده سه شهید تقدیم انقلاب کرده‌اند که هر سه این عزیزان در نوع خود شهدای برجسته‌ای بودند.

● محمد اصالت خانوادگی ویژه‌ای داشت و به نظر من خانواده‌ها، در تربیت گوهرهای کمیابی مثل محمد نقش بسیار اساسی و ویژه‌ای دارند. ● به طور کلی نقش خانواده در تربیت افراد سالم و سلیم النفس یک عامل کلیدی است و محمد هم در یک خانواده متدین، مذهبی، پاک و سالم رشد کرد

از دو شهید گرانقدر این خانواده - سید علی و سید محمدعلی جهان آرا - شناختی نسبی داریم، لطفاً کمی هم از سومین شهید این خاندان پر ارج، برای ما بگویید.

نام ایشان سید محسن است که در دوران دفاع مقدس اسیر ارتش بعثی عراق شد و گویا همان جا به شهادت رسید، اما جنازه مطهرش را هیچ وقت برای خانواده‌اش نیاوردند.

سید محسن، چه سالی شهید شد؟

تاریخش را نمی دانم، فقط می دانم که در دوران اسارت شهید شد. به هر حال محمد، مبارزه را تقریباً از سن ۱۶ سالگی شروع کرد و در همین زمان عضو گروه حزب الله شد. سال‌های ۱۳۵۳-۱۳۵۲ صحبت درباره مبارزه و امام (ره) خیلی سخت و مشکل بود ولی محمد با دوستان و همزمانش، این گروه را تشکیل داد و بعدها که مبارزه‌شان صورت جدی به خود گرفت، محمد دستگیر شد و به زندان افتاد اما در زندان با گروه منصورون آشنا شد، با مبارزینی که آن‌ها هم از شهرهای مختلف خوزستان دستگیر شده بودند. بعد

از این که محمد از زندان بیرون آمد، مشترکاً با گروه منصورون یک مسیر مبارزه را ادامه دادند. محمد با جریان‌های سیاسی کشور آشنایی کامل داشت و بعد از بررسی جریان‌های مختلف، ایدئولوژی اسلامی را به عنوان یک ایدئولوژی رهایی بخش، یعنی ایدئولوژی‌ای که می تواند بشریت را از ظلم و ستم و جور

مستکبران نجات دهد انتخاب کرد. در واقع، این طور نبود که شهید جهان آرا، چون در یک خانواده مذهبی بزرگ شده، به صورت موروثی اسلام را بپذیرد، بلکه بررسی و تحقیق خود را کرد و در بین ایدئولوژی‌های رایج در کشور، اسلام را به عنوان راه و رسم مبارزه علیه ظلم و ستم انتخاب کرد.

خصوصیت اخلاقی خاصی را از او به یاد دارید؟

محمد با متانت در رفتار خود به اطرافیان و همزمان، به دیگران یاد می داد که چگونه زندگی کنند. یادم هست وقتی شهر سقوط کرد و ما در هتل پرشین آبادان مستقر شدیم، دوستی داشتیم به نام همت رودباری که شهید شد. ایشان سهمیه مهمات ما را از ارتش می آورد. همیشه، تا می رسید، داد می زد برادرها، مهمات آمده، بیایید مهمات خالی کنید. بچه‌ها هم چون بعضاً روزه یا خسته یا بی انگیزه بودند، پرهیز می کردند و از خالی کردن مهمات شانه خالی می کردند اما محمد خودش به تنهایی می آمد و در حالی که فرمانده سپاه شهر بود، یکی - یکی جعبه‌های مهمات را روی دوش خود می گرفت و از کامیون به زاغه مهمات، محل نگهداری مهمات می برد. بچه‌ها وقتی می دیدند که محمد به تنهایی در آن گرمای ۵۰-۴۰ درجه، فقط یک زیرپوش به تن دارد و مهمات را خالی می کند، خجالت می کشیدند و می گفتند تو برو کنار، ما خودمان این کار را می کنیم. بعد ۲۰-۱۵ نفری جمع می شدند و مهمات را خالی می کردند. می خواهم بگویم محمد نه فقط در گفتار، که با رفتارش درس می داد و به مطلبی که اعتقاد داشت، عمل می کرد. دیگران هم که می دیدند او عامل به اعتقاداتش است، از رفتار او درس می گرفتند.

در واقع یک الگو و معلم عملی بود.



شهید جهان آرا نه فقط در گفتار، که با رفتارش درس می داد و به مطالبی که اعتقاد داشت، عمل می کرد. دیگران هم که می دیدند او عامل به اعتقاداتش است، از رفتار او درس می گرفتند. سردار محمدعلی نورانی، از نزدیکترین یاران شهید، دوست داشت که در این مصاحبه بیش از هر چیز به سیره والای آن عزیز عروج کرده بپردازیم و ما نیز امتثال امر کردیم. این گفت و شنود را بخوانید:

● بررسی سیره شهید جهان آرا در گفت و شنود شاهد یاران با سردار محمدعلی نورانی، از نزدیکترین یاران شهید

به تمامی اعتقاداتش عامل بود...

■ از راست: سردار شهید عبدالله نورانی، شهیدان جهان آرا و موسوی، نقر ششم شهید اصغراکبری (فرمانده سپاه سردشت).



موهایش را بلند نگه می داشت و با ریش آراسته اش، همه را جذب خودش می کرد. محمد از آسمان نیامده بود ولی نوع برخورد هایش، عموماً معنوی و الگو گرفته از رفتار حضرت امیر (ع) و پیامبر اسلام (ص) بود. هر چه باشد او سید اولاد پیغمبر (ص) بود...

#### سید حسنی بود یا حسینی؟

قاعدتاً باید سید حسینی باشد، البته این را از پدرش باید سؤال کنید. محمد شیوه مدیریت ساده ای هم داشت و رفتار و گفتارش پیچیده نبود، ضمن این که ذهن تجزیه گر و تحلیل گری داشت و ضریب هوشی اش بالا بود، خیلی خوب مطالب را می گرفت، جریان ها را می شناخت و به درستی موضع گیری می کرد. در جریان های سیاسی هم یک راه را انتخاب کرده بود، آن هم راه ولایت و حضرت امام (ره) بود. یادم هست یکی از روزهای نهم یا دهم مهرماه بود که عراقی ها به شهر آمده بودند و جنگ تن به تن سختی در گرفته بود. ما ۳۳ دستگاه تانک و نفربر عراقی ها را منهدم کرده بودیم. شب که شد، خسته و کوفته به یک مدرسه رفتم، چون مقرر ما زنده بودند و مقری نداشتیم. بعد از این که بچه ها به عنوان شام نقری یک تکه کتلت و یک نصفه نان خوردند، در محوطه حیاط و در اتاق های کلاس های درس خوابیدند، اما دشمن با ستون پنجمی که در شهر داشت، گرای مدرسه را گرفت و آنجا را بمباران کرد. در حالی که همه آن بچه ها صبح آن روز، قهرمانانه و شجاعانه جنگیده بودند، خیلی ها بدن شان نصف شد و خیلی ها در خواب شهید شدند... وقتی آتش خوابید، ما جنازه ها را جمع کردیم، مردم کمک کردند، ماشین آوردند و زخمی ها را به بیمارستان بردند. من هم از مدرسه آمدم بیرون، همه جا تاریک بود، بوی باروت تمام شهر را پر کرده بود، صدای انفجار هر از گاهی بلند می شد، درخت ها شکسته و خانه ها خراب شده بودند. آرام آرام و گیسج و منگ به خیابان ۴۰ متری رسیدیم، نمی دانستم باید چه کار کنم، قدرت تصمیم گرفتن نداشتم.

● پدر ایشان از همان ابتدا که محمد یک کودک بود، فردی خیر و از متدینین و مؤمنین شهر بود و به فقرا کمک می کرد. یک پارچه فروشی داشت و اگر کسی جنسی می خواست بخرد و پول نداشت، به او تخفیف می داد یا دست کم جنس ها را به وی ارزان تر می فروخت

شدند ۱۶ نفر از نیروهای وابسته به رژیم شاه را در همان یک روز از بین ببرند. البته الان که من در مقابل شما نشسته ام و با آرامش این ها را تعریف می کنم، خیلی ساده است ولی واقعیت این است که نظیر اتفاقات در میان خفقان امنیتی آن روزها، که نیروهای نظامی تمام شهر را قرق کرده بودند، کار خیلی سختی به حساب می آمد؛ به خصوص که آن روزها حکومت نظامی هم برقرار بود.

#### شهید جهان آرا از نظر ظاهری چگونه انسانی بود؟

محمد خیلی خوش تیپ بود و ساده زندگی می کرد ولی این را می توانم بگویم که او از نظر لباس پوشیدن هم برای ما الگو بود و همیشه از شیک ترین و مرتب ترین لباس ها با رنگ های شاد و سر زنده استفاده می کرد، من حتی یک بار هم به یاد ندارم که محمد لباس تیره پوشیده باشد. همیشه بلوز یقه هفت، با یک پیراهن و یک شلوار مرتب به تن می کرد و خیلی صمیمی و ساده بود. او همیشه لبخند به لب داشت، این لبخند ملیح، به دوستانش جرأت و جسارت حرف زدن می داد، حتی به آن ها میدان می داد، تا حدی که تمام سر بازها خیلی راحت با او ارتباط برقرار می کردند. همین ارتباط و رفاقت بود که بازاری های خیابان، بچه های محله را به سپاه کشاند، افرادی که به نیروهای مبارزه و رزم بدل شدند، در جنگ حضور پیدا کردند و در نهایت هم به شهادت رسیدند. محمد این آدم های معمولی را به آدم هایی مبارز تبدیل می کرد. او همچنین چهره بسیار خوش سیمایی داشت،

دقیقاً همین طور است. حالا که بحث معلم پیش آمد، بد نیست این را هم تعریف کنم. زمانی که ما در کوت شیخ بودیم و در آن جا جبهه ای طولانی داشتیم و هدایت آن منطقه کار سختی بود، محمد از صبح تا شب از این سنگر به آن سنگر می رفت، گاهی هم تا آخر شب می نشست. در مدتی که با ایشان هم اتاق بودم، نیمه های شب بلند می شد و با شهید دکتر سید عبدالرضا موسوی که فرمانده دوم سپاه خرمشهر بود، نهج البلاغه را مرور و درباره مفاهیم مختلف آن بحث و صحبت می کردند. صبح ها هم در نمازخانه سپاه، بچه ها را جمع می کرد و نهج البلاغه تدریس می کرد، یعنی او نمونه کاملی از یک آدم عملیاتی، عرفانی و ایدئولوژیک بود. علاوه بر همه این ها بعضی وقت ها ما با مشکل پست و نگهداری رو به رو می شدیم، مثلاً پست ساعت دو یا سه نیمه شب، پست سختی بود، چون کسی که خوابیده بود، بعد باید بیدار می شد و دوباره می خوابید. بچه ها معمولاً اصرار داشتند که یا سر شب پست بدهند یا نزدیک اذان صبح که یک باره به نماز صبح وصل شوند، اما محمد می گفت هر ساعتی را که از همه سخت تر است، همان را برای پست دادن من وقت بگذارید، در حالی که فرمانده سپاه بود و اصلاً نباید پست می داد! به این ترتیب سخت ترین ساعت پست را به عهده می گرفت یا بعضاً اگر نصفه شب، بچه ها سر پست خواب بودند، به شان شان می زد و می گفت خسته نباشی، برو بگیر بخواب، بقیه پست ات را من می دهم. این رفتار او باعث شده بود که محمد بر قلب ها حکومت و فرماندهی کند و تعبیر «فرمانده قلب ها» که درباره اش می کنند، به این دلیل است.

#### یک جور هایی همیشه برای بچه ها نگران تر از خودشان بود.

هم نگران تر بود، هم هوای بچه ها را داشت اما هیچ وقت امرانه با آن ها برخورد نمی کرد. به علاوه، قاطعیت داشت و هر وقت تصمیمی می گرفت، پای آن می ایستاد و تصمیمش را اجرا می کرد. البته با بچه ها، معمولی صحبت می کرد ولی این آرامش اش از صد فرمان محکم و داد و فریاد اثرگذارتر بود و از او یک الگوی تمام عیار اسلامی، پا سواد و با اخلاق برای بچه های جبهه ساخته بود. مثلاً در سریال مختارنامه، کم تر می بینیم که مختار فرمان بدهد، بلکه بیشتر مشاوره می کند و نظرات دوستانش را می پرسد؛ محمد نیز چنین بود...

یک بار ساواک، محمد و برادرش شهید سید علی جهان آرا را در اراک محاصره می کند. آن ها در حالی که در حلقه محاصره نیروهای امنیتی شاه بودند و برادرش زخمی شده بود، ولی محمد موفق می شود خودش و برادرش را از حلقه محاصره نیروهای امنیتی شاه فراری بدهد و به هر صورت نجات پیدا می کنند. این نشان می دهد که این آدم متواضع و متدین، چه جسارت و جرأتی در مقابله با دشمن داشته و از نیروهای امنیتی و اطلاعاتی شاه نمی ترسیده و حتی آن ها را به تمسخر می گرفته است. حتی در روزی موسوم به «چهارشنبه سپاه» در اهواز که عده ای آمدند به طرفداری از شاه کشتار کردند، محمد یک کلاشینکف برداشت و با یکی از دوستانش، به مقابله با آن ها رفت. این دو نفر موفق

او فقرا را زیر پوشش می گرفت و به این وسیله، سالم و خوب زندگی کردن را به فرزندان یاد می داد، بنیان اصلی تربیت محمد هم از این جا شروع شد، چرا که بعضاً همه آدم‌هایی را که شما می بینید، از پدرهای شان الگو می گیرند و شهید جهان آرا هم خانواده متدین و خوبی داشت

بچه‌هایی بسپاریم که جنگ را اداره کردند، خیلی خوب و قوی می توانند این مملکت را به ساحل سلامت برسانند.

چرا آن بچه‌های ۳۰-۲۰ ساله می توانستند و می توانند ولی ما آدم‌های میانسال و مسن امروز کم تر قادر به اجرای آن نوع مدیریت هستیم؟

ببینید، حضرت امام (ره) به این جوان‌ها اعتماد و زمینه را برای شان فراهم کردند. این نکته دو، سه تا مطلب در خود نهفته دارد؛ فقط یکی اش این است که شور و نشاط و هیجان انقلابی بر فضای آن دوران حاکم بود؛ این خیلی مهم بود.

اصلاً آن زمان دوران اعتماد به جوان‌ها بود، مثلاً وقتی آقای محسن رضایی حکم فرماندهی کل سپاه را از حضرت امام (ره) گرفت، شاید ۳۰ ساله بود.

کمتر، ۸-۲۷ سال‌شان بود.

یعنی حضرت امام (ره) چنین پستی را، به یک جوان ۸-۲۷ ساله می داد؟ حالا کاری به شایستگی‌های آقا محسن نداریم.

همه این‌ها برآمده از شگردهای امام و شیوه مخصوص مدیریت حضرت امام (ره) بود که به جوان‌ها اعتماد می کردند.

در واقع حضرت امام (ره) از سال ۱۳۴۲ به این جوان‌ها امید بسته و اعتماد کرده بودند؛ بچه‌هایی که برخی شان در آن سال‌ها داشتند در کوچه‌ها خاک بازی می کردند.

شور و هیجان انقلاب در این میان اهمیت بسیار زیادی داشت. این که شما انگیزه آدم‌ها را نمیرانی (از بین نبری) و آن انگیزه‌ها را بین جوان‌ها بارور کنی خیلی مهم است، چون متقابلاً جوان‌ها هم به شما اعتماد می کنند. نکته مهم دومی که انگیزه را قوی می کند، عرق ملی است. یکی

نیروهای مردمی و افتخاری. من خودم این جا می مانم و مطمئن هستم هر کسی هم که بماند، شهید می شود. امروز روزی نیست که بتوانم شما را به زور یا تکلیف نگه دارم. هر کس احساس تکلیف دینی می کند و فکر می کند باید بماند بماند، هر کس هم که می خواهد برود برود. محمد دقیقاً همان حرفی را زد که حضرت امام حسین (ع) به یارانش در شب عاشورا گفت، ایشان همه را جمع کرد و گفت که یاران من! هر کس می خواهد برود، از تاریکی شب استفاده کند و برود و هر کس هم که می خواهد، بماند. او هم به امام سوم تأسی و عمل امام حسین (ع) را تکرار کرد. به هر حال، بچه‌ها گریه کردند، او را در بغل گرفتند، بوسیدند و گفتند ما تا آخر با تو ایستاده‌ایم و واقعا هم ماندند و شهید شدند. آن‌ها هم که مثل من زنده درآمدند، زخمی شدند و با تنی پر از زخم، از خرمشهر بیرون آمدند و زندگی سخت‌شان را تا امروز ادامه داده‌اند...

آن یوسف خوشرو و نرم‌خوبی که دارید از او صحبت می کنید - شهید جهان آرا - مثل برخی از مؤمنین نبود که عصا قورت داده باشد، بلکه ابتدا خودش پیشقدم می شد، تا آخر هم می ماند، و فقط از دیگران می خواست که اگر دوست دارند با او بمانند...

دقیقاً همین طور بود. محمد، روحی لطیف، معنوی و عرفانی داشت. آدم بسیار نرم، لطیف، و مهربانی بود و برای من، الگوی واقعی یک مسلمان مبارز به حساب می آمد، الگویی که مدیریت بحران را به خوبی به ما آموزش داد. در حالی که دشمن در شهر بود، ما مهمات، آب و غذا نداشتیم ولی محمد هیچ وقت روحیه اش را نباخت. محکم ایستاد، می آمد ما را در بغل می گرفت، بارک الله و آفرین می گفت. یادم هست یک بار در مرز درگیری حادث شد و ما محاصره شدیم، بعد از درگیری با عراقی‌ها بر روی پل نو، توانستیم از محاصره دربیاییم. بعد خیلی خسته و کوفته آمدیم سپاه، دیدیم هر کدام از بچه‌ها از فرط خستگی، یک طرف پخش شده‌اند. محمد از دور مرا دید، طرفم آمد و گفت بارک الله، آفرین، شنیده‌ام گل کاشته‌اید. همین اندازه توجه، ما را برای یک عملیات، به مدت یک ماه شارژ می کرد. البته آن موقع نمی توانستیم این رفتار را به خوبی تجزیه و تحلیل کنیم، الان است که من با ۵۳ سال سن می فهمم که محمد چقدر خوب، بحران‌ها را مدیریت می کرده. معتقدم اگر همین امروز هم بحران‌های کشور را به همان

### نیروی کمکی هم نیامده بود؟

نه، نیروی کمکی اصلاً نداشتیم. رفتم و در خیابان، کنار جدول نشستم. چند دقیقه‌ای که گذشت، از دور، صدای یک ماشین را شنیدم. یک لحظه به فکر رسید که با این ماشین خودم را به بیمارستان برسانم.

### سالم بودید؟

بله، من سالم بودم. یک قبضه کلاشینکف روی دوشم بود و یک مقدار خشاب فشنگ. وقتی ماشین نزدیکم شد، دست تکان دادم اما نمی دانم متوجه نشد یا مخصوصاً نایستاد، من هم عصبی بودم، داد زدم ایست! از ترس تیراندازی من، ترمز کرد، یک نفر از ماشین پیاده شد و گفت چه می خواهی؟ نگاه کردم، دیدم محمد است. او و حاج احمد فروزنده با همدیگر بودند. تا من محمد را دیدم، بغضم ترکید، مثل این که کسی ظلم سنگینی به او رفته باشد، کتکش زده باشند، گریه نکرده باشد و بعد بابایش را ببیند و بغض اش بترکد، بغضم ترکید و در بغلش گریه کردم. گفتم بچه‌ها همه شهید شده‌اند، بچه‌ها همه رفتند، تنها شدیم، خیلی بی کس شدیم، او هم خیلی آرام مرا در بغل گرفت و گفت نگران نباش، ما خدا را، امام (ره) را داریم... که همان سال در مصاحبه رادیویی اش هم این خاطره را تعریف کرد.

(شاهد یارن: متن کامل گفت و گوی مذکور در همین ویژه نامه به چاپ رسیده است)

در واقع با این حرف‌ها می خواهم میزان تعبد و علاقه اش به حضرت امام (ره) را عرض کنم. مدام این حرف را تکرار می کرد که اگر رفقای ما رفتند، دوستان مان شهید شدند، خدا و امام (ره) را داریم و تا حضرت امام (ره) زنده است، مطمئن باشم هیچ مشکلی برای انقلاب پیش نمی آید. حضرت امام خمینی (ره) عشق محمد بود و خاطر امام را به عنوان ولی فقیه، فرمانده کل و رهبر انقلاب در حد پرستش می خواست و در صحبت‌هایش از حضرت امام (ره) جمالاتی می گفت؛ اما از آن بالاتر، تأسی محمد به رفتار و کردار ائمه اطهار - سلام الله علیهم اجمعین - بود.

### از تأسی کردن محمد به رفتار و کردار ائمه معصومین (ع) نمونه‌ای را به یاد دارید؟

ما همان شبی که ارتش عراق مدرسه را بمباران کرد، همراه محمد به سپاه آبادان رفتیم. از آن جا که وضعیت سپاه آبادان خیلی به هم ریخته بود، مجبور شدیم روی چمن‌ها و مقابل ساختمان سپاه بخوابیم. صبح که شد، محمد ماشینش را به من داد و گفت شما برگرد. خودش هم آمد و همه بچه‌ها را در مدرسه در یابد رسایی جمع کرد، این مدرسه در کوی بهروز خرمشهر که بین جاده آبادان و خرمشهر است قرار داشت. بعد از این که همه جمع شدند، گفت می خواهم اصل مطلب را به شما بگویم؛ این که قول می دهند، توپخانه قوچان و شهرضا در راه است، نیروی کمکی فرامی رسد یا لشکر قزوین راه افتاده، همه اش حرف‌های دروغ بنی صدر است. هیچ کمکی به ما نخواهد رسید و ما همین تعداد معدودی هستیم که این جا جمع شده‌ایم. هر کسی می خواهد بماند بماند، هر کسی هم می خواهد برود برود. من هیچ کس را مؤاخذه نمی کنم، از بچه‌های پاسدار رسمی گرفته تا



محمد، مبارزه را تقریباً از سن ۱۶ سالگی شروع کرد و در همین زمان عضو گروه حزب الله شد. سال‌های ۱۳۵۲-۱۳۵۳ صحبت درباره مبارزه و امام (ره) خیلی سخت و مشکل بود ولی محمد با دوستان و هم‌زمانش، این گروه را تشکیل داد

از چیزهایی که می‌تواند انگیزه ایجاد کند، پرورش عرق ملی، حس وطن دوستی و ایران دوستی است، البته نه در قالب آن چه به عنوان مکتب پان ایرانیسم مطرح می‌شود، بلکه به این صورت که ما باید علاقه به وطن و مهر و محبت به مملکت‌مان را در دل جوانان و بچه‌های مان پرورش دهیم تا نسبت به کشورمان بی تفاوت نشوند، چون ملتی که نسبت به سرزمین خودش بی تفاوت شد، راحت در دام دشمن می‌افتد و خیلی راحت جاسوس دشمن می‌شود. لذا یکی از انگیزه‌هایی که در آن زمان برای مردم اهمیت بسیار زیادی داشت، عشق به کشور، و انگیزه دیگر، مکتب و ایدئولوژی اسلام بود. سرشاخه‌ها و آن‌ها که مسئولیت کشور را برعهده داشتند و کشور را هدایت می‌کردند، اسلام را به عنوان یک ایدئولوژی و مکتب پذیرفته بودند و بر اساس آن حرکت می‌کردند. شعار هیئات من الذله، لاموت الاعداده، مفهوم ایثار و شهادت امام حسین (ع)، ایثار و مبارزه حضرت عباس (ع) و حضرت علی اکبر (ع) الگوهای اصلی و برجسته بچه‌ها برای مبارزه و دفاع از کشور بود اما انگیزه‌های ملی هم قوی بود و الان هم این ضرورت احساس می‌شود که درباره این موضوع کار شود.

به غیر از تاسی شهید جهان آرا به ائمه اطهار (علیهم السلام) و رعایت روش آن دردانگان و برگزیدگان همه تاریخ در زندگی روزمره‌اش، به چه خصوصیات دیگری از ایشان می‌توانید اشاره کنید؟

یکی از خصلت‌های جالب محمد این بود که اگر خلافتی از کسی می‌دید، با دیده اغماض به آن نگاه می‌کرد، هیچ وقت ایراد و اشکال دوستان را به رخشان نمی‌کشید و طوری هم وانمود می‌کرد که انگار متوجه چیزی نشده است. یکی دیگر از خصلت‌های خوب او، رفاقت با همه اطرافیان‌ش بود. مثلاً وقتی ما در پرشین هتل در جاده آبادان - خرمشهر مستقر شدیم، آب، برق، کولر و پنکه و این چیزها را نداشتیم اما در آن شرایط روزه می‌گرفتم و کار خیلی سختی هم بود، چون دمای هوا بین ۵۰ تا ۵۵ درجه و شرجی بود. به علاوه با زبان روزه باید خط پدافندی را هم اداره می‌کردیم و نگهداری هم می‌دادیم یا عملیات‌ها را شناسایی می‌کردیم. در همین حال، ظهر که می‌شد و گرما کلافه‌مان می‌کرد، به اتفاق محمد به جزیره مینو می‌رفتیم و در نهر جزیره شنا می‌کردیم. تقریباً بعد از اذان ظهر حدود ساعت ۱:۳۰ تا ۲ آنجا می‌رفتیم و تا نزدیکی‌های غروب در آب بودیم، همدیگر را با گل می‌زدیم، هول می‌دادیم و شوخی می‌کردیم. در مواقعی که به اندازه کافی فرصت داشتیم، محمد خیلی راحت شوخی و بازی می‌کرد و به سر و کله بچه‌ها گل می‌مالید. به علاوه یک تیم فوتبال هم درست کرده بودیم

و مرتباً در جبهه فوتبال بازی می‌کردیم. بعد از سقوط خرمشهر، شهید جهان آرا حدوداً ۱۱ ماه زنده بود. دوست داریم از احوال و فعالیت‌های ایشان در طی این مدت بیشتر بدانیم.

قبل از بیان این مسأله، لازم است خدمت‌تان بگویم که هنگام اجرای کودتای نوژه، اپوزیسیون حرکت‌هایی کرد. باز کردن این قضیه شاید جالب نباشد ولی عواملی از نفوذی‌ها و ضد انقلاب در ارتش بودند که رفتند و پناه شدند. هم‌زمان در اتاق جنگ، محمد را به عنوان فرمانده نیروی دریایی ارتش در خرمشهر انتخاب کردند، یعنی نیروی دریایی در خرمشهر، پایگاه دریایی داشت و خیلی از بچه‌های ارتش و نیروی دریایی شیفته رفتار و کردار فرمانده جدیدشان شده بودند، چون جهان آرا همان‌طور که با بچه‌های سپاه و مردم برخورد می‌کرد، با آن‌ها هم رفاقت می‌کرد.

او بعد از سقوط خرمشهر تصمیم گرفت سپاه این شهر را بازسازی کند. بنابراین به این طرف رودخانه آمدیم، روزهای اول نه اسلحه‌ای داشتیم و نه مهماتی. بچه‌ها حدود یک ماه با چوبدستی، ام یک، خنجر و سرنیزه کنار رودخانه نگهداری می‌دادند. بعد از یک ماه و نیم با محمد فروزنده که در استناداری مشغول بود صحبت کردیم، ایشان هم با لشکر ۹۲ صحبت کرد تا اینکه ۱۰۰ قیضه اسلحه ۳ به ما دادند و چون در آن مدت عده‌ای شهید، عده‌ای زخمی و یک عده هم خسته شده و رفته بودند، محمد دوباره شروع به بازسازی سپاه خرمشهر کرد و یک شورای فرماندهی نیز انتخاب کرد. شاید برای بعضی‌ها این حرف خیلی اغراق‌آمیز باشد ولی سپاه، یکی از دموکرات‌ترین سازمان‌های نظامی جهان است.

این را در سپاه آن زمان می‌دیدید؟

بله، در سپاه خرمشهر. رأی‌گیری، آن‌گونه که میان فرماندهان و شورای فرماندهی در سپاه معمول بود،



در سیستم نظامی هیچ جای دنیا انجام نمی‌شود، یک نفر فرمانده دستور و حکم می‌دهد و اعضا را انتخاب می‌کند، تازه خود آن فرمانده هم از مقامات بالا حکم می‌گیرد ولی آن زمان خود شهید محمد جهان آرا به عنوان فرمانده، منتخب رأی‌گیری کتبی بچه‌ها بود. البته این اتفاق، یعنی تشکیل شورای فرماندهی سپاه، قبل از جنگ افتاد ولی محمد بعد از سقوط خرمشهر دوباره بچه‌ها را جمع کرد و گفت بیایید فرمانده انتخاب کنیم.

رأی‌گیری بین محمد، عبدالرضا موسوی، احمد فروزنده و سرانجام من و برادر من عبدالله نورانی صورت گرفت اما فکر می‌کنم تنها کسی که محمد، حکمش را صادر کرد، آقای بهمن اینانلو به عنوان مسؤول لجستیک بود. محمد ایشان را صدا کرد و گفت شما بخش پشتیبانی و تسارکات را اداره کنید، بقیه بچه‌ها هم اطلاعات و عملیات و باقیی واحدها را. بعد هم گروهی از بچه‌ها به اتفاق آیت الله نوری، امام جمعه وقت خرمشهر، بچه‌های خرمشهر را در شیراز آموزش می‌دادند و بعداً آن‌ها را به جبهه می‌آوردند.

بد نیست در این جا به چند نکته کلیدی درباره خرمشهر اشاره کنم. اول این‌که در بعضی جاها می‌نویسند مقاومت خرمشهر، ۳۴ روز است، در حالی که خرمشهر - شاید حتی - بیش از ۴۵ روز مقاومت کرد. استدلال من هم این است که درگیری مرزی ما در ۲۰ شهریور ۱۳۵۹ شروع شد و پس از آن شاهد آتشباری عراق روی مناطق مسکونی و مرزی خرمشهر بودیم. ما در آن ایام، شهید و زخمی داشتیم و اگر می‌گویم بیش از ۴۵ روز، به این دلیل است که ما دو ماه قبل از شروع جنگ، افرادی مثل شهیدان موسی بختور و عباس فرحان اسدی را از دست دادیم.

من شنیده‌ام که حتی بعد از ۴۵ روز مقاومت نیز بچه‌ها کارهایی در خرمشهر انجام می‌دادند.

بله، اگر چهارم آبان را در نظر بگیرید، این مسأله درست است و باید در تاریخ مقاومت باقی بماند. به علاوه، خرمشهری‌ها تنها مردمی بودند که آواره شدند و در اردوگاه‌های مربوط به جنکزه‌ها و آوارگان جنگی زندگی می‌کردند.

و خرمشهر تنها شهری بود که تقریباً به صورت صد درصدی تخریب شد.

بله. عراق، شهر را صد درصد تخریب کرد و مردم ما مجبور به کوچ شدند. شهر زیر آتش

خیمپاره و توپخانه بود. من در هیچ قسمت تاریخ ندیده‌ام که جوان‌های شهری که مردمش در چادرها و اردوگاه‌ها زندگی می‌کنند، یک خط پدافندی داشته باشند و آن خط پدافندی را برای عملیات‌های آفندی نگه دارند و برای دیگر گردان‌ها نیرو بفرستند. ما برای عملیات فتح المبین، حدود ۱۵ تا ۲۰ قیضه توپ ۱۰۶ را از ارتش و دیگر جاها جمع‌آوری کردیم، درواقع بچه‌های سپاه خرمشهر یکی از خط‌شکن‌های مهم عملیات بیت

المقدس بودند، به طوری که ما یک تیپ اختصاصی از محلی‌ها داشتیم.

همان بچه‌های مستقر در پرشین هتل بودند؟

بله، یک تیپ تشکیل دادیم، البته از بچه‌های یکی - دو گردان خرم آباد هم کمک گرفتیم که اتفاقاً اگر درباره این موضوع کار شود، داستان عمیق و خوبی می‌شود. داستان شهری که وجود ندارد و خرابه‌هایش در اشغال است، مردم شهر در اردوگاه‌ها هستند اما جوان‌هایشان

حاجی بودم. یاد روزی افتادم که در ۴۰ متری شهرمان سرگردان بودم، احساس می کردم حالا در خیابانهای مکه سرگردانم، دلم می خواست خودم را به خرمشهر برسانم، نمی خواستم باور کنم که محمد شهید شده، تا این که به تهران آمدم و دیدم در خیابانهای تهران، عکس محمد را به در و دیوار زده اند، آنجا دیگر باور کردم که محمد من، محمد ما و محمد بچه های خرمشهر و همه مردم ایران شهید شده است...

ما از رابطه شهید جهان آرا با امام جمعه فقید آبادان یعنی مرحوم آیت الله جمی (ره) چیز زیادی نمی دانیم. کمی در این باره صحبت کنید.

او و محمد از قبل از انقلاب رابطه بسیار تنگاتنگی داشتند، پیش از پیروزی انقلاب، در یک خط مبارزه می کردند، بعد از جنگ هم به دلیل حرکتی که کمونیست ها انجام می دادند، محمد و آقای جمی با هم هماهنگی بیشتری پیدا کردند و بچه های خرمشهر را برای مقابله با کمونیست ها به این شهر می فرستادند. بعد از این که به پرشین هتل آمدیم هم می دانستیم که با هم رفت و آمد دارند، ما گاهی نمازها را که عمدتاً نماز جمعه بود، پشت سر آقای جمی می خواندیم. به هر حال محمد الگوی بسیار خوبی بود و اگر چه در طول هشت سال دفاع مقدس، خداوند توفیق داد تا در جبهه حضور داشته باشم و در همه عملیات های جنوب شرکت داشتم، ولی هیچ کدام از آن ها مثل جنگ در خرمشهر برایم جذاب و جالب نبود.

#### به خاطر محمد؟

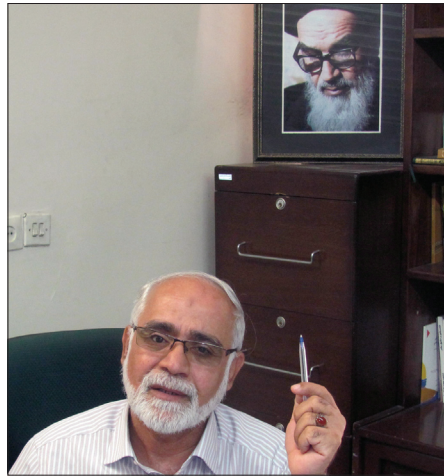
نه فقط محمد، بلکه به خاطر جنگ تن به تنی که با نیروهای دشمن در کوچه پس کوچه ها می کردیم. هر چه باشد آب و خاک مان، خانه و زندگی مان، محله، خانواده و شهرمان در خطر بود و در کنار همه این ها، محمد هم بود که باعث دلگرمی ما می شد. در بین فرماندهان جنگ، ضمن این که همه شان برای من عزیز، دوست داشتنی و قابل احترام هستند اما هیچ کس برای من محمد نشد، چون در عین فرماندهی، ما با همدیگر زندگی می کردیم، رفاقت می کردیم، آنقدر که عاشق این بودم که از لبان ایشان دستوری بشنوم و با سر و جان آن را انجام دهم. برایم افتخاری بود که محمد چیزی بگوید و من آن را با سرعت و کیفیت عالی انجام دهم و بعد هم گزارشش را به او ارائه کنم.

من چند عکس از جهان آرا دیده ام که شهید حاج اصغر اکبری، فرمانده سپاه سردشت هم کنار ایشان بود، شما ایشان را می شناختید؟

بله، من خودم عکس هایش را دارم.

#### ایشان با جهان آرا چه رابطه ای داشتند؟

دوستی و رفاقت نزدیکی با هم داشتند و خیلی با هم همفکر بودند. حاج اصغر همیشه طرح می داد که چگونه می شود حمله کنیم و از خرمشهر برویم آن طرف، و در کوت شیخ نمایم. ایشان در روزهای مقاومت حضور نداشت، بعد از سقوط به کوت شیخ آمد و در سال ۱۳۶۰ هم در حوالی سردشت به شهادت رسید. یاد همه شهدای عزیزمان به خیر... ■



#### کسی نخل هایی را که عراقی ها منهدم کردند، کاشته است و این زمین ها گویی هنوز منتظرند...

در خرمشهر پول زیادی خرج شد، یعنی دولت های مختلف، از بعد از جنگ تا به امروز، بودجه های سنگینی را برای بازسازی خرمشهر اختصاص دادند ولی همه این پول در خرمشهر خرج نشد، مسائلی پیش آمد و معلوم نشد این پول ها کجا و چگونه خرج شده است... چطور مگر؟

مثلاً به یک خانواده جنگ زده می گفتند ۵۰۰ هزار تومان به شما می دهیم که خانه ات را بازسازی کنی، آن فرد در شیراز، اصفهان، تبریز یا تهران داشت زندگی می کرد، دختری یا پسرش بزرگ شده بودند و می خواستند ازدواج کنند، بنابراین، این پول را می برد خرج زندگی بچه هایش در شهرستان های دیگر می کرد و به این ترتیب خانه اش در خرمشهر همان طور مخروبه می ماند یا مثلاً لوله هایی که برای فاضلاب و آب خرمشهر استفاده کردند، بعضاً لوله های دست دوم بود. گلزار شهدای خرمشهر تا سال های سال مخروبه بود و اخیراً درست شده است. به این ترتیب چون مردم مرزنشین، هنوز نمی توانند به زمین های کشاورزی شان برگردند، انگار که خرمشهر هنوز در جنگ است.

انگار روح شهید جهان آرا هنوز چشم انتظار است که گشایشی بشود و کسی دست مردم خرمشهر را بگیرد. حالا که به پایان مصاحبه نزدیک می شویم، دوست داریم برای ما از شهادت شهید سید محمد علی جهان آرا بگویید.

یک روز در مقر بودیم که نامه ای به دستم رسید مبنی بر اینکه مرا برای سفر مکه انتخاب کرده اند. از شوقم نامه را دو - سه بار خواندم، چون باورم نمی شد. با محمد تماس گرفتم و گفتم چنین نامه ای آمده است، گفت من این کار را کرده ام، به پاس زحمات.

#### آن موقع هم جانباز بودید؟

بله، من در خرمشهر زخمی شدم و چشمم در روزهای آخر مقاومت تخلیه شد. مکه رفتن من هم در واقع یک مأموریت بود، سپاه برای تبلیغات و رسیدگی به مسائل فرهنگی یک نفر را لازم داشت که من را انتخاب کرده بودند. بنابراین من در مکه بودم که خبر شهادت محمد را شنیدم. اصلاً باورم نمی شد، او خودش مرا به مکه فرستاده بود، اعمالم تمام شده بود و آن زمان دیگر

را به خط پدافندی می فرستند، وقتی هم که آن ها شهید می شوند، مردم افراد دیگری را دوباره می فرستند تا آموزش ببینند و جایگزین برادران شان شوند، به علاوه این نیروها را به عملیات های سنگین هم اعزام می کنند. این مسأله به دلیل وجود شهیدان جهان آرا و سید عبدالرضا موسوی و مدیریت و تشویق ها و روحیات عالی این دو بزرگوار بود؟

دقیقاً همین طور است، ضمن این که ما خودمان خط داشتیم و آن را نگه می داشتیم، به خط های دیگر هم کمک می کردیم. نکته مهم دیگر این است که در همه جا می گویند خرمشهر سقوط کرد اما واقعیت این است که خرمشهر هیچ وقت به طور کامل سقوط نکرد؛ بلکه بخشی از آن سقوط کرد. ما در قسمت مرکزی خرمشهر و نوار مرزی سمت شلمچه روستاهایی داریم، از رودخانه کارون به سمت آبادان هم بخش های خیلی مهمی مثل جزیره مینو، کوت شیخ، کوی بهروز، کوی آریا، کوی هنگام را داریم. یعنی به جرأت می توانیم بگوییم یک سوم خرمشهر، این طرف بود که جوان های و مردم شهر مقاومت کردند و اجازه ندادند تا خرمشهر به طور کامل سقوط کند.

#### اگر جاهایی که اسم بردید سقوط نکرد، پس چگونه و چرا شهید جهان آرا شما را به پرشین هتل آبادان منتقل کرد؟

درست است که ما خط داشتیم ولی مقر نمی تواند در خط وجود داشته باشد. کوت شیخ خط مقدم بود ولی محلی که بچه ها برای خوابیدن و استراحت از آن استفاده می کردند، به همراه ستاد، پایگانی و لجستیک، در پرشین هتل بود. جای دیگری هم نداشتیم، این هتل متعلق به آدم عیاشی بود که خودش فرار کرده و هتالش نیز مصادره شده بود. تازه، عراقی ها با خمپاره ۸۱ و ۶۰ مقر ما را می زدند و مقر ما یعنی محل استراحت بچه ها زیر آتش بود.

آخرین نکته که دلم می خواهد بگویم این است که این شهر به لحاظ آموزش یکی از پایین ترین رده های استان و شاید کشور را دارد. وضعیت اشتغال هم به همین ترتیب است، طوری که بنا به گفته مسؤولان کمیته امداد، این شهر بالاترین آمار افراد تحت پوشش بهزیستی و کمیته امداد را دارد.

من در سفرم به خرمشهر برای تهیه این ویژه نامه، زمین های بایر زیادی دیدم که توقع دیدن آن همه زمین بایر را نداشتیم، چراکه بسیاری از زمین های جنوب حاصل خیز است اما در کمال تعجب هنوز بایر مانده، وقتی علت این امر را پرسیدم، گفتند کمتر

- بعدها که مبارزه گروه حزب الله، صورت جدی به خود گرفت، محمد دستگیر شد و به زندان افتاد اما در زندان با گروه منصورون آشنا شد، با مبارزینی که آن ها هم در شهرهای مختلف خوزستان دستگیر شده بودند.

## فرمانده ۲۶ ساله مقاومت خرمشهر...

■ نقش شهید جهان آرا در مقاومت خرمشهر در گفت و شنود شاهد یاران با سردار فتح الله جعفری، پژوهشگر و یکی از سرداران دفاع مقدس



شهید جهان آرا در سن ۲۷ سالگی به شهادت رسید و کارنامه بسیار درخشانی از خود به جای گذاشت؛ کارنامه‌ای که هم حماسی بود، هم مدیریتی و اخلاقی و هم درسی بود برای آیندگان. سردار فتح الله جعفری، پژوهشگر و یکی از سرداران دفاع مقدس، در گفت و شنود با شاهد یاران مروری زیبا می‌کند بر این کارنامه درخشان:

درآمد

سازمانش را برای ایستادگی خرمشهر به نحوی برنامه‌ریزی کرد که علاوه بر نیروهای موجود، اگر نیروی دیگری هم اضافه شد، بتواند در این سازمان جا بگیرد و فعالیت کند، چراکه مقاومت هم بالاخره باید سر و سامانی داشته باشد. شهید جهان آرا می‌دانست که اگر هر کسی از هر جایی برود و بخواید خودش - بدون سازماندهی - دفاع کند، ناخواسته ضربه بزرگی به جریان مقاومت وارد می‌کند.

برای این سازماندهی، شهید جهان آرا چه اقداماتی انجام داد؟

او نقشش را در سازماندهی نیروهایی که از شهرهای دیگر می‌آمدند ایفا کرد و برای محورهای مختلف، یک مسئول انتخاب کرد. مثلاً افرادی چون حسین هاشمیان در یک محور و سردار نورانی نیز در محور دیگری فعالیت می‌کردند و اتفاقاً مقاومت خوبی را هم شکل دادند. البته چون بنده در این مقطع در کردستان بودم و زمانی به این محدوده رسیدم که خرمشهر دیگر سقوط کرده بود، نمی‌توانم درباره این شهر خیلی صحبت کنم اما آن‌چه از شهید دکتر سید عبدالرضا موسوی یا سردار نورانی شنیده و پرسیده‌ام، همین مطالبی بود که عرض کردم. به

را تشکیل داده بود، تا هم فعالیت عقیدتی بکند و هم فعالیت سیاسی داشته باشد و بتواند با گروه‌های ضد انقلاب مقابله کند. وی بعد از تشکیل سپاه پاسداران انقلاب اسلامی در خرمشهر، به فرماندهی سپاه این شهر منصوب شد. سپاه پاسداران خرمشهر که یک مرکزیت سپاهی قوی به حساب می‌آمد، با گروه‌های معاند و ضد انقلاب درگیر بود. البته شهید جهان آرا قبل از جنگ، یعنی در تیر و مرداد سال ۱۳۵۹ و در زمان کودتای نوژه، فعالیت خودش را در شناسایی مرزها به طور جدی آغاز کرده بود و وقتی شخصی به نام عزیز مرادی فرار کرد و به عراق رفت، شهید جهان آرا فعالیت‌های مرزی را جدی‌تر گرفت. اساساً فرار این شخص بر فعالیت‌های شهید جهان آرا خیلی تأثیر داشت و منجر به این شد که شهید بزرگوار ما، کنترل مرز و منطقه را هم در دست بگیرد. علاوه بر این، شهید محمد جهان آرا فعالیت ارتش بعثی - صهیونیستی عراق در مرزها را هم پیوسته زیر نظر داشت.

مشخصاً منظورتان کدام یک از مرزهاست؟

مثلاً جهان آرا در مرز شلمچه کارهایی کرده بود، تا اینکه جنگ شروع شد. با شروع جنگ، توانایی‌ها و مدیریت شهید جهان آرا خیلی خوب خودش را نشان داد. در اینجا اولین کاری که او انجام داد، این بود که نیروهای سپاه را سازماندهی کرد، به این صورت که نیروهای سپاهی را برای مقاومت، تقسیم و سازمانی را تعیین کرد تا این‌ها در جبهه‌های ورودی اصلی خرمشهر مقاومت کنند. حتی با آنها تمام حجت هم کرد که هر کسی بماند، شهید می‌شود. بنابراین سپاهیان را آزاد گذاشت تا راه خود را انتخاب کنند و اگر می‌خواهند، بروند. او می‌خواست با کسانی کار کند که شهادت طلب‌اند و تا آخر خط می‌ایستند، اگر فشار آمد جبهه را خالی نمی‌کنند، چون اطمینان داشت که خالی کردن جبهه در جنگ، موضوع خطرناکی است. جهان آرا

به نظر شما که یک پژوهشگر و فردی صاحب تجربه در عرصه دفاع مقدس و همچنین حوزه تحقیق آن هستید، برای مطلع شدن از زندگی و فعالیت‌های شهید سید محمد علی جهان آرا، از کجا باید شروع کنیم؟

این شهید بزرگوار، فرزند حاج آقا سید هدایت جهان آرا و متولد ۱۳۳۳ در خرمشهر بود که در هفتم مهرماه سال ۱۳۶۰ بعد از پیروزی در عملیات ثامن الائمه(ع) و شکست حصر آبادان، در جریان سقوط هواپیمای سی - ۱۳۰ به همراه جمعی از دیگر فرماندهان ارشد سپاه و ارتش به شهادت رسید. او ۲۷ سال عمر کرد و از سن ۱۵ سالگی در گروه‌های مبارزاتی فعالیت خود را علیه رژیم طاغوت شروع کرد. شهید جهان آرا به علت توانایی‌های فکری، مطالعاتی و مبارزاتی قوی، در همین سن و سال و در سال ۱۳۴۸ توسط ساواک دستگیر شد اما مبارزه جدی و تشکیلاتی او از سال ۱۳۵۱ شروع شد و سپس به گروه منصورون پیوست و به این ترتیب به مبارزه مسلحانه مخفی پرداخت.

ممکن است بفرمایید مبارزات جدی ایشان شامل چه نوع فعالیت‌هایی می‌شد؟

شهید جهان آرا از سال ۱۳۵۱ مبارزاتش را علیه رژیم شاه به طور جدی سازماندهی کرد، با افرادی همکاری کرد و بعد از این که از زندان بیرون آمد، به فردی تشکیلاتی بدل شد. بعد از اینکه شهید جهان آرا به منصورون پیوست، با فعالیت‌هایش نیروهای خرمشهری را بیش از پیش آماده کرد، که این کار در سازماندهی مبارزات علیه رژیم طاغوت بسیار مؤثر بود.

بعد از پیروزی انقلاب اسلامی، فعالیت شهید جهان آرا بیشتر در مسجد متمرکز بود. طی این فعالیت‌ها، او یک گروه مذهبی را در خرمشهر راه اندازی کرد که این گروه در مقابل احزاب عراقی مثل حزب بعث عراق قرار می‌گرفت. شهید جهان آرا این گروه

● شهید جهان آرا به علت توانایی‌های فکری، مطالعاتی و مبارزاتی قوی، در همین سن و سال و در سال ۱۳۴۸ توسط ساواک دستگیر شد اما مبارزه جدی و تشکیلاتی او از سال ۱۳۵۱ شروع شد و سپس به گروه منصورون پیوست و به این ترتیب به مبارزه مسلحانه مخفی پرداخت.

ارتش قدرتمند بایستیم. جهان آرا و نیروی محدود او در مقابل ارتش قدرتمند و مسلح عراق ایستاد. شما حساب کنید که دشمن از بصره به شلمچه و از شلمچه به خرمشهر وابسته است. به این صورت که روبروی خرمشهر، رودخانه اروند و پشت این رودخانه، جزیره ام الرصاص، منطقه کوت زین و بقیه قرار دارند و با جزایری که در اختیار عراق است، توپخانه‌شان می‌تواند شهر را هدف قرار دهد و آن را آتش باران کند. شما حساب کنید که عراق از جنوب و غرب می‌تواند حمله کند، در حالی که خرمشهر شرایط مناسبی برای دفاع ندارد. حجم آتش دشمن هم کم نیست و می‌تواند حجم سنگینی از مهمات را با امکاناتی که آماده کرده بر سر مردم خرمشهر بریزد. به خصوص که عراقی‌ها از عقب هم پشتیبانی می‌شوند و از نظر مهمات، آب، داشتن خودرو و وسیله و تخلیه مجروحان با مشکلی مواجه نیستند، بنابراین به راحتی می‌توانند در مقابل ما پیشروی کنند. اما آن مقاومت مردمی، دینی و ملی به دشمن چنین اجازه‌ای نداد، یعنی علیرغم تمام امکانات‌شان، به کندی توانستند پیشروی کنند. پیشروی‌های دشمن به این صورت بود که مثلاً روزی، یک خیابان را می‌گرفتند و همان شب آن را پس می‌دادند. به نظرم این نشانه توانایی جهان آراست که توانسته چنین سازمانی را در خرمشهر شکل دهد و بتواند علاوه بر مقاومت در برابر دشمن، حمله هم بکند و تازه، مناطق گرفته شده را هم پس بگیرد. آن هم در وضعیتی که عقبه ما یک پل زیر آتش است، عقبه ما شهر آبادان، جاده‌های ماهشهر و آبادان است که زیر آتش عراق قرار دارد. روز نوزدهم مهرماه حتی همین جاده‌ها هم اشغال می‌شود و عملاً عقبه آبادان و خرمشهر به طور کلی بسته می‌شود و ما تنها به جاده ماهشهر متکی می‌شویم. عراق، در ۲۳ مهر جاده ماهشهر را هم می‌گیرد و عملاً از این تاریخ تا چهارم آبان ماه



یک، دو و سه، متعلق به تیپ ۳۱ بود. گردان چهار، پنج و شش به تیپ ۳۲ نیروی مخصوص تعلق داشت و گردان‌های هفت و هشت و ۹، متعلق به تیپ ۳۳ بود و همین تیپ را هم در این جا به کار بردند، تیبی که ورزیده‌تر از تیپ‌های دیگر بود. این همه نیرو، وقتی وارد خرمشهر شدند، تصورشان این بود که ظرف مدت چهار، پنج روز یا کم‌تر از یک هفته خرمشهر را کاملاً اشغال می‌کنند، ولی سازمانی که شهید جهان آرا در خرمشهر شکل داد، باعث شد که گردان هفتم تا پل نو بیشتر پیش نرود و با هسته‌های مقاومت درگیر بماند. بعد هم گردان هشتم را وارد کردند که آن هم موفق نشد. وقتی که گردان نهم را هم وارد کردند و نتیجه نگرفتند، تیپ ۲۶ زرهی را وارد عمل کردند. این تیپ متعلق به لشکر پنج بود، لشکر که رفت سمت اهواز، مقاومت شکل گرفته توسط سپاه خرمشهر باعث شد که آن‌ها تا میدان ورودی شهر که منطقه غربی شهر خرمشهر و میدانی است و به راه آهن و گمرک می‌خورد، بروند.

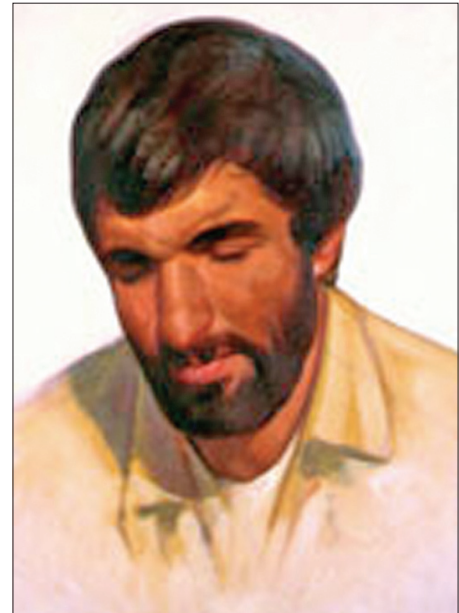
تیپ ۶۲ زرهی عراق در مراحل مختلف تلاش خیلی زیادی کرد ولی مقاومت شکل گرفته مردمی در خرمشهر، در برابر این‌ها هم ایستاد و عراق مجبور شد مأموریت را به لشکر سه زرهی که لشکر توانمند عراق در آن دوره بود، واگذار کند. این لشکر فرمانده‌ای داشت به نام اسماعیل تابه النعیمی که از افراد کارکنته عراقی بود. این فرمانده که وارد خرمشهر شد، علیرغم همه تلاش‌های بچه‌ها، بعد از ۳۴ روز، در چهارم آبان سال ۱۳۵۹ شهر سقوط کرد، مقاومتی که در جبهه‌های دیگر، همانند آن را نداشتیم.

#### چرا؟

عراقی‌ها در منطقه دزفول به راحتی پیش آمدند و در منطقه سوسنگرد، حمیدیه را در روز هشتم اشغال کردند ولی این‌ها چرا در خرمشهر چنین مقاومتی شکل گرفت، به دلیل مدیریت و توانایی شهید جهان آرا در سازماندهی نیروها، برای مقابله با عراقی‌ها بود. درست است که شهید غیور اصلی در اهواز حمله کرد و نیروهای عراقی را از حمیدیه عقب راند ولی عراقی‌ها در آن‌جا خیلی تلاش کردند. علی غیور اصلی از نیروهای یگان آموزش سپاه اهواز بود که به عراقی‌ها در مهرماه شبیخون زد. بنابراین ما معتقدیم که مقاومت اصلی در سپاه خرمشهر و توسط شهید جهان آرا انجام شد...

**دلیل برجستگی شهید جهان آرا در مقاومت چه بود؟**

هم به این دلیل که ایشان کار تشکیلاتی و فرماندهی کرده بود و هم به این علت که نیروها علاوه بر زیادی به شهید جهان آرا داشتند. افرادی که در خرمشهر بودند در کنار جهان آرا ایستادند و مقاومت کردند چون با وجود این‌ها که خرمشهر در چهارم آبان سقوط کرد ولی مقاومت زنده و باقی ماند و همین مساله چند نکته مهم را به ما یاد داد: یکی از آن درس‌ها این بود که می‌توانیم با نیرویی اندک در مقابل یک



علاوه حرف‌های من، درباره نوع مدیریت آقای جهان آرا در سازماندهی دفاع از خرمشهر است، اما درباره این‌ها که در خرمشهر دقیقاً چه کارهایی صورت گرفت، آقایان نورانی و فروزنده می‌توانند صحبت کنند.

به هر حال تصور ارتش عراق این بود که می‌تواند با تیپ ۳۳ نیروی مخصوص، یعنی تیپ گارد نیروی مخصوص و تفنگداران دریایی که افراد ورزیده‌ای داشتند، خرمشهر را اشغال کند. آن‌ها ابتدا آمده و راه‌ها را شناسایی کرده بودند. تصورشان این بود که گردان هفتم از شلمچه می‌آید، پل نو را می‌گیرد، وارد خرمشهر می‌شود، در خرمشهر هم از آن‌ها استقبال می‌شود و بعد از این‌ها که به پل رسیدند، شهر را اشغال می‌کنند، بعد هم گردان هشتم به آبادان می‌رود و آن‌ها آبادان را اشغال می‌کنند! اما وقتی وارد شدند، متوجه شدند که مقاومت عجیبی شکل گرفته است.

#### منظورتان گارد ریاست جمهوری عراق است؟

نه، نیروی مخصوص تیپ ۳۳ عراق. عراقی‌ها به غیر از گارد ریاست جمهوری، سه تیپ نیروی مخصوص داشتند. مثل تیپ نوهد که جزو نیروی مخصوص بودند و هر تیپ‌شان سه گردان داشتند: تیپ ۳۱ نیروی مخصوص، تیپ ۳۲ نیروی مخصوص و تیپ ۳۳ نیروی مخصوص. گردان‌های یکم تا نهم این تیپ‌ها سازماندهی شده بود. گردان

- شهید جهان آرا از سال ۱۳۵۱
- مبارزاتش را علیه رژیم شاه به
- طور جدی سازماندهی کرد، با
- افرادی همکاری کرد و بعد از
- این‌که از زندان بیرون آمد، به
- فردی تشکیلاتی بدل شد. بعد
- از اینکه به منصورون پیوست، با
- فعالیت‌هایش نیروهای خرمشهری
- را بیش از پیش آماده کرد...

■ شهید جهان آرا و فرزند ارشدش.



● بعد از انقلاب، فعالیت جهان آرا بیشتر در مسجد متمرکز بود. طی این فعالیت‌ها، او یک گروه مذهبی را در خرمشهر راه اندازی کرد که این گروه در مقابل احزاب عراقی مثل حزب بعث عراق قرار می‌گرفت. وی این گروه را تشکیل داده بود، تا هم فعالیت عقیدتی بکند و هم فعالیت سیاسی

آن زمان هتلی به نام هتل بین‌المللی آبادان وجود داشت که جهان آرا و همراهانش در آنجا مستقر بودند و می‌جنگیدند، در اوایل سال ۱۳۶۰ هم به فرماندهی سپاه اهواز منصوب شد و فعالیتش را در جبهه اهواز ادامه داد.

البته مدارک زیادی از فعالیت ایشان در اهواز باقی نمانده ولی در سازماندهی و آمادگی مردم اهواز، اطراف شهر، روستاها و مناطق مختلف نقش مؤثری ایفا کرد، به طوری که یک بخش از زندگی شهید جهان آرا که اتفاقاً کسی هم درباره آن حرفی نمی‌زند، عمدتاً در اینجا گذشته است.

از این دوره کسی چیزی می‌داند؟

فکر می‌کنم سردار احمد صیاف زاده می‌تواند در این باره صحبت کند. من می‌دانم که ساماندهی، آموزش، آماده‌سازی نیروها و همچنین شرکت دادن آن‌ها در عملیات‌های محدود، از فعالیت‌های شهید جهان آرا بوده است. تا این‌که عملیات شکست حصر آبادان انجام شد و بعد از آن ایشان عازم تهران بودند که هواپیما سقوط کرد و او به شهادت رسید و در سن ۲۷ سالگی، کارنامه بسیار درخشانی از خود به جای گذاشت؛ کارنامه‌ای که

سوسنگرد هم اگر می‌آمدید، همین‌طور بودند.

در کردستان هم همین‌طور بودند؟

این یک فرهنگ بود. فرهنگ انقلاب که حضرت امام خمینی (ره) آن را آوردند و یک نسل را بیمه کردند. این‌طور نبود که شهید جهان آرا در خرمشهر مقاومت کرد اما علی تجلایی نه، تجلایی هم همین کار را در سوسنگرد کرد. مقاومت‌ها از این نظر فرق نمی‌کرد، اما شاید بهتر باشد بگوییم جبهه‌ای که در خرمشهر شکل گرفته بود مقاومت سفت و سختی را می‌طلبید، به این دلیل که موقعیت‌شان به گونه‌ای بود که می‌توانستند این سازماندهی و مقاومت را شکل دهند.

خودشان هم بومی بودند و کوچه تمام پس کوچه‌های شهر را می‌شناختند.

اصلاً مقاومت خود به خود شکل می‌گرفت، رزمنده‌ها در دزفول هم با همین ایستادگی و فداکاری کار می‌کردند، چون هم تعدادشان محدود بود و هم منطقه وسیع؛ اما دشمن به نحوی به دزفول آمده بود که کسی نتواند مقاومتی بکند. یا مثلاً دشمن در بستان به شکل دیگری آمده بود. آقای شمخانی که در شهر اهواز مستقر و فرمانده سپاه خوزستان بود، از لحاظ توانمندی و مقاومت از جهان آرا چیزی کم نداشت.

اتفاقاً از حق هم نباید بگذریم که حالا یک نفر که در آن زمان کار بزرگی کرده اما شهید نشده، نباید نقشی او نادیده گرفته شود.

بله، یا مثلاً آقای رشید دلاوری که در دزفول بود، از نظر تدبیر، فکر و مقاومت از جهان آرا کم‌تر نبود و بسیار هم تلاش بیشتری می‌کرد، یا شهید علی تجلایی در سوسنگرد خیلی مقاومت کرد، شهید داوود کریمی که مسئول عملیات سپاه خوزستان بود هم به همین ترتیب مقاومت کرد. فکر نکنید کسی از نظر مقاومت کوتاهی کرده است. همه افرادی که مقاومت کردند با همان انگیزه، فکر و همان روحیه شهادت طلبی کار می‌کردند، منتها سرزمین و بستر مقاومت فرق می‌کرد، به این صورت که کاری که می‌شد در خرمشهر بکنی، شاید در سوسنگرد کم‌تر می‌شد که انجام بگیرد.

در واقع در هر منطقه، یک نوع بستر فراهم بود.

بله، بنا بر همین بستر موجود بود که شهید جهان آرا سازمانی شکل داد و توانست خرمشهر را ۳۴ یا ۴۵ روز در برابر دشمن حفظ کند اما بعد از این‌که شهر سقوط کرد، سپاه خرمشهر را در آبادان، در قسمت شرقی خرمشهر شکل داد و مقاومت را ادامه داد، یعنی آنها باز هم طوری ایستادگی کردند که دشمن به خرمشهر و آبادان راه پیدا نکند. بعد هم خودشان را برای آزادسازی مناطق اشغالی آماده کردند که در این موارد هم نقش مهمی داشتند، به گونه‌ای که جهان آرا، سال ۱۳۵۹ در آن چند ماه باقی‌مانده، همچنان فرمانده سپاه خرمشهر و پنج ماه پس از سقوط این شهر نیز فرمانده سپاه اهواز بود.

در آن پنج ماه شهید جهان آرا چه کار می‌کرد و کجا بود؟

که ۱۱ روز می‌شود، جهان آرا در خرمشهر بدون پشتیبانی، در برابر دشمنی در حال مقاومت است که عقبه‌ای قوی دارد.

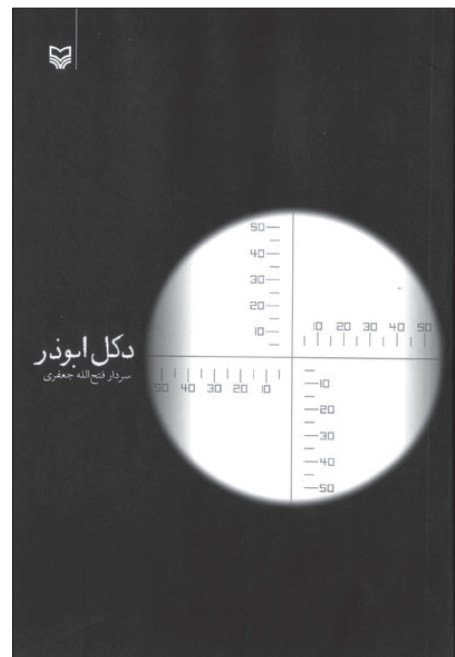
و همین عقبه قوی آن‌ها بود که باعث سقوط شهر شد؟

ببینید، دشمن بالشرک سه زرهی و با تیپ ۲۶ زرهی که چهار گردان داشت، به جنگ با ایران آمد اما اگر ما این توانایی را می‌داشتیم که در حاشیه شرقی رودخانه کارون، خطی دفاعی مستحکمی را شکل بدهیم تا دشمن نتواند از رودخانه کارون عبور کند، چه بسا مقاومت ادامه پیدا می‌کرد و خرمشهر سقوط نمی‌کرد. یا این‌که اگر روزهای آخر آبان ماه این حرف مطرح نمی‌شد که عقب‌نشینی کنید، چون می‌خواهیم شهر را بمباران کنیم، نیروها آن‌چنان که لازم بود در خرمشهر مقاومت می‌کردند.

چه کسی قول داده بود شهر را بمباران می‌کنیم؟ از طرف بنی صدر گفته شد که شما عقب‌نشینی کنید تا ما بتوانیم شهر را بمباران کنیم ولی این کار را نکردند... به هر حال مهم این بود که پلی که زیر آتش عراقی‌ها بود، با رهبری یک جوان ۲۶ ساله، مقاومت زیادی نشان داد و نیروهایی که با او کار می‌کردند تا آخر، حتی تا شهادت و جانبازی ایستادند.

این جا بد نیست حقی هم ادا شود. درست است ما در طول آن هشت سال، رزمنده‌هایی داشتیم که روی مین می‌رفتند، شب عملیات، وصیت‌نامه می‌نوشتند و خیلی‌هایشان می‌دانستند که شهید می‌شوند اما داستان خرمشهر و آن مقاومت سی و چهار یا به روایتی چهل و پنج روزه، روایت دیگری دارد... منظورم این است که آن بچه‌ها شاید طور دیگری ایستادند، جور دیگری پاکباخته بودند، با این نظر موافقت؟

البته فرقی نمی‌کرد، شما به دزفول هم اگر می‌آمدید، رزمنده‌های آنجا همین‌طور بودند، به اهواز یا



■ از راست: سرداران غلابی، جعفری، صفوی و شهید باقری.



● شهید جهان آرا قبل از جنگ، یعنی  
● در تیر و مرداد سال ۱۳۵۹ و در  
● زمان کودتای نوژه، فعالیت خودش  
● را در شناسایی مرزها به طور جدی  
● آغاز کرده بود و وقتی شخصی به  
● نام عزیز مرادی فرار کرد و به عراق  
● رفت، شهید جهان آرا فعالیت‌های  
● مرزی را جدی تر گرفت

هم حماسی بود، هم مدیریتی و هم اخلاقی و هم درسی بود برای آیندگان. این مقاومت، ذهن تمام رزمنده‌ها را به خود مشغول کرد که می‌توانند در مقابل ارتش‌های کلاسیک، حمله‌ها و ضد حمله‌ها مقاومت کنند.

هیچ وقت با ایشان ملاقات کرده بودید؟  
بله، در سال ۱۳۶۰ و طی جلساتی که شهید دکتر سید عبدالرضا موسوی، آقای نورانی و شهید جهان آرا در آن حضور داشتند.

شما چه سمتی داشتید؟  
من در بخش اطلاعات و عملیات بودم.  
سیره شهید محمد جهان آرا در امر برخورد و معاشرت با افراد چگونه بود؟ ویژگی‌های فیزیکی‌اش چطور بود؟

جوانی قد بلند و بسیار خوش برخورد بود، صمیمی و باامانت هم بود. البته ما از ابتدا مرادوه زیادی با او نداشتیم. ولیکن بعدها که جنگ پیش رفت و سیستم سپاه، به صورت فرارگاهی شکل گرفت و فرماندهان برای اجرای عملیات متمرکز شدند، همدیگر را زیاد می‌دیدیم، چون اوائل جنگ، جبهه‌ها وسیع نبود و افراد کم‌تر همدیگر را می‌دیدند.

شما راجع به زندگی سردار شهید حسن باقری (افشردی) خیلی کار کرده‌اید و اصلاً مؤسسه خیلی خوبی را با نام پرافتخار ایشان اداره می‌کنید. دوست داریم بدانیم رابطه این دو شهید بزرگوار و غرور آفرین با یکدیگر چطور بوده؟  
آن‌ها جلسات متعددی داشتند و ارتباطشان از همان مقاومت خرمشهر شکل گرفت، چند بار هم گزارش کارشان را به من دادند که بخوانم. می‌توان گفت از نظر سلسله مراتبی، شهید باقری بنیادگذار اطلاعات - عملیات سپاه بود و جهان آرا برای حسن خیلی احترام قائل بود و از نظر کاری نیز حرفش را قبول داشت. ارتباطشان در عین ارتباط فرماندهی، صمیمانه هم بود.

نام شهید جهان آرا جزو شاخص‌ترین شهدای دفاع مقدس است. به نظر تان آیا به دلیل همان مقاومت جانانه بوده که نام جهان آرا بر سر زبان‌ها و جزو چهار - پنج اسم شاخصی است که جوان‌ها آنها را بیشتر می‌شناسند؟

حقیقت این است که یکی به این دلیل و دیگر اینکه ما اجرای مقاومت و بعد سقوط خونین خرمشهر و سرانجام خوش آن که با فتح غرور آمیز شهر - البته در فقدان جهان آرا - همراه بوده، در طول این

سالها مرتباً گفته شده، یک نفر برای خرمشهر و جهان آرا شعر گفته و دیگری سرودش را خوانده که معروف‌ترین آنها سرود «ممد نبودی ببینی...» بوده است. به این ترتیب، نام جهان آرا و خرمشهر با هم گره خورده است. درحالی که افراد دیگری هم بودند که در خوزستان از نظر فرماندهی، آدم‌های مهمی به حساب می‌آمدند. برای نمونه شهید محمدرضا پورکیان در همان دوره، فرمانده سپاه سوسنگرد بود ولی کل دوره فرماندهی‌اش تا ۲۳ مهر بیشتر طول نکشید و در یک ضد حمله و در طی یک مقاومت جانانه به شهادت رسید.

یعنی در سه، چهار هفته اول جنگ شهید شد. بله. ایشان از هر نظر آدم خیلی مهمی بود ولی شهید شد. اگر آقای پورکیان زنده می‌ماند و حتی شش ماه یا یک سال بعد شهید می‌شد، جزو فرماندهان تقریباً رده یک محسوب می‌شد و می‌توانست در حد شهید جهان آرا و بسیاری دیگر مطرح شود،



به نظر شما کدام یک از جنبه‌های شخصیتی شهید جهان آرا باید الگوی جوان‌های ما شود؟  
استقامت، مقاومت و روح شجاعانه شهید جهان آرا، برای جوان‌های ما الگوست. شهید بزرگوار جهان آرا می‌تواند امروز به عنوان الگوی نسل جوان باشد، کسی که در ۱۵ سالگی مبارزه را شروع کرده و توانسته در ۲۶ - ۲۷ سالگی یک شهر را ساماندهی کند.

یعنی درست در اوایل جوانی.  
البته در آن دوره، این جوان‌ها چندین سال از ما بزرگ‌تر بودند و بزرگ‌تر از همه ما و سن و جسه و قدشان فکر می‌کردند.  
راستی راجع به سقوط آن هواپیما تحقیقی انجام نشد؟

کارهای زیادی صورت گرفت و خیلی چیزها هم نوشته شد.

معلوم نشد که هواپیما چطور سقوط کرده؟  
علتش بروز نقص فنی بود. البته این موضوع را باید از نیروی هوایی پرسید. ■

دوران دبیرستان - سال‌های هفتم تا نهم آن زمان - اتفاق می‌افتاد. یادم هست در دبیرستان بایندر خرمشهر، من و سید علی جهان آرا که قبل از پیروزی انقلاب و طبعاً پیش از برادر بزرگوارش سید محمد علی به شهادت رسید، از دو کلاس مختلف به دفتر مدیر برده بودند و از ما بازخواست کردند، مدیر مدرسه برای اینکه روزه گرفته بود، او را تنبیه کرد.

یعنی در آن زمان، یک بچه مسلمان بالغ، حق روزه گرفتن یا حتی تظاهر به روزه داری را هم نداشت؟

انگار از سید علی پرسید که چرا رنگ و رُخت این طوری است؟ او هم گفت چون روزه‌ام، داستانی شبیه به این، بعد هم به او یک کشیده زدند، من هم برای شیطنت‌های دیگر مورد تنبیه قرار گرفتم. به هر حال هر یک از گروه‌ها و اجتماعات مذهبی در فضاهایی مذهبی یا مجموعه دوستان‌شان رشد پیدا کرده بودند. آن‌ها ظلم‌های زمان شاه، انواع بی‌انصافی‌ها و بی‌عدالتی‌ها را می‌دیدند و نمی‌توانستند در برابر این همه ظلم، ساکت بنشینند. به خصوص که دوره جوانی، دوره آرمان خواهی است. البته برادران جهان آرا، نسبت به بقیه، به مسائل مبارزاتی توجه بیشتری داشتند، کما این‌که قبل از انقلاب هم جزو گروه‌های مبارزه مسلمان مسلحانه بودند و شهید سید علی جهان آرا هم - چنان‌که گفتیم - قبل از انقلاب به شهادت رسید.

**شما زمان جنگ در سپاه بودید؟**

من آن زمان، فرماندار خرمشهر بودم، عکسی هم از آن زمان به عنوان یادگاری دارم که کنار شهید سرافراز صیاد شیرازی و امام جمعه موقت آبادان

**ساواک بعد از مدتی، گروهی از بچه‌ها را که از ما بزرگ‌تر بودند، دستگیر کرد و باقی اعضای آن گروه که دیگر در آن جا امکان فعالیت نداشتند، به مسجد امام صادق(ع) منتقل شدند و تقریباً تا زمان پیروزی انقلاب، بچه‌ها در این مسجد فعالیت‌های شان را ادامه دادند.**

**در بررسی زندگی شهید جهان آرا ما بیشتر به نام آقای شبیر خاقانی برخوردیم، آقای شبیر عدنانی که بود؟**

ما این هر دو روحانی را در خرمشهر داشتیم. شخص نخست، یعنی جناب آقای شبیر عدنانی، از سادات بزرگوار بود و نفر دوم، یعنی آقای شبیر خاقانی هم شیخ بود، هر دو نیز از نظر علمی و کسوت تقریباً آیت الله بودند. به هر حال بچه‌های مختلفی در آن گروه بودند از جمله برادران شهید محمد جهان آرا.

**گفتید با شهید جهان آرا در یک مدرسه درس می‌خواندید، اما بفرماید چطور شد که در مبارزات، با یکدیگر همراه شدید؟**

گروه‌های مذهبی در واقع یک نگاهی هم به مبارزات ضد رژیم و ضد شاه پیدا کرده بودند، به خصوص از طریق سخنرانی‌هایی که برای شان می‌گذاشتند، یا مقالاتی که خودشان می‌خواندند. بچه‌ها از یک دوره به بعد دیگر می‌دانستند که چه کتاب‌هایی باید بخوانند و به کدام یک از جلسات قرآنی و تفسیر آن بروند. البته این‌ها در

**آقای دکتر، شما چه فاصله سنی‌ای با شهید جهان آرا داشتید؟**

فاصله سنی مان زیاد نبود، فکر می‌کنم ایشان سه سال از من بزرگتر بود. ما در یک دبیرستان درس می‌خواندیم و هم مدرسه‌ای بودیم، محل زندگی مان هم تقریباً نزدیک به هم بود و چون پدران هر دو نفرمان کاسب و بازاری بودند، ارتباط تنگاتنگی با یکدیگر داشتیم.

**در واقع شما اهل آبادان هستید ولی در آن دوره با شهید محمد جهان آرا در خرمشهر زندگی می‌کردید؟**

بله، من آبادانی بودم اما چند سالی را در خرمشهر زندگی کردیم و در واقع دوره دبیرستان را در خرمشهر گذراندم. معمولاً در شهرهای کوچک یکی، دو مسجد بود که بچه‌های مذهبی را دور هم جمع می‌کرد، ما هم جزو یکی از این گروه‌های بچه‌های اهل مسجد بودیم، البته بعضی از بچه‌ها از ما بزرگ‌تر بودند، ما سال اول دبیرستان و آن‌ها سال چهارم، پنجم یا ششم دبیرستان بودند، بعضی‌ها هم کوچک‌تر از ما بودند و بزرگ‌ترها به نوعی، کوچک‌ترها را تحت حمایت خودشان قرار داده بودند. به هر حال ما با اختلاف سنی چهار پنج سال در این گروه‌های مذهبی عضو شده بودیم و فعالیت می‌کردیم. یکی از پایگاه‌های ما مسجد سید شبیر عدنانی بود که ساواک بعد از مدتی، گروهی از بچه‌ها را که از ما بزرگ‌تر بودند، دستگیر کرد و باقی اعضای آن گروه که دیگر در آن جا امکان فعالیت نداشتند، به مسجد امام صادق(ع) منتقل شدند و تقریباً تا زمان پیروزی انقلاب، بچه‌ها در این مسجد فعالیت‌های شان را ادامه دادند.



**درآمد**  
آدم‌هایی همچون شهید جهان آرا، با آن درجه از مناعت، قناعت و بی‌نیازی، می‌توانند بسیار قد بکشند و حتی فکر می‌کنم اگر آن‌ها دست‌شان را به سوی آسمان دراز کنند، می‌توانند با ستاره‌ها بازی کنند. دکتر محمدرضا عباسی اهل آبادان دارای مدرک دکتری مدیریت کیفیت و عضو هیأت علمی دانشگاه پیام نور تهران است، او در زمان جنگ فرماندار خرمشهر و همچنین (تا زمان شهادت شهید جهان آرا) از نزدیک با آن عزیز دوست و یار و همراه بوده. گفت و شنود ما با ایشان را می‌خوانید:

**گفت و شنود شاهد یاران با دکتر محمدرضا عباسی،**

**فرماندار خرمشهر در زمان جنگ**

**خرمشهر هنوز چشم به راه جهان آراست...**

و اختلاف سلیقه اصلاً خودش را نشان نمی‌داد و همه با همدیگر احساس یگانگی و برادری داشتند. به علاوه، کسی انتظار نداشت کارهای سخت را یک نفر، و کارهای آسان را یک نفر دیگر انجام دهد، بلکه همه عاشقانه و داوطلبانه همه نوع کاری را انجام می‌دادند. به یاد می‌آورم در ایامی که عراقی‌ها آن سمت خرمشهر را گرفته بودند، بچه‌ها باید از رودخانه رد می‌شدند. به این صورت که طنابی را از یک سمت به سمت دیگر رودخانه بسته بودند تا بچه‌ها بتوانند با تیوب، تخته و با استفاده از طناب‌ها، کلکی شبیه قایق درست کنند و خودشان را به آن سمت برسانند. آن‌ها این کار را در سرمای زمستان و در همان آب سردی که

در جریان بود انجام می‌دادند، بدون این‌که از دشمن وحشت داشته باشند. یادم هست یک بار که می‌خواستند بروند، خود شهید محمد جهان آرا با پیراهن سفید ایستاده بود، بچه‌ها گفتند همه جای چهره و اندام شما مشخص است و دشمن شناسایی‌تان می‌کند. ایشان برای پیشگیری، زیر پیراهنی‌اش را درآورد اما بچه‌ها گفتند حالا وضعیت بدتر شد، رنگ بدنت از آن لباس سفیدتر است، بنا بر این دوباره همان زیر پیراهنی را بپوش. یعنی این بچه‌ها

ایمان‌شان آن قدر قوی بود که نسبت به استتار هم توجه نمی‌کردند و سعی می‌کردند هر کاری را که برای‌شان تکلیف است به درستی انجام دهند. همه می‌دانند که ما اگر می‌خواستیم در جنگ، از طریق استدلال و منطق نظامی، مقابل دشمن بایستیم هیچ عقل سلیم و هیچ استدلال منطقی‌ای اجازه نمی‌داد ما در برابر دشمن قد علم کنیم. **اصلاً در آن شرایط شکل‌گیری نظام، قدرت این کار موجود نبود.**

اگر می‌خواستیم عقلاًیی برخورد کنیم، این را باید مد نظر قرار می‌دادیم که ما در آن طرف با کشوری روبرو هستیم که آماده جنگ است، دولت منسجم و تثبیت شده دارد و از طرف غرب، مورد حمایت قرار می‌گیرد و ادوات جنگی را از همه جا می‌تواند تأمین کند. به خصوص که قبلاً مانورهای داده و ارتشش را از سال‌ها قبل برای حمله به ما آماده کرده است. در این سو اما کشوری وجود دارد که در آن انقلاب شده، ارتش، دوام و قوام قبلی خود را از دست داده، جانشین هم ندارد، مرزهایش به خوبی کنترل و نگهداری نمی‌شوند و نیروهای آن، غیر نظامیان یا مردمان معمولی شهر هستند. درحالی که آنان، نیروهایی کاملاً نظامی با ابزار و ادوات و نقشه‌های نظامی دارند. در چنین شرایطی معلوم است که این طرف شکست

یک عده هم از این صحنه دور شدند و رفتند و او اسم‌شان را نمی‌دانست که بخواید صدای‌شان کند و به آن‌ها مثلاً مبلغ ۳۰۰-۲۰۰ تومان پول بدهد. می‌خواهم بگویم نگاه بچه‌های زمان جنگ نسبت به دنیا و مال دنیا این‌گونه بود، این آدم‌ها، با آن درجه از مناعت، قناعت و بی‌نیازی، می‌توانند قد بکشند و حتی من فکر می‌کنم اگر دست‌شان را به سوی آسمان دراز کنند، می‌توانند با ستاره‌ها بازی کنند.

**نام آن شخص که داشت پول تقسیم می‌کرد چه بود؟**

مأموری از دواير مرکزی سپاه بود، اگر اشتباه نکنم آقای لبافی یا لباف نژاد و از بچه‌های تهران بود که



من فقط او را چند روز دیدم، بعد هم شهید شد. منظورم این است که بچه‌ها به هیچ وجه دنبال این چیزها نبودند. مثلاً یادم است که حمام رفتن، به این سادگی‌ها ممکن نبود و باید عده‌ای حمام را از بالا تا پایین قرق می‌کردند تا بچه‌ها برای استحمام بروند، به این ترتیب همه بچه‌ها از صفا، خلوص، پاک‌ی و پاکدامنی خاصی برخوردار بودند. شهید جهان آرا به چنین روحیاتی اعتقادی عجیب داشت و می‌گفت معمولاً در یک جامعه انسانی، وقتی عده‌ای دور هم جمع می‌شوند، از همدیگر تأثیر می‌پذیرند. مثلاً اگر یک عده در یک گروه، خیلی خوش خلق باشند، بقیه هم خوش خلق می‌شوند. **البته باید در نظر داشت که هر یک از آن بچه‌ها خود جزو گروهی زبده و برگزیده از بهترین‌های زمانه خویش بودند.**

بچه‌ها در آن زمان، در چیزهای اصلی و اساسی مشترک بودند و در عین حال، تفاوت‌های خاص خودشان را هم داشتند مثلاً دفاع از اسلام، از کشور، غیرت و حمیت، تبعیت از امام (ره)، دفاع در برابر دشمن و شانه خالی نکردن از مسؤولیت، چیزهایی بود که همه در آن مشترک بودند. مثلاً با این‌که ممکن بود یک نفر در لهجه، اعتقاد، فروع و تفاوت‌های قلبی با دیگران تفاوت داشته باشد، اما اشتراکات بچه‌ها آن قدر قوی بود که این نکات

که آن موقع آیت الله نوری بودند، ایستاده‌ام. امام جمعه آن زمان خرمشهر هم آقای جمی بودند ولی آن روز در شهر نبودند و به جای ایشان، آیت الله شیخ عیسی طرفی حضور داشتند که برای مدتی هم امام جمعه دشت آزادگان بودند، بعد هم فکر می‌کنم در آخرین سال جنگ، به دیدار خدا رفتند.

در بررسی شرایط دوران دفاع مقدس باید توجه کنیم که آدم‌های زمان جنگ، به نحوی آرمانی رشد پیدا کرده بودند و اگر بخواهیم درست‌تر فکر کنیم و آن‌ها را با آدم‌های امروز مقایسه کنیم، در یک اتقاق جا نمی‌گیرند، هم به لحاظ اعتبار، هم به لحاظ ایمان و هم از نظر عملکرد، سقف این اتقاق‌ها برای‌شان خیلی خیلی کوتاه است که

- **بچه‌ها در آن زمان، در چیزهای اصلی و اساسی مشترک بودند و**
- **در عین حال، تفاوت‌های خاص خودشان را هم داشتند مثلاً**
- **دفاع از اسلام، از کشور، غیرت و حمیت، تبعیت از امام (ره)، دفاع در برابر دشمن و شانه خالی نکردن از مسؤولیت، چیزهایی بود که همه در آن مشترک بودند**

شهید سید محمد علی جهان آرا، شهید دکتر سید عبدالرضا موسوی، برادران عبدالله و محمد نورانی از جمله شاخص‌ترین آن‌هایی بودند که داشتند مبارزه می‌کردند.

و یک نکته جالب توجه: از آن جایی که بلافاصله جنگ، بعد از پیروزی انقلاب شروع شد، افرادی که از آن‌ها نام بردید، با اخلاق و روحیات هم آشنایی داشتند و به خوبی با هم همکاری می‌کردند.

بله. بلافاصله بعد از انقلاب در بخش‌های مختلف از جمله خرمشهر و آبادان درگیری‌هایی اتفاق افتاد و خیلی زود مشخص شد که ریشه این تحریکات، بهانه‌جویی‌ها و رفتارهای صدام برای ایجاد ناامنی بوده است، به خصوص که بلافاصله بعد از آن رخدادها مسأله جنگ مطرح شد. این نکته برای خود من خیلی جالب است، چون در زمان همین درگیری‌ها، به غرب کشور رفتم و چون هنوز بسیج تشکیل نشده بود، به عنوان نیروی داوطلب در آنجا مشغول شدم. بعد از چند روز که ما آن‌جا بودیم، آقای از واحد امور مالی آمد که کیف سامسونیتی هم در دست داشت و وقتی آن را باز کرد، دیدیم کیف حاوی مقداری پول است. او بچه‌ها را یک به یک صدا می‌کرد، اسم‌شان را می‌نوشت و به هر کسی که راضی می‌شد و می‌پذیرفت، مبلغ مختصری پول به عنوان کمک خرجی می‌داد. البته

خنده می‌کردیم. به هر حال همه این‌ها گذشت و دشمن نتواست به اهدافش برسد. شاید سال‌های بعد گروه‌هایی باشند که همه این‌ها را تحلیل و آنالیز کنند و بگویند که اگر مقاومت و ایستادگی مردم خرمشهر و آبادان نبود و آن‌ها از نقطه‌ای - حالا هر نقطه‌ای که می‌خواهد باشد - احساس می‌کردند که دیگر نمی‌توانند مقاومت کنند، سرنوشت انقلاب اسلامی به کجا می‌انجامید؟... چون اگر آن‌ها توانسته بودند از بهمن‌شیر عبور کنند و به این سمت بیایند، تمام آبادان را به صورت ۳۶۰ درجه محاصره می‌کردند و کار آزادسازی آبادان بسیار سخت‌تر می‌شد. به همین دلیل بود که مردم ایستادند و ماندند و توقف دشمن متجاوز در پشت دروازه‌های خرمشهر، بیش از ۴۰ روز به

- با این که ممکن بود یک نفر در
- لهجه، اعتقاد، فروع تفاوت‌هایی
- با دیگران داشته باشد، اما
- اشتراکات بچه‌ها آن قدر قوی بود که این نکات و اختلاف اصلاً خودش را نشان نمی‌داد و همه با همدیگر احساس یگانگی و برادری داشتند.

طول انجامید.

این مقاومت در واقع این فرصت فرخنده را هم ایجاد کرد که وضعیت نظامی کشور در آن شرایط سر و سامانی بیابد.

بله، عراقی‌ها بعد از مقاومت خرمشهر، خسته شده و به اهدافشان نرسیده بودند اما برای ما همین هم فرصتی بود تا ارتش‌مان آماده‌تر شود و موقعیتی فراهم کرد تا نیروهای مردمی آماده‌تر شوند و بتوانند با دشمن مقابله کنند. جالب است بدانید که سال‌ها بعد، زمانی که صدام برای غرب دیگر هیچ بو و خاصیتی نداشت، غربی‌ها به سرکردگی آمریکا حمله کردند و تومار سیستم نظامی و سیاسی صدام درهم پیچیدند. در همین زمان، گروهی از دوستان تصمیم گرفتند بررسی کنند و ببیند افسرهایی که با ما می‌جنگیدند و مقابل ما بودند، نگاه‌شان نسبت به ایران و نیروهای ایرانی چگونه بوده است. آن‌ها بالاخره گشتند و گشتند تا توانستند چند افسر عراقی را پیدا کنند، افسرها گفته بودند که آن زمان فکر می‌کرده‌اند که تعداد ما افراد در حال مقاومت و نبرد، ۵۰ هزار نفر آدم بوده، در صورتی که ما خیلی کم‌تر از این تعداد بودیم.

منظور افراد ایرانی در حال درگیری مستقیم در طی آن مقاومت ۴۵ روزه است؟

بله. تازه هر روز کمتر و کمتر هم می‌شدیم، مثلاً بچه‌ها هر روز شهید و مجروح می‌شدند، تا این که فکر می‌کنم روزهای آخر تعدادمان به ۱۰۰ نفر

را می‌خوردیم. باز هم از آن زمان یادم است که تصفیه فیزیکی و شیمیایی آب به شکل و اندازه کمی ممکن بود اما وقتی جنگ شروع شد، همان تصفیه هم دیگر ممکن نبود و آب، گل آلود بود، به طوری که اگر ظرف آب را به مدت پنج دقیقه کنار می‌گذاشتید، رسوبات آن ته نشین می‌شد و قابل شرب بود. البته در دوره‌های قبل هم آب، لوله کشی نبود و کمی مواد شیمیایی در یک بشکه می‌ریختند و بعد از دو ساعت، همه گل و لای آن ته نشین می‌شد و آب، زلال و تا حدی قابل شرب می‌شد. می‌خواهم بگویم که اگر می‌خواستیم همه شرایط مهیا باشد، باید خرمشهر و آبادان را می‌کردیم و برمی‌گشتیم و بهترین موقعیت را برای دشمن مهیا می‌کردیم ولی چون این باور در نزد ما نبود و خیلی خوب می‌دانستیم که تجاوز دشمن چه معنایی دارد، می‌دانستیم که سرزمین یعنی چی و انتظار خالق از ما چیست، این کار را نکردیم. بزرگان ما هیچ وقت نگفته‌اند که اگر ابزار نظامی‌تان در مقابل دشمن کافی نباشد، تکلیف دارید میدان را خالی کنید، درحالی که باور کنید علی‌رغم اینکه هر روز چند نفر از عزیزان و دوستان‌مان شهید می‌شدند ولی اصلاً خم به ابروی‌مان نمی‌آوردیم. البته ناراحت شهدا بودیم و می‌دانستیم که خانواده‌اش انتظار دارند ما در مراسم شرکت کنیم ولی نمی‌توانستیم؛ چون باید دفاع می‌کردیم. وقتی هم که دشمن قسمتی از خرمشهر را اشغال کرده بود، ما شهدای‌مان را در در گلزار شهدای آبادان دفن می‌کردیم و دوباره به جبهه برمی‌گشتیم و فرماندهی همه این‌ها برعهده یک نفر به نام سید محمد علی جهان آرا بود. اگر قرار بود در فرماندهی خلائی ایجاد شود، این خلاء در همه رسوخ پیدا می‌کرد و منتشر می‌شد، اما همه بچه‌ها از همدیگر روحیه می‌گرفتند.

حتی ممکن است باورتان نشود، ولی وقتی یک فرصت کوتاهی پیدا می‌شد، با همدیگر شوخی و

می‌خورد و آن طرف برنده می‌شود اما اگر بخواهیم با یک نگاه عقلایی و تکلیفی به این مسأله نگاه کنیم، شرایط متفاوت می‌شود. ما هم با همین نگاه تکلیفی در مقابل دشمن ایستادیم و به مسأله نگاه کردیم. وقتی شما نگاه تکلیفی می‌کنید، نگاه عقلایی نادیده گرفته نمی‌شود اما کمرنگ می‌شود و در عوض، پارامترها و شاخص‌های دیگری مثل توکل به خدا، ایمان به پیروزی، توکل و ایمان به قرآن، پرننگ و معتبر می‌شود. همان طور که وقتی داریم با یک نفر که حرف زدن را به تازگی یاد گرفته، صحبت می‌کنیم، سعی می‌کنیم عبارات و کلمات ساده را در یک جمله قرار دهیم و جمله را دو - سه بار بگوییم تا بفهمد، خالق ما هم قرآن را طوری نازل کرده که آن را درک کنیم. او گفته که در نبرد، پیروزی با مستضعفین است، اگر شما به خدا توکل کنید، یکی از شما می‌تواند به اندازه یک ملت قوی باشد.

نص صریح کلام الله مجید دقیقاً همین است: «و نريد ان نمى على الذين استضعفوا فى الارض نجعلهم ائمه و نجعلهم الوارثين»

به جز این، در جایی دیگر می‌فرماید: کید خدا بالاتر از کید شیطان است. و همه این‌ها در واقع نیرویی به وجود می‌آورد که در ذهن همه ما به این سمت پیش برود، که بدون تردید پیروزی محقق می‌شود.

و با چنین دیدگاه و پیش زمینه‌ای، هر اتفاقی هم که می‌افتاد، برای بچه‌های دوران دفاع مقدس مهم نبود.

اما باید ببینیم در عمل چه اتفاقاتی می‌افتد؟ انسان به عالم و چیزهایی که در اطرافش می‌بیند و حس می‌کند، احاطه ندارد. ما نمی‌دانیم پشت این دیوار چه اتفاقی می‌افتد ولی خالق‌مان می‌داند که چه اتفاقی در کل هستی دارد می‌افتد! می‌داند که بعد از چند روز جنگ کردن چه اتفاقی می‌افتد؟ در همان روزهای مقاومت، اسلحه، مهمات، لباس و خوراک ما از طرف عراقی‌ها تامین می‌شد، بعضاً ما در تهیه آب با مشکل مواجه شدیم چون مواد شیمیایی‌ای که عراقی‌ها زده بودند، تمام سطح آب را گرفته بود.

منظورتان آب رودخانه است؟

بله، چون لوله‌های آب قطع شده بود و آب در دسترس ما با مواد شیمیایی مخلوط شده بود و بوی نا و فاضلاب می‌داد. بدتر از همه اینکه وقتی جنگ شروع شد، روزهای آخر شهریور و اوائل مهر بود، بنابراین با آن هوای گرم، نیاز به آب بیشتر احساس می‌شد اما دو سه روز قبل از این ماجرا، عراق در نهرها تحرکاتی انجام داده بود. البته چیزی را که تعریف می‌کنم، به بعد از این واقعه مربوط می‌شود، وگرنه، هر وقت، مجبور می‌شدیم که همان آب را مصرف کنیم، می‌کردیم و خم به ابروی‌مان نمی‌آوردیم و می‌گفتیم خوردن این آب برای سلامت‌مان خوب است (!) بنا بر این، لایه چربی روی آب را کنار می‌زدیم و آب

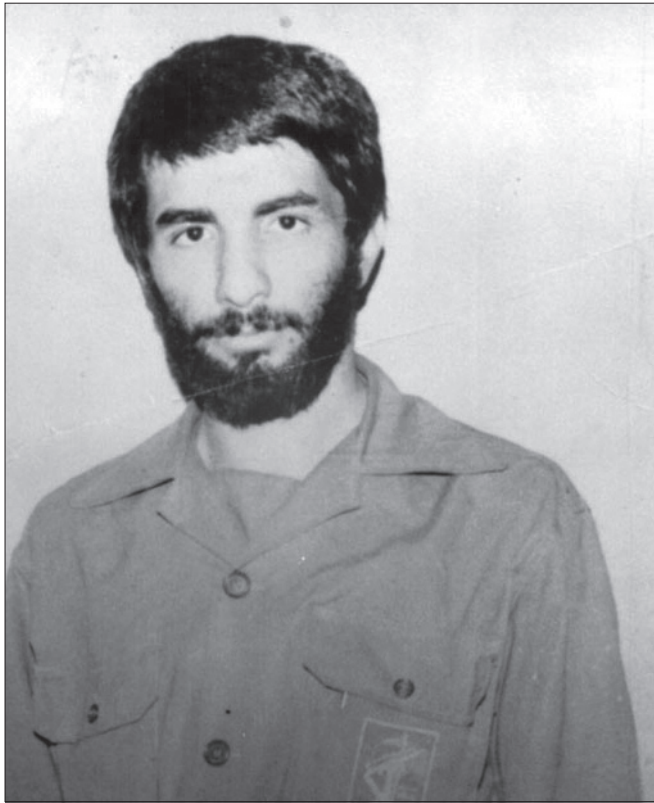


دیگر قدر شهر را صد برابر می دانستیم، می دانستیم شهر را چگونه باید حفظ کنیم اما متأسفانه نشد... البته این طور نیست که دولت، منابعی را به خرمشهر اختصاص نداده باشد، نه، دولت به اندازه وسعش کار کرده ولی خرمشهر امروز هم به مدیرانی نیاز دارد که فرهنگ، رفتار و تفکرشان با بچه‌هایی که ماشین جنگی صدام را متوقف و سپس منهدم کردند، یکی باشد. اگر خصوصیات و آرمان‌های شهید محمد جهان آرا و امثال او را از من بپرسید، می‌گویم بزرگ‌ترین و بارزترین آن‌ها این بود که افکار سالم و پاکی داشتند، برای رضا خدا کار می‌کردند، مردم را با جان و دل دوست می‌داشتند و آن‌ها را به عنوان عیال خدا می‌دیدند. مطمئنم که اگر بعد از جنگ و در دوران بازسازی به سیره جهان آرا و امثال او اهمیت وافی داده می‌شد و آن‌ها هم مثل بچه‌های زمان جنگ، سختی‌ها و فشارها را تحمل می‌کردند و از خودشان، از خود گذشتگی و ایثار نشان می‌دادند، می‌توانستند در دوران بعد از جنگ هم بهترین شهرها را برای میهن اسلامی‌مان بسازند.

**منظورتان این است که شیوه‌های مدیریتی فرماندهان جوانی مثل جهان آرا، بروجردی، همت، باقری، زین‌الدین، باقری و شهید اصغر اکبری که در دوران شکوهمند دفاع مقدس فعالیت کردند و درخشیدند، بعد از جنگ و در زمان بازسازی نیز به خوبی می‌توانست جواب دهد و کارساز باشد؟**

بله، آن هم در شرایطی که بستر برای کسانی چون شهید جهان آراها و فعالیت‌ها و افکارشان همچنان مناسب دیده می‌شد، اما مدل کار و زندگی به یکباره عوض شد. ما این‌ها را با جنگ و دندان از دست دشمن درآوردیم و برای اینکه وجب به وجب این خاک را از دست دشمن درآوریم، چقدر جوان اهدا کردیم... همه می‌دانیم که وقتی جنگ شد، مردم از سراسر ایران برای مقاومت به این‌جا آمدند و شهید و جانباز و مفقودالایر شدند.

**ترک و کرد و لر و بلوچ...**  
از همه جای ایران. یادم هست در یکی از عملیات‌ها وقتی غروب شده بود، هوا تاریک بود و چیزی دیده نمی‌شد، ناگهان پسر بچه‌ای را دیدم که مدام با دستش به طرف دهانش اشاره می‌کرد، من متوجه نمی‌شدم، چون او نمی‌توانست فارسی حرف بزند اما بعد از مدتی دقت در حرکاتش فهمیدم آب می‌خواهد. آن‌جا فهمیدم که آب به ترکی می‌شود «سو» و او هم مدام می‌گفت «سو گت» یا عبارتی همانند این. منظورم این است که از همه اقوام و نقاط با همه زبان‌ها و از سنین مختلف برای دفاع از شرف و حیثیت یک ملت و یک امت بدین‌جا می‌آمدند.



**یادم هست یک بار که می‌خواستیم آن سو برویم، خود شهید محمد جهان آرا با پیراهن سفید ایستاده بود، بچه‌ها گفتند همه جای چهره و اندام شما مشخص است و دشمن شناسایی‌تان می‌کند. یعنی این بچه‌ها ایمان‌شان آن قدر قوی بود که نسبت به استتار هم توجه نمی‌کردند...**

بابت آن باید ۴۰-۳۰ هزار تومان دریافت کنند، چون فقط مقدار هزینه گردافشانی یک نخل، بین ۲ تا ۳ هزار تومان است. همین اتفاق‌ها افتاده که از ۳۰ هزار اصله نخل برای روستایی، ۵۰۰ نخل هم باقی نمانده است. شهید جهان آرا و آدم‌هایی مثل او جان و همه هستی‌شان را گذاشتند تا دست دشمن را از نکت، ناامیدی و بی‌ایمانی در مردم کوتاه کنند و برعکس، دشمن می‌خواست این ناامیدی را توسعه دهد، اضطراب و بی‌ایمانی را زیاد کند، مردم را فقیر و گرسنه نگه دارد. یادم هست در عملیات ثامن الائمه (ع)، بعد از این‌که جهان آرا شهید شد، بچه‌های رزمنده، داشتند خرمشهر را از دور می‌دیدند.

**عملیات شکست حصر آبادان...**  
عملیات اول اتفاق افتاده بود و از فاصله دور هم می‌شد خرمشهر را دید. وقتی با هم صحبت می‌کردیم، به هم می‌گفتیم دیگر اجازه نمی‌دهیم حتی یک معتاد یا خلافکار وارد شهرمان شود.

هم نمی‌رسید. در بین نیروهای مردمی، یک گروه از دانشجویان دانشکده افسری و یک گروه از تکاورها هم بودند، اما چون آنان افرادی به نسبت ما نظامی‌تر و تابع دیسپلین بودند، در روزهای آخر به آن‌ها فرمان دادند که بیرون بیایند، چون خودی‌ها می‌خواهند خرمشهر را بمباران کنند، این را به ما هم که جزو نیروهای مردمی بودیم گفتند، ولی ما توجهی نمی‌کردیم و می‌دانستیم که چنین چیزی محقق نمی‌شود. البته از حق نباید گذشت که آن گروه از تکاوران و تعدادی از پرسنل ارتش و بچه‌های دانشکده افسری که داوطلبانه آمده بودند، همگی جانانه جنگیدند.

**در این میان نقش شهید جهان آرا را چگونه می‌بینید؟**

در این باره باید به تعریفی رجوع کنیم که بچه‌های رزمنده از شهید جهان آرا داشتند. همه دنبال این بودیم که این انقلابی که به نام و تحت لوای دین مبین اسلام در دنیا اتفاق افتاده و حرف و خواسته‌اش هزار و چهارصد سال بعد از ظهور اسلام، استقلال است و می‌خواهد خودش کشورش را اداره کند، نمی‌خواهد تحت سلطه استعمار باشد.

این انقلاب و نظام برآمده از آن، می‌خواهد قواعد و آیین دینی را رعایت کند و مردمش هم زیر چتر اسلام، در صلح و صفا و دوستی و با رفاه زندگی کنند. معمولاً باورهای همه ما، البته با تعریف‌هایی کم‌تر، بیشتر، پررنگ‌تر یا کم‌رنگ‌تر، در همین حوزه قرار می‌گرفت. ما هرگز تصور نمی‌کردیم بعد از این‌که خرمشهر آزاد شود یا آبادان از حصر بیرون بیاید، جنگ ادامه پیدا کند، اما باید بگویم حتی همین امروز که من در خدمت‌تان هستم و دارم با شما مصاحبه می‌کنم نیز انگار هنوز جنگ ادامه دارد و برای مردم آبادان و خرمشهر تمام نشده است.

**چرا؟**

چون سایه خرابی‌های جنگ از منطقه رخت برنسته و هنوز بر سر مردم سنگینی می‌کند. این شهر، برای خودش رکن اقتصادی دارد اما رکن اقتصادی خرمشهر کجاست؟ مثلاً باید بندر باشد. قدیم، رکن اقتصادی خرمشهر، توریسم، بندر و کشاورزی و رکن اقتصادی آبادان هم صنعت، کشاورزی و همچنین توریسم بود اما کشاورزی آن در این سال‌ها صدمات بسیار زیادی خورده است. همین چند روز قبل، من در یکی از روستاهای آبادان بودم و دیدم که به علت خشکسالی، آب شور بر آب شیرین نخلستان‌ها سوار می‌شود و نخل‌ها از بین می‌روند، در نتیجه همه محصولات نخلستان‌ها از بین می‌رود.

با این وضعیت، بهتر است که دیگر کسی کار نکند. این در حالی است که کشاورزان برای ۷۵ تا ۱۵۰ کیلو خرما، حتی اگر ضعیف‌ترین خرما هم باشد،

● همه سعی می کردند هر کاری را که برای شان تکلیف است به درستی انجام دهند. همه ما می دانیم که ما اگر می خواستیم در جنگ، از طریق استدلال و منطق نظامی، مقابل دشمن بایستیم هیچ عقل سلیم و هیچ استدلال منطقی ای اجازه نمی داد ما در برابر دشمن قد علم کنیم...

صحبت کنیم، شهید جهان آرا به زعم من روزنامه نگار که در حوزه تاریخ انقلاب و دفاع مقدس کار کرده ام و همچنین خیلی های دیگر، یکی از شناخته شده ترین و محبوب ترین شهدای جان بر کف دفاع مقدس است، دلایل این ماندگاری را بفرمایید.

جهان آرا و دیگر بچه هایی که همراه او بودند، همان طور که گفتیم، قله بودند و در این فضاها جا نمی گرفتند. این را به این سبب گفتیم که به لحاظ اعتبار، ایمان و شایستگی های شان آن قدر بلند بودند که با معیارهای امروزی قابل سنجش نیستند. وقتی یک فرمانده در حوزه فرماندهی کار می کند، در حوزه عملیاتی کمتر حضور دارد و نیروهایش را خیلی نمی بیند، وقتی هم یکی از بچه هایش شهید می شود، نمی نشیند با بقیه گریه کند اما شهید جهان آرا اگر بزرگ شد به این دلیل نبود که با حکم فرماندهی ای که گرفته بود بزرگ شد، بلکه او با رفتار و الایش بزرگ شد. گاهی اوقات رفتار آدم هایی در اطراف ما باعث می شود که احترام دیگران برانگیخته شود. جهان آرا نیز هر چه خودش را کوچک تر می کرد، در ذهن بچه ها بزرگ تر می شد. وقتی خطری در پیش بود، در اوج خطر حضور داشت و بیشترین بار مصیبت را خودش به دوش می کشید، زمان رفاه هم که آخرین نفر بود.

جهان آرای که همیشه در صف غذا نفر آخر است، بدترین و نامناسب ترین ساعت شب را نیز برای نگرانی انتخاب می کند، یعنی ساعت دوی نیمه شب که نه قبل از آن می شود خوابید و نه بعدش.

دقیقاً. و همین رفتار او بود که جهان آرا را جهان آرا کرد، جهان آرا با این رفتار ماندنی و ماندگار شد. نمی خواهم بگویم کاش جهان آرا را نداشتیم و ای کاش آدم های بیشتری می داشتیم که لیاقت جهان آرا را داشتند؛ چون نمی توان آدم بزرگ را کوچک کرد؛ بلکه باید تلاش کنیم تا آدم های کوچک را بزرگ کنیم. امیدوارم روزی برسد که از شعار دادن دست برداریم و به منویاتی بپردازیم که در وجود شهید جهان آرا بود.

جهان آرا شهید شد و به وصال یار رسید و آرمان های والايش در این دنیا زنده و جاوید باقی مانده و زنده هم خواهد ماند؛ یادش به خیر... ■

کلاً شما به عنوان فرماندار خرمشهر در روزهای مقاومت چه رابطه ای با شهید جهان آرا داشتید؟ آیا خودتان هم سپاهی بودید؟

نه، من اصلاً این افتخار را نداشتم، آن زمان دانشجو و از بچه های فعال انجمن اسلامی بودم. آن زمان جنگ تازه شروع شده و سپاه به تازگی تشکیل شده بود، نیروهای مردمی هم قابل توجه بودند، چون هم از خرمشهری ها بودند و هم از شهرهای مختلف ایران برای دفاع آمده بودند. به این ترتیب ما توانستیم ستاد مقاومت مردمی خرمشهر را تشکیل بدهیم. من به عنوان مسئول مقاومت مردمی تا روز سقوط خرمشهر آن جا بودم که البته دستم در روز هفتم مهر زخمی شد.

شما فقط از ناحیه دست جانباز هستید؟ نه، بلکه از ناحیه پا نیز جانباز هستم. اتفاق مجروحیت دستم، هفتم مهر ۱۳۵۹ افتاد، پایم هم در چهارم آبان همان سال قطع شد.

می گویند شهید جهان آرا به همه رزمندگان مجروح سرکشی می کرد، آیا آن روز پیش شما هم آمد؟

قطعاً دوباره همدیگر را می دیدیم، چون فضاها خیلی کوچک بود. مسجد جامع، محل ارتباط همه بچه ها بود. گذشته از مقرهایی که در نیروی دریایی خرمشهر داشتیم و تبادل اطلاعات آن جا انجام می شد ولی مسجد جامع محل اصلی برای برقراری ارتباطات بین همه ما بود و بچه ها در ۲۴ ساعت برای یکبار هم که شده به مسجد جامع می آمدند. آن جا اطلاعاتی نظیر این که چه اتفاقاتی افتاده، چه کسی انبار عراقی ها را کشف کرده، چه کسی شهید یا چه کسی مجروح شده، تبادل و مشخص می شد که قدم بعدی چیست و هر کس باید چه کار کند، کجا می توانیم سوخت بزنیم، سلاح ها چیست، جا به جایی نیروها چه زمانی باید صورت بگیرد و اطلاعاتی نظیر این.

بد نیست درباره وجوه شخصیتی جهان آرا



از حق نباید گذشت که خود اهالی بومی اینجا نیز تا پای جان ایستادند، البته آن ها از دیرباز آدم های بسیار توانایی بودند. باورتان نمی شود صیفی جاتی که در آبادان تولید می شد، تا تهران می آمد اما آن ها امروز برای سفره خودشان هم سبزی ندارند، در چنین شرایطی طبیعی است که مردم از روستاها به سمت شهرها کوچ کنند.

خرمشهر، آبادان، کوت شیخ و جزیره مینو هنوز چشم به راه جهان آرای هستند که بیاید و اوضاع مردم را درست کند.

بله چشم به راه جهان آرا هستند، چرا که آن ها با آن افکار بلندشان می توانند... مردم خرمشهر و آبادان بیشترین هزینه انسانی، مادی و معنوی را در جنگ دادند و باید به عنوان مرزنشین بیشتر مورد توجه قرار بگیرند. فراموش نکنیم که این سرزمین متعلق به همه ملت ایران است و نباید خسارت آن را فقط مرزنشین ها بدهند تا مثلاً مناطق دیگر کشور آباد و آزاد شود.

در خصوص مدیریت و فرماندهی متفاوت شهید محمد جهان آرا مصداق یا موردی را به خاطر می آورید؟

بله. از آن دوران یک خاطره جالب دارم که بد نیست شما هم آن را بشنوید. فکر می کنم سوم یا چهارم مهرماه و آخرین جلسه شورای تأمین آبادان و خرمشهر بود، تا مسائل مختلف جمع بندی شود. اگر اشتباه نکنم جلسه مان در زیرزمین بانک ملی مرکزی آبادان برگزار شد و آخرین تصمیمات برای قبل از عملیات گرفته می شد، در واقع عملیات صبح زود شروع می شد، عملیاتی که من بعد از آن دیگر شهید جهان آرا را ندیدم.

شما اولین فرماندار خرمشهر بودید؟

بنده فقط در زمان جنگ فرماندار بودم.

بعد از انقلاب چندمین فرماندار بودید؟ سومین فرماندار.

شهید جهان آرا در انتخاب شما نقش داشت؟

فکر می کنم نقش داشت، چون معمولاً خود سپاه در اداره امور کشور و بخش های مختلف شهرها نقش داشت. بنا بر این یک روز که من به استانداری رفته بودم، مقام فرمانداری را به من پیشنهاد دادند. شهید جهان آرا را هم به فرماندهی سپاه اهواز منصوب کردند و ایشان با شهید رضا موسوی که بعد از خودش فرمانده شد همراه و همکار بود. در واقع جهان آرا برای مدتی از خرمشهر رفت و فرمانده سپاه اهواز شد. بعد از سقوط خرمشهر تا شکست حصر آبادان هم شهید عبدالرضا موسوی که دانشجوی پزشکی بود، جانشین او بود. ایشان زمانی که به هتل پرشین آبادان رفتند، فرمانده سپاه خرمشهر بود؛ درست است؟ البته خود جهان آرا هم آن جا مستقر بود، این دو عزیز وظایف شان را تقسیم کرده بودند، به این صورت که وقتی شهید جهان آرا فرمانده سپاه خرمشهر اهواز بود، آقای موسوی معاون عملیاتی شد.



دکتر امیر

شهید جهان آرا در شرایط سخت مبارزاتی و جنگی قبل و بعد از انقلاب، رسیدگی به امور مستضعفین را جزو برنامه‌های روزانه‌اش داشت و از هر فرصتی برای این کار استفاده می‌کرد. حتی زمانی که سپاه در خرمشهر تأسیس شد، بخشی از کار سپاه رسیدگی به مشکلات مستضعفین خرمشهر بود. سید مرتضی نعمت زاده، پسرعموی شهید جهان آرا که روزنامه نگار است و در خیرگزاری تقریب کار می‌کند، نگاهی نوین و ژرف به شخصیت این شهید بزرگوار دارد که بخشی از دیدگاه‌هایش را با هم مرور می‌کنیم.

گفت و شنود شاهد یاران با سید مرتضی نعمت زاده،  
پسرعموی شهید جهان آرا

## شخصیت جهان آرا فقط به خرمشهر محدود نمی‌شود...

سمبل‌ها و این نمادها باید احیاء شوند. به عقیده شما نام و شخصیت جهان آرا چگونه احیاء و به یک الگو بدل می‌شود؟ شاید ما نیاز داشته باشیم که به این قهرمان‌ها از دو زاویه متفاوت بپردازیم: یک زاویه، واقعیت‌هایی است که وجود داشته است. یک زاویه هم چهره اسطوره‌ای و افسانه‌ای آن‌هاست که باید این چهره را برای نوجوانان به تصویر بکشیم تا نوجوانان، این عزیزان را فرضاً به عنوان قهرمانان عصر خودشان بشناسند، نه سوپرمن‌ها و قهرمانان سینمایی و حتی رایانه‌ای امروز را، به خصوص این‌که کارهای اینمیشنی که برای کودکان انجام می‌گیرد، برای بزرگ‌ترها هم جذابیت دارد. در واقع قهرمان‌ها و اسطوره‌هایی مثل آرش کمانگیر که در تاریخ ما باقی مانده‌اند، باید به قهرمانان این دوره تبدیل شوند. یکی از مشکلات ما همین است که در کنار چهره‌هایی مثل آرش کمانگیر یا چهره‌هایی تاریخی مثل امام حسین (ع) یا حضرت ابوالفضل (ع)، چرا شهدای جنگ تحمیلی با این‌که معاصر هم هستند، گمنام مانده‌اند.

شما و شهید جهان آرا در مبارزات قبل از انقلاب هم همراه بوده‌اید؟

بله و حتی قرار بود برای مبارزه بهتر به سوریه هم برویم. یاد هست به پیشنهاد شهید اندرزگو و برای ارتقاء تجربیات سیاسی - نظامی تصمیم گرفتیم بخشی از نیروها را به خارج از کشور بفرستیم. در همین گیر و دار از طریق تلفن آقای پنبه کار به شهید محمد جهان آرا و تلفن او به حاج محسن اشرف پور، از شهدات اندرزگو مطلع شدیم. به هر حال سه نفر از برادرها، آقایان رضا بصیرزاده، سید

چند سال قبل از پیروزی انقلاب جا به جا شدند و به خیابان ۴۰ متری خرمشهر رفتند. حالا ۳۰ سال از شهادت شهید جهان آرا می‌گذرد، صرف نظر از این‌که شما پسرعموی ایشان هستید، به نظرتان از چه مدخل‌هایی باید وارد شد و به بررسی زندگی و شخصیت شهید جهان آرا پرداخت؟

من فکر می‌کنم شهید جهان آرا یک سمبل، نماد و البته یک قهرمان است. متأسفانه همه ما قهرمان‌ها و چهره‌های شاخص مان را در شرایط کنونی جامعه گم کرده‌ایم و تحولات و هیاهوهای موجود، یکی از دلایل اصلی این امر بوده است. به همین دلیل نسل جوان امروز، شاید قهرمان‌هایش را در خارج از کشور جست و جو می‌کند و سیستم فرهنگی ما هم نتوانسته قهرمان‌های کشورمان را به آن‌ها بشناساند: قهرمانانی نظیر شهید همت، شهید باکری، شهید جهان آرا، شهید خرازی. بحث سیاست‌زدگی هم در این مسأله خیلی تأثیر داشته و فکر می‌کنم این

یادم هست به پیشنهاد شهید اندرزگو و برای ارتقاء تجربیات سیاسی - نظامی تصمیم گرفتیم بخشی از نیروها را به خارج از کشور بفرستیم. در همین گیر و دار از طریق تلفن آقای پنبه کار به شهید محمد جهان آرا و تلفن او به حاج محسن اشرف پور، از شهدات اندرزگو مطلع شدیم...

آقای نعمت زاده، شما متولد چه سالی هستید؟  
متولد ۱۳۳۱ خرمشهر.

راستی چرا نام فامیلی‌تان با شهید جهان آرا فرق دارد؟

این مسأله قبل از تولد ما اتفاق افتاده، فامیلی همه خانواده، ابتدا نعمت زاده بود ولی بعدها به دلایل برخی مشکلاتی که در زمان رضاخان پهلوی به وجود آمد و بعد از فوت پدر بزرگ‌مان، نام فامیل ما را به انواجه تغییر دادند که روستایی است در اطراف شوشتر و اصلیت پدر و مارم به آن‌جا برمی‌گردد ولی خانواده ما که شش برادر بودند، بعدها نام فامیل‌شان را تغییر می‌دهند، به این ترتیب که چهار برادر، نام خانوادگی نعمت زاده را انتخاب می‌کنند و دو نفر دیگر، جهان آرا را.

از اولین روزهایی بگوئید که شهید را به یاد می‌آوردید، به هر حال شما دو سال هم از ایشان بزرگ‌تر بودید.

به غیر از ارتباط خانوادگی مان با خانواده شهید جهان آرا، ما با همدیگر همسایه هم بودیم و در محله‌ای نزدیک مسجد جامع خرمشهر زندگی می‌کردیم. کوچه ما فیض نام داشت و یکی از علمای خرمشهر به نام شیخ محمد طاهر شبیر خاقانی هم در همان کوچه ساکن بود.

آن خانه و کوچه در روزهای جنگ تخریب شد؟  
بله، در جنگ تخریب شد.

کوچه را دوباره ساختند؟

به شکلی بازسازی شده ولی آن منطقه در جنگ کاملاً تخریب شد، به طوری که شما مسجد جامع را از کوچه خیلی راحت می‌دیدید. ما تا سال‌های طولانی همسایه بودیم اما خانواده شهید جهان آرا

این اتفاق در جاهای دیگر نیفتاد، به عنوان مثال ما این مسأله را در کردستان هم داشتیم اما بخش مهمی از نیروهایی که در دفاع از کردستان شرکت می‌کردند، نیروهای اعزامی از مرکز بودند، در حالی که دفاع مردمی در خرمشهر بیشتر از نوع بومی بود. **ارتشی‌ها هم بومی بودند؟**

به صورت صددرصد بومی نبودند ولی به هر حال این تجربه به تجربه مهمی در جنگ تبدیل می‌شود و به این ترتیب روح بلند شهید محمد جهان آرا به خرمشهر محدود نمی‌شود و در کل دوران مقاومت و دفاع مقدس حضور دارد، آن هم به دلیل تجربه‌ای که در خرمشهر ایجاد کرد و بعداً به تجربه اصلی دفاع مردمی در کل کشور تبدیل شد و پیروزی بزرگی را نصیب ایرانیان کرد. می‌خواهم بگویم این جریان عمق دارد، بعضی از کارها با این که سابقه زیادی ندارد اما چون صداقت، اصالت و تقوا در آن موج می‌زند، رشد می‌کند. همین مسأله را در یک مقیاس بزرگ‌تر در خصوص امام (ره) هم می‌توان مشاهده کرد. حضرت امام خمینی (ره) در نگاه و نقطه نظراتش، تنها بود. ابتدا روزی بود که هیچ کس در کنار امام (ره) حضور نداشت اما از آن‌جا که ایشان، کارش را با تقوا و نیت صادقانه شروع کرد، به گونه‌ای رشد و توسعه پیدا کرد که نه تنها ایران، بلکه تمام منطقه و جهان اسلام را تحت تأثیر و شعاع وجود خودش قرار داد. این همان تعبیری است که قرآن در آیه آخر سوره فتح می‌فرماید، آن‌جا که می‌گوید «محمد رسول الله والذین معه اشداء علی الکفار رحماء بینهم»، بعد هم کار پیامبر (ص) را توصیف می‌کند و می‌گوید این مانند نهالی است که رشد می‌کند و بارور می‌شود و به یک درخت تنومند تبدیل می‌شود، به طوری که حتی کسانی که آن را کاشته‌اند نیز حیرت زده می‌شوند، البته نه تنها شهید محمد جهان آرا بلکه بسیاری از جوانانی که در خرمشهر بودند، همین رویه را داشتند.

**گفته می‌شود این جوانان قبل از انقلاب در گروه منصورون فعال بودند.**

قطعاً بخشی از آن‌ها در گروه منصورون بودند اما با بررسی ریشه‌های گروه منصورون متوجه می‌شویم که نمی‌توانیم همه آن‌ها را در یک گروه خلاصه کنیم. قبل از انقلاب، گروهی در خرمشهر فعالیت می‌کرد که با اسلام، تعالیم اسلامی و قرآنی به خوبی آشنایی داشت، یاد هم هست در آن زمان، یک حرکت و نهضت دینی میان جوانان خرمشهر شکل گرفته بود. مثلاً پدر شهید جهان آرا با این که سواد زیادی نداشت اما از همان اول مصر بود که فرزندانش را با قرآن و معارف قرآنی آشنا کند، به همین دلیل یک روحانی را به خانه آورده بود تا به بچه‌هایش، قرآن آموزش دهد و البته ما هم که با آن‌ها همسایه بودیم، از این نعمت بی‌نصیب نمی‌ماندیم. بعدها این گرایش‌ها به مسجد راه پیدا کرد و این دایره با حضور جوانان، بزرگ و بزرگ‌تر شد، در حالی که معمولاً قبل از انقلاب، نوعی شکاف بین بزرگ‌ترها، پیرمردها و جوانان وجود داشت. معمولاً جوانان خیلی از مساجد استقبال نمی‌کردند، از آن

کشور ما جنگ به لحاظ رسمی در ۳۱ شهریور ۱۳۵۹ شروع شد و ۳۴ روز بعد نیز خرمشهر رسماً سقوط کرد، در حالی که مقاومت خرمشهر پیش از حمله رسمی عراق شروع شده بود...

**یعنی درست ۱۱ روز قبل از ۳۱ شهریور. راستی شما آن زمان در خرمشهر بودید؟**

وقتی جنگ در خرمشهر اتفاق افتاد من در شهر نبودم، چون حدود یک هفته قبل از آغاز رسمی جنگ برای سفر پربرتکت و معنوی حج عازم مکه شده بودم. فکر می‌کنم ۲۲ یا ۲۳ شهریور بود، شهید جهان آرا را در فرودگاه آبادان و هنگام خداحافظی ملاقات کردم. همان‌جا به من گفتند اوضاع در مرز شلمچه - خرمشهر خیلی خراب است و درگیری‌هایی وجود دارد.

در واقع ما قبل از شروع جنگ و در هنگام درگیری‌ها شهدایی را تقدیم اسلام و انقلاب کردیم، به همین دلیل هم هست که آن اختلاف وجود دارد، وقتی صحبت از مقاومت ۴۵ روزه می‌شود، چند روز قبل از ۳۱ شهریور را هم دربرمی‌گیرد. به هر حال این مقاومت ۴۵ روزه، نقطه عطفی در تاریخ جنگ هشت ساله به حساب می‌آید، چون همه ملک ایران در آن زمان فهمید که چطور می‌شود در مقابل یک ارتش کارآموده، مسلح و آگاه نسبت به مسائل منطقه و خرمشهر ایستادگی کرد. البته این ایستادگی، مردمی بود، چون نیروهای نظامی در خرمشهر به طور منظم حضور نداشتند، بلکه به صورت پراکنده بودند. حتی مشارکت نیروهای ارتش، سازمان داده شده نبود، چون بنی صدر که فرماندهی کل قوا را برعهده داشت، دستوری نداده بود تا نیروهای نظامی در جنگ شرکت کنند یا مثلاً چون مقر نیروی دریایی،

**سه نفر از برادران گروه ما راهی سوریه و لبنان شده بودند، قرار بود من و جهان آرا هم ۱۷ شهریور به آن‌ها بپیوندیم که به علت شتاب گرفتن تحولات انقلاب و حادثه کشتار ۱۷ شهریور، احساس کردیم سرعت تحولات انقلاب به گونه‌ای است که نمی‌توانیم به سوریه برویم**

خرمشهر بود، بسیاری از پرسنل نیروی دریایی یا پادگان نظامی به صورت فردی وارد هسته‌های مقاومت می‌شدند.

**درواقع ارتش در دفاع از خرمشهر شرکت نکرد ولی ارتشی‌ها حضور پیدا کردند.**

بله و این الگوی رویارویی مردمی بعدها به الگوی جنگ تبدیل شد و تا زمانی که این الگو را در جنگ و در عملیات‌ها اجرا نکردند، جنگ از حالت تدافعی به حالت تهاجمی تبدیل نشد. به نظر من خرمشهر، یکی از مهم‌ترین شهرهایی بود که این الگو در آن، پرورنده و تکثیر شد. البته نمی‌خواهم ادعا کنم که



احمد آوایی و سید اصغر ابن الرسول راهی سوریه و لبنان شده بودند، قرار بود من و شهید جهان آرا هم در روز ۱۷ شهریور ۱۳۵۷ به آن‌ها بپیوندیم که به علت شتاب گرفتن تحولات انقلاب و حادثه کشتار ۱۷ شهریور، احساس کردیم دیگر سرعت تحولات انقلاب به گونه‌ای است که نمی‌توانیم برای ارتقاء سیاسی - نظامی خودمان به سوریه برویم و برگردیم. پس در ایران اسلامی باقی ماندیم و مبارزات را با مجموعه برادران گروه منصورون، با یک سازماندهی و شکل جدید ادامه دادیم.

**به نظر شما سرشاخه‌های زندگی و شخصیت جهان آرا چه چیزهایی است؟**

شهید جهان آرا خصوصیتی داشت که به نظر من با این ویژگی‌ها توانست نقش یک فرمانده شاخص و بارز را از خودش نشان دهد و گرنه چطور می‌شود که یک گروه بی‌تجربه در خرمشهر در مقابل جریان تجزیه طلب خلق عرب بایستد و با آن‌ها مقابله، و یک خطر سیاسی را از سرزمین ما دفع کند؟ چطور می‌شود یک گروه از جوانانی که آموزش‌های نظامی حرفه‌ای هم ندیده‌اند، در مقابل دو لشکر مجهز عراق که از مدت‌ها قبل خودشان را آماده کرده و با اطلاعاتی که از طریق جریان خلق عرب به دست آورده‌اند، طرح و نقشه و اطلاعات جغرافیایی دارند، می‌ایستند؟ قطعاً این مسأله، خود به خودی یا بدون زمینه و مقدمه نبود و جهان آرا و بچه‌هایش با همان تجربه موفقیت در خصوص شکست گروه خلق عرب، در جنگ و در مقابل صدام هم می‌ایستند و آن‌ها را متوقف می‌کنند، به طوری که صدامی که در عرض یک هفته قصد داشت تهران را بگیرد، ۴۵ روز فقط در یک نقطه درگیر و در واقع زمین گیر می‌شود.

**چرا بر سر تعداد روزهای مقاومت خرمشهر اختلاف هست، بالاخره ۳۴ یا ۴۵ روز؟ کدام یک را صحیح‌تر می‌دانید؟**

این اختلاف از این‌جا ناشی شده که در تقویم رسمی

سوی اگر یک نوجوانی در صف اول نماز مسجد می‌ایستاد، پیرمردها به او اعتراض می‌کردند و خیلی به جوان‌ها و آن‌هایی که کم سن و سال بودند، اجازه ظهور و بروز نمی‌دادند. این البته نتیجه شکاف بین نسل‌ها بود اما می‌بینیم که همین نسل‌های از هم فاصله گرفته، بعد از انقلاب اسلامی، به هم نزدیک می‌شوند. به طوری که در جبهه می‌بینیم افراد مسن در کنار نوجوانان مبارزه می‌کنند، می‌جنگند و پیرمردها اتفاقاً برای این جوانان، احترام بسیار زیادی قائل‌اند. به عقیده من این مساله یکی از ویژگی‌های انقلاب اسلامی ایران بود و حالا هم اگر می‌خواهیم شکاف بین نسل امروز را از بین ببریم، باید دقت کنیم و ببینیم که امام (ره) چه کار کرد که شکاف بین نسل‌ها را از بین برد. داستان خرمشهر و شهید جهان آرا از رفتن به دنبال مسائل قرآنی، آموزش‌های دینی و حضور در مساجد آغاز می‌شود. تازه این اتفاق در شهری می‌افتد که بسیاری از نیروهای چپ اعتقادی - کمونیستی و سیاسی به خرمشهر تبعید شده بودند و حتی بعضی از این آدم‌ها دبیران دبیرستان‌های شهر نیز بودند!

#### تدریس هم می‌کردند؟

بله، درس‌هایی مثل تاریخ یا علوم طبیعی را آموزش می‌دادند. نظریات مارکسیستی را در تاریخ تدریس می‌کردند یا مثلاً نظریات داروین، نظریات مادی گراها و همانند آن‌ها را هم در علوم طبیعی مطرح می‌کردند. در واقع وجود جریان قوی کمونیستی در خرمشهر باعث شکل‌گیری یک جریان قوی مذهبی شد که به دین، نه از زاویه احساسی بلکه از زاویه معرفتی، آگاهی، مطالعه و درک نگاه می‌کردند و مهم‌ترین منابع الهام آن نیز قرآن، احادیث و نهج البلاغه بود. یکی از عادات و خصوصیات شهید جهان آرا هم این بود که دائماً قرآن تلاوت می‌کرد و یادداشت برمی‌داشت. بعد از سقوط خرمشهر در مرحله‌ای که سپاه خرمشهر در پرشین گلف بین جاده خرمشهر - آبادان مستقر شده بود، شب که می‌شد و بچه‌ها برای استراحت می‌رفتند، جهان آرا با شهید سید عبدالرضا موسوی، دو تایی می‌نشستند و درباره مسائل قرآنی مباحثه می‌کردند، یعنی قرآن را می‌خواندند و در مورد معانی و مفاهیم آن با همدیگر بحث می‌کردند. همین مسائل به ظاهر کوچک، در

آن شرایط برای هر آدمی قدرت ایستادگی ایجاد می‌کند و به حرکت آن‌ها فهم و بصیرت و آگاهی لازم را می‌دهد. شاید یکی از مهم‌ترین شاخصه‌هایی که من از شهید جهان آرا به یاد می‌آورم، جلسات آموزش قرآن و فعالیت‌های دینی او بود. اساساً طبیعت و سرشت فعالیت‌های دینی در دوران شاه این بود که مطالعه کننده، بعد از مدتی، یک مقدار شناخت و آگاهی به دست می‌آورد و بین آموزه‌های دینی و چیزی که در جامعه مشاهده می‌کرد، به یک

### جهان آرا خصوصیات داشت که به نظر من با این ویژگی‌ها توانست نقش یک فرمانده شاخص و بارز را از خودش نشان دهد و گرنه چطور می‌شود که یک گروه بی تجربه در خرمشهر در مقابل جریان تجزیه طلب خلق عرب بایستد و با آن‌ها مقابله و یک خطر سیاسی را از سرزمین ما دفع کند؟

تضاد می‌رسید، بنابراین به سمت تفکرات سیاسی جذب می‌شد.

#### به نوعی دچار تغییر می‌شد.

در واقع از آن‌جا که راه دین و قرآن را انتخاب کرده بود، به تغییر فکر می‌کرد و طبیعی است که تفکر درباره تغییر، وقتی از گروه‌های اجتماعی، انجمن‌های دینی و فعالیت‌های اجتماعی دینی آغاز شود، به یک جریان دینی - سیاسی منجر می‌شود و این جریان، بعد از مدتی، رویکرد مبارزاتی پیدا می‌کند. مثلاً من به یاد می‌آورم که تشکیلات حزب الله خرمشهر در سال ۱۳۴۹، با رویکردی سیاسی تأسیس شد و شهید جهان آرا یکی از اعضای آن گروه بود.

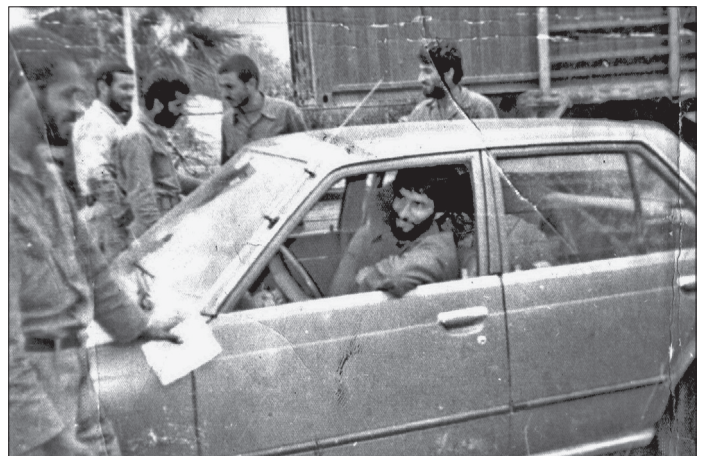
#### در آن زمان شهید جهان آرا ۱۶ ساله بود.

محمد یک برادر کوچک‌تر هم داشت به نام سید علی جهان آرا که قبل از پیروزی انقلاب شهید شد. بد نیست این را هم بگویم از آن‌جا که بخش مهمی از تحولاتی که انجام می‌گرفت، بر روی خانواده‌ها هم تأثیر می‌گذاشت، چند تا از برادران جهان آرا هم وارد این جریانات شدند، به عنوان مثال محل تجمع این جوانان در خانه جهان آرا یا خانه ما یا خانه آقای

زمانی بود.

#### گروه حزب الله بعداً چه کار کرد؟

از آن‌جا که این گروه هنوز مراحل ابتدایی‌اش را طی می‌کرد و میان فعالیت‌های مخفی و علنی‌اش مرزبندی دقیقی وجود نداشت، یعنی افراد این تشکیلات، همان افرادی بودند که در مساجد، اجتماعات یا فعالیت‌های دینی داشتند و



در معرض تهدید ساواک و نیروهای امنیتی بودند و چون چون خرمشهر، یک شهر مرزی بود و فضایی امنیتی داشت، لذا ساواک در آن‌جا جدی‌تر و قوی‌تر فعالیت می‌کرد. اوضاع در آبادان هم به همین ترتیب بود و بیشتر به دلیل بحث نفت، اقتصادی بودن شهر و تردد خارجی‌ها، امنیت این محدوده به شدت مورد توجه رژیم بود. به هر حال تشکیلات حزب الله در سال‌های نخستین تأسیس، مراحل سیاسی و تشکیلاتی خود را طی می‌کرد تا این‌که ساواک در سال ۱۳۵۱، بر اثر حادثه‌ای به فعالیت این گروه پی می‌برد و دو نفر از اعضای آن را دستگیر می‌کند.

#### ساواک خرمشهر؟

بله. آن‌ها بعداً اعضای حزب الله را به صورت گروهی دستگیر می‌کنند و شهید محمد جهان آرا هم یکی از آن‌ها بود.

#### ایشان چند وقت زندانی بود؟

نزدیک به یک ماه در زندان ساواک ماند، سپس به زندان خرمشهر و بعداً هم به اهواز منتقل شد، چون مرکز استان‌ها، معمولاً دادگاه نظامی داشتند لذا محکومان به مراکز استان منتقل می‌شدند. محمد بعد از گذراندن این مراحل در دادگاه نظامی به شش ماه

زندان محکوم می‌شود اما پس از آزادی، مبارزات را ترک نمی‌کند و مرحله جدیدی را آغاز می‌کند. در این مرحله در خرمشهر دو خط مشی یا دو دیدگاه به وجود آمد. بعضی‌ها معتقد بودند برای تحول جامعه به تغییر فرهنگ مردم نیاز داریم اما گروه دوم معتقد بود که علاوه بر تغییر فرهنگ، کارهای دیگری هم باید صورت بگیرد. می‌گفتند چون به میزانی که ما فعالیت فرهنگی می‌کنیم، دستگاه‌های نظام هم فعالیت فرهنگی می‌کنند و هر اندازه هم که تلاش صورت بگیرد، آن‌ها این فعالیت‌ها را خنثی می‌کنند، لذا ما نمی‌توانیم به زنجیره آگاهی بخشی اکتفا کنیم، چون یک طرف، آگاهی تولید می‌کند و طرف دیگر - یعنی رژیم - با ترویج فرهنگ غربی و فرهنگ مادی تمام عملکردها را خنثی می‌کند. این اعتقاد زمانی پررنگ‌تر شد که جوانانی که علائق مذهبی و دینی داشتند، وقتی ازدواج کردند و اقتصاد و مسائل مادی برای‌شان مهم شد، با قیود و محدودیت‌هایی مواجه شدند که آن‌ها را از ادامه رسالت‌شان باز می‌داشت. بنابراین به این نتیجه رسیدند که مبارزه، علاوه بر بعد فرهنگی باید از ابعاد جهادی هم برخوردار باشد. به این ترتیب بچه‌های خرمشهر دو گروه شدند: گروهی که برای یافتن ایده‌آل، به سمت آموزش و پرورش رفتند و گروه دیگری که رویکرد مبارزاتی داشتند. البته فعالیت هر دو گروه را ساواک زیر نظر داشت.

#### و آدم‌هایی هم مشترکاً در هر دو گروه بودند.

بله، بودند.

#### حزب الله و منصورون؟

نه، منصورون هنوز تأسیس و فعال نشده بود. داستان تشکیل شدن منصورون به مجموعه تحولات مختلفی برمی‌گردد. البته منصورون سال ۱۳۵۴-۱۳۵۳ تأسیس شد اما نطفه آن زمانی بسته شد که گروه‌های اسلامی از شهرهای مختلف استان خوزستان وارد زندان

قدرت تصمیم‌گیری خوبی داشت. به همین دلیل با وجود مجموعه‌ای که در خرمشهر وجود داشت و افراد دیگری هم که بعد از پیروزی انقلاب به گروه منصورون پیوستند، کسی که برای فرماندهی سپاه مناسب تشخیص داده شد و مورد تأیید و حمایت قرار گرفت، شهید محمد جهان آرا بود.

منظورتان این است که آدم‌هایی در آن زمان بودند که هم سن‌شان از محمد بیشتر بود و هم حتی تحصیلات دانشگاهی داشتند ولی تعریف فرمانده سپاه در یکی، دو سال اول انقلاب متفاوت بود؟ چون در شرایط خاص آن زمان، فرمانده سپاه در کنار امام جمعه، همه کاره یک شهر محسوب می‌شد و حتی فرماندار تعیین می‌کرد.

البته مدتی از پیروزی انقلاب گذشت تا سپاه تشکیل شد، اما گروه نظامی در خرمشهر، قبل از تأسیس سپاه به وجود آمده بود.

یعنی قبل از قوام یافتن سپاه؟ چون سپاه ۱۳۵۷ تأسیس شد.

نه، سال تأسیس سپاه مرکزی ۱۳۵۷ بود، من دارم در مورد خرمشهر صحبت می‌کنم.

البته کمیته‌های انقلاب اسلامی هم بودند.

بله، اما همین کمیته‌های انقلاب هم بیشتر در تهران معنا داشت، در استان‌ها، افرادی کمیته‌ها را تشکیل داده بودند که در یک عملیات ضربتی، اسلحه‌ها را توقیف کرده بودند و به اصطلاح کمیته‌ای شدند.

خیلی از آن‌ها حتی سابقه تشکیلاتی و مبارزاتی هم نداشتند. بعد از پیروزی انقلاب، ما - یعنی گروه منصورون - به اتفاق محمد جهان آرا در سال ۱۳۵۸ به خرمشهر برگشتیم.

کجا بودید که برگشتید؟

ما در آخرین مراحل پیروزی انقلاب در تهران بودیم. بعد از این‌که به خرمشهر برگشتیم، متوجه شدیم که گروه‌های خلق عرب که مورد حمایت گروه‌های چپ هم بودند، گروه‌ها و مؤسساتی را تشکیل داده‌اند. کانون سیاسی خلق عرب، بیشتر جریان سنتی خلق عرب را تشکیل داده بود، یک کانون فرهنگی خلق عرب هم وجود داشت که گروه‌های چپ یعنی روشنفکر خلق عرب، آن را درست کرده بودند و یکی از اقدامات ما در خرمشهر، ایجاد کانون سیاسی - فرهنگی انقلابیون خرمشهر بود که به سرعت نیروهای جوان را در خرمشهر سازماندهی کرد و چون این کانون، فرهنگی - نظامی بود، به اسم «کانون فرهنگی - نظامی انقلابیون خرمشهر» شهرت داشت و فرمانده بخش نظامی آن، شهید جهان آرا بود. این کار، یک روال خود به خودی داشت. بعدها کانون در مقابل جریان خلق عرب ایستادگی کرد و با شکستی که به آن‌ها وارد آورد، کانون تصمیم می‌گیرد برای این‌که فضا را تغییر دهد خودش را منحل کند، در واقع بعد از این جریان است که سپاه تشکیل می‌شود.

جریان خلق عرب چه شد؟

با توجه به این‌که کانون خلق عرب تعطیل شد، برای این‌که فضای خرمشهر را از حالت سیاسی و ملتهب بیرون بیاورد، کانون فرهنگی تعطیل، و سران

از آن‌ها جدا شده بودند و از یک طرف تحت تعقیب ساواک و از طرف دیگر، تحت تعقیب نیروهای منافقین بودند تا به شکلی آن‌ها را از بین ببرند، با مجموعه بیرون از زندان ارتباط پیدا می‌کنند، به آن‌ها می‌پیوندند. این در حالی است که خرمشهری‌ها بیشتر در ترکیب حزب الله، بودند و تنها چند نفر از آبادانی‌ها در این مجموعه گرد هم جمع شدند. منصورون در واقع جنبه فرااستانی داشت و ترکیبی بود از خوزستان، تهران، کاشان، اصفهان و شهرهای دیگر. منصورون از دو وجه مورد توجه بود: یکی به دلیل شرایطی که آن زمان حاکم بود و دیگری به دلیل ریشه‌های دینی و مذهبی. یکی از خصوصیات مهم حزب الله در بین دیگر گروه‌ها این بود که آن‌ها از دین به سیاست رسیده بودند. بسیاری از جوانان در دوره‌ای از فضای تحولات ایران، تحت تأثیر مجاهدین خلق، چریک‌های فدایی و حرکت‌هایی که در دانشگاه‌ها خصوصاً متأثر از تفکر مرحوم دکتر شریعتی به وجود آمد، قرار می‌گرفتند و به میزان بسیار زیادی جذبه‌های سیاسی این تفکرات، آن‌ها را به سمت دین سوق داده بود اما روندی که در خرمشهر رخ داد، بالعکس بود: یعنی دین، درک دینی و تعالیم دینی بچه‌ها را به سمت مسائل سیاسی برده بود.

یعنی بچه‌های گروه‌های منصورون و حزب الله در خرمشهر تحت تأثیر آدم‌هایی مثل حضرت امام (ره) یا دکتر شریعتی، از دین وارد سیاست شدند. در این میان شهید جهان آرا در گروه منصورون

اصلاً چطور می‌شود یک گروه از جوانانی که آموزش‌های نظامی حرفه‌ای هم ندیده‌اند، در مقابل دو لشکر مجهز عراقی که از مدت‌ها قبل خودشان را آماده کرده و با اطلاعاتی که از طریق جریان خلق عرب به دست آورده‌اند، طرح و نقشه و اطلاعات جغرافیایی دارند، می‌ایستند؟...

چه نقش و جایگاهی داشت؟

شهید جهان آرا دو خصوصیت داشت که شاخصه‌اش بود. اول این‌که یک نیروی عملیاتی فرز و چابک بود.

شرایط فیزیکی و بدنی این شهید عزیز چگونه بود؟

بلندقصد، چهارشانه و در عمل آدم چابکی بود و



شدند. یعنی پیش از آن‌که ما به عنوان اعضای گروه حزب الله به زندان اهواز منتقل شویم، گروهی را از دزفول به این زندان آورده بودند که شهید سبحانی هم در بین آن‌ها بود.

شهید سبحانی در جنگ شهید شد؟

نه، حجت الاسلام شهید سبحانی همان روحانی‌ای بود که قبل از انقلاب در یک درگیری با ساواک، در دزفول شهید شد. اعضای این گروه، سال ۱۳۵۰ دستگیر شدند و به زندان آمدند. در حالی که ما یک سال بعد یعنی در سال ۱۳۵۱ دستگیر شدیم و در زندان با این‌ها آشنا شدیم. آشنایی ما با این‌ها به این معنا بود که وقتی خانواده‌ها برای ملاقات می‌آمدند، همدیگر را می‌دیدند و با هم ارتباط پیدا می‌کردند. بعداً تعدادی از مبارزان در اهواز، تعدادی در مسجد سلیمان و تعدادی هم در آبادان دستگیر شدند و آن‌ها نیز به نوبه خود به زندان اهواز آمدند.

یعنی حکومت، بدون این‌که خود بداند، داشت مرکزی از مبارزان را یکجا جمع می‌کرد!

وقتی ما در سال ۱۳۵۳ از زندان بیرون آمدیم، شرایط خاصی در تاریخ انقلاب ایران رقم خورد. در همین سال بود که ساواک به نیروهای مبارز، چه مسلمان و چه گروه‌های چپ، ضربات زیادی وارد کرد و در همین سال بود که مجاهدین خلق تغییر موضع‌شان را اعلام کردند، هر چند که بیانیه‌ای ندادند. به هر حال ضرباتی که ساواک به بدنه نیروهای مسلمان وارد کرد، به تغییر موضع گروه مجاهدین منجر شد و نفاق آن‌ها را آشکار کرد. هم‌زمان برخی از نیروهای مجاهدین خلق که به دلیل تغییر مواضع ایدئولوژیک

## جهان آرا و بچه‌هایش با همان تجربه موفقیت در خصوص شکست گروه خلق عرب، در جنگ و در مقابل صدام هم می‌ایستند و آن‌ها را متوقف می‌کنند، به طوری که صدامی که در عرض یک هفته قصد داشت تهران را بگیرد، ۴۵ روز فقط در یک نقطه درگیر و در واقع زمین گیر می‌شود

شما ضد رژیم هستید، بر ضد امنیت مملکت اقدام کرده‌اید، خرابکاریید. بعد ادامه داد که امروز بازاری‌ها زنگ زده‌اند و گفته‌اند اگر بازار را به خاطر این موضوع تعطیل نکنید، ما بازار را به آتش می‌کشیم. این‌ها را که گفت، شست من خیردار شد که دایی جهان آرا احساساتی شده، به بعضی از بازاری‌ها زنگ زده و بدون این که خودش را معرفی کند، گفته است که اگر بازار را تعطیل نکنید، در اعتراض به این اقدام، بازار را به آتش می‌کشیم. به هر حال مادر من در عین حال که ترسیده بود، ولی محکم در مقابل رئیس ساواک حرف زده بود. رئیس ساواک هم گفته بود شما خانواده خائنی هستید و پسران‌تان هم خرابکار است.

### در نهایت چه شد؟

به طور دقیق یادم نیست ولی فکر می‌کنم یکی دو بار دیگر هم دستگیرش کردند اما آن اتفاقات باعث شد که آزاد شود.

### یعنی صدیقه خانم آزاد شد؟

بله، بار دوم هم که ایشان را دستگیر کردند، به تهران منتقلش کردند، همه این کارها را می‌کردند تا بتوانند از شهید محمد جهان آرا ردی پیدا کنند که موفق نمی‌شدند. چون خانواده‌اش، بسیار مؤمن، قرص و محکم بودند و ریشه مبارزاتی داشتند. خاطراتی از این دست در جریان درگیری‌ها، در ملاقات زندان‌ها، حتی در بحث ارتباطاتی که در زندان بین جریانات اسلامی رخ می‌داد، زیاد است و خانواده‌ها هم در این میان نقش مؤثری داشتند. آن‌ها واقعاً هزینه می‌دادند و سختی‌های بسیاری را تحمل کردند. اساساً وقتی که ما در زندان بودیم، یکی از کانال‌های ارتباطی ما با گروه‌های اسلامی، به واسطه همین خانواده‌ها بود.

### به چه صورت؟

کمی از آن را به شما گفتم، زمانی که ملاقات‌ها انجام می‌گرفت، خانواده‌ها به دیدار فرزندان‌شان می‌آمدند و با همدیگر آشنا می‌شدند، این آشنایی باعث می‌شد که ما و خانواده‌ها در امور مربوط به زندان کارهای خارج از آن با همدیگر هماهنگی داشته باشیم. افراد دو گروهی که بیرون از زندان بودند نیز زیر پوشش این ارتباط خانوادگی به ما متصل می‌شدند.

### دو گروه یعنی چه؟

مثلاً فرض کنید گروه شهید سبحانی از دزفول دستگیر و به زندان اهواز منتقل شده بودند، از گروه حزب الله خرمشهر هم دستگیر شده و به زندان اهواز

بنابراین شمشیر برای کشتن نبود، بلکه برای جا به جایی بصیرت بود. این بصیرت بود که حکومت می‌کرد، نه خون، تیغ، شمشیر و قدرت و این سمبل، خود جهان آرا بود که می‌خواست تمام نیروهایی که در کنارش هستند، این خصوصیات را داشته باشند؛ چیزی که من از نزدیک شاهد آن بودم.

درباره تأثیری که جهان آرا بر افراد خانواده‌اش گذاشت و برادران خویش را هم وارد مبارزه کرده بود، صحبت کردید. این اتفاق آیا درباره دیگر اعضای خانواده یا فامیل ایشان هم افتاده بود؟

بله. اتفاقاً خاطره‌ای دارم که بد نیست برای‌تان تعریف کنم، هرچند که بهتر است البته این داستان را از زبان مادر، زن عمومی شهید جهان آرا، بشنوید. چون در واقع خود ایشان در صحنه این ماجرا بودند. ماجرا از این قرار بود که ساواک یکی از خواهران شهید جهان آرا را در خرمشهر دستگیر می‌کند، با این هدف که خانواده شهید جهان آرا تحت فشار قرار بگیرند یا حد اقل بتوانند از مبارزات مخفی او و دیگر دوستانش که در تشکیلات گروه منصورون بودند، اطلاعاتی به دست آورند. این مسئله باعث شد که مادر شهید جهان آرا به لحاظ روحی در وضع نامناسبی قرار بگیرد. بنابراین شهید سید علی جهان آرا سراغ مادر من می‌آید و از او می‌خواهد تا برای پیگیری موضوع به ساواک خرمشهر مراجعه کند. در حالی که شما می‌دانید ساواک، حالت ترسناک و بسیار مخوفی داشت اما مادر من با شجاعت تمام تصمیم می‌گیرد برای پیگیری دستگیری خواهر شهید جهان آرا مراجعه کند.

### اسم خواهرشان چه بود؟

فکر می‌کنم صدیقه خانم بود. به هر حال در همان زمانی که مادرم آماده می‌شد تا برای پیگیری قضیه به ساواک برود، دایی شهید جهان آرا از اهواز به خرمشهر می‌آید و به محض این که موضوع را می‌شنود، قبل از این که سراغ خانواده شهید جهان آرا برود، به منزل ما می‌آید تا از ما خبر بگیرد. وقتی وارد می‌شود، مادر من که خیلی از این قضیه ناراحت بود به دایی‌شان می‌گوید واقعاً عجیب است! بازاریان خرمشهر که متدین هستند، در مقابل این اقدام ساواک که یک دختر تنها را دستگیر کرده، واکنشی نشان نمی‌دهند. همان روز یا روز بعد، مادرم به ساواک مراجعه می‌کند. مادرم تعریف می‌کند که وقتی به ساواک مراجعه کردم، دو نفر مسلح جلو آمدند و مرا به اتاق راهنمایی کردند، در حالی که من از شدت ترس می‌لرزیدم ولی به خودم می‌گفتم باید جلو بروم. به هر حال وارد شدم و مدتی مرا داخل اتاق تنها نگه داشتند - شیوه کاری و عادت ساواک این بود که وقتی کسی وارد می‌شد و مراجعه می‌کرد، برای این که او را از نظر روانی بشکنند، به شدت او را می‌ترساندند، تنها نگاهش می‌داشتند و معطلش می‌کردند - خلاصه می‌گویم بعد از مدتی ماموران آمدند و مرا به دفتر رئیس ساواک خرمشهر بردند، من هم از موضع قدرت وارد شدم و گفتم شما خجالت نمی‌کشید، شما از یک دختر می‌توسید و او را دستگیر می‌کنید؟ او عصبانی شد و گفت

خلق عرب دستگیر شدند و برای این که نهادهای غیررسمی هم به گونه‌ای جمع شوند، کانون خود به خود منحل شد.

### یعنی فعالیت کانون در مقابل خلق عرب معنا پیدا کرده بود؟

بله، به هر حال وقتی سپاه تشکیل می‌شود، جهان آرا فرماندهی را برعهده می‌گیرد و اولین فرمانده سپاه خرمشهر می‌شود. خرمشهر در آن زمان، برای یک دوره، درگیری‌های خلق عرب را پشت سر گذاشته بود ولی به رغم شکست جریان خلق عرب، خرمشهر از نظر امنیتی، وضعیت ملتهدی داشت، لذا این‌ها کار خیلی سختی در پیش داشتند.

### شهید محمد در این دوره چه کار می‌کرد؟

او به غیر از تلاش برای جذب نیروهای جوان به سپاه، در عرصه سیاسی، اعتقادی و نظامی هم به افراد آموزش می‌داد، بخش خانم‌ها را در همین زمینه‌ها فعال می‌کرد و می‌توان گفت که محمد کمک بسیار زیادی به شکل‌گیری سپاه کرد. به طوری که وقتی جنگ شروع شد، محمد، یک نیروی نظامی با تجربه، سابقه، پیشینه سیاسی و آگاهی‌های نظامی‌ای که در خرمشهر داشت، نسبتاً برای مقابله آماده و آزموده بود.

یکی از دلایل مقاومت ۳۴ روزه یا ۴۵ روزه هم همین آمادگی‌ای بود که خرمشهر را به خونین شهر معروف کرد و ماجرای آن مقاومت خیلی بر سر زبان‌ها افتاد.

نباید فراموش کنیم در محور جریانی که اصالت و ریشه داشت، عده‌ای از جوانان هم بودند که شاید آن دیدگاه‌ها و نگاه‌ها را نداشتند اما تحت تأثیر این جریان منقلب شده بودند. واقعاً امروز، ما چهره‌هایی را جزو سرداران جنگ یا شهدا در خرمشهر و در همین مقاومت ۳۴ یا ۴۵ روزه می‌بینیم که کسی باور نمی‌کند این فرد، آن زمان چه جایگاهی داشته و حالا چه جایگاهی دارد. بنابراین همه نیروهای مقاومت ۴۵ روزه، نیروهای کارآموزده‌ای نبودند اما جریانی شکل گرفت که قبلاً برای‌تان گفتم و در آیه شریفه قرآن هم آمده است: نهالی که رشد پیدا می‌کند و تنومند می‌شود. همین درخت، نیروهایی را در جنگ در خود جمع می‌کند که نه پیشینه نظامی داشتند، نه پیشینه چندان قوی اعتقادی، اما خودشان نماد و سمبل‌هایی شدند که واقعاً آدم در مقابل عظمت‌شان متحیر می‌ماند.

### و این در واقع یک جمع‌بندی از شخصیت جهان آراست؟

جهان آرا برآیند همه این نیروها بود. شاخصه مبارزاتی شهید جهان آرا، یک وجه بارز شخصیت او و دیگر بخش مهم او، عمق اعتقادی‌اش بود، به طوری که همواره اصرار داشت سپاه خرمشهر از آموزه‌های دینی و سیاسی خوبی برخوردار باشد و توسط دین، هدایت و راهنمایی شود. حضرت علی (ع) درباره اصحاب پیغمبر (ص) تعبیری دارد که می‌فرماید: «کائوا حملوا بصائرهم علی اسیافهم» به این معنا که بصائر آن‌ها شمشیرهای‌شان را حمل می‌کرد، بصیرت‌شان، آن‌ها را هدایت می‌کرد،

است. یکی از مشکلات مهمی که ما در جامعه داریم این است که روند فرهنگی و آموزشی جامعه ما این است که آنچنانکه باید و شاید انسان‌ها را به خدا نزدیک نمی‌کند و این نشان دهنده این است که باید در شیوه‌های فرهنگی مان تجدید نظر کنیم. الگوی دیگری که از شهید جهان آرا می‌توان آموخت، شجاعت اوست. جهان آرا در حالی وارد مبارزه با رژیم شاه شد که مبارزه کردن کار آسانی نبود و هر کسی حاضر نبود هزینه‌های سنگین آن را پرداخت کند. بعد از انقلاب و در حماسه ۵۰ روزه دفاع از خرمشهر هم کاملاً تنها بود، چون جنگی که اختیاراتش با بنی صدر، فرمانده وقت کل قوای کشور بود، بر مبنای دفاع از سرزمین ایران قرار نداشت، بلکه استراتژی آن، این بود که راه را برای ورود دشمن باز کند، بنابراین شهید جهان آرا و یارانش تنها بودند و با نیروی اندک می‌جنگیدند. شجاعت در هنگام محدودیت و به تنهایی جنگیدن و نترسیدن از هیاهو و قدرت دشمن، مصداق همان آیه‌ای است که خدا در قرآن خطاب با تأکید به پیامبر (ص) می‌فرماید که از این فعل و انفعالات، نقل و انتقالات، قدرت نمایی‌ها و هیبت نشان دادن‌ها، نترس. این‌ها دوره کوتاهی دارد و آن‌ها جایگاه بدی خواهند داشت که همانا جهنم است. شهید محمد جهان آرا هم متأثر از فضا نبود تا از قدرت‌های مختلف یا تنهایی بترسد، تکلیفی را احساس می‌کرد و بر اساس آن، واقعاً از ولی زمان خودش پیروی می‌کرد. شهید جهان آرا در همین شرایط سخت مبارزاتی قبل و بعد از انقلاب، رسیدگی به مستضعفین را جزو برنامه‌های روزانه‌اش داشت و از هر فرصتی استفاده می‌کرد. حتی زمانی که سپاه در خرمشهر تأسیس شد، بخشی از کار سپاه رسیدگی به مشکلات مستضعفین خرمشهر بود. یکی دیگر از خصوصیات او مردمداری و بردباری‌اش بود، به طوری که یکی از خواهران تعریف می‌کرد بعد از انقلاب، حجاب خوبی نداشته و وقتی خرمشهر سقوط می‌کند و افراد سپاه به پرشین هتل آبادان منتقل می‌شوند، برای دیدن جهان آرا می‌رود، اما دم در نگاهیانه اجازه ورود به او را نمی‌دهد و می‌گوید نمی‌شود، حجاب شما درست نیست. بالاخره اصرار می‌کند و جهان آرا، او را راه می‌دهد. می‌گوید وقتی وارد دفتر شهید جهان آرا شدم، اولاً خیلی خوب از من استقبال کرد و اجازه داد بنشینم و بعد درباره برخی مسائل خرمشهر و آوارگان صحبت کردیم. می‌گفت من خودم خجالت می‌کشیدم که در مقابل این فرد بسیار برجسته، موهایم بیرون است ولی او هیچ اشاره‌ای به این موضوع نکرد و فقط درباره موضوع اصلی با من صحبت کرد. او تعریف می‌کرد که بعد از بازگشت از ملاقات با جهان آرا، منقلب و بعد از آن دیگر حجابش کامل شده و مسیر زندگی‌اش تغییر کرده است. جهان آرا چنین شخصیتی داشت و با مدارا با همه رفتار، و بدون کلام، مردم را امر به معروف می‌کرد ولی متأسفانه به این بخش از سیره او کمتر توجه کرده‌ایم... ■

دینی است، متأسفانه یکی از مشکلات امروز جامعه ما این است که اگر احساسات دینی هم بالا باشد، این احساسات دینی به لحاظ معرفتی، در سطح قابل قبولی نیست. به همین دلیل است که جامعه به سمت خرافات نیل و گرایش پیدا می‌کند. یعنی دینی که آمده انسان‌ها را همان گونه که در قرآن می‌فرماید: «والذی بعث فی الامیین رسولا ً یهدوا علیهم آیاته و یتزکیهم و یعلمهم الکتاب و الحکمه» هدایت و کتاب و حکمت را در جامعه منتشر کند، ناخواسته برخی به ترویج خرافات در جامعه دامن می‌زنند. شهید جهان آرا انسانی بود که به رغم مبارزاتش دائماً قرآن را می‌خواند و سعی می‌کرد به خوبی آن را بفهمد. به



**محمد، بلندقد، چهارشانه و در عمل آدم چابکی بود و قدرت تصمیم‌گیری خوبی داشت. به همین دلیل با وجود مجموعه‌ای که در خرمشهر وجود داشت، کسی که برای فرماندهی سپاه مناسب تشخیص داده شد و مورد تأیید و حمایت قرار گرفت، شهید محمد جهان آرا بود**

قول یکی از دوستان، در هر فرصتی که پیدا می‌کرد، به خصوص شب‌ها که فشار کار روزانه فروکش می‌کرد، به اتفاق شهید موسوی با همدیگر بحث‌های قرآنی می‌کردند.

و بعد هم می‌رفتند سراغ تهجد و نماز شب. یکی از شاخصه‌های او معرفت دینی و یکی دیگر از شاخصه‌هایش تقوی و آن تهجدی است که اشاره کردید. انسانی که محوریتی دنیاگرایانه ندارد، در بین مردم دنیا و با دنیایی‌ها زندگی می‌کند اما می‌داند که مقصد اصلی، آخرت است. مصداق تعبیر قرآن است که می‌فرماید خانه آخرت را از آنچه خداوند به شما می‌دهد، آباد کن اما هیچ‌گاه نصیب و سهم خودت را از دنیا فراموش مکن. انسان در دنیا زندگی می‌کند اما می‌داند که مقصد اصلی آخرت

آمده بودند، گروهی هم از خود اهواز دستگیر شده و به این زندان آمده بودند. در زمان‌های ملاقات، همه خانواده‌ها برای ملاقات با زندانی‌هایشان می‌آمدند و وقتی می‌دیدند این زندانی‌ها با همدیگر دوست هستند، باعث می‌شد که با همدیگر ارتباط برقرار کنند. از طرف دیگر چون بعضی از دوستان ما در دزفول، اهواز و خرمشهر، خارج از زندان بودند و موضوعات را پیگیری می‌کردند، آشنایی خانواده‌ها باعث می‌شد این افراد در بیرون با همدیگر آشناتر شوند و ارتباط بیشتری برقرار کنند. و این مسأله باعث گسترش مبارزات می‌شد و به همه دلگرمی می‌داد.

بله، بعدها که گروه منصورون تشکیل شد، بخش مهمی از اعضای آن، در بین همین گروه‌های زندانی بودند، زندانیانی که خارج از زندان هم امتداد داشتند و از نظر اعضا و فعالیت، بسیاری از مناطق کشور را پوشش می‌دادند. شما یکی از افرادی بوده‌اید که به عنوان یک روزنامه نگار در جریان دفاع از ملت فلسطین بودید، در خبرگزاری تقریب مذاهب نقش مهمی دارید، قبل از انقلاب سابقه مبارزاتی داشته‌اید و بنده هم با شما از تحلیل‌های تاریخی شما در خصوص دفاع مقدس آشنا هستم. با این احوال، دوست دارم نظراتان را در این باره بدانم که چرا تا کنون راجع به بررسی و ثبت دقیق زندگی، مبارزات و شخصیت شهید جهان آرا کار زیادی انجام نشده است؟

البته واقعیت این است که به طور کلی آنچه در کشور رخ داد، این بود که بعضی از شهدا یا گروه‌ها اصولاً مهم‌ترین هدف‌شان در جریان مبارزه، تحقق اهداف انقلاب و مبارزه و ایجاد یک حکومت اسلامی بر اساس الگوی حکومتی امام علی (ع) بود. لذا بعد از این که انقلاب پیروز شد، این‌ها در پی کسب موقعیت‌های سیاسی برای خودشان برنیامدند و مهم‌ترین اولویت‌شان را دفاع از نظام تعریف کردند. به همین دلیل می‌بینیم که بسیاری از سرداران شهید جنگ که متعلق به همین گروه منصورون هستند، یعنی کسانی که قبل و بعد از جنگ، در جریان درگیری‌های خلق عرب، خودشان را صرف مبارزه با ضد انقلاب و حفظ انقلاب از خطرات داخلی و خارجی کردند، این‌ها خیلی وارد صحنه‌های سیاسی نشدند و دنبال سهم خواهی هم نبودند. شهدایی همچون جهان آرا، مالکی یا سخایی از این دسته هستند...

امثال خانواده‌های جهان آراها و عبدالرضا موسوی‌ها، کسانی بودند که چندین شهید داده و حتی آماده بودند شهدای بیشتری هم بدهند و باز هم فداکاری و ایثار کنند.

در شرایط کنونی، از سیره و منش شهید محمد جهان آرا چه چیزهایی را می‌توانیم به جامعه تزریق کنیم؟

به هر حال جهان آرا شاخصه‌هایی در زندگی‌اش دارد که بخشی از آن، پایبندی به ارزش‌ها و معرفت‌های



## جهان آرا سردمدار نیکی‌ها بود...

گفت و شنود شاهد یاران با سردار سر تیپ دوم حسنعلی سواریان،  
جانشین فرماندهی قرارگاه کربلای جنوب غرب

دردمند  
خصلت معنوی و خوش اخلاقی شهید جهان آرا، قوی‌تر از سایر خصلت‌های نیکش بود و همیشه چهره‌ای خندان و مصمم داشت. سردار سر تیپ دوم حسنعلی سواریان، جانشین فرماندهی قرارگاه کربلای جنوب غرب، سخنانش در خصوص فرمانده دوران جوانی خود در دفاع مقدس را این گونه آغاز می‌کند و در ادامه ویژگی‌های آن عزیز را به خوبی برمی‌شمارد:

### نهادهی نوپا مانند سپاه پاسداران انقلاب اسلامی جاری بود؟

پیش من یکی که این طور بود، خلاصه فردا صبح رفتیم پیش شهید جهان آرا و گفتم من دیگر نمی‌توانم در سپاه بمانم. گفت چرا؟ گفتم که به نظر من، ما اول باید اسلام را بشناسیم و بعد پاسدار اسلام باشیم. گفت مگر شما باید اسلام شناس باشید که از دین دفاع کنید؟ گفتم من چطور می‌خواهم پاسدار اسلام باشم؛ وقتی دینم را نمی‌شناسم؟ ایشان گفت الان یک اسلام شناس حی و حاضر هستند، ما نیز مطیع ایشان هستیم و همین اندازه که هر چه امام (ره) گفتند انجام دهیم، کفایت می‌کند. جهان آرا این طور مرا توجیه کرد، ما هم به کارمان در سپاه ادامه دادیم اما نکته این جاست که ایشان به این صورت در امام (ره) ذوب شده بود و از روز اول این دیدگاه را داشت که ما مجری و سرباز هستیم و امام (ره)، اسلام شناس، اگر قرار بود همه اسلام شناس شوند و بعد به سپاه بیایند که اصلاً هیچ وقت سپاهی تشکیل نمی‌شد. بعد از آن اتفاق بود که بنده همیشه منتظر بودم ببینم حضرت امام خمینی (ره) چه می‌گویند. به هر حال شهید جهان آرا روحیات خوبی داشت و نسبت به مردم خیلی دلسوز بود؛ عموماً آن‌هایی که ابتدای انقلاب فعال بودند، برای خدمت به مردم عضو سپاه شدند، چراکه ذات وجودی انقلاب به خاطر خدمت به مردم بود. شهید جهان آرا هم با روحیه بسیار خوبی که نسبت به مردم و خدمت به آن‌ها داشت، در صدد بود تا امنیت مردم را به سرعت در خرمشهر برقرار کرد.

با وجود فعالیت‌های جریان موسوم به خلق عرب؟  
اتفاقاً فعالیت‌های آنها بیشتر تبلیغاتی بود تا عملی. البته آنجا خیلی مشکل اساسی ایجاد نشد و درگیری با آن‌ها یک روزه تمام شد.

بنابراین می‌توان گفت که شهید جهان آرا به لحاظ تئوریک خیلی خوب با آدم‌های دور و برش کار کرده بود.

کارهایی انجام شده بود، مردم نیز مجذوب او بودند و

می‌خورد، مثلاً در کل سفر از خرمشهر تا تهران فقط یک بسته بیسکویت می‌خورد. البته آن‌ها خانه بزرگی داشتند و از نظر مالی وضعیت خوبی داشتند، ولی چون در یک خانواده متوسط رو به بالا و متدین بزرگ شده بود، نسبت به بیت‌المال حساس بود و خیلی صرفه جویی می‌کرد.

اما بیشترین چیزی که ما در آن سال‌ها از ایشان دیدیم، حالت معنوی و ارتباط قلبی‌ای بود که با حضرت امام (ره) داشت.

### ایشان چگونه از امام (ره) یاد می‌کرد؟

امام (ره) در ذهن جهان آرا، همان قداستی را داشت که ائمه اطهار - علیهم السلام - داشتند، به همین دلیل هم فرمانبری بالایی از امام (ره) داشت. بد نیست درباره همین موضوع خاطره‌ای برای تان تعریف کنم: من بعد از مدتی که در سپاه ماندم، یک شب به این فکر افتادم که منی که پاسدار اسلامم ولی از اسلام چه چیزی می‌دانم که بخواهم از آن پاسداری کنم. با خود گفتم من اول

### سجایا، اخلاقیات و روحیاتش طوری

بود که آدم‌ها را جذب می‌کرد.  
شهید جهان آرا روحیه معنوی جالبی داشت و به قول ما نظامی‌ها صبغه‌اش را به خوبی به همگان نشان داده بود، بعضی‌ها توانایی رزمی‌شان را بیشتر نشان داده بودند اما صبغه معنوی جهان آرا بیشتر به چشم می‌آمد.

باید بروم اسلام شناسی را یاد بگیرم، اسلام شناس بشوم و بعد از مذهب پاسداری کنم. این فکر تا صبح در ذهنم بود و تصمیم گرفته بودم فردا استعفا بدهم، چون ابتدا من باید خودم را می‌ساختم، اسلام را می‌شناختم و بعد پاسدار می‌شدم.

آن زمان، چنین نگاهی در میان همه کادر و اعضای

از چه سالی با شهید جهان آرا آشنا شدید؟  
من از سال ۱۳۵۸ یعنی همان اوائل انقلاب با ایشان آشنا و بعد هم وارد سپاه شدم. ما رفتیم به سپاه خرمشهر و از آنجا دوستی و همکاری‌مان با این شهید عزیز شروع شد.

### به واسطه آشنایی با ایشان وارد سپاه شدید؟

بله، در سپاه همکار بودیم تا این که مأموریت‌ها و کارهای مختلفی را با کمک هم انجام دادیم. سجایا، اخلاقیات و روحیات ایشان طوری بود که آدم را به خودش جذب می‌کرد. شهید جهان آرا روحیه معنوی جالبی داشت و به قول ما نظامی‌ها صبغه‌اش را به خوبی به همگان نشان داده بود، مثل این که بعضی‌ها در عملیات‌های مختلف، توانایی رزمی‌شان را بیشتر نشان داده بودند اما صبغه معنوی جهان آرا بیشتر به چشم می‌آمد.

به هر حال، همیشه و همه جا، هر وقت حادثه‌ای رخ بدهد، هر کسی می‌کوشد به گونه‌ای ظرفیت‌های خود را نشان دهد.

این خصلت شهید جهان آرا، یعنی روحیه معنوی و خوش اخلاقی ایشان، قوی‌تر از سایر خصلت‌هایش بود و همیشه چهره‌ای خندان و مصمم داشت. خصلت بارز دیگر ایشان هم این بود که در وجود مبارک حضرت امام خمینی (ره) ذوب شده بود و چیزی مهم‌تر از امام خمینی (ره) و جمهوری اسلامی در ذهنش نبود. او همچنین حالت روحی - روانی مثبت و تسلط خوبی نسبت به بچه‌ها داشت و بچه‌های سپاه خرمشهر ایشان را قلباً دوست داشتند، به طوری که جهان آرا فرمانده قلب و جسم آن‌ها بود، نه این که فقط فرمان خشک و خالی به دیگران بدهد و آن‌ها هم دستوراتش را طوطی وار بشنوند و اجرا کنند. به همین دلیل هم جمیع کادر سپاهیان خرمشهر حرف‌های او را قبول می‌کردند و با وجود این که جهان آرا فرمانده‌ای بسیار مقتدر و توانمند بود، با تمام پرسنل زیر دستش شوخی هم می‌کرد.

یعنی اهل غرور و کبر نبود.

بله، لباس ساده‌ای می‌پوشید، غذای بسیار ساده‌ای

هم می‌توانند پل خرمشهر را بگیرند که این به معنای سقوط خرمشهر است، بعد وارد جزیره آبادان می‌شوند و این بخش خوزستان را به راحتی آب خوردن اشغال می‌کنند؛ چنین توهماتی را در سر می‌پروراندند!

**یعنی پیش خودشان حدود یک هفته برای در اختیار گرفتن استان خوزستان برنامه‌ریزی کرده بودند.**

شاید هم آن زمان را یک روز حساب کرده بودند! آن‌ها پالایشگاه آبادان را سالم می‌خواستند، برای همین هم دور زدند و آبادان را محاصره کردند تا خرمشهر و آبادان را ظرف یک روز بگیرند، غافل از این که مردم خرمشهر انقلاب را دوست دارند. بعضی‌ها به هیچ وجه فکر مقاومت مردم را نکرده بودند. آن‌هم مقاومتی که توسط جهان آرا نظم پیدا کرده بود، سپاه خرمشهر از یک سال قبل تشکیل شده بود و مردم نسبت به فرمانده آن یعنی شهید جهان آرا اعتماد کامل داشتند، به همین دلیل هم همیشه در صحنه حضور داشتند. همه مردم خرمشهر با قومیت‌های مختلف کنار جهان آرا جمع می‌شدند و با قدرت اتکا به خود نفرت، مقاومت می‌کردند. این طور نبود که سازمانی باشد و یک نفر دستور بدهد که فلان محور را بگیرید، یا مثلاً طرح و برنامه‌ای وجود داشته باشد که تا کجا پیشروی کنیم، چقدر مقاومت کنیم، و خلاصه مهندسی‌ای وجود داشته باشد. بلکه به این صورت بود که هر کدام از بچه‌ها مثل بازی فوتبال یاری می‌کردند و تیم هر کسی که می‌برد، عملیات را بسته به ابتکار عمل خودش پیش می‌برد. مسؤول دسته، نسبت به آن تعداد نفرت برای خودش مقبولیت پیدا کرده بود و خود به خود فرمانده آن‌ها شده بود؛ نه این که کسی مسؤولش کرده باشد. اما تمامی این فرماندهان تحت امر شهید جهان آرا بودند و مدام به او گزارش می‌دادند که در کجا دارند مقاومت می‌کنند.

در این میان هر کس قدرت ابتکار و تهوری داشت و بعضی‌ها هم شجاعت، توان و تهور بیشتری داشتند، مثلاً شبانه می‌رفتند داخل تانک‌های دشمن. یک گروه را هم می‌دید که اصلاً راه دشمن را سد می‌کرد، یک نقطه می‌ایستاد و عقب‌نشینی هم نمی‌کرد، بلکه سعی می‌کرد عملیات دشمن را به تعویق بیندازد و به آن‌ها راه ندهد که جلو بیایند. حالا حجم آتش هر چه قدر هم زیاد بود، برای بچه‌ها اهمیتی نداشت.

**این گروه‌های مختلف و متنوع، با شهید محمد جهان آرا چطور هماهنگ می‌شدند؟**

محدوده شهر کوچک بود، بنابراین یا جهان آرا - خودش - به همه سرکشی می‌کرد، یا عموماً تعدادی را برای سرکشی به نقاط مختلف می‌فرستاد و مثلاً پیغام می‌داد که فلان گروه، فلان کار را انجام بدهد؛ یا ندهد. البته در کنار این‌ها مقر و بی‌سیم هم داشتیم و به وسیله آن‌ها با همدیگر ارتباط برقرار می‌کردیم.

بعضی شب‌ها هم که عراقی‌ها عقب‌نشینی می‌کردند، به مقر جهان آرا می‌رفتیم و گزارش تلفات و مجروحان را به او می‌دادیم. عملیات عراقی‌ها این طور بود که مثلاً چهار کیلومتر را از صبح تا غروب می‌آمدند و بعد وقتی آفتاب غروب می‌کرد، دو یا سه کیلومتر برمی‌گشتند. برای این که مهندسی‌شان این طور بود که در آن دو کیلومتر، مثلاً امنیت بیشتری برقرار است و شب را

حال جنگ شروع شد و بدون مقدمه بگویم که عراق با مشکلات زیادی وارد کشور شد. البته عراق در روز اول، ۱۷ کیلومتر بین شط تا شلمچه را به راحتی پیشروی کرد. آن‌ها از چند محور، می‌خواستند وارد شهر شوند. آن‌ها جاده شلمچه و هر جایی را که مردم در آن تردد نمی‌کردند و جاده خاکی بود، ظرف نیم ساعت طی کردند و جاده خرمشهر - اهواز را گرفتند. **ولی مقاومت ۴۵ روزه در داخل شهر صورت گرفت.**

بله. برای ایجاد سد در کل مرز باید تشکیلات نظامی شکل می‌گرفت. جاده خرمشهر به سمت بصره یا شلمچه آسفالتی، اما جاده‌های دو کیلومتر آن طرف‌تر همه خاکی بود و تردد ارتش در آن زمان از جاده خرمشهر به دژهای متعدد از همین مسیر بود، ساختار این دژها هم به این صورت بود که مجموعه‌ای از ارتشی‌ها یا نیروهای نظامی، در هر پاسگاهی متمرکز می‌شدند و به آن پاسگاه، دژ گفته می‌شد، چراکه اطراف آن سیم خاردار کشیده بودیم.

**و بعضی از آن‌ها شاید ۲۰ نفر سرباز بیشتر نداشتند.** آن زمان دژها خیلی از نیرو خالی شده بودند، چون حدود سه ماه قبل از جنگ، کودتای نوژه صورت گرفته بود و خیلی از فرماندهان در زندان بودند، خیلی‌هایشان اعدام شده و خیلی‌ها هم فرار کرده بودند. یکی از سرکرده‌های ارتش که آن زمان باید محور اروند را در اختیار داشته باشد، فرمانده‌ای بود که قبل از جنگ فرار کرد و رفت عراق؛ برای همین هم ارتش در وضعیت روشن و ثابتی نبود.

در آن زمان ما چنین وضعیتی داشتیم، ارتش عراق با تجهیزات، آموزش و با پشتیبانی کافی داشت وارد شهر خرمشهر می‌شد و نقطه مقاومت، داخل خود شهر خرمشهر شکل گرفت و البته - با وجود همه تلفات و خساراتی که به بار آورد - مقاومت میمون و مبارکی بود. آن‌ها حساب کرده بودند که آن ۱۷ کیلومتر فاصله را ظرف یکی، دو ساعت طی می‌کنند و بعد فاصله پنج کیلومتری تا پل خرمشهر را هم نیم ساعته می‌آیند و به این ترتیب کار اشغال در یک روز تمام می‌شود. بعد



به ایشان اعتماد داشتند. از همان روزهای اول در سپاه خرمشهر و همچنین در همه جای کشور، با دید خاصی به او نگاه می‌شد و می‌توان گفت جهان آرا با آن سن و سال اندک، از بزرگان شهر به حساب می‌آمد. چراکه آن زمان، نگاه مردم نه به فرمانداری بود، نه به دادگاه و نه به هیچ ارگان دولتی دیگری و مردم بیشتر به سپاه نگاه خاصی داشتند. همین حالا هم مردم، انسان‌شناسی خوبی دارند و خیلی زود طرف‌شان را می‌شناسند. آن زمان هم واقعیت‌ها از ریاکاری و تظاهر تمیز داده می‌شد و مشخص بود و همه می‌دانستند که جهان آرا واقعاً به مردم علاقه دارد و مردم را می‌شناسد. همیشه امکان دارد کسی بیاید و بگوید من از قوم شما هستم ولی مردم به سرعت می‌فهمند که او فقط به کار خودش

**خصالت بارز دیگرش این بود که در وجود مبارک حضرت امام خمینی (ره) ذوب شده بود و چیزی مهم‌تر از امام و جمهوری اسلامی در ذهنش نبود. او همچنین حالت روحی - روانی مثبت و تسلط خوبی نسبت به بچه‌ها داشت**

فکر می‌کند یا نه. می‌فهمد چه کسی نمی‌خواهد برای مردم کار کند، چه کسی می‌خواهد از مردم، پله بسازد و بالا برود. خوشبختانه مردم، در تمام ادوار، حق را از ناحق به درستی تشخیص می‌دهند، الان هم خوب دارند تشخیص می‌دهند و انقلاب را به خوبی حمایت می‌کنند، بدون این که کسی آن‌ها را توجیه کند. در تمام دوران انقلاب و همین الان دیدشان نسبت به شخصی مثل شهید جهان آرا و خرمشهر این بوده که این آدم بسیار سالم، با قلبی بسیار پاک و فقط به و دنبال خدمت به مردم بود. به هر روی و با وجود چنین شخصیتی، مسأله امنیت در داخل خرمشهر خیلی زود توسط ایشان حاصل شد، تا این که جنگ شروع شد.

البته وقتی می‌خواهیم راجع به جنگ خرمشهر صحبت کنیم، باید فضای کشور را در آن زمان توصیف کنیم و بدانیم که این جنگ در چه وضعیتی آغاز شد. الان اگر بخواهیم برای کسی فضا و داستان جنگ را تعریف کنیم، سریعاً می‌گویید پس ارتش کجا بود؟ چرا ارتش در این قضیه دخالت نکرد؟ مهم‌ترین دلیل آن است که ما در آن زمان، نه تنها توان و امکانات امروز را نداشتیم، بلکه در اکثر مرزهایمان یک مرزبانی منسجم و قابل اطمینان هم نداشتیم.

**در آن روزگار، شاید در هر گذرگاه مرزی‌ای مثلاً یک نفر زاندارم حضور داشت، با همراهی چهار نفر سرباز...**

کلاً امکانات نظامی خیلی محدود و معدود بود و اگر بخواهیم فضای آن روز را ترسیم کنیم، باید بگویم که ما حقیقتاً علاقه‌ای هم به جنگ نداشتیم، چون فقط یک سال و نیم از پیروزی انقلاب گذشته بود. در روزهای قبل از پیروزی انقلاب، خیلی‌ها در ارگان‌هایی مثل ارتش، فکر می‌کردند که شاه برمی‌گردد و کسی که مقاومت می‌کند، مورد طعن قرار می‌گیرد. به هر

سید هدایت جهان آرا در مراسم بزرگداشت همسرش در کنار تمثال سه شهید معزز خانواده.



## فقط نیروهای نظامی در آن بودند، یا بعد از سقوط خرمشهر مردم نیز همچنان در آن ساکن بودند؟

بعد از سقوط خرمشهر و درگیری‌های متعدد، آب و برق شهر قطع شده بود و مردم به عنوان افرادی جنگ‌زده منطقه را ترک کرده بودند ولی رزمندگان آمده بودند آنجا و خط جنگی تشکیل داده بودند. ما کنار رودخانه سنگر درست کردیم و این خط تا زمانی که خرمشهر آزاد شد وجود داشت؛ خط مستحکمی که راه آن‌ها را از پل بین شرق و غرب خرمشهر سد کرده بود و نمی‌توانستند از آن عبور کنند.

و سرانجام هم بعد از شکست حصر آبادان که محمد جهان آرا شهید شد، دشمن به کلی عقب رانده شد. بخشی از خرمشهر و شهر آبادان تا پنجم مهرماه به کلی در محاصره بود. بعد از پنجم مهر عراقی‌ها از کارون عبور و آبادان را محاصره کردند، اما ما در عملیات ثامن الائمه (ع) قسمت شرقی را پاکسازی کردیم، بنابراین آن‌ها در غرب کارون ماندند. یعنی از شهر خرمشهر تا غرب کارون و پادگان حمید اهواز به کلی در تصرف ارتش عراق بود. بعد از این که قسمت شرقی کارون کاملاً پاکسازی شد و آبادان از محاصره بیرون آمد، عراقی‌ها بعد از چند روز، پل خرمشهر را منهدم کردند، چون امیدی نداشتند که بعدها بتوانند از این پل استفاده کنند.

## و بعد شما آن پل شناور را برای آزادی خرمشهر ساختید.

بله، پل شناور، جنب همان پل ساخته شد. هفتم مهرماه بود که جهان آرا برای ارائه گزارش به همراهی شهید فلاحی، شهید کلاه‌دوز، شهید نامجو و شهید فکوری در پروازی که از اهواز به سمت تهران می‌رفت تا جنازه‌های شهدا را به پایتخت ببرند، شهید شد. او تا آن زمان در همه صحنه‌ها حضور داشت، چه در مقاومت ۴۵ روزه و چه زمانی که بخشی از خرمشهر و خود آبادان در محاصره بود، حضوری فعال داشت و کارها را سازماندهی می‌کرد. جهان آرا چند ماه قبل از شهادتش، زمانی که عملیات شکست حصر آبادان انجام می‌شد، به عنوان فرمانده کل سپاه استان خوزستان منصوب شده بود.

خیلی‌ها نقش شهید جهان آرا را که به خاطر شهادت زودهنگامش کلاً حدود یک سال و دو هفته توانست در جنگ حضور داشته باشد، فقط به این مدت محدود نمی‌کنند، بلکه نقش وی را - با وجود فقدانش - به همه آن دوران هشت ساله دفاع مقدس تعمیم می‌دهند؛ چرا؟

اگر بخواهیم جنگ هشت ساله را با این دیدگاه تحلیل کنیم، که تحلیل درستی هم هست، باید بگوییم اگر آن مقاومت در خرمشهر صورت نمی‌گرفت، ارتش عراق که آمده بود تا سه روزه خوزستان را بگیرد، شاید موفق می‌شد. درست است که ۴۰ - ۳۰ روز در خرمشهر متوقف شد، اما قصد داشت خرمشهر را در همان روز اول تصرف کند و بعد به سمت اهواز، ماهشهر و جاهای دیگر بیاید و سه روزه این قسمت‌ها را هم بگیرد اما اگر عملیات و برنامه سه روزه یک تشکیلات نظامی، یک یا دو روز، یا یک هفته عقب بیفتد، این مسأله بدان معنی است که هدف آن کشور مهاجم محقق نمی‌شود. بعد

که ما در محورهای شلمچه داشتیم، تیراندازی می‌شد و حتی در ۱۷ شهریور ۵۹ هم شهید دادیم و اولین شهید آن منطقه، شهید دستیاری بود. هر روزی هم که می‌گذشت پادگان نظامی و پادگان دژ خرمشهر که وسط شهر بود، بیشتر زیر آتش قرار می‌گرفت. به این ترتیب قبل از ۳۱ شهریور، شهر کاملاً در وضعیت جنگی قرار داشت که اگر همه این‌ها را حساب کنیم، تعداد روزهای مقاومت ۴۵ روز می‌شود و فکر می‌کنم سرانجام چهارم آبان ۵۹ بود که عراقی‌ها داخل خیابان ۴۰ متری آمدند و آنجا با ما درگیر شدند. همان شب در تلویزیون خودمان اعلام شد که نمایندگان مجلس، خرمشهر را خونین شهر نام‌گذاری کرده‌اند، در حالی که تا چهارم، پنج روز بعد از آن، هنوز آتش مقاومت در خرمشهر شعله‌ور بود.

## چگونه؟

● بچه‌های سپاه خرمشهر ایشان را قلباً دوست داشتند، به طوری که جهان آرا فرمانده قلب و جسم آن‌ها بود، نه این که فقط فرمان خشک و خالی به دیگران بدهد و آن‌ها هم دستوراتش را طوطی وار بشنوند و اجرا کنند.

ما شهر را باید تقسیم بندی کنیم. کارون در سمت شرقی خرمشهر قرار گرفته و سمت شرق هم دست ما بود که تا آخرین روز جنگ سقوط نکرد. عراقی‌ها محور کوت شیخ، آن سمت خرمشهر، غرب رودخانه را کاملاً تصرف کردند ولی تا آخر هم نتوانستند جزیره آبادان را بگیرند.

## طرف شرقی شهر، جزو جزیره آبادان است؟

بله، ولی خرمشهر از فلکه فرودگاه حساب می‌شود؛ دشت، کوت روز، کوت شیخ، کوی آریا و... کلاً مناطق خرمشهر هستند، به خصوص کوت شیخ که بازار آن در سمت شرقی قرار داشت و مرکز شهر به حساب می‌آمد.

می‌توانند تا فردا، پشت خاکریزها پناه بگیرند. عموماً وقتی آن‌ها می‌رفتند، ما می‌گفتیم عراقی‌ها عقب نشینی کرده‌اند، برای همین به مقر، پیش جهان آرا برمی‌گشتیم و اخبار را رد و بدل می‌کردیم که امروز این قدر تلفات داده‌ایم یا این قدر تلفات از دشمن گرفته‌ایم، یا این که نگذاشتیم یا ما عبور کنند، یا این که عبور کردند.

این گزارش‌ها تقریباً هر شب جمع‌بندی می‌شد، اگر چه به نظر ما این نوع مقاومت، بسیار نامنظم بود ولی همین بی‌نظمی، نظم آن‌ها را به هم می‌ریخت. فرض کنید ما صبح می‌رفتیم بندر و می‌دیدیم عراقی‌ها آمده‌اند، درحالی که آن‌ها حساب و کتابی برای خودشان داشتند و فکر می‌کردند که تا آنجا را پاکسازی کرده‌اند ولی دوباره اول صبح که درگیر می‌شدند، مجبور بودند مقداری عقب‌نشینی کنند، چون بچه‌ها با سماجت و ایستادگی زیادی سراغ دشمن می‌رفتند. عراقی‌ها هر وقت سراغ یگانی می‌رفتند و می‌خواستند پیشروی کنند، به درستی نمی‌دانستند که آیا جاهایی را که تصرف کرده‌اند، خوب پاکسازی نشده یا این که با نیروهای دیگری دارند درگیر می‌شوند. به هر شکل با ایجاد این گونه بی‌نظمی‌ها از سوی نیروهای ما بود که ناخواسته مقاومت موفق‌تری ایجاد شد.

در واقع آن‌ها به ساز و برگ‌شان دلخوش بودند، شما به ایمان و حمیت‌تان.

آن‌ها در مقابل خود چیزهای کلاسیکی نمی‌دیدند، چون آموزش‌های لازم را دیده و با تانک جلو آمده بودند ولی رو به روی‌شان تانکی نبود! تانک قدرت نگهداری یک تیپ پیاده را دارد، آن‌ها هم با خود فکر می‌کردند که الان ما با چند دسته تانک داریم می‌رویم جلو، پس ما باید منطقه را بلامناع بگیریم. بعد یک مرتبه می‌دیدند با چهار تا آر پی جی زن روبرو شده‌اند و تا بیایند خودشان را جمع کنند هم با مقاومت بقیه مردم مواجه می‌شدند. این مقاومت ۴۵ روز در خرمشهر طول کشید، البته از وقتی خرمشهر محاصره شد، مقاومت، کمتر از ۴۰ روز بود ولی ما اگر ابتدای جنگ را حساب کنیم، آن‌ها قبل از ۳۱ شهریور، آتش‌های سنگینی بر سر خرمشهر می‌ریختند. به طوری که از سوی پاسگاه‌هایی



● **به دلیل خصوصیات مثبتش، جمیع**  
 ● **کادر سپاهیان خرمشهر حرف‌های**  
 ● **او را قبول می‌کردند و با وجود**  
**این که جهان آرا فرمانده‌ای بسیار**  
**مقتدر و توانمند بود، با تمام پرسنل**  
**زیر دستش شوخی هم می‌کرد.**

جمهوری اسلامی نبود، مقاومت‌های اسلامی هم منهدم می‌شد. حضرت امام (ره) هم در سخنرانی‌شان این را گفته بودند که اگر جمهوری اسلامی سقوط کند، غرب نمی‌گذارد حکومت اسلامی در هیچ نقطه دیگری شکل بگیرد. اصلاً نمی‌گذاشتند اسمی از اسلام باقی بماند، چون احساس خطر می‌کردند و با خفه کردن جمهوری اسلامی پیروز می‌شدند و می‌گفتند شما حزب‌اللهی‌ها چه می‌گویید؟ بعد هم از ذهن همه مردم مسلمان پاک می‌شد که علیه ظلم و استکبار مقاومت یا انقلابی بکنند. به مردم این طور القاء می‌کردند که مبارزه با استکبار قابل مقاومت نیست که بخواهیم این کار را انجام دهیم. آن‌ها اصلاً بر همین اساس جنگ را شروع کردند، هدف‌شان از جنگ با ما این بود که اسلام را سرکوب کنند و دیگر حرکتی در سطح جهان صورت نگیرد اما مقاومت ۳۴ یا ۴۵ روزه خرمشهر، نقشه‌های آن‌ها را نقش بر آب کرد. با این که در آن زمان، دست ما خالی بود - مگر نظامی‌های خرمشهر چقدر بودند و چی داشتند؟ - دست ما خالی بود ولی با روحیه، اقتدار و با شهادت طلبی‌ای که داشتیم توانستیم بایستیم.

**جهان آرا چگونه انسانی بود؟ چه اثری در طول این ۳۰ سال بعد از شهادتش بر شما که هم‌رمز و دوستش بودید، گذاشت؟ به نظر شما چه خصوصیتی از شهید جهان آرا را باید به جوان‌های امروزی انتقال دهیم تا الگوی آن‌ها باشد؟**

البته ما به جوان امروز خیلی امیدواریم و معتقدیم اگر موقعیتی فراهم شود، از همین جوان‌های امروز، جهان آراها و باکری‌های زیادی پیدا می‌شوند، ولی بچه‌های انقلاب چیز دیگری بودند. همین الان هم اگر اتفاقی برای این کشور بیفتد، بچه‌های انقلاب جلو می‌آیند و

شما حساب کنید که عراق در این برنامه سه روزه، فقط حدود ۴۵ روز در یک شهر مرزی متوقف شده است. فرض کنید اگر ساکنان اهواز باشیید و ناگهان بشنوید که خرمشهر را همین الان گرفته‌اند و دارند به سمت اهواز می‌آیند، شما چه عکس‌العملی نشان می‌دهید؟ به خصوص که خمپاره‌ای که ۹ کیلومتر برد دارد، در شهر اهواز بر زمین می‌افتد! مسلماً فرار می‌کنید و ناامید می‌شوید اما مقاومت خرمشهر و جهان آرا باعث شد که اهوازی‌ها هم روحیه بگیرند. البته اهالی اهواز به عنوان جنگ‌زده به شهرهای دیگر رفتند ولی بعد از مدتی فهمیدند که سه هفته از شروع جنگ می‌گذرد و ارتش هنوز عراق نتوانسته وارد شهرشان شود. آن‌ها بعد از این که شهر را ترک کردند، هر لحظه منتظر بودند از صدا و سیما بشنوند که اهواز سقوط کرده، اما وقتی دیدند اخبار می‌گوید که هنوز خرمشهر هم سقوط نکرده و حتی دارد مقاومت می‌کند، مردم به اهواز برگشتند و آن‌ها هم مثل خرمشهری‌ها مقاومت کردند.

بنابراین مقاومت خرمشهر یک دگرگونی اساسی در استراتژی جنگ ایجاد کرد، درحالی که استراتژی عراقی‌ها این بود که در یک هفته تمام اهواز و کل خوزستان را تصرف می‌کنند. این نکته را در ذهن تمام فرماندهان‌شان جا انداخته بودند که اشغال کل خوزستان شدنی است. آن‌ها حتی سخنرانی‌های‌شان را هم برای وقتی که به اهواز یا جاهای دیگر می‌رسند، آماده کرده بودند یا به خبرنگارهای خارجی وعده داده بودند که بیاید آن‌جا تا ما با شما مصاحبه کنیم. یادم هست در همان ایام مقاومت ۴۵ روزه خرمشهر، روزی دیدم که یک تاکسی از شهر بصره حامل چند خبرنگار فرانسوی وارد شهر شده، چون راننده‌اش فکر کرده بود خرمشهر تصرف شده است، یعنی آن‌ها این قدر ذهن خبرنگاران خارجی را منحرف بودند! البته ما همه‌شان را دستگیر کردیم و فکر می‌کنم یکی از آن‌ها هم سخته کرد و مرد. به هر حال همه این مقاومت‌ها، به تبلیغات خوب و موثری علیه عراقی‌ها بدل شد.

**آن خبرنگاران را بعداً آزاد کردید؟**

نمی‌دانم، حتماً بعدش آزادشان کرده‌اند. به هر حال مقاومت خرمشهر تأثیری اساسی در وضعیت جنگ ایجاد کرد، از آن تاریخ به بعد بود که صدام پیشنهاد صلح را ارائه کرد، چون متوجه خیلی از مسائل شده بود و می‌دانست که وقتی خرمشهر به عنوان اولین شهر مرزی، این همه مقاومت کرده و این همه وقت و زمان و انرژی آن‌ها را گرفته و مطمئن شدند که هیچ وقت نمی‌توانند خوزستان را بگیرند. به علاوه، مقاومت خرمشهر باعث شد تا مردم ایران از نظر روانی قوی شوند. مقاومت خرمشهر همین الان هم بر کل دنیای اسلام تأثیر گذاشته و این مساله قابل اثبات است، چرا که از مقاومت خرمشهر است که مقاومت حزب‌الله شکل می‌گیرد. اگر آن روز مقاومتی نشده بود و سه روزه خوزستان را می‌گرفتند، جمهوری اسلامی‌ای هم باقی نمی‌ماند که برای مسلمانان دیگر الگویی شود تا بتوانند مقاومت کنند. اگر هم اکنون مقاومتی برای اسلام علیه کفر وجود دارد، پایه‌گذار آن، مقاومت ۴۵ روزه خرمشهر است. اما اگر این مقاومت صورت نمی‌گرفت، الان، دیگر جمهوری اسلامی وجود نداشت و اگر

صد درصد مقاومت می‌کنند. ساده زیستی، آن زمان در خون همه ما بود. برای ما مهم نبود که مثلاً چه لباسی به تن می‌کنیم یا چه می‌خوریم. کفش و لباس سر تا پای ما ۵۰۰ تومان می‌ارزید، یک پیراهن و یک جفت کتانی، زندگی ما همین بود، خیلی ساده زیست بودیم. کسی که سراغ تجملات می‌رفت و می‌خواست شکل دیگری داشته باشد، خود به خود در گروه ضد ارزش‌ها تلقی می‌شد، یا خودش منصرف می‌شد، یا از جمع طرد می‌شد. آقای جهان آرا هم به همین ترتیب بسیار ساده زیست و خودمانی بود. ما مبل و صندلی نداشتیم، جلسات مان طی هشت سال جنگ در نمازخانه و روی موکت برگزار می‌شد، خیلی ساده، راحت، بدون تکلف و تجمل‌گرایی. ما این‌ها را در بزرگانی مثل جهان آرا و شهید عبدالرضا موسوی، می‌دیدیم و یاد گرفته بودیم. نیروهای انقلابی آن زمان این طوری بودند، جسم شهید جهان آرا با آدم حرف می‌زد. رفتار، نشست و برخاست و شجاعت‌شان به انسان درس می‌داد، بدون این که نطقی کرده باشند. با شجاعت کامل روبروی کسانی می‌ایستاد که می‌خواستند با تجمل و تکبر، این سادگی‌ها را منکوب کنند، اگر چه من با شهید جهان آرا هم‌سن و سال بودم ولی او را مثل برادر بزرگ‌تر خودم می‌دانستم. وضعیت روحی، خوش خلقی و ساده زیستی‌اش، جذابیت خاصی به ایشان داده بود و آن زمان این‌ها ارزش‌ها بود. اگر چه وقتی زمان کمی از انقلاب گذشت، تغییرات خاصی در زندگی مردم ایجاد شد اما یادم می‌آید آن زمان هر کسی مبلمان داشت، آن را از خانه‌اش جمع می‌کرد و می‌گفت تجملاتی بودن زشت است!

**انقلاب که پیروز شد تا چند سال ساده زیستی باب شد، عروسی‌ها خیلی ساده بود و حتی در مساجد برگزار می‌شد.**

همین طور است، عروسی‌ها خیلی ساده شده بود و مهریه‌ها بدون این که کسی تبلیغ کند، خود به خود خیلی پایین آمد. مردم خیلی به همدیگر محبت داشتند، دوران شش یا هفت ماهه مبارزه با شاه به خصوص از ابتدای سال ۵۷ همه مردم همدیگر را برادر خود می‌دانستند. اگر در خیابان، خانمی ساکی به دست داشت، جوان‌ها بدون تعارف می‌آمدند و ساک را برایش حمل می‌کردند، او هم تشکر می‌کرد و می‌رفت. اما اگر الان به خانمی بگویید ساکت را بده، من می‌رسانم، نه تنها اطمینان نمی‌کند بلکه شاید وحشت هم بکند.

یادم می‌آید دوران قبل از پیروزی انقلاب چند قلم جنس کمیاب شد، مثلاً روغن اصلاً گیر نمی‌آمد، اما بچه‌ها می‌رفتند و به هر شکلی که شده، از مغازه داران روغن می‌خریدند و یک کیلو - یک کیلو در نایلکس می‌ریختند و شبانه به در خانه کسانی می‌بردند که به آن نیاز داشتند. می‌توانم بگویم چنین وضعیتی در تمام خرمشهر و آبادان برپا بود و مردم کل کشور، مثل خواهر و برادر به همدیگر کمک می‌کردند و جهان آرا در واقع فقط نمونه‌ای از این مردم و بلکه سردمدار این رویه بود، چون وقتی مردم می‌دیدند که او این جذب را دارد و خودش این طور رفتار می‌کند، آن‌ها هم همین کار را می‌کردند.

روحش شاد و راهش پررهرو باد. ■

## شهید جهان آرا قبل از انقلاب زندگی مخفیانه‌ای داشت و مدتی هم زندان بود. ایشان قبل از انقلاب و با آزادسازی زندانی‌های سیاسی آزاد شد، آشنایی بنده با ایشان بعد از انقلاب و در جریان تشکیل کمیته فرهنگی – سیاسی رخ داد

انقلاب شکل گرفت که البته با همت بچه‌ها، غائله تمام شد. بعد از آن غائله، تعدادی از نیروهای سپاه پاسداران تهران جای‌شان را به بچه‌های سپاه خرمشهر سپردند، این‌جا بود که شهید جهان آرا فرمانده سپاه خرمشهر شد.  
**سرنوشت فرمانده اول چه شد؟**  
ایشان بعدها در بطن دفاع مقدس در جریان یک عملیات به شهادت رسید.  
**به چه دلیل شهید جنگجوی جای خودش را به شهید جهان آرا داد؟**

جهان آرا بومی بود، کم کم بقیه نیروهایی هم که به خرمشهر اعزام شده بودند، به شهر خود برگشتند و ایشان هم چون غیربومی بود برگشت. خدا رحمت کند شهید جعفر جنگروی را. او قبل از جنگ، فعالیت‌های انتظامی داشت و همه فعالیت‌های شهری بر عهده سپاه بود. سپاه خرمشهر، هم در مرز درگیر بود و هم داخل شهر با ضد انقلاب‌ها. در واقع، سپاه آن زمان همه کاره بود، از گرداندن دادگاه و نیروی انتظامی گرفته، تا کمک به روستاها. چون با توجه به محرومیتی که در منطقه بود، جهان آرا اکیسی را در منطقه

خاقانی - از جمله روحانیون با نفوذ خرمشهری - نیز سعی کردند با تحریکات قومی و دامن زدن به درگیری‌های ضد انقلابی، اغتشاش‌هایی ایجاد کنند، نظیر همان اغتشاشاتی که در گنبد کاووس و کردستان داشتیم، عین این درگیری‌ها در خوزستان و سطح خرمشهر هم جاری بود. همان زمان بنده با شهید جهان آرا آشنا شدم، در بطن درگیری‌هایی که به کمیته و از آن‌جا هم به سپاه کشیده شده بود. شهید جهان آرا، دومین فرمانده سپاه خرمشهر.

**اولین نفر چه کسی بود؟**

اولین فرمانده، شهید جعفر جنگروی بود، که فکر کنم اصالتاً تهرانی بود.

**آیا مرکز ثقل تحرکات خلق عرب، در منطقه خرمشهر قرار داشت؟**

بله، آنان، هم روحانی داشتند و هم اسلحه و بدتر از همه این‌که، از آن طرف به شدت با اسلحه، پول، امکانات و تبلیغات پشتیبانی می‌شدند.

**ولسی مثل این‌که بعداً آقای شبیر خاقانی اشتباهاتش را جبران کرد.**

نه، آقای شبیر خاقانی را بعد از قضیه درگیری و تسلط مردم به خرمشهر و کنار زدن ضد انقلاب، دوستان با هلی کوپتر به قم بردند، ایشان آن‌جا در حوزه علمیه قم منزوی بود، حرکتی هم نداشت تا این‌که از دنیا رفت. خلاصه ما وقتی وارد کمیته شدیم، با جهان آرا آشنا شدیم و بعد هم بحث درگیری‌ها، بمب‌گذاری‌ها و تحرکات ضد

**چگونه با شهید جهان آرا آشنا شدید؟**  
آشنایی بنده با شهید جهان آرا، برمی‌گردد به بعد از پیروزی انقلاب. شهید جهان آرا قبل از انقلاب زندگی مخفیانه‌ای داشت و مدتی هم زندان بود. ایشان قبل از انقلاب و با آزادسازی زندانی‌های سیاسی آزاد شد، آشنایی بنده با ایشان بعد از انقلاب و در جریان تشکیل کمیته فرهنگی - سیاسی رخ داد که بعدها به کمیته انقلاب اسلامی در خرمشهر تبدیل شد. البته شهید جهان آرا، آن زمان فرمانده کمیته فرهنگی - نظامی بود و این مسؤولیت شهید با اوج درگیری‌های موسوم به خلق عرب مصادف شد. گروه خلق عرب، افرادی بودند که ادعای جدایی طلبی از خوزستان داشتند و اعلام خودمختاری کردند و از طرف حزب بعث عراق پشتیبانی می‌شدند. در بطن همین جریان، دریادار احمد مدنی که آن موقع استاندار خوزستان بود خیانت‌های زیادی نسبت به مردم و انقلاب کرد.

**مدنی خودش هم خوزستانی بود؟**

خیر، تهرانی یا شاید اراکی الاصل بود. او استاندار خوزستان و به شدت دنبال رسیدن به مقام ریاست جمهوری بود. مدنی با کمک افراد وابسته به آن طرف مرز، راه را برای ورود اسلحه باز کرد و به این ترتیب خیلی از افرادی که به آن طرف وابسته بودند، مسلح شدند. به علاوه، تحریکات قومی - قبیله‌ای هم با مسائل مذهبی همراه شده بود. به علاوه افراد بیت شیخ محمد طاهر شبیر



خرمشهر، روزهای مقاومت و جهان آرا!؛ در گفت و شنود شاهد یاران با محمدرضا کرمی جمور

هم‌رزم شهید

# همه عشق مادر جنگ، وجود جهان آرا بود...

این تفکر، مخصوص شهید جهان آرا بود که همانند مسائل فرهنگی، به مسائل عمرانی هم توجه داشت. در واقع شهید جهان آرا، شخصیتی چند بعدی داشت و کارهای فرهنگی، تئوری، عمرانی، مذهبی، مردمی، نظامی و انتظامی را یک‌تنه مدیریت می‌کرد. محمدرضا کرمی جمور، مدیرکل امروز سازمان اموال و املاک بنیاد مستضعفان خوزستان و همراه دپروز شهید عزیزمان در این مصاحبه از خاطراتش با ما می‌گوید:

درآمد

این موضوع را شنیده‌ام، اما نمی‌دانم چقدر صحت دارد که حتی فرمانده گروه ایشان، آقای محسن رضایی بوده و جهان آرا در گروه منصورون زیر نظر آقایان رضایی یا شمخانی کار می‌کرده، بنابراین از نظر نظامی به اندازه‌ای قوی بوده و تجربه داشته؛ که بتواند فرمانده عملیات جنوب شود.

**به گمانم در آن زمان، به ضرورت و به تبع وجود دو جبهه اصلی در جنگ - جنوب و غرب - دو فرمانده عملیاتی نیز داشتیم، یکی جنوب و یکی هم غرب؛ درست است؟**

نمی‌دانم دو تا فرمانده داشتیم یا نه، ولی به خوبی یادم است که فرمانده عملیات کل منطقه جنوب، شهید محمد جهان آرا بود، آقای محسن رضایی، فرمانده سپاه و آقای شمخانی فرمانده نیروی زمینی بودند.

**و شهید کلاهدوز، قائم مقام سپاه بودند...**

ایشان فرمانده عملیات هم بود، یعنی کسی که کارهای اصلی را انجام می‌دهد.

**چرا شهید جهان آرا فکر می‌کرد که نمی‌توانیم در بیابان با عراقی‌ها بجنگیم؟**

جهان آرا عقیده داشت چون ما مشکل تسلیحات داریم، یعنی آن‌ها با تانک حمله می‌کنند و ما فقط شال تعدادی نفرات هستیم، باید پشت سد کمربندی برویم و در پنج کیلومتری کمربندی موضع بگیریم. اولین موضع ما پشت سد کمربندی بود که به آن سیلیند می‌گویند و آن را برای جلوگیری از نفوذ سیل احداث کرده بودند که در جنگ کاربرد نظامی هم پیدا کرد.



که دو نفر از بچه‌های ما به اسم اسکندر و حیدر حیدری که دو برادر بودند و یکی از آن‌ها در همان منطقه شهید شد، شبانه رفتند آن طرف مرز و دیدند که عراق چه امکاناتی را تجهیز کرده و چگونه آماده ورود به خاک ایران شده است. اصلاً به خاطر همین موضوع، ما قبل از جنگ دو شهید دادیم؛ موسی بختور و عباس فرحان اسدی که سه ماه قبل از جنگ و توسط عراقی‌ها، طی درگیری‌هایی که در مرز داشتیم، شهید شدند.

ما این موضوع را در همان زمان به پایتخت اعلام کردیم. شهید جهان آرا به تهران رفت و موضوع را مطرح کرد ولی اوضاع و احوال سیاسی مملکت به شکلی بود که کار خاصی نمی‌توانستند انجام بدهند. جنگ که شروع شد، من پاسگاه مؤمنی خین بودم، شهید جهان آرا بی‌سیم زد که بنده، شهید رضا دشتی و قاسم مرادی، سه نفری به شهر برویم. ما آمدیم و شبانه برگشتیم ولی نیروهایی که آن‌جا بودند، اسیر و بعد هم شهید شدند و تنها یکی، دو نفر برگشتند. شهید جهان آرا بچه‌ها را دسته‌بندی و برای هر گروه یک فرمانده و یک معاون تعیین کرده بود، شهر را هم به همین ترتیب، منطقه‌بندی کرده بود و سپرده بود دست گروه‌ها. من با گروه حاج حسن سواریان همراه بودم. سردار فروزنده هم که فرمانده یکی از این گروه‌ها بود، تمام سلاح‌هایی را که در پادگان دژ موجود بود، در مسجد جامع بین مردم و بین بچه‌های متدینی که می‌شناختندشان، و می‌خواستند مقاومت کنند، توزیع کرده بود. در واقع جهان آرا نیروهای مقاومت را با نیروهای

سپاه یکی کرد و گروه‌های مقاومت را تشکیل داد، تا جنگ را در منطقه خرمشهر از داخل خود شهر شروع کند، چون می‌دانست که ما در صحرا و بیابان نمی‌توانیم با عراقی‌ها مبارزه کنیم.

**این داستان به بعد از ۳۱ شهریور برمی‌گردد؟**

بله، می‌خواهم بگویم ایشان از نظر نظامی فکر بسیار بالایی داشتند. شهید جهان آرا یک فرد متفکر نظامی بودند که به همین سبب بعد از سقوط خرمشهر به عنوان فرمانده عملیاتی منطقه جنوب انتخاب شدند و نیز فرماندهی سپاه اهواز.

**از آنجا که شهید جهان آرا حد اکثر در سن ۲۷ سالگی شهید شده، به نظر شما یک چنین جوانی که آن روزها ۲۵ تا ۲۶ سالش بوده، چگونه این قدر درایت داشته و تا این حد مدیر لایقی بوده است؟**

خب، یک مقدارش که ذاتی بود. دوم این که ایشان پیش از جنگ در گروه منصورون فعال بود و کارهای نظامی و چریکی کرده بود. البته من

همانگ کرده و به روستاها فرستاده بود تا در کشاورزی یا کارهای عمرانی به مردم کمک کنند. قبل از جنگ، سپاه خرمشهر در روستاها حتی سرویس‌های بهداشتی هم درست می‌کرد. شخصیت خود جهان آرا هم چند وجهی بود و همیشه، ضمن این که کار نظامی، انتظامی یا عمرانی می‌کرد، به مردم مشاوره هم می‌داد. یعنی سپاه، در یک جمله، یک نیروی برآمده از مردم و در خدمت مردم بود.

بله. مخصوصاً خدمات رسانی به مردم روستاها، چون مردم روستاها محروم بودند. البته از ادارات و سازمان‌ها امکانات می‌گرفتند، از خیلی از سرمایه‌دارها، پولدارها و تجار کمک می‌گرفتند، تا در روستاها هزینه کنند. این تفکر مخصوص

- گروه خلق عرب، افرادی بودند که ادعای جدایی طلبی از خوزستان داشتند و اعلام خودمختاری کردند و از طرف حزب بعث عراق پشتیبانی می‌شدند. در بطن همین جریان، دریادار احمد مدنی که آن موقع استاندار خوزستان بود خیانت‌های زیادی نسبت به مردم و انقلاب کرد

شهید جهان آرا بود که همانند مسائل فرهنگی، به مسائل عمرانی هم توجه داشت. همسر ایشان کتابخانه عمومی را که تنها کتابخانه شهر بود، اداره می‌کردند، که کانون جذب جوانان و نوجوانان آن دوره نیز به حساب می‌آمد. در واقع شهید جهان آرا شخصیتی چند بعدی بود و کارهای فرهنگی، تئوری، عمرانی، مذهبی، مردمی، نظامی و انتظامی را یک‌تنه مدیریت می‌کرد. حتی آن زمان گروه‌های سیاسی و گروهک‌ها خیلی فعال بودند، اما جهان آرا در کنترل این گروه‌های سیاسی هم زنده بود...

**چگونه؟**

به نوعی با این گروه‌ها تعامل داشت، یعنی با ایشان مذاکره می‌کرد، صحبت می‌کرد...

**ممکن است کمی بیشتر در مورد این مسأله اخیر، یعنی فعالیت‌های سیاسی شهید جهان آرا صحبت کنید؟**

ما قبل از جنگ تقریباً اطلاع داشتیم که جنگ اتفاق می‌افتد، چون از سه، چهار ماه قبل از جنگ در منطقه خین - منطقه مرزی‌ای که از طریق یک رودخانه خیلی کوچک حد فاصل ایران و عراق را مشخص می‌کند - پدافند می‌کردیم. یک خط مرزی طولانی در آن‌جا بود و ما برای کمک به نیروهای ژاندارمری رفته بودیم، چون عراق از این مسیر اسلحه و تروریست وارد می‌کرد. به هر حال، در پاسگاه مستقر بودیم و شب‌ها پاس می‌دادیم و شب تا صبح اوضاع را کنترل می‌کردیم. ما آن‌جا تحرکات زیادی را دیدیم به این صورت

● سپاه خرمشهر، هم در مرز درگیر بود و هم داخل شهر با ضد انقلاب‌ها. در واقع، سپاه آن زمان همه کاره بود، از گرداندن دادگاه و نیروی انتظامی گرفته، تا کمک به روستاها. با توجه به محرومیتی که در منطقه بود، جهان آرا اکیپی را در منطقه هماهنگ کرده و به روستاها فرستاده بود

گفتم کلی پول و مهمات آن جاست. گفت باشد، حالا یک نفر را می‌فرستم آن‌ها را بیاورد. من پول‌ها را در آوردم و نشانش دادم. شهید تقی عزیزیان که ۱۰ مهر شهید شد، آمد. جهان آرا پول‌ها را از من گرفت و داد به تقی. گفتم محمد، برای این که مدیون نباشم، دو تا کلت آنجا هم بود که یکی را برای خودم برداشتم، یکی را هم می‌دهم به تو. تقی گفت نگاه کن، بچه‌ها می‌روند از عراقی‌ها کلت می‌گیرند، این از خودمان کلت گرفته؛ شوخی می‌کرد! خلاصه جهان آرا خیلی به من اعتماد کرد، نپرسید پول دیگری هم هست یا نه، برداشته‌ای یا نه، البته من تمام پول‌هایی را که برداشته بودم، به جهان آرا دادم. در یک کلام، شیوه‌اش اعتماد کامل به نیروهایش بود.

شدیدا به نیروهایش اعتقاد، اعتماد و به همه‌شان عشق و علاقه داشت، چیزی که امروز در شیوه‌های مدیریتی کمتر سراغ داریم. اگر مدیری در مجموعه‌اش به پرسنل خود عشق بورزد، علاقه نشان بدهد، اعتماد به خرج بدهد، نیروها هم به او اعتماد متقابل می‌کنند، شیوه جهان آرا هم همین بود.

**برویم سراغ داستان روزی که خرمشهر سقوط کرد.**

ابتدا باید حکایت روزهای قبلش را بگویم: یادم هست که دهم مهرماه بود که ما مغلوب شدیم و شهر سقوط کرد اما درگیری فلکه راه‌آهن، عراقی‌ها را به شدت کنار زدیم و درگیری بسیار شدیدی رخ داد. شاید ۵۰ تانک عراقی و نفربر منهدم و حدود ۲۰۰ عراقی در آن روز کشته شدند. وقتی نیروهای مکانیزه عراق داخل شهر آمدند، دست کم یک گردان آن‌ها از بین رفتند. ما از فلکه راه‌آهن تا صد دستگاه به طور مرتب تانک‌ها، نفربرها و چپ‌هایشان را می‌زدیم. بعضی‌هاشان هم اصلا سالم بودند اما در ترافیک گیر کرده بودند. نیروهای بعضی دیگر هم فرار کرده بودند، بعد از آن بود که نیروهای گارد جمهوری وارد خرمشهر شدند.

**با همه این حرف‌ها خسارات زیادی را به عراقی‌ها وارد کرده بودید.**

شدیدا، با این که عراقی‌ها نیروهای مکانیزه و مهاجم نیز داشتند، خیلی بیشتر از ما در خرمشهر کشته دادند، چون ما شهر و خیابان‌های خودمان

بود، که آن گونه توانستند مقاومت کنند؟ او یک حالت معنوی و تسلط روحی خاصی به بچه‌ها داشت که بعد از او هیچ کس این ویژگی را نداشت. کسی بود که واقعا بر قلب‌ها حکومت می‌کرد، به طوری که اگر بر فرض محال، جهان آرا به بچه‌ها می‌گفت بمیرید، می‌مردند و حاضر بودند جان‌شان را برای یک حرف او فدا کنند. صحنه‌های بسیار زیبایی شکل می‌گرفت که اگر بخواهم همه آن‌ها را برای شما تعریف کنم، طولانی می‌شود ولی فقط این را بدانید که عشق ما در جنگ، جهان آرا بود؛ این را غلو نمی‌کنم. بچه‌های کم سن و سال به گونه‌ای وارد جنگ می‌شدند که محبت جهان آرا در دل‌شان جا باز می‌کرد...

اما اگر بخواهیم راجع به روحیات نظامی جهان آرا صحبت کنیم، باید بگویم گروه‌هایی که او مرتب‌شان کرده بود، به خاطر درگیری‌ها، شهادت‌ها و جراحت‌ها ریزش داشتند ولی جهان آرا دوباره این‌ها را با همدیگر ادغام می‌کرد و یک سازماندهی جدید را شکل می‌داد. یادم هست عرب‌های عراقی الاصل ساکن خرمشهر، یک مدرسه به خصوص داشتند که در روزهای مقاومت به مقر سپاه بدل شده بود. خود من ۳۱ شهریورماه از مرز آمدم و به این مدرسه رفتم اما دیدم هیچ کس در مدرسه نیست، حتی دربان هم نبود.

**کلا جارو کرده و رفته بودند؟**

نه، اصلا مشکل این بود که جارو هم نکرده بودند، داخل که شدم، دیدم یک ماشین پر از مهمات در درون محوطه است، رفتم داخل اتاق‌ها، دیدم همه درها باز است. خلاصه، وضعیتی عجیب بود...

**نکند مهمات را عراقی‌ها یا عمال نفوذی‌شان به مدرسه آورده بودند؟**

نه. مهمات متعلق به سپاه بود ولی کسی آنجا نبود؛ چون دشمن مقرر را زده و همه خودی‌ها رفته بودند. به علاوه، شب که می‌شد، کسی دنبال این قضایا نبود و مردم عادی در این فکر بودند که ماشین یا بنزین تهیه و فرار کنند. کسی دیگر به فکر این چیزها نبود. رفتم دفتر جهان آرا، دیدم در باز است. کمد را باز کردم، دیدم پر از پول، اسلحه و کلت است، کوله پشتی که نداشتم، بنا بر این پول‌ها را در لباسم ریختم که گشاد بود. دو، سه قبضه کلت هم برداشتم و با خودم بردم. البته نمی‌دانستم مقر جدید سپاه کجاست. بالاخره پرسان پرسان رفتم و مقر سپاه را پیدا کردم، البته ما به سختی می‌توانستیم راه برویم، چون گاهی درست وسط شهر خمپاره می‌زدند و شهر را به توپ بسته بودند، به طوری که حتی آن‌هایی که در مرز بودند، امنیت بیشتری از ساکنان شهر داشتند. عراقی‌ها طوری شهر را بمباران می‌کردند که مردم وحشت کنند و جان‌شان را بردارند و بروند. وقتی به مقر رسیدم، جهان آرا در محوطه بود، با ناراحتی گفتم محمد جان، هیچ کس در مدرسه نیست. گفت خب، چه کار کنم؛ نباشد.

این که بی تجربه بودید و تازه جذب کمیته یا سپاه شده بودید، کار دفاع را سخت نمی‌کرد؟ خیلی از بچه‌ها اصلا اسلحه نداشتند، با کوکتل مولوتف یا با چوب و چماق می‌آمدند و جنگ تن به تن می‌کردند، آنجا دیگر بحث مقاومت مطرح بود و همه با هر وسیله‌ای مقاومت می‌کردند. ما هم پشت خاکریزهایی پناه گرفتیم که از قبل درست شده بود. عراقی‌ها می‌آمدند با توپخانه به خاکریزها می‌زدند. با کاتیوشا می‌زدند و ما اصلا نمی‌دانستیم این سلاح‌ها چه هستند، پیش از آن هیچ یک را ندیده بودیم. تنها وسیله جنگی‌ای که دست بچه‌های ژاندارمری دیده بودیم، تفنگ ۱۰۶ بود. وسیله‌ای شبیه توپ که روی چپ سوار می‌شود و گلوله‌های بزرگ دارد.

**یعنی حتی یک آدم نظامی با تجربه هم نبود که از او سؤال کنید این‌ها چیستند و چه کاربردهایی دارند؟**

نه، البته کسانی که سرباز باشند یا حتی کسانی که دوره ابتدایی افسری را دیده باشند، در اطرافمان داشتیم ولی آن‌ها هم تجربه و اطلاعات زیادی نداشتند. مثلاً می‌گفتند این تفنگ ۱۰۶ است، یا مثلاً بچه‌های ژاندارمری در درگیری‌های مرزی، خمپاره را به ما نشان دادند و فهمیدیم که مثلاً خمپاره ۱۶۰، خمپاره ۱۲۰ یا آر پی جی ۷ چیست.

**نکته جالب همین جاست که در همه جای دنیا ابتدا اسلحه را می‌بینند و با آن تمرین می‌کنند و بعد نویت به جنگیدن می‌رسد اما شما در حین جنگ با همه چیز آشنا شدید.**

تازه خیلی از بچه‌هایی که آن زمان می‌جنگیدند، مثل شهید رحمان اقبال پور، خدا رحمتش کند، اصلاً آر پی جی ۷ را ندیده بود ولی خیلی هم دقیق و قشنگ آر پی جی ۷ می‌زد، آن هم بدون آموزش. این‌ها چیزهایی بود که ما در جنگ یاد گرفتیم.

**و در جنگ خیلی‌ها خودشان را نشان دادند.**

بله، ۴۵ روز مقاومت در خرمشهر از ابتکارات شهید جهان آرا بود. بدون این که کمک، مهمات، تجهیزات یا غذایی به ما برسد. همه چیز در داخل خرمشهر تهیه می‌شد و بچه‌ها هر روز محکم‌تر و با انگیزه‌تر از دیروز مقاومت می‌کردند، و همه این‌ها در حالی بود که جهان آرا با جوان‌ها و نوجوان‌های ۱۵ تا ۱۷ ساله‌ای سر و کله می‌زد، که تجربه نظامی اصلاً نداشتند.

**مثل این که حتی خواهرها را هم به یاری می‌طلبید.**

بله، حتی در بین پسرهای نوجوان، جهان آرا کسانی را به میدان می‌آورد که تا قبل از آن، اگر یک وقت پدرشان به آن‌ها اخم می‌کرد، گریه‌شان می‌گرفت اما همین‌ها در دوران جنگ بدون گذراندن هیچ نوع دوره نظامی‌ای، به مقابله با کسانی آمدند که تا بن دندان مسلح بودند و هیکل هر کدام از آن‌ها دو برابر خودشان بود.

**جهان آرا چطوری به این بچه‌ها قوت قلب داده**

■ از راست: نفر سوم شهید جهان آرا، یکی مانده به آخر، شهید اصغر اکبری فرمانده سپاه سردشت.



بله، ما شروع به پذیرش کردیم و از همان نیروهای بسیجی و مردمی نیرو گرفتیم، آن‌ها امتحان‌شان را در جنگ پس داده بودند تا این که کم کم پاسدار رسمی شدند. من حدود ۱۴۰ نفر از خواهران را پذیرش کردم که از این تعداد، حدود ۵۰ نفرشان بعداً جزو پرسنل سپاه شدند. یک روز به جهان آرا گفتم با این خیل دخترانی که استخدام کرده‌ایم، چه کار کنیم؟ ایشان حرف جالبی زد که هنوز هم به یاد دارم. گفت ما فردا شهر را پس می‌گیریم و اوضاع عادی می‌شود، این شهر آدم می‌خواهد. مدیر، مسئول، پرسنل و پشتیبان می‌خواهد. این خانم‌ها فردا باید در آموزش و پرورش، دانشگاه‌ها، در بیمارستان‌ها و سیستم ادارات نفوذ و کار کنند و اگر الان این نیروها را تربیت نکنیم، فردا که جنگ تمام و شهر آزاد شود، خرمشهر از دست‌مان می‌رود.

**یعنی عقل یک آدم ۵۰ ساله را داشت و دوران‌دیشی می‌کرد.**

داشت برای بعد از جنگ کادرسازی می‌کرد. بد نیست درباره همین موضوع نگاه جهان آرا به فردا خاطره‌ای تعریف کنم. خدا رحمت کند فتح الله افشار را. در حلبچه جان‌باز شیمیایی شده بود و بعد هم شهید شد، ایشان مسئول واحد ۱۰۶ ما بود و یک کار ابتکاری انجام داده بود. او تفنگ ۱۰۶ را از روی جیب برداشته و برایش ستون بتونی درست کرده بود، چون ۱۰۶ آتش عقبه داشت، یک گودال هم درست کرده بود و آن را از آب پر کرده بود، آتش در آب عقب می‌رفت و کسی آسیب نمی‌دید و به این ترتیب کار توپخانه را انجام می‌داد؛ که خیلی هم جواب داد.

#### در مقاومت ۴۵ روزه؟

نه، ایشان این کار را بعد از سقوط خرمشهر انجام داد. به من گفت جهان آرا را بیاور، ما نور بدیم و ببیند ما چه کار جالبی کرده‌ایم و واقعاً هم که یک ابتکار جنگی بود و ثابت می‌کرد ما توان نوآوری داریم. فتح الله دانشکده افسری را نصفه - نیمه

نوازش کرد و مثل یک پدر دل‌داری‌مان داد؛ آن هم در حالی که خودش هم خیلی جوان بود. بعد گفت شما بروید مقر. زیر پل یک مقر دیگر هم داشتیم، گفت خود من هم دارم می‌روم آن‌جا. رفت و فردای آن روز بچه‌ها را جمع کرد و گفت بچه‌ها! این‌جا عاشوراست، این‌جا سرزمین کربلاست، ما هم در رکاب امام حسین (ع) هستیم، هر کسی که می‌خواهد می‌تواند برود، چون همه‌تان شهید می‌شوید. یک نفرتان هم زنده بر نمی‌گردد. من بی‌عتم را از شما برداشتم، شما به خاطر پاسدار بودن‌تان نمی‌خواهد بایستید، هر

- قبل از جنگ، سپاه خرمشهر
  - در روستاها حتی سرویس‌های
  - بهداشتی هم درست می‌کرد.
- شخصیت خود جهان آرا هم چند وجهی بود و همیشه، ضمن این که کار نظامی، انتظامی یا عمرانی می‌کرد، به مردم مشاوره هم می‌داد**

کسی می‌خواهد، می‌تواند بایستد، نمی‌خواهد هم می‌تواند برود. اما اگر کسی بماند، مطمئن باشد که شهید می‌شود. تقریباً می‌توان گفت همه بچه‌ها ایستادند و آن حماسه ۴۵ روزه را خلق کردند. در این میان نقش خواهرها خیلی عمده بود، جهان آرا ضمن این که بسیج ویژه برادران را مدیریت می‌کرد، همان تشکیلات را برای خواهرها هم ایجاد کرد. یک مرکز آموزش تشکیل داد که مساحتش حدود پنج کیلومتر بود، خواهرها را به آن‌جا می‌برد و آموزش می‌داد، این خواهرها عضو بسیج ویژه بودند. بعد از این که شهر سقوط کرد، شهید جهان آرا بنده را به عنوان مسئول گزینش سپاه انتخاب کرد، گفت شما بیا آن‌جا هم خواهرها را گزینش کن، هم برادرها را.

**در پرشین هتل آبادان؟**

را می‌شناختیم اما آن‌ها این شناخت را نداشتند. به هر حال غروب که شد، آمدیم مدرسه، نماز خواندیم و خوابیدم. من و شهید علی هاشمی، خدا رحمتش کند، در یک کلاس مدرسه خوابیدیم. بقیه بچه‌ها هم در دیگر کلاس‌ها، محوطه و در کریدور، یا چون ساختمان دو طبقه بود زیر راه پله می‌خوابیدند، تا امنیت بیشتری داشته باشند. نفهمیدیم چه شد که با صدای انفجار مهیبی یک‌دفعه از خواب پریدیم، عراقی‌ها مقر ما را شناسایی کرده و زده بودند.

#### همان «مدرسه عراقی‌ها» را؟

نه. دو مقر داشتیم و مقر دوم‌مان، یک مدرسه دو طبقه‌ای بود به نام مدرسه دریابد رسایی. مدرسه را کلاً بمباران کردند. بدتر از همه این بود که چون همه بچه‌ها با خودشان مهمات آورده بودند، تمام مهمات با آن بمباران منفجر شد. خود من با یک جعبه تی ان تی به مدرسه آمده بودم. متأسفانه بیشترمان هیچ آموزشی ندیده بودیم و خیلی از بچه‌ها با آر پی جی ۷ و تمام تجهیزات‌شان خوابیده بودند. برای همین هم به سبب هم‌جواری با مهمات خودمان، آن شب، به شدت شهید و مجروح دادیم. تقی محسنی‌فر همان‌جا شهید شد، بدنش نصف شد. بقیه ما در تاریکی مطلق و دود گرفتار شده بودیم. اوضاع که کمی آرام شد، پابره‌نه تا ورودی مدرسه آمدیم، فرصت پوتین پا کردن نبود، مدام می‌گفتیم الان بمب بعدی را می‌زنند. بالاخره حسن آذرنیا و احمد قندهاری را که در بیت المقدس شهید شد، پیدا کردم. بچه‌های داخل داد می‌زدند، عباس بحرالعلوم گفت کی کبریت دارد؟ یکی از بچه‌ها کبریتی را روشن کرد، بحرالعلوم گفت هر کسی نور کبریت را می‌بیند، بیاید جلو و دست کناری‌اش را بگیرد.

#### یعنی این قدر اوضاع خراب بود؟

وحشتناک بود، در عمرمان چنین صحنه‌هایی ندیده بودیم. در هر حال، بچه‌ها دست همدیگر را گرفتند اما خیلی از بچه‌ها مثل روستایی، مثل گلشن یا خیلی‌های دیگر مجروح شده بودند، قطع عضو شده بودند، نمی‌توانستند تکان بخورند. آه و ناله می‌کردند. من، آذرنیا و احمد قندهاری با پای برهنه رفتیم سمت مسجد جامع، که مقر نیروهای مردمی بود. آن‌جا داد و بیداد بقیه بلند بود که: همه بچه‌ها شهید شده‌اند، به دانشان برسید... بچه‌های تیم غرب هم که بیشترشان شهید شده بودند، آمدند. ما سه نفر هم مجروح و زخمی از لب شط راه افتادیم و تالاب رودخانه رفتیم تا مقری پیدا کنیم و خودمان را بازسازی کنیم. در همین احوال بودیم که ماشینی را از دور دیدم. نصفه شب بود. برایش دست بلند کردیم، دیدیم جهان آرا از یک تویوتای کرونا پیاده شد، آمد پایین، گفت چه خبر است؟ یک دفعه بغض ما ترکید، بچه بودیم، ۱۷ سال‌مان بیشتر نبود. گفتیم نمی‌دانید چه خبر است؟ همه شهید شده‌اند، از بین رفته‌اند. هر سه نفرمان را بغل کرد، بوسید،

رها کرده و به خیل انقلابیون پیوسته بود، وقتی من رفتم و جهان آرا را آوردم، فتح الله دستور آتش داد و گفت بزنید. بچه‌ها هم شروع کردند به شلیک کردن که توانایی‌هایشان را به جهان آرا نشان دهند. یک دفعه جهان آرا گفت نزنید، نزنید، دارید چی کار می‌کنید؟ بچه‌ها گفتند چرا؛ داریم نشان می‌دهیم که این وسیله چه کاربردی دارد. گفت شما دارید شهر را ویران می‌کنید، ما فردا می‌خواهیم بیاییم و این‌جا را بسازیم. ما باید خرمشهر را بسازیم، شما دارید نابودش می‌کنید؟! کی گفته شهر را با توپ خراب کنید؟! - چون عراقی‌ها در شهر بودند و آن‌ها هم داشتند شهر را می‌زدند ناراحت بود - خلاصه دعوی سختی با فتح الله کرد. اشتباه فتح الله این بود که گلوله‌ها را به طرف شهر نشانه گرفته بود. در نتیجه آن طرح را بردار و ببر جزیره مینو، و توپ‌ها را به سمت عراق شلیک کن؛ نه سمت خرمشهر. می‌خواهم بگویم جهان آرا با این تفکر داشت کار می‌کرد که ما برمی‌گردیم به شهر، و در همان بحبوحه و شلوغی جنگ، آدم تربیت می‌کرد.

#### یعنی یک تفکر امیدوارانه و با برنامه.

بله، جهان آرا به آن روز متعلق نبود، مال فرادهای دور بود ولی اجل مهلتش نداد. البته لایق شهادت هم بود اما اگر جهان آرا بود، وضعیت خرمشهر الان این طوری نبود، همین الان هم وقتی وارد خرمشهر می‌شوید، انگار تازه دیروز جنگ تمام شده، یعنی هنوز ویرانی‌ها و آثار جنگ باقی مانده و همه شهر به موزه جنگ تبدیل شده است. شما بعد از ۳۲ سال در خرمشهر در و دیوار سالم پیدا نمی‌کنید ولی اگر جهان آرا زنده می‌ماند، قطعاً بازسازی خرمشهر این طوری نمی‌شد و متفاوت می‌بود. قطعاً کیفیت زندگی در خرمشهر فرق می‌کرد، چون جهان آرا حتی در زمان جنگ هم به فکر بازسازی شهر بود و می‌خواست برای خرمشهر نیرو تربیت کند. من فکر نمی‌کنم این‌ها را کسی گفته باشد، ولی واقعیت این است و آن‌هایی که با جهان آرا نزدیک بودند، می‌دانستند که جهان آرا داشت شیوه جدیدی در بحث مدیریت ایجاد می‌کرد و برای بازسازی خرمشهر برنامه داشت ولی متأسفانه از این آدم‌ها خیلی نداریم، چون درگیر مسائل سیاسی، مسائل و مسائل قومی - قبیله‌ای شده‌ایم، البته من نمی‌خواهم از جهان آرا بت بسازم ولی این‌هایی که خدمت شما عرض کردم، عین واقعیت‌های آن روزگار بود.

#### یک عکس از شهید جهان آرا دیده‌ام با شهید حاج اصغر اکبری فرمانده سپاه سردشت، آیا شما ایشان را یادتان است؟

من نه، البته امکان دارد آمده باشند خرمشهر، چون بعضی از بچه‌های تهران به این دلیل که راه بسته بود، بعد از سقوط شهر رسیدند این‌جا؛ مثل شهید دانش که دستش قطع شد و بعد هم در کردستان شهید شد.

#### حتماً بچه‌ها به جاهای مختلفی می‌رفتند، خوب، همه که نباید می‌آمدند خرمشهر، می‌رفتند و در خطه‌های دیگری مشغول بودند.

به هر حال خرمشهر قطب درگیری‌ها بود. اگر خرمشهر ۴۵ روز مقاومت نمی‌کرد، تهران را هم گرفته بودند. در خرمشهر در آن واحد دو تا لشکر، یک تیپ مستقل مکانیزه و گارد ریاست جمهوری عراق درگیر بودند.

#### آن‌ها با سراز و برگ کامل آمده بودند که به خیال خودشان بیایند تهران.

شما حساب کنید، این‌ها از کارون گذشتند، رفتند طرف بهمن‌شیر و داشتند آبادان را قیچی می‌کردند، اگر مقاومت خرمشهر نبود و نیروهایشان در خرمشهر مشغول نمی‌شدند، حتماً آبادان سقوط کرده بود.

#### یعنی این تأخیری که در پیشروی عراق به وجود آمد، باعث شد که در مدت نسبتاً کوتاهی خرمشهر مجدداً آزاد شود و جاهای دیگر هم تسخیر نشود.

نیروهای عراقی تا پنج کیلومتری اهواز و تا پشت نورد لوله‌اهواز عراق آمده بودند. شهر اهواز تخلیه شده بود و اگر مقاومت خرمشهر نبود، عراق در خرمشهر درگیر نمی‌شد و نیروهایش در خرمشهر مشغول نبودند، قطعاً اهواز و آبادان سقوط می‌کردند. بنابراین حفظ آبادان و اهواز که مرکز استان بود، با مقاومت خرمشهر ممکن شد و گرنه عراقی‌ها قصد داشتند از مهران تا تهران بیایند، چون آن‌ها می‌گفتند ایران دو شهر مهم دارد یکی مهران است، دیگری تهران. مهران را که گرفته‌ایم، حالا می‌رویم سمت تهران.

#### مهران چه اهمیتی دارد؟

از نظر سیاسی این کار را می‌کردند و این حرف را می‌زدند. اساساً فکر می‌کنم مقاومت خرمشهر، شهید جهان آرا و تمام بچه‌هایی که آن‌جا شهید شدند، مثل شهید قنوتی، غیر از بحث اهواز، ایران را نجات داد. عراق باور نمی‌کرد که چنین مقاومتی در خرمشهر ایجاد شود.

#### یعنی شما نقش شهید جهان آرا را این قدر وسیع می‌بینید؟

قطعاً همین طور است. اگر درایت، مقاومت، دلداری و فرماندهی ایشان نبود، اوضاع این قدر خوب پیش نمی‌رفت. جهان آرا از بدو سقوط خرمشهر گروه‌هایی را تشکیل داد که به خرمشهر بروند و تحولات نظامی عراق را بررسی و از ابعاد آن، فیلمبرداری کنند. فیلم را بردند به جانشین وقت فرماندهی کل قوا، آقای هاشمی، نشان دادند. یعنی جهان آرا بعد از سقوط برای آزادسازی خرمشهر برنامه‌ریزی کرده بود. جهان آرا کسی بود که همراه ۳۰ نفر پاسدار عادی تحت امرش نگهداری می‌داد. صبح فرماندهی می‌کرد، شب نگهداری می‌داد یا مهمات را تخلیه می‌کرد. یک شب من با جهان آرا هم‌پست شدم، پست‌مان از ساعت دو تا چهار بود، ایستادیم با هم به حرف زدن، ساعت یک ربع به چهار

که شد، به من گفت برو پاسبخش را که فرهاد ملایی بود، بیدار کن بیاید و پست‌ها را عوض کند. فرهاد ملایی خواب بسیار سنگینی داشت، رفتیم گفتیم فرهاد، بلند شو، جهان آرا سر پست است، پست را عوض کن. گفت باشد بلند شدم، بیست دقیقه گذشت، نیامد. جهان آرا دوباره گفت برو فرهاد را پیدا کن، رفتم دیدم همان طور که نشسته، خواب است. تکانش دادم، فرهاد گفت هان، چیه؟! گفتم جهان آرا سر پست است، برو پست را عوض کن بیا. گفت بلند شدم، بلند شدم. ۲۰ دقیقه بعد برگشتم دیدم دوباره خوابیده است! آن شب از ساعت دو تا اذان صبح با جهان آرا پست دادیم.

#### ملاحظه همه بچه‌ها را به همین شیوه می‌کرد؟

بله. به غیر از بچه‌هایی که کنار جهان آرا مشغول دفاع بودند، یک عده دیگر از بچه‌ها هم بودند که برای شناسایی می‌رفتند آن دست. یکی از آن‌ها رضا دشتی بود، خدا رحمتش کند، بسیار بچه شجاع، دلیر، خوش فکر و خوش طبیعتی بود، با این‌که چندین مجروحیت داشت، صحنه را ترک نمی‌کرد. او به همراه فتح الله افشار، سید صالح موسوی و منصور جزو گروه‌هایی بودند که باید برای شناسایی می‌رفتند آن دست آب.

#### کدام دست؟

از کوت شیخ می‌رفتند خرمشهر. بچه‌ها طنابی را در رودخانه بسته بودند و با شنا می‌رفتند آن طرف. بعد از این‌که شهر سقوط کرد، چندین گروه تشکیل شد تا مدام به مواضع عراقی‌ها در

#### سپاه در همه جا این طوری فعالیت نمی‌کرد، بلکه خصوصیات خاص فرماندهی جهان آرا این وضعیت را پدید آورده بود، مثلاً سپاه همه جا کار عمرانی بدون انتفاع نمی‌کرد سپاه، آن سال‌ها بدون این‌که در آمدی داشته باشد، هزینه می‌کرد

خرمشهر بروند و برگردند. خلاصه این بچه‌ها در راه برگشت با عراقی‌ها درگیر می‌شوند و رضا دشتی هم مجروح می‌شود و بعد از این‌که او را به بیمارستان رساندند، شهید شد. شهادت رضا دشتی خیلی روی بچه‌ها تأثیر گذاشت، چون یکی از دلاورها و فرماندهانی بود که بچه‌ها خیلی روی او حساب می‌کردند، خیلی شجاع بود. به من هم خیلی برخورد، من آن شب تا صبح نخوابیدم. ساعت چهار، پنج صبح بود، رفتم دفتر جهان آرا، دیدم بیدار است. گفتم محمد، من می‌خواهم از تو اجازه بگیرم فردا با بچه‌ها بروم آن دست آب. گفت چرا؟ گفتم احساس می‌کنم ترسیده‌ام، می‌خواهم بر ترسم غلبه کنم، با خودم درگیرم، من هم مثل این‌ها می‌خواهم بروم آن دست. گفت یعنی هر کسی نرود ترسیده؟

بود. او زمان آزادسازی عقب آمد. من هم ایشان را درست بعد از عملیات و زمانی که می‌خواست سوار هلی کوپتر شود، تا به اهواز بروم و از آنجا با هواپیما به تهران بروم دیدم. درست لحظه‌ای که می‌خواست سوار هواپیما شود.

**یعنی یک روز قبل از شهادتش. آن موقع چه حال و هوایی داشت؟**

خیلی خوشحال بود. شکست حصر آبادان اولین پیروزی ما بود.

**و زمینه‌ای برای آزادسازی خرمشهر.**

بله، ایشان خیلی خوشحال بود. ما ناراحت بودیم که می‌خواهد به اهواز برود اما خودش خیلی خوشحال بود، می‌گفت پیروزی‌های بعدی نیز قطعاً در راه است.

**راستی جهان آرا فرمانده سپاه اهواز بود یا خوزستان؟**

فرمانده اهواز، آن زمان، تشکیلات سپاه هنوز استانی نشده بود.

**داشتید می‌گفتید که شادی را در چهره‌اش می‌دیدید.**

بله، شوخی می‌کرد، می‌خندید.

**در واقع برخی از برنامه‌ها و رؤیاهایش به تحقق پیوسته بود.**

بله، عملیات ثامن الائمه (ع) خیلی در روحیه بچه‌ها تأثیر گذاشت. جاده‌ها باز شده بود و پس از آن راحت‌تر می‌توانستیم خرمشهر را تجهیز کنیم.

**شما راجع به حادثه سقوط آن هواپیما چه می‌دانید؟ عمدی بود یا اتفاقی؟**

من نمی‌دانم ولی شایعه آن زمان این بود که بمب‌گذاری توسط گروهک‌ها صورت گرفته است.

بله، این شائبه وجود داشت که احتمالاً باید توطئه‌ای در کار بوده باشد.

آن موقع بحث بر سر این بود که داخل آن تابوت‌ها بمب گذاشته‌اند.

تابوت شهدای همان عملیات، که داشتند با خودشان می‌بردند.

می‌گفتند ابتدا انفجار صورت گرفته، بعد هم این که جهان آرا با گروهک‌ها خیلی درگیر بود و مبارزه می‌کرد. به علاوه آن‌ها در خرمشهر مسلح شده بودند و از کشور اسلحه خارج می‌کردند. منافقین، چریک‌های فدائی و حزب زحمت‌کشان گروه‌هایی بودند که زمان جنگ و طی درگیری‌های خرمشهر، فقط برای جمع آوری سلاح آمده بودند.

**یعنی این منافقان، در فعالیت‌هایی که به دور از جنگ داشتند برای اهداف‌شان می‌کردند، این توطئه را پایه‌گذاری کردند؟**

بله، ماشین - ماشین اسلحه خارج می‌کردند، حتی بچه‌ها در مرز ماهشهر، ماشین اسلحه‌شان را هم گرفته بودند. آن موقع می‌گفتند انفجار هواپیما کار گروهک‌هایی مثل چریک‌های فدائی خلق است. ■

بودند. آن‌ها از منطقه مهرزی رفته بودند و از این طرف برگشته بودند و با عراقی‌ها درگیر شده بودند و تیراندازی بین دو طرف شکل گرفته بود. آن‌ها چند نفر از عراقی‌ها را هم کشته بودند، اما چون آن مسیر ناامن شده و دیگر نمی‌شد رفت آن طرف، جهان آرا پشیمان شد و همه‌مان به منطقه برگشتیم. می‌خواهم بگویم جهان آرا کسی بود که پست می‌داد، در درگیری‌ها اولین نفر بود و هیچ وقت نمی‌شد که دستور حمله بدهد و خودش عقب بنشیند. در ضمن همیشه دوراندیشی داشت و از نظر مدیریتی، سیاسی و اعتقادی شخصیتی برجسته بود. ایشان و شهید دکتر عبدالرضا موسوی برای بچه‌ها نهج البلاغه تدریس می‌کردند. البته هر دو عزیز پیرامون تمام این موضوع‌ها واقعا کار کرده بودند.

شهید جهان آرا در زندان نهج البلاغه را زیاد خوانده بود و در مجموع چنان شخصیتی چند لایه و چند وجهی داشت، که تمام وجوه شخصیتی‌اش شکوفا نشد، یعنی فرصت نشد که شکوفا شود. اما اگر بود قطعاً یکی از بزرگان نظام می‌شد. به نظر من تا همین الان هم در شناساندن جهان آرا به مردم کوتاهی کرده‌ایم. ما نمی‌خواهیم بین شهدا امتیازبندی کنیم، امتیاز، دست خداوند است ولی شناختی که اطرافیان جهان آرا از او دارند، نشان می‌دهد که ایشان به لحاظ خصوصیات فردی یک سر و گردن بالاتر از دیگران است.

**آخرین بار که او را دیدید، کی بود؟**

آخرین بار بعد از عملیات ثامن الائمه (ع)، آزادسازی و شکست حصر آبادان بود. ایشان فرمانده عملیات جنوب بود، آقای رحیم صفوی فرمانده محور بودند. شهید جهان آرا فرمانده عملیات جنوب و فرمانده سپاه اهواز بود.

**توضیح می‌دهید که فرق محور با جنوب چه بود؟**

محور فقط شامل محور خط عملیاتی بود اما منطقه وسیع‌تر بود و جهان آرا فرمانده کل منطقه جنوب

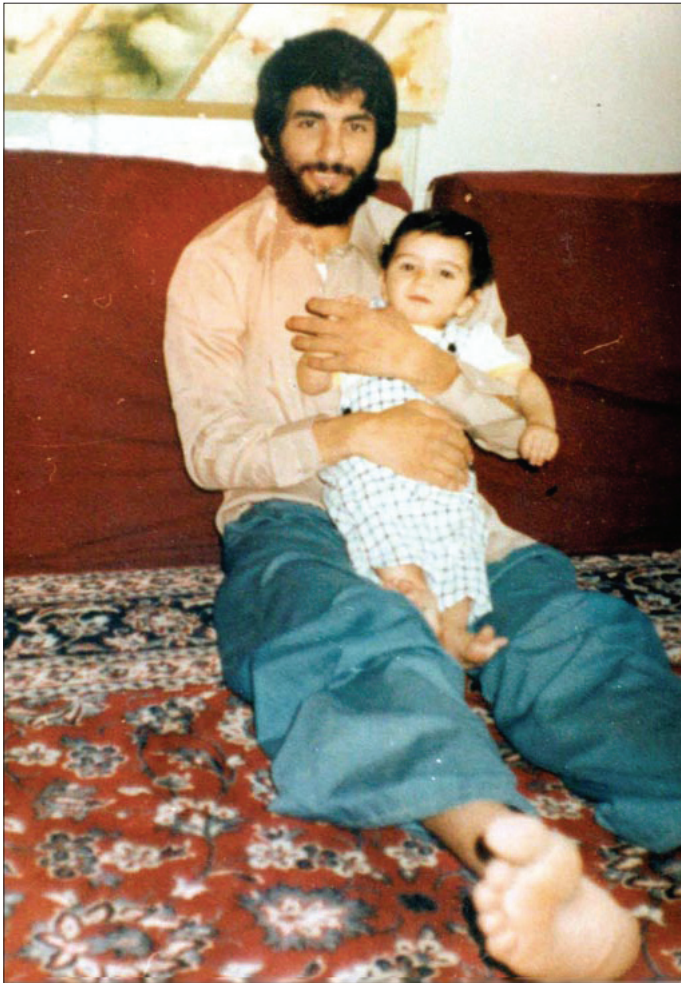


● شهید جهان آرا در زندان نهج  
● البلاغه را زیاد خوانده بود و در  
● مجموع چنان شخصیتی چند  
● لایه و چند وجهی داشت، که تمام  
● وجوه شخصیتی‌اش شکوفا نشد،  
● یعنی فرصت نشد که شکوفا شود.  
● اما اگر بود قطعاً یکی از بزرگان  
● نظام می‌شد.

گفتم من به کسی کار ندارم، خودم را می‌گویم. می‌گویم می‌خواهم بر ترسم غلبه کنم، می‌خواهم با گروه‌های بعدی که می‌روند، بروم. گفتم یعنی من هم که نرفته‌ام، ترسیده‌ام؟ گفتم اصلاً موضوع بحث شما نیستی، می‌خواهم تکلیفم با خودم یکسره بشود، گفتم حالا برو تا صبح. گفتم محمد، من خوابم نمی‌برد، باید تکلیف مرا روشن کنی، من باید بروم. فردا غروب جهان آرا لباس پوشیده بود، اسلحه روی دوشش، کلاه هم سرش بود و با بچه‌های گروه می‌خواست برود آن دست آب...

**زمستان ۱۳۵۹؟**

بله. گفتیم کجا...؟ گفتم می‌خواهم بروم آن دست. ریختیم سرش که کجا می‌خواهی بروی؟ تو فرمانده ما هستی. گفتم فرمانده چیست؟ این حرف‌ها چیه؟ من باید با بچه‌ها بروم آن طرف. نبروهایم بروند، خودم این‌جا بمانم؟ من هم باید بروم. این‌ها که می‌گویم عین واقعیت است، غلو نیست. جهان آرا این طوری بود، همه جا اول خودش حاضر بود، بعد دستور می‌داد. هر چه گفتیم و گریه کردیم، قبول نکرد، که نکرد. رفتیم لب رودخانه، غروب شده بود، شب بود، رو به روی نهر جاسبی، مقری بود که بچه‌ها در آن طناب بسته بودند و به این وسیله می‌رفتند آن دست آب. تیوب تراکتور را آورده بودند، روی آن چوب و تخته سه لایی گذاشته و با این‌ها کلک درست کرده بودند. یا سوار آن می‌شدند، یا با طناب می‌رفتند آن طرف. با سر و صدا هم نمی‌شد، باید آب، آدم را آرام آرام می‌برد، نباید جزر و مد می‌شد. باید بین جزر و مد و وقتی که آب آرام بود، حرکت می‌کردیم و گرنه آب، وحشی بود و آدم را می‌برد. جهان آرا آمد زیر نهر جاسبی، با هم آمدیم آن‌جا، همه بچه‌ها از او خواهش می‌کردند که نرود. می‌گفتند تو باید بمانی، اگر تو بروی، بچه‌ها می‌شکنند و از بین می‌روند اما او می‌گفت الا و بانه، باید بروم. بالاخره کلک را آوردند که سوار شود، ناگهان تیراندازی شد. همه خوابیدیم روی زمین کنار رودخانه. عده‌ای با سر و صدا داشتند می‌آمدند. یکی از کلک‌ها هم آن طرف زیر نهر جاسبی بود. جاسبی، نهری بود که فاضلاب خرمشهر به آن می‌ریخت. این رودخانه، نخيلات را هم آب می‌داد. بچه‌هایی که از مهرزی رفته بودند، شامل حمید ام باشی، شهید قاسم داخل زاده



## تقوایی از نوع دیگر داشت...

خاطرات خانم صغرا اکبرنژاد  
همسر شهید جهان آرا

درآمد

مقطعی کردند.  
آنان شما را می شناختند؟  
بله! از مشخصات اولیه من با خبر بودند. قبلاً هم مرا شناسایی کرده بودند.  
موقع دستگیری سندی یا مدرکی همراه شما بود؟  
بله! اعلامیه‌های امام (ره) همراهم بود. آنان وقتی مطمئن شدند من صغرا اکبرنژاد هستم، مرا به طرف اتومبیل پژو سفید رنگ بردند و دستور دادند سرم را خم کنم، تا چیزی نبینم و ندانم مرا به کجا می برند.  
شما را به کدام زندان بردند؟  
به زندان (موسوم به) کمیته مشترک ضد خرابکاری،

حدود پنج ماه در سلول انفرادی بودم. البته بعد از دستگیری‌ام، مأموران ساواک به خانه‌مان ریخته بودند و مدارک دیگری هم به دست آورده بودند.  
از شرایط زندان بگویید.

در زندان بود که هدف اصلی‌ام را بهتر شناختم. آگاهی‌های بسیاری از نظر روحی و تقوا پیدا کردم. فرصت برای تفکر و اندیشیدن به راهی که در زندگی‌ام پیش گرفته‌ام را بیشتر از پیش مصمم کردم، که به مبارزه علیه حکومت خودکامه پهلوی ادامه بدهم و در این مبارزه از زیر سایه اسلام خارج نشوم. این موهبت بزرگی برای من بود.  
بعد از زندان به دانشگاه برگشتید؟

بله! برگشتم دانشگاه. با این که گارد دانشگاه [نیروی ضد شورش دانشجویی که در دانشگاه‌ها مستقر بود و

● به نظرم زندان، مدرسه بزرگی بود. حتی آن موقع شنیده می‌شد که شاه گفته است: جوان‌هایی که هیچ چیز نمی‌دانند، وقتی به زندان می‌روند آگاه می‌شوند. بعضی‌ها هم به طنز می‌گفتند: تنها حرف درستی که شاه در سی و شش سال حکومتش زده همین جمله است!

«یک بار محمد راهپیمایی بزرگی در خرمشهر به راه انداخت که عرب‌ها هم در آن شرکت کردند. این تظاهرات به نوعی نمایش آمادگی بود. اما در برابر تجهیزات عراق که در مرز مستقر کرده بود چیزی نبود. آن چه محمد می‌کرد از دیانت و غیرت دینی‌اش بود...»  
این‌ها بخشی از صحبت‌های خانم صغرا اکبرنژاد، همسر بزرگوار سردار شهید سید محمد علی جهان آرا، است که متأسفانه و به رغم همه تلاش‌هایی که صورت پذیرفت، نتوانستیم برای انجام مصاحبه خدمت ایشان برسیم. آن چه می‌خوانید، با اندک تلخیص و ویرایشی، در دو قسمت و برگرفته از دو شماره پی در پی از نشریه دو هفته نامه کمان (سال سوم، ۱۳۷۷) است:

خانم اکبرنژاد، با شیوه گفت و گوهای کمان آشنا هستید. لطفاً از خودتان بگویید.

اهل تهران هستم. سال ۱۳۳۵ به دنیا آمده‌ام و در همین شهر بزرگ شده، درس خوانده‌ام.

زندگی متلاطم شما تا چه مقطعی اجازه داد به تحصیلات خود ادامه دهید؟

تا مقطع لیسانس. سال ۱۳۵۳ بود که در رشته زیست شناسی دانشگاه تربیت معلم قبول شدم. از همان روزها راه زندگی‌ام را انتخاب کردم. دوست داشتم با مسائل عمیق اسلام آشنا شوم و نه مسائل سنتی آن. مسائل سنتی در خانواده‌ام جا داشت و از ابتدای زندگی با آن خو گرفته بودم. یک سال بعد، یعنی سال ۱۳۵۴، چهار-پنج ماه هم زندان شاه را تجربه کردم. در زندان با خاله محمد آشنا شدم. مدتی با هم بودیم. از همین جا بود که با افکار محمد و گروه «منصورون» آشنا شدم.

از تجربه‌های زندان بگویید.

به نظرم زندان، مدرسه بزرگی بود. حتی آن موقع شنیده می‌شد که شاه گفته است: جوان‌هایی که هیچ چیز نمی‌دانند، وقتی به زندان می‌روند آگاه می‌شوند. بعضی‌ها هم به طنز می‌گفتند: تنها حرف درستی که شاه در سی و شش سال حکومتش زده همین جمله است!

چطور دستگیر شدید؟

یکی از روزهای آبان ماه سال ۱۳۵۴ بود. سال دوم دانشگاه بودم. در خیابان انقلاب (شاهرضای قدیم) نزدیک خیابان بهار قرار داشتم. یک دفعه چهار نفر آمدند و ما را از هم جدا کرده، بلافاصله همان جا بازجویی

تظاهرات دانشجویی را سرکوب می‌کرد. [مراقب دانشجویان زندان کشیده بود، اما به فعالیت خودم ادامه دادم. به اعضای انجمن اسلامی دانشگاه پیوستم و در برنامه‌های مختلف، به خصوص تظاهرات در سطح دانشگاه علیه برداشتن حجاب، شرکت داشتم. این مبارزه دانشجویان جدی بود. آن روزها می‌خواستند مانع ورود دانشجویان چادری به دانشگاه بشوند. ما این مسأله را به گوش بعضی از علمای محترم رساندیم و گفتیم که برداشتن چادر به عنوان یک سبمل مطرح نیست، بلکه از بین بردن مذهب و دین و ایمان (مطرح) است.  
ارتباط شما بعد از آزادی از زندان با جهان آرا چگونه بود؟

خاله محمد دو ماه قبل از من به زندان افتاده بود. ایشان در آن زمان دانشجوی رشته جامعه‌شناسی دانشگاه تهران بود. منتها دانشگاه را رها کرده بود و همراه جهان آرا و دیگر بچه‌های گروه منصورون، مخفی زندگی می‌کرد. ایشان در قراری که در میدان توپخانه داشت دستگیر شده بود.

یکی - دو ماه آخر زندان را با هم در یک سلول سر کردیم. بعد از این (بود) که اعتمادمان به هم جلب شد. از صحبت‌های ایشان فهمیدم که محمد و آقای محسن رضایی شاخه نظامی گروه منصورون را تشکیل می‌دهند. ایشان می‌گفت که تقوا و مدیریت محمد در گروه منصورون شناخته شده است و رابطه‌اش با گروه، ریشه در تقوای محمد دارد. این گونه روحیه‌ها در گروه‌های

از سه ماه به خانه دیگری که متعلق به یکی از دوستان بود اسباب کشیدیم. آنجا منزل آقای قادری بود. در همان زمان، آقای اکبری حاکم شرع خرمشهر، قطعه زمینی به محمد داد و گفت: وام هم به شما تعلق می‌گیرد؛ شما این زمین و وام را بگیرید و خانه‌ای برای خودتان بسازید. می‌دانست که محمد مشکل مسکن دارد. محمد با من صحبت کرد و گفت: من به خاطر کارم نمی‌خواهم زمین بگیرم. این قطعه زمین را می‌خواهم به دو نفر از عرب‌های خرمشهر بدهم که واقعا مستضعف هستند و آنان را می‌شناسم. محمد با طرح این موضوع می‌خواست موافقت مرا هم بگیرد. من حرفی نداشتم. زمین را تقسیم کرد و به آن دو نفر عرب خرمشهری داد.

**محمد با آن همه مسؤولیت، چطور به زندگی می‌رسید؟**

قبل از جنگ، محمد فرصت زیادی برای حضور در منزل نداشتم. قرار گذاشته بودیم یک روز در میان به خانه بیایم و می‌آمد. آن هم ده شب تا هفت صبح. در این مدت هم کارهایش را با تلفن انجام می‌داد. فرصت این‌که بتواند به مسائل جانبی منزل برسد، نداشتم. بیشتر کارها به عهده من بود. این شیوه زندگی، بنا به گفته بچه‌های خرمشهر، الگویی شده بود و معتقد بودند که زندگی مشترک ما مزاحمت کاری برای محمد ندارد و کمک هم می‌کند که با آرامش بیشتر به کارهایش برسد. همین مسأله باعث شده بود که بچه‌های سپاه احساس کنند می‌توانند زندگی مشترک خود را شروع کنند و چنین نیز کردند.

**محمد درباره شروع جنگ با شما حرفی زده بود؟**  
بله! با این‌که زمان کمی را در خانه می‌گذراند ولی حرف‌های زیادی بین ما رد و بدل می‌شد.

محمد شش ماه قبل از شروع جنگ درباره آن با من حرف زد. می‌گفت: عراقی‌ها در مرز شلمچه تحرک نظامی دارند و تجهیزات نظامی آورده‌اند و خود را برای حمله به ایران آماده می‌کنند. محمد این مسائل را به تهران گزارش می‌کرد ولی بنی صدر جواب داده بود که این حرف‌ها ذهنیت شما است و از حمله عراق به ایران خبری نیست.

## از صحبت‌های محمد فهمیدیم که ایشان و آقای محسن رضایی شاخه نظامی گروه منصورون را تشکیل می‌دهند. آقای رضایی می‌گفت که تقوا و مدیریت محمد در گروه، شناخته شده است و رابطه‌اش با گروه، ریشه در تقوای محمد دارد. این روحیه در گروه‌های سیاسی واقعا مفید است

کتاب، اساس حرکت مشترک ما باشد و نه چیز دیگر؛ که همه چیز فناپذیر است؛ جز این کتاب. حالا هر چند وقت یک بار، وقتی خستگی بر من غلبه می‌کند، این نوشته‌ها را می‌خوانم و آرام می‌گیرم. البته آن یک سکه را هم بعد از عقد بخشیدم.

**مراسم عقد چطور برگزار شد؟**

ما عقدمان را سر مزار علی، برادر شهید محمد در بهشت زهرا (س) خواندیم. خودمان دو نفر بودیم. یک روز بعد از ظهر بود. متعهد شدیم که کمک و همکار هم باشیم. عقد رسمی هم با سادگی در منزل ما و با حضور خانواده محمد و چند نفر از دوستان خوانده شد. این شروع زندگی ما بود. هفته بعد از مراسم هم راهی خرمشهر شدیم.

**علی برادر محمد چطور به شهادت رسیده بود؟**

علی... قبل از انقلاب فکر می‌کنم حدود سال ۱۳۵۳ به دست ساواک دستگیر و زیر شکنجه شهید می‌شود. محمد علاقه زیادی به علی داشت.

**در خرمشهر زندگی را چطور شروع کردید؟**

محمد مشغله زیادی در سپاه و سطح شهر داشت. من هم کارم را که تدریس بود، در دبیرستان ایراندخت شروع کردم. البته سه ماه بیشتر نتوانستم تدریس کنم، زیرا مسؤولیت کتابخانه ملی خرمشهر را به عهده گرفتم. مدتی در خانه پدری ایشان زندگی کردیم. یک اتاق در اختیار ما بود و با خانواده محمد یک جا زندگی می‌کردیم. بعد

سیاسی - نظامی واقعا مفید است. زیرا بعضی‌ها وارد گروه می‌شوند و گرایش‌های خاص پیدا می‌کنند که بیشتر ارضاء نفس‌شان است یا از قدرت طلبی درون‌شان خبر می‌دهد. ولی این خصوصیات نشان می‌داد که محمد با این‌که سن و سال زیادی نداشته، راه خودش را به خوبی پیدا کرده و ادامه داده و سختی‌های کار گروهی را با پرورش زهد و تقوای درونش تحمل کرده است. از زندان که بیرون آمدم، در کنار فعالیت‌های سیاسی، با محمد جهان آرا هم تماس‌های تلفنی داشتیم. او در خرمشهر بود و من در تهران. مسائل روز را با ایشان مطرح می‌کردم و از نظرات‌شان استفاده می‌کردم.

**اولین بار محمد جهان آرا را کجا دیدید؟**

اوایل انقلاب بود؛ زمستان سال ۱۳۵۷. ایشان آمده بود تهران. من درباره ائتلاف گروه‌هایی که منجر به پیدایش سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی شد از ایشان سؤال‌هایی کردم که پاسخ دادند. در منزل یکی از دوستان با هم صحبت کردیم. همان طور که گفتیم قبلا تماس‌های تلفنی داشتیم. آن روز ایشان درباره حوادث خرمشهر و اختلاف‌های داخلی این بندر حرف‌هایی زد که برای جمع تازگی داشت. البته ایشان پرسش‌هایی هم از وضعیت دانشجویان در سطح دانشگاه‌های تهران و انجمن‌های اسلامی در جلسه داشتند.

**مسأله زندگی مشترک کی مطرح شد؟**

آن روزها بین ما، حرفی از زندگی مشترک مطرح نبود. حرف‌های ما درباره انقلاب و جریان‌های سیاسی روز بود. موضوع زندگی مشترک نه در ذهن من بود و نه در ذهن محمد. او بعدها، یعنی اواخر مرداد ماه سال ۱۳۵۸ مسأله ازدواج را مطرح کرد که با توجه به ویژگی‌های محمد که بالاتر از همه آن‌ها تقوای ایشان بود، قبول کردم. در این مدت، این خصلت را به طور روشن و بارز در وجود محمد دیده بودم. آن سال‌ها در جلسه‌های مختلف با افراد زیادی رو به رو شده بودم. ولی محمد تقوای دیگری داشت. به همین خاطر با وجود مخالفت خانواده، ازدواج با ایشان را پذیرفتم. فکر می‌کنم بهترین انتخاب من در آن زمان همین بود. در همان روزهایی که ارتباط داشتیم، از لحاظ آگاهی‌های سیاسی، اجتماعی و مذهبی از محمد درس زیادی گرفتم. برخوردهایش واقعا آموزش بود.

**از روز خواستگاری بگوئید.**

محمد تقاضای خود را توسط یکی از دوستان به من گفت. مستقیم با خودم مطرح نکرد. و بعد خودش تنها آمد و با خانواده‌ام صحبت کرد. با مادرم و برادرانم. خانواده خیلی موافق نبود. چون محمد دانشجوی رشته مدیریت بود - در تبریز - و درس را رها کرده و به کارهای سیاسی پرداخته بود. از نظر خانواده‌ام تحصیلات مهم بود. با این حال من راهم را انتخاب کرده بودم.

**مهریه شما چقدر تعیین شد؟**

یک جلد کلام الله مجید و یک سکه طلا. محمد به شوخی می‌گفت: با این طلاهایی که برای مراسم ما خواهند خرید چه کار کنیم؟ به او گفتم: طرح این مسأله، کوچک کردن من است.

محمد آن یک جلد قرآن را پس از ازدواج خرید و در صفحه اول، جمله‌هایی نوشت که هنوز آن را دارم. ایشان در جمله‌ای نوشت: امیدم در این است که این



### برنامه محمد درباره این تحرکات چه بود؟

او به همراه همکارانش - شبانه روز - به مرز می رفت و تحرکات عراق را زیر نظر داشت. بنی صدر هم خبرها را قبول نمی کرد. محمد با شهید رجایی هم در ارتباط بود. حتی یک بار خود من که به تهران آمدم با همسر شهید رجایی درباره موضوع خرمشهر صحبت کردم. اما تلاش های آقای رجایی هم تأثیری در بنی صدر نداشت. آن روزها تجهیزات کمی در سپاه خرمشهر بود. محمد فقط می توانست دوره های رزمی را برای نیروهای سپاه فشرده تر و بیشتر کند و آنان را برای مقابله آماده کند. حتی یک بار محمد راهپیمایی بزرگی در خرمشهر به راه انداخت که عرب ها هم در آن شرکت کردند. این تظاهرات به نوعی نمایش آمادگی بود. اما در برابر تجهیزات عراق که در مرز مستقر کرده بود چیزی نبود. آن چه محمد می کرد از دیانت و غیرت دینی اش بود.

### مسئله خلق عرب در خرمشهر برای انقلاب مشکل آفرین بود. محمد چگونه با این مشکل بزرگ برخورد می کرد؟

داستان خلق عرب از قبل وجود داشت. اما از سال ۱۳۵۸ به بعد بیشتر شیوخ عرب از خرمشهر رفتند. اما کنسولگری عراق وجود داشت و تحرکات زیرکانه ای می کرد. برنامه عراقی ها این بود که به تشکیلات خلق عرب قدرت بدهند و آنان را علیه انقلاب تحریک کنند و حتی از دعوت به قیام، جهان آرا هم باخبر بود. (محمد) چون بومی بود و با فرهنگ و منش عرب ها آشنایی داشت، با آنان صبور بود و با شکیبایی برخورد می کرد. بسیاری از عرب های خرمشهر هم قبولش داشتند، تا این حد که اطلاعات نظامی لازم را به او می رساندند. محمد هم سعی می کرد تعدادی از عرب های خرمشهر را وارد سپاه کند. این در حالی بود که کسی به آنان اعتماد نداشت.

بچه های سپاه از کنسولگری عراق در خرمشهر مدارک موتقی به دست آورده بودند که نشان می داد به طور جدی در امور انقلاب ایران به خصوص جنوب و خرمشهر دخالت دارد. از آن روز به بعد کنسولگری را تعطیل کردند. در کنار این اسناد، ارتباط خوب محمد با عرب ها و خانواده هایشان، او را در متن پاره ای از جریان ها قرار می داد و مجموعه این اخبار دخالت های عراق را آشکارتر و دست این همسایه... را بیشتر رو می کرد.

آنان حتی یک بار شایعه کرده بودند جهان آرا ترور شده است. آن روز محمد کسالت داشت و زودتر از همیشه به خانه آمده بود. بی سیم به همراه نداشت. تشویش عجیبی در سطح سپاه خرمشهر به وجود آمده بود. تصمیم شان این بود که دامنه شایعه را به جاهای دیگر هم بکشند. اما بچه های سپاه پس از آمدن به خانه ما و باخبر شدن از وضع محمد خیال شان راحت شد. تفرقه اندازی یکی از کارهای اعراب منطقه بود. سعه صدر جهان آرا و رابطه عاطفی اش با عرب زبان ها باعث شده بود بسیاری از آنان جذب شوند. در همان تظاهراتی که گفتم جهان آرا در خرمشهر سازماندهی کرد، بسیاری از شرکت کنندگان، اعراب بودند و یکی از شعارهایی که می دادند: «لعن علی البعث» بود.

**خانم اکبرنژاد نام خرمشهر و جهان آرا به هم گره خورده است.**

پیوند جهان آرا و خرمشهر به نظر من علت علاقه زیادی بود که محمد به خرمشهر داشت. جهان آرا می گفت مردم خرمشهر مظلوم واقع شده اند. به آن ها کمکی نشد. تجهیزاتی نیامد. آنان از دل و جان نیرو گذاشتند. شب و روز جهان آرا خرمشهر بود. از روزی که عراق به خرمشهر هجوم آورد، محمد همه خود را وقف جنگ کرد. یک بار که با «حمزه» پسر من به خرمشهر رفته بودیم و حمزه هم چهار ماهه بود، محمد برای این که بچه های خرمشهر را دلداری بدهد و به همه آثانی که از راه دور و نزدیک برای دفاع از خرمشهر آمده بودند بگوید من با شما هستم، حمزه را با خود برد. بعدا به من گفت: وجود حمزه چه امیدی در دل بچه های خط به وجود آورده بود!

### از رابطه عاطفی محمد و بچه های سپاه زیاد شنیده ایم. شما هم بگویید.

یک بار محمد می گفت: شبی را برای خودم کشیک گذاشته بودم. یکی از بچه های سپاه هم که از شهر دیگری آمده بود، با من نگهبانی می داد. ما هر دو کنار هم بودیم، این سپاهی مرا نمی شناخت، سر حرف را باز کرد و گفت که فرمانده سپاه الان توی خانه اش خوابیده و ما را در این موقعیت خطرناک به حال خودمان رها کرده است. بعد از چند روز اتفاقاً همدیگر را دیدیم. آن موقع بود که مرا شناخت و چقدر شرمند شد که آن شب آن طور قضاوت کرده بود.

\*\*\*

### از خصوصیات شخصی جهان آرا با خودتان بگویید.

ما در مجموع دو سال و دو ماه با هم زندگی کردیم. در این مدت هر لحظه اش برابم خاطره ای است و یادی که در ذهنم جای عمیقی دارد. یکی از یادها ماندگار که به خصوصیات ایشان مربوط می شود، هدیه دادن محمد به من بود. شاید خیلی از آقایان یادشان برود که روزهای ازدواج، عقد، تولد و عید چه روزهایی است. اما محمد تمام این روزها را به خاطر داشت و امکان نداشت آن ها را فراموش کند؛ حتی اگر من در تهران

بودم. این یادکردها همیشه با هدیه مادی هم همراه نبود. هر بار نامه ای می نوشت و از این روزها یاد می کرد. در این نامه ها مسؤلیت من و خودش را می نوشت. نامه ای نبود که بنویسد و از امام یادی نکند. او با همین شیوه روزهای خاص زندگی مان را یادآور می شد. همه این نامه ها را دارم و هنوز برابم عزیز هستند. هر بار که آن ها را می خوانم می بینم چطور این جوان بیست و پنج ساله دارای روحیه لطیف و عمیقی بوده است. روحیه ای که در محیط خشن جنگ، همچنان پایدار ماند.

### از علاقه ایشان به امام چه یادی دارید؟

این علاقه قابل توصیف نیست. یادم هست یک روز صبح محمد گفت: دیشب خواب دیدم در یک محیط رزمی هستم و حضرت امام هم آن جا هستند و من دارم

در برابر حملات دشمن از حضرت امام دفاع می کنم. آن روز صبح با ذوق و شوق عجیبی می پرسید: واقعا من در حال دفاع از امام (ره) هستم و دارم از ایشان دفاع می کنم؟

این خواب امید بزرگی در وجودش پدید آورده بود.. از بچه های خرمشهر درباره تواضع و فروتنی شهید جهان آرا زیاد شنیده ایم. شما هم نکته ای بگویید.

درست است؛ محمد متواضع بود. خودش را نمی دید آن چه می دید انقلاب و حضرت امام (ره) بود. یادم هست یک بار شهید مظلوم دکتر بهشتی به خرمشهر تشریف آورده بودند. محمد معاون خودش را به عنوان راهنما همراه شهید بهشتی کرده بود. نه به خاطر این که خودش مایل نبود، اتفاقاً عشق عجیبی هم به شهید بهشتی داشت، ایشان با این کار می خواست به بچه های دیگر سپاه که

● بعضی ها وارد گروه می شوند و گرایش های خاص پیدا می کنند که بیشتر ارضاء نفس شان است یا از قدرت طلبی درون شان خبر می دهد. ولی این خصوصیات نشان می داد که محمد، راه خودش را به خوبی پیدا کرده و سختی های کار گروهی را با پرورش زهد و تقوای درونش تحمل کرده است



دل شان می خواست کنار شهید بهشتی باشند، پاسخ مثبت بدهد. بالاخره شهید بهشتی گفته بودند: ما این فرمانده شما را نباید ببینیم؟ وقتی محمد به دیدن ایشان می آید می گوید: من احساس کردم هر کدام از بچه های سپاه خرمشهر، خودشان یک فرمانده هستند و نقش اساسی در تشکیل سپاه دارند.

محمد از قدرت طلبی به دور بود.

### خانم اکبرنژاد اولین فرزندان کی به دنیا آمد؟

پسر من «حمزه» دهم مهر ماه سال ۱۳۵۹ به دنیا آمد. آن روزها جنگ شروع شده بود. در همین روزها بود که محمد به بیمارستان تلفن کرد تا از احوال من و فرزندانم خبر بگیرد. می دانست در چنین روزی فرزندانم به دنیا خواهد آمد. وقتی خبر تولد بچه را شنید، خیلی

را به خاطر این موضوع بازخواست کرده بودند. اعتقاد شهید جهان آرا به عنوان یک فرمانده نظامی و یارانش این بود که باید بایستند و مقاومت کنند؛ هر چند کمکی به آنان نشود.

**می دانیم که یکی از برادران شهید جهان آرا مفقودالاثراست.**

بله! ایشان (سید محسن جهان آرا) در همان روزهای اول جنگ، وقتی به خرمشهر می آمد، به دست عراقی ها اسیر شد. ایشان فرهنگی بود. آمده بود تهران تا خانواده اش را مستقر کند، که در بازگشت، عراقی ها سرنشینان اتوبوسی را که ایشان مسافر آن بود به اسارت می برند. البته عراقی ها تعدادی از زنان را آزاد می کنند ولی مردها را می برند. همان روزها، خبرهایی از او آمد - چون با نام مستعار خودش را معرفی کرده بود - حتی صحبت هم کرد، اما دیگر خبری نیامد و تا به امروز مفقودالاثراست.

**شهید جهان آرا درباره شهادت هم با شما صحبت کرده بود؟**

بله! محمد یک روز از من پرسید: اگر شهید شوم چطور برخورد می کنی؟ من هم یک جواب داشتم: چون شهادت حق است، خدا هم صبر آن را می دهد.

همان چیزی که از خالق خودمان انتظار داریم به من عطا کرد؛ همان صبر را.

**از آخرین روزها هم بگویید.**

قرار بود محمد با ماشین بیاید تهران. پدرشان با من تماس گرفتند که محمد با هواپیما آمده. رفتم فرودگاه نیروی هوایی، همان جایی که قرار بود هواپیما بنشیند. مسئولین آن جا به من نگفتند که این هواپیما کی خواهد نشست. در همین گیر و دار شنیدیم هواپیما سقوط کرده است. پدرشان به دنبال یافتن محمد بود. بالاخره محمد را در پزشکی قانونی پیدا می کند. به من اطلاع دادند. رفتم پزشکی قانونی. خیلی شلوغ بود. فقط عکس ها را نشان می دادند. من عکس (جنازه) محمد را دیدم. با این که صورتش تغییر کرده بود، اما آرامش عجیب و خاصی در آن بود. همان آرامشی که سالیان سال در انتظارش بود. با دیدن آن آرامش بود که من هم آرام شدم. من به این آرامش اعتقاد دارم و آن را یکی از موهبت های خدا می دانم که به من هدیه کرده است.

**آخرین دیدارتان را به یاد دارید؟**

چطور به یاد نداشته باشم؛ یک ماه قبل از شهادتش در تهران بود. حال خاصی داشت. می دیدم موقع نماز، قنوت هایش عوض شده. بیس از حد در قنوت می ایستاد. همین نشانه ها مرا به فکر برد که شهادت محمد نزدیک است. در همان روزهای آخر برخورد های عاطفی اش بیشتر شده بود. این آخرین باری بود که محمد را دیدم. موقع خداحافظی - با حال عجیبی - حمزه را بغل کرد. آن موقع حمزه کمتر از یک سال داشت. چنان او را در آغوش گرفت که گمان کردم دارد او را می بویسد. با تمام وجود؛ انگار سیر نمی شد. بعد کنده شد و رفت. یک ماه بعد هم در پزشکی قانونی چشمم به عکسش افتاد. بعد از آن در مراسم هم توانستم جنازه اش را ببینم. هنوز بعد از گذشت این همه سال، آرامش چهره اش برایم تازه است و این آرامش، هنوز مرا سر پا نگه داشته و خواهد داشت... ■

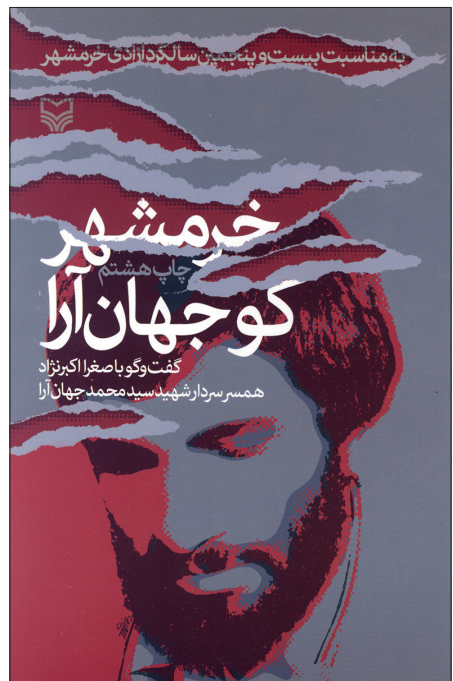
قبل از این که جنگ به طور رسمی از طرف عراق شروع شود، ما از خرمشهر اسباب کشیدیم و آمدیم اهواز...

**یکی از ابعاد شخصیتی شهید جهان آرا فرماندهی نظامی او در جنگ بود. فرمانده نظامی از خطر به دور نیست.**

درست است! ولی مرگ و زندگی برای محمد یکسان بود. یکی از دوستانش تعریف می کرد؛ جلسه ای داشتیم و جهان آرا مشغول صحبت بود. همان موقع تیراندازی شروع شد و گلوله ای از کنار گوش محمد رد شد. او هیچ عکس العملی نشان نداد. فقط کمی خود را جا به جا کرد و صحبتش را ادامه داد.

شهید جهان آرا و همزمانش با دست خالی جنگیدند. بنی صدر به تماس های آنان توجهی نمی کرد. بنی صدر پیغام داده بود شما بروید جلو؛ ما با یک حرکت گاز انبری خرمشهر را آزاد خواهیم کرد! (این ها) توهماتی بود که در سر داشت. می خواست بچه های خرمشهر را دست به سر کند. وقتی جهان آرا به تهران آمد و به دیدار حضرت امام خمینی رفت، مسائل را گفت. شهید رجایی که در آن جلسه حضور داشت، با خانه ما تماس گرفت و به من گفت که به جهان آرا بگویم بنی صدر تجهیزات نخواهد داد؛ با این که حضرت امام تأکید کرده بود که بفرستید؛ تجهیزات نخواهد آمد و با توکل به خدا بجنگید. بنی صدر در حضور امام قول داده بود که تدارک کند. حتی حضرت امام (ره)، بنی صدر

**از زندان که بیرون آمدم، در کنار فعالیت های سیاسی، با محمد جهان آرا هم تماس های تلفنی داشتم. او در خرمشهر بود و من در تهران. مسائل روز را با ایشان مطرح می کردم و از نظرات شان استفاده می کردم.**



خوشحال شد. از او پرسیدم: اوضاع جنگ چطور است؟ محمد با خنده گفت: عراقی ها تاراه آهن رسیده اند، و بعد خداحافظی کرد. بعدها از بچه های سپاه خرمشهر شنیدم که وقتی محمد گوشی را می گذارد، به آنان می گوید: من پدر شدم! و بچه های سپاه در آن شرایط سخت و تلخ به خاطر پدر شدن محمد شادی می کنند.

محمد در آن بچوبه جنگ تا سسی و پنج روز به دیدن ما نیامد. در کوران جنگ بود و شب و روز نداشت. خرمشهر بدجوری تهدید شده بود. بالاخره یک روز آمد؛ بعد از ظهر بود که رسید خانه. فکر کردم تازه از خرمشهر رسیده است ولی از حرف هایش متوجه شدم که صبح رسیده و ابتدا رفته اند خدمت امام (ره) تا اوضاع جنگ و وضعیت بحرانی خرمشهر را به عرض ایشان برسانند. محمد نسبت به خانواده اش خیلی احساس مسئولیت می کرد ولی همه این ها در برابر کارش کوچک بود.

**حمزه نام جاودانه ای در فرهنگ ماست. این نام چگونه انتخاب شد؟**

ما از قبل توافق کرده بودیم اگر فرزندانم پسر باشند نامش را «حمزه» بگذاریم. محمد فرزند دوم مان را ندید. قبل از این که «محمد سلمان» به دنیا بیاید مطمئن بودم که محمد او را نخواهد دید. خواب دیده بودم او شهید خواهد شد. اما به او نگفته بودم. حتی وقتی این موضوع را با مادر و خواهرم در میان گذاشتم، آنان هم باورشان نشد. خواهرم گفت: چرا این حرف را می زنی؟

**آیا می خواهید خوابتان را برای ما بگویید؟**

اجازه بدهید در این مورد حرفی نزنم!

**محمد سلمان کی به دنیا آمد؟**

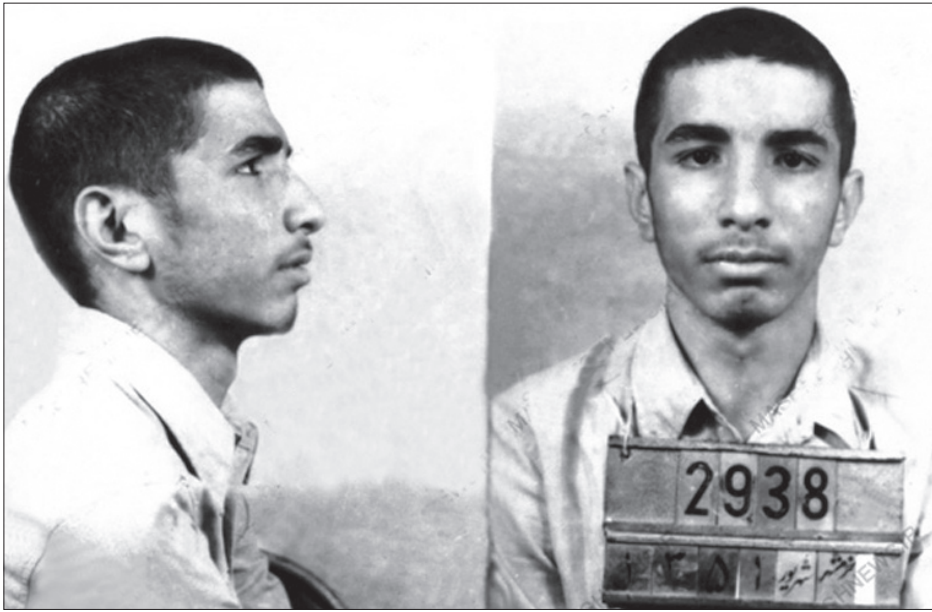
یک ماه پس از شهادت محمد، پسر دوم ما به دنیا آمد. هشت روزه بود که مراسم جهلم پدرش برگزار شد. درباره اسم پسر دوم هم به توافق رسیده بودیم نامش سلمان باشد.

بعد از شهادت، طبیعی بود که من و خانواده اش بخواهیم نام پسر دوم خود را محمد بگذاریم. همان روزها در خواب دیدم عده ای خانم آمده اند به اتاقی که من بستری هستم و می خواهند اتاق را تطهیر کنند. خانمی آمدند که می دانستم حضرت زینب - سلام الله علیها - هستند. به دنبال ایشان محمد هم آمد. محمد مؤدبانه ایستاده بود. من در آن لحظه سؤال هایی از حضرت شان کردم. یک سؤال درباره جنگ بود، که ایشان خندیدند و با دست زدند پشت محمد و فرمودند: ما پیروز هستیم و این شهدا هم در جبهه هستند. بعد درباره حضرت امام (ره) سؤال کردم که آیا امام خمینی ما برحق است؟ نمی دانم چرا این را پرسیدم. حضرت باز خندیدند و گفتند: بله! بعد درباره اسم پسرم با محمد صحبت کردم و گفتم می خواهیم نامش را محمد بگذاریم. خیلی ناراحت شد؛ آن قدر که سرش را پایین انداخت. وقتی پرسیدم: سلمان! خندید و با سر تأیید کرد. حرف های دیگر هم زده شد. از خواب که بیدار شدم، خوابم را برای کسی تعریف نکردم اما از دلم گذشت که اگر این خواب درست است، اسم بچه به کس دیگری هم تلقین شود. اتفاقاً یکی از عمه های بچه ها خواب دید که صدایی از غیب می گوید: نام بچه «سلمان محمدی» است. پس از این خواب برایم محرز شد و اسم پسر دومم را «محمد سلمان» گذاشتم.

**شما در خرمشهر ماندید؟**

## در جبهه؛ مثل یک پدر بود...

■ **خاطرات خانم بی بی فاطمه جهان آرا**  
**خواهر شهید سید محمد علی جهان آرا**



وقتی که جنگ شروع شد، مادرم و خواهر کوچکم مجروح شدند، خواهرم از ناحیه پا به شدت آسیب دیده بود، به طوری که در اهواز می خواستند پای او را قطع کنند. هشت ماه از جنگ گذشته بود که مجبور شدیم به تهران بیاییم.

صحبت کنید، می بینید که همه، خاطرات خیلی خوبی از او دارند؛ چون آدمی بود که خیلی مثبت رفتار می کرد. همه او را خیلی دوست داشتند. هیچ کدام از برادرهایم مثل محمد نبودند که با همه بجوشند ولی او با همه خوب بود و به همه محبت می کرد. مرتباً به ما خواهرها کتاب می داد تا مطالعه کنیم و بینش اعتقادی مان بالا برود. او به همه چیز توجه داشت.

### فعالیت های ضد رژیم پهلوی ایشان چگونه بود؟

مدتی دانشجوی بود و در رشته مدیریت بازرگانی در تبریز درس می خواند. پس از یک سال - به طور جدی - وارد مبارزات شد. مدت یک سال هم زندانی شد و بعد به طور مخفیانه زندگی می کرد. در این مدت تلفن می کرد و گهگاهی به تهران می آمدیم و او را در پارک و... می دیدیم. ساواک در تعقیب او بود. تلفن ها و منزل مان تحت نظر بود. قبل از آن هم البته به خاطر برادر دیگرم به خانه مان می ریختند.

ساواک برای پیدا کردن برادرهایم، حتی خواهرم را به مدت دو ماه دستگیر کرد؛ بدون این که به ما خبر بدهد. در این مدت مادرم سرگشته بین زندان ها بود؛ تا این که بالاخره او را پیدا کرد. انقلاب که پیروز شد، شهید محمد علی به خرمشهر آمد و همان موقع سپاه خرمشهر را تشکیل داد و

نظر روابط خواهر و برادری، ارتباط خیلی خوبی داشتیم. او از نظر عقیدتی و ایدئولوژیک خیلی روی ما بچه ها اثرگذار بود. به خاطر می آورم کوچک که بودیم، بعد از نماز صبح که می خوابیدیم، ایشان بالای سر ما نوار قرآن با قرائت مرحوم عبدالباسط می گذاشت و این کار باعث شده بود که آیات قرآن در ضمیر ما نقش ببندد و صدای قرآن همیشه در گوش مان باشد. البته پدر و مادر هم افرادی مذهبی بودند. ما بچه ها با چادر به مدرسه می رفتیم و در زمان رژیم پهلوی در مدرسه به خاطر حجاب مان مشکل داشتیم. مخصوصاً دوران راهنمایی که سال های ۱۳۵۵ و ۱۳۵۶ بود، مدیران مدرسه خیلی با ما درگیر می شدند. دبیرهای بهائی هم داشتیم که ما را اذیت می کردند. معلم دینی ما بهائی بود، که او بیش از بقیه اذیت مان می کرد و معمولاً ما را از درس دینی تجدید می کرد!

### از شهید محمد علی جهان آرا بگوئید.

همه برادرهایم، خصوصاً محمد بسیار مذهبی بودند، از بچگی مسجد می رفتند، نماز و قرآن می خواندند به سن ۱۲، ۱۳ سالگی که رسیدند، با دوستان شان گروهی تشکیل داده و پیمان نامه ای نوشتند، که بر ضد رژیم شاه مبارزه کنند و مردم را آگاه کنند، که بعداً گروه، منصورون نام گرفت.

البته تعدادی از این گروه شهید شدند، مثل شهید صفاتی مقدم، شهید صفری، شهید رفیعی و... این ها قبل از انقلاب توسط ساواک شهید شدند.

### ویژگی های اخلاقی شهید محمد علی جهان آرا چه بود؟

شهید جهان آرا فردی مهربان، مردم دار و شوخ طبع بود. با هر گروه سنی ای که می نشست، مثل همان گروه سنی رفتار می کرد. اگر با خاله هایم که همگی مسن هستند هم

### درآمد

«کارهایی که شهید جهان آرا در عرصه جنگ انجام داده، بسیار وسیع است. یکی از مهم ترین آن ها تجمیع نیروها، جا به جایی به موقع آن ها، تهیه سلاح و تصمیمات به موقع بود. همزمانش می گفتند: او در جبهه جنگ مثل یک پدر بود و از همه حمایت می کرد.» این ها بخشی از صحبت های خانم بی بی فاطمه جهان آرا، خواهر بزرگوار شهید جهان آرا و همسر شهید منصور مفید (جانابز شیمیایی که ایشان هم سال ۱۳۸۶ به شهادت رسید) است. متأسفانه و به رغم همه تلاش هایی که صورت پذیرفت، نتوانستیم برای انجام مصاحبه خدمت ایشان برسیم. آنچه می خوانید، با اندک تلخیص و ویرایشی، برگرفته از روزنامه رسالت است. این گفت و شنود را بخوانید:

### خانم جهان آرا، ابتدا بفرمایید شما چند فرزند در خانواده بودید؟

سیزده فرزند. هشت برادر و پنج خواهر.

### چند تا از برادرهای تان به شهادت رسیدند؟

سه تا برادرهایم شهید شدند.

### شهید سید محمد علی جهان آرا چندمین فرزند خانواده بود؟

پنجمین برادرمان بود.

### از برادرهای دیگر که به شهادت رسیدند بگوئید؟

شهید محسن برادر سومم بودند که مفقودالثر شد و دو سال پیش، قطعی بودن شهادت ایشان را اعلام کردند. شهید علی هم برادر ششم بود که در رژیم پهلوی به فعالیت های ضد رژیم مشغول بود و جزء گروه «منصورون» بود. افراد دیگری که در این گروه فعالیت کردند، آقایان محسن رضایی، بصیرزاده، اسماعیل زمانی، سید علی و سید محمد جهان آرا و سید مرتضی نعمت زاده بودند. سید علی در سال ۱۳۵۶ توسط ساواک دستگیر می شود و بعد از انقلاب متوجه شدیم که ایشان را به شهادت رسانده اند.

### پدرتان چه شغلی داشت و آیا یک فرد مذهبی بود؟

ایشان پارچه فروشی داشت و مردی بسیار مذهبی بود.

### در کجا به دنیا آمدید و زندگی می کردید؟

ما همگی در خرمشهر به دنیا آمدیم و تا سال ۱۳۵۹ در خرمشهر زندگی کردیم.

وقتی که جنگ شروع شد، مادرم و خواهر کوچکم مجروح شدند، خواهرم از ناحیه پا به شدت آسیب دیده بود، به طوری که در اهواز می خواستند پای او را قطع کنند. هشت ماه از جنگ گذشته بود که مجبور شدیم به تهران بیاییم.

### ارتباط شما با شهید سید محمد علی جهان آرا فرمانده سپاه خرمشهر چگونه بود؟

من فرزند یازدهم بودم و ایشان فرزند پنجم بود ولی از

کی رفته و چرا رفته، هر که می خواهد برود! آن شب هیچ کس نرفت، همه ماندند، تا فردا باز هم بجنگند.  
**همسر شما کیست؟ ایشان الان چه می کند؟**  
 شهید منصور مفید. ایشان هم یک سال پیش به شهادت رسید و جانباز شیمیایی بود.

**آخرین باری که با شهید محمدعلی جهان آرا صحبت کردید کی بود؟**

فکر می کنم دو - سه ساعت قبل از شهادتش بود. ششم مهر ماه ۱۳۶۰ به خانه ما زنگ زد و گفت: فردا به تهران می آیم. من آن قدر خوشحال شدم که فوراً به خانمش زنگ زدم. او گفت می دانم، به من هم گفته که دارد می آید و گفته با ماشین می آیم. قرار بود با ماشین بیاید. آن موقع حصر آبادان را شکسته بودند ولی هنوز خرمشهر در اشغال بود. حضرت امام (ره) تبریک گفته بودند. فرماندهان می خواستند خدمت امام (ره) برسند. فردای آن روز، در هفتم مهر ماه، گفتند که یک هواپیما سقوط کرده و فرماندهان در آن بوده اند. چندین بار از خرمشهر و ستاد مشترک تماس گرفتند و گفتند: آقای جهان آرا به تهران آمده؟ گفتیم: نه، قرار بوده که بیاید ولی هنوز نرسیده...

ما اصلاً فکر نمی کردیم محمد در آن هواپیما باشد. مادرم آن موقع در مرقد مطهر حضرت امام (رضاع) بوده و خواب می بیند که دیگر برادر شهید علی، با لباس احرام آمده و به او می گوید: می خواهم محمد را با خودم مکه ببرم. مادرم می پرسد: من چی؟ می گوید: نه هنوز برای تو زود است. بالاخره پس از تماس های مکرر، بعد از ظهر همان روز مشخص می شود که او هم در هواپیما بوده است.

**علت سقوط هواپیما چه بود؟**  
 هنوز مشخص نشده. عده ای می گفتند بمب گذاشته بودند و عده ای هم می گفتند نقص فنی پیدا کرده است.  
**و شهید جهان آرا همراه همرزمانش و فرماندهان دیگر به شهادت رسید...**

بله. شهیدان گراندقدر فلاحی، فکوری، نامجو، کلاهدوز و... همه فرماندهان سپاه و ارتش و هوانیروز بودند.  
**آخرین دیدار شما با برادران کی بود؟**

آخرین بار من ایشان را بعد از حادثه هفتم تیرماه دیدم.  
**چه توصیه هایی داشت؟**

توصیه به نماز خواندن، مطالعه و خصوصاً گوش کردن به سخنرانی ها و فرمایشات حضرت امام (ره) داشت. او عاشق امام بود. همیشه به مادر و پدرم بسیار احترام می گذاشت. هیچ وقت کسی از او بدی و بی احترامی ای ندید. به محض این که به خانه می آمد، اول دست مادرم را می بوسید. خیلی با معلومات بود. به جزئیات خیلی توجه می کرد. آدم بسیار دقیقی بود. به همه توجه می کرد. شهید جهان آرا فرد خودساخته ای بود، هیچ وقت خود را در شرایط آسان و راحت قرار نمی داد، مثلاً در گرمای طاقت فرسای خرمشهر هیچ وقت زیر کولر نمی خوابید، شب ها روی بام می خوابید. مادرم می گفت پسر جان، هوا گرم و شرعی است، بالای بام گرم می شود، بیا پایین بخواب. می گفت: خیلی هم خوب است، شما نگران نباش. محمد هیچ وقت از هیچ چیز شکایت نمی کرد. تحمل بسیار بالایی داشت.

**از شما متشکریم.**  
 من هم از شما سپاسگزارم. ■

و فرمودند: «دزفولی ها دین شان را ادا کردند» نمی دانید چه انرژی ای به مردم داده شد و جقدر آن ها خوشحال شدند. چهار ماه در دزفول بودیم و در نهایت می خواستند پای خواهرم را قطع کنند، که پدرم قبول نکرد. ما برای ادامه معالجات خواهرم به تهران آمدیم و دوران جنگزدگی مان (مهاجرت جنگی) شروع شد. شهید محمدعلی جهان آرا هم در جنوب مشغول جنگ بود، فقط پسرش که به دنیا آمد، بعد از یک ماه آمد تا پسرش را ببیند، و فوراً برگشت.

**همسرشان در تهران بودند؟**

بله همسر شهید در خانه مادر خودش در تهران بود.  
**از رشادت های ایشان تا کنون چه دیده و شنیده اید؟**  
 خودش که هیچ وقت حرفی نمی زد. هر چه شنیدیم پس از شهادتش بود. هرگز از خودش یا کارهایش تعریف نمی کرد. پس از شهادتش دوستانش تعریف کردند و کم کم مشخص شد که ایشان در خرمشهر چه کرده است. بخشی از خاطرات و رشادت های محمد را هم من از همسرم شنیدم، که همرمز ایشان بود. ماجراهای زیادی از تصمیمات، رفتارها و دلآوری های او نقل شده است، که مسلمان همه می دانند.

**مهم ترین موضوعاتی که نقل شده چیست؟**

همان طور که می دانید کارهایی که در عرصه جنگ انجام داده است، بسیار وسیع است. یکی از مهم ترین آن ها جمع نیروها، جا به جایی به موقع آن ها، تهیه سلاح و تصمیمات به موقع بود. همرمزانش می گفتند: او در جبهه جنگ مثل یک پدر بود و از همه حمایت می کرد. همسرم می گفت: وقتی شهر خالی شد، تا سه - چهار ماه هیچ کس از خانواده اش خبر نداشت. در این مدت محمد آن قدر به همه بچه ها محبت می کرد، که هیچ کس احساس دل تنگی و ناراحتی نمی کرد. تعریف می کرد: روزهای آخری که شهر در حال سقوط بود، محمد آمد و به بچه های رزمنده گفت: شهر در حال سقوط است، هم اسلحه نداریم و هم نیرو کم داریم. هر کس می خواهد برود (برق هم نبود) بچه ها، شب است و تاریک است، هیچ کلام از هم نمی پرسیم که



● ساواک در تعقیب محمد بود.  
 ● تلفن ها و منزل مان تحت نظر بود.  
 ● قبلش هم به خاطر برادر دیگرم به خانه مان می ریختند. برای پیدا کردن برادرهایم، حتی خواهرم را به مدت دو ماه دستگیر کردند بدون این که به ما خبر بدهند. در این مدت مادرم سرگشته بین زندان ها بود تا بالاخره او را پیدا کرد

فرمانده سپاه شد و در سال ۱۳۵۸ هم ازدواج کرد.  
**چند فرزند از ایشان باقی مانده است؟**  
 دو پسر. فرزند اولش چهل روز بعد از شروع جنگ و فرزند دومش چهل روز پس از شهادتش، به دنیا آمدند.  
**از شهید جهان آرا و فرماندهی سپاه خرمشهر می گفتید...**

بله، همان طور که می دانید بین خرمشهر و عراق فاصله کمی بود. مابین روستای شلمچه و آن روستای عراقی فقط یک نهر فاصله بود. در آن اوایل، درگیری های بسیاری در آن منطقه بود. ستون پنجم در آن جا خیلی فعال بود. ضمن این که اوایل انقلاب مسأله خلق عرب هم وجود داشت، از عراق می آمدند و در ایران بمب می گذاشتند. بمب گذاری خیلی زیاد بود. ایشان دنبال سامان دادن به این مشکلات بود، تا این که سال ۱۳۵۹ جنگ شروع شد. او در آن زمان آن قدر درگیر بود که حتی دو - سه روز بعد متوجه مجروح شدن مادر و خواهرم شد.

**آن ها چطور مجروح شدند؟**

خیمپاره نزدیک خانه منفجر شد و هر دو آن ها در همان منطقه بودند. مادرم شکستگی و جراحات های زیادی داشت و خواهرم هم از ناحیه پا به شدت آسیب دیده بود. آن ها را به بیمارستان اهواز و بعد هم دزفول منتقل کردیم. در همان موقع، عراق موشک هایی به دزفول می زد که هر کدام از آن ها یک محله را خراب می کرد. نمی دانید در آن بیمارستان چه فجایعی دیدیم. خیلی وحشتناک بود. وقتی یادم می آید، از وضعیتی که وجود داشت، منقلب می شوم. وقتی آن موقع حضرت امام خمینی (ره) سخنرانی کردند



■ شهیدان جهان آرا و موسوی.

## درآمد

امثال من، خیلی ادعای کنیم که سرباز جهان آرا هستیم و می‌خواهیم پا جای پای شهید جهان آرا بگذاریم، اما حقیقت این است که ما شاید سربازش باشیم، اما پا جای پای جهان آرا گذاشتن مشکل است. باید بسوزیم و بسازیم تا بتوانیم مثل او شویم. این، بخشی از روایت عبدالکریم ملاعلی زاده، یکی از یاران آن شهید عزیز است که در پیرانه سر، از فرمانده دوران جوانی اش در گفت و گو با علی عبد چنین می‌گوید:

### شهید جهان آرا اصالتاً خرمشهری بود؟

شهید جهان آرا فرزند مرد بزرگواری همچون حاج آقا سید هدایت جهان آرا بود. این خانواده اصالتاً شوشتری بودند و در خرمشهر زندگی کردند، اما از طرفی هم می‌توان گفت که خرمشهری‌اند. خود آقا سید هدایت آمدند خرمشهر یا این که قبل از آن خانواده‌شان در خرمشهر مستقر شده بودند؟

بله، چون آن موقع شرایط کسب و کار و زندگی، طوری بود که در سطح استان مبادلات اقتصادی فراوانی صورت می‌گرفت و وضع معیشتی، تفکراتی و مذهبی خوبی حاکم بود. از دیرباز همگان در سطح شهر، خانواده آقای جهان آرا را به تدین و خیرخواهی می‌شناختند. شهید جهان آرا همراه با برادرانش در چنین فضایی در خرمشهر زندگی کردند. یکی از برادرانش هم قبل از خودش شهید شد...

### آقا سید علی؟

بله. یکی از برادران کوچک ایشان هم به نام دکتر سعید جهان آرا فعلاً در تهران زندگی می‌کند، ایشان یکی از نیروهای متعهد دوران دفاع مقدس است که بعد از این دوران مقدس به تهران رفت و ادامه تحصیل داد، بعدها هم یکی از اکیپ‌های کمک‌رسانی به مردم عراق را در سال ۲۰۰۴-۲۰۰۲ راه‌اندازی کرد. ایشان در آن تیم حضوری فعال داشت و خدمات بسیار ارزشمندی به مردم ارائه می‌داد. این، شمه‌ای از وضعیت خانوادگی شهید محمد جهان آرا، ولی چون بحث ما درباره خود آسید محمدعلی جهان آرا، فرمانده عزیز و بزرگوار سپاه خرمشهر است، بهتر است بیشتر درباره ایشان و کارهای فرهنگی‌شان صحبت کنیم تا خانواده‌شان.

بفرمایید...

از دیرباز همگان در سطح شهر، خانواده آقای جهان آرا را به تدین و خیرخواهی می‌شناختند. شهید جهان آرا همراه با برادرانش در چنین فضایی در خرمشهر زندگی کردند. یکی از برادرانش هم قبل از خودش شهید شد...

### در واقع آدم مذهبی کتابخوان.

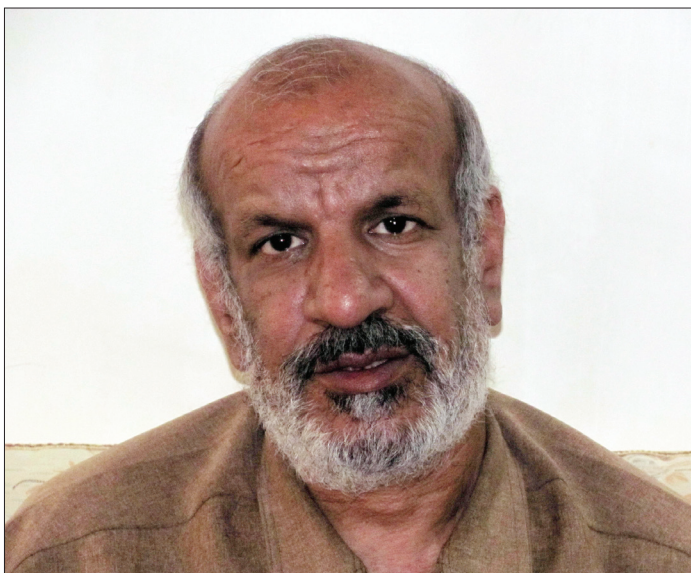
احسنت، آدم اعتقادی خالص و بامطالع. بالاخره انقلاب که پیروز شد، جهان آرا دیگر در این قضیه سازمانی داشت و در این باره صاحب نظر بود. بالا بردن اطلاعات اعتقادی و سیاسی، از آن روی اهمیت داشت که بچه مذهبی‌ها تنها نبودند، و، گروه‌های متعدد محارب با افکار مختلف، التقاطی، منحرف و مقابل اسلام هم فعال بودند. و همه داشتند در آن فضا به صورت جدی کار می‌کردند.

بله اما خانواده این شهدای گرانقدری که گفتم، فرهنگی بودند و بر فرزندان‌شان تاثیر می‌گذاشتند. مثلاً خانواده شهید فرخی نژاد، قبل از انقلاب با حضرت امام (ره) ارتباط داشتند و درباره مطالعه نشریات و کتاب‌هایی که باید بخوانند، از آقایانی که در قم بودند، خط می‌گرفتند، تا دقیقاً بدانند چه تفسیری را باید بخوانند که مطالب درستی داشته باشد و تفسیر به رأی نباشد. آن‌ها در این

شهید جهان آرا قبلاً در کتابخانه عمومی و کتابخانه امام صادق (ع) خرمشهر، تعداد زیادی از نیروهای مذهبی را دور خودش جمع می‌کرد. قبل از پیروزی انقلاب چنین مراکزی در خرمشهر فعال بود و او نیز از این فرصت استفاده می‌کرد و به آن‌هایی که مخلص بودند خط می‌داد. البته کتابخانه امام جعفر صادق (ع) مرکز تجمع نیروهای مذهبی شهر بود و خیلی از شهدای انقلاب و جنگ در این کتابخانه به صورت مرتب رفت و آمد داشتند، مثل برادران مجتهدزاده که هر سه برادر شهید شدند: یکی از برادرها را ساواک شهید کرد، دو برادر دیگر هم در جنگ شهید شدند. دو، سه نفر دیگری که در قید حیات هستند و از بزرگ شدگان این کتابخانه به حساب می‌آیند نیز هم اکنون در بنیاد شهید خدمت می‌کنند. خلاصه، کتابخانه امام صادق (ع) مرکز تجمع افراد اهل فرهنگ و البته مذهبی شد و جهان آرا یکی از کسانی بود که چنین نیروهایی را در آن مجموعه سازماندهی می‌کرد. هم‌زمان، گروه دیگری هم در این کتابخانه فعال بودند اما چندان اعتقادات خالص مذهبی نداشتند و از این گروه جدا شدند، البته عنوان‌شان مذهبی بود ولی کارهای خلاف هم انجام می‌دادند. یعنی صاف صاف نبودند و از فیلتر عبور نمی‌کردند ولی شهید جهان آرا با استعداد زیادی که داشت، توانست جوان‌های بسیار ارزشمندی تربیت کند...

خود شهید جهان آرا دست پرورده چه کسی یا کسانی بودند؟

به نظرم کسی که جهان آرا را با این محیط‌های فرهنگی و کتابخانه آشنا کرد، پدرش بود که یکی از عوامل موفقیت محمد هم به حساب می‌آید. پدر ایشان همسایه مسجد کنار کتابخانه بود و محمد را آن‌جا می‌برد، او ضمن استفاده از کتاب‌ها، هم بار علمی‌اش را بالا می‌برد و هم تعدادی از جوان‌های متدین را جذب می‌کرد، مثل شهید مهدی آلبوغییش، از تیپ افرادی که نیروهای متدین فرهنگی‌اند، نه متدین سنتی.



شهید جهان آرا و شرایط فرهنگی، سیاسی و عقیدتی خرمشهر در گفت و شنود شاهد یاران با عبدالکریم ملاعلی زاده از یاران آن شهید

## جهان آرا به ما گفت: امشب شب عاشور است...

**نظام نوپای جمهوری اسلامی و آن شرایط بسیار حساس در دست داشته باشند.**

بله. به علاوه این که ما یک شهر مرزی بودیم و سابقه تاریخی هم داشتیم. در گذشته، رژیم‌های حاکم بر عراق، چندین بار این شهر را مورد حمله قرار داده بودند، لذا می‌دانستیم که باید خیلی مراقب شهرمان باشیم.

**گویا حتی حمله به خرمشهر در سال ۱۳۵۹، در طول تاریخ، چندمین حمله این کشور بوده است؟**

بله. سال ۱۳۵۹، پنجمین باری بوده که عراق به خرمشهر در ۲۰۰ سال گذشته حمله کرده است. شاید اگر عثمانی‌ها در آن حملات، خرمشهر را می‌گرفتند، آبادان را هم اشغال می‌کردند و چشمه اقتصادی جوشانی را برای بصره باز می‌کردند و بعد از آن، توجه‌شان به

منطقه آب‌های آزاد تسخیر شده در بلوک شرق آسان می‌شد. بلوک شرق همیشه در این آرزو بود که به آب‌های آزاد حوزه خلیج فارس دست پیدا کند و با گرفتن آبادان، خرمشهر و همین‌طور بندر امام (ره)، ماهشهر و در نهایت استان خوزستان، این مسیر، خود به خود هموار می‌شد. چراکه آن‌ها وقتی اروندرود را در اختیار می‌گرفتند، دستیابی به آب‌های آزاد،



برایشان سهل الوصول می‌شد. بنابراین شما در آن برهه کار سختی در پیش داشته‌اید.

بله و شهید جهان آرا توانست در این شرایط، یک محوریت به وجود آورد. او این جریان را طوری مدیریت کرده بود که از توانایی همه نیروها، بدون این که شکافی بین آن‌ها ایجاد کند، استفاده می‌کرد. یعنی شرایطی را به وجود آورد که دیگر یک واعظ نمی‌توانست بگوید من تشکلی جدا از سپاه دارم، یا کسی که مساجد را سازماندهی می‌کرد، نمی‌توانست ادعا کند که من فردی سپاهی نیستم.

**جهان آرا چگونه موفق به انجام این کار شد؟** به خاطر سابقه مبارزاتی قبل از انقلاب خود و همچنین ارتباطات مردمی‌ای که با نیروهای مذهبی داشت. این نیروها خیلی اهمیت داشتند و بسیاری از آن‌ها می‌خواستند به میدان بیایند ولی جرأت نمی‌کردند.

**در کل، همه می‌دانستند این حرکت و مجموعه ریشه‌دار است و حتی در خانواده‌ها هم محبوبیت دارد.**

خانواده‌هایی که در این مجموعه بودند، ریشه‌های

و انقلابی و شناخت کامل از خط و سیره حضرت امام (ره) داشت.

**البته به نظر می‌رسد در آن شرایط خاص، این ارگان مقدس هنوز انسجام لازم را نیافته بود و اتفاقات ریز و درشت بعدی سپاه و سپاهیان را آبدیده کرد.**

درست است چون دانشکده افسری، دانشکده نظامی یا حتی اردوی نظامی‌ای وجود نداشت که به صورت کلاسیک به افراد آموزش بدهد، اما شهید جهان آرا یکی از کسانی بود که دوره دیده بود و به علت ارتباطاتی که از دوران قبل از انقلاب داشت، این کارها را می‌توانست سازماندهی کند و همان کلیشه‌ها را روی بچه‌ها پیاده کند. یا مثلاً از کسانی که به مدت دو سال در زمان رژیم، سربازی رفته بودند، به عنوان مربی

کمک می‌گرفت. البته خود شهید جهان آرا هم به این مربی‌ها چیزهایی یاد می‌داد.

**یعنی به صورت کلاسیک امکانات آموزش و سازماندهی در سپاه نبود.**

بله. سپاه تشکیل شده بود و بچه‌ها باید اسلحه به دست می‌گرفتند اما کسانی می‌توانستند اسلحه به دست بگیرند که سربازی رفته بودند و این دسته، از جمله کسانی بودند که در زمان رژیم شاه، سربازی رفته بودند. یعنی اگر اسلحه را دست امثال چنین اشخاصی می‌دادند، می‌دانست که مثلاً این اسلحه از نوع برنو، ژ ۳ یا «ام یک» است اما همه این‌طور نبودند و ما باید آن‌ها را سازماندهی می‌کردیم. بنابراین در آن روزها هر کس، وارد مجموعه‌ای شد و کاری را برعهده گرفت، که بر آن تسلط داشت. مثلاً ما وارد موضوع مدیریت شرکت‌های صادره‌های شدیم، بعضی دیگر وارد بحث‌های نظامی شدند، بعضی دیگر هم در سازمان مساجد مشغول به کار شدند و بعضی‌ها هم وعظ در منابر را انتخاب کردند و به این ترتیب، نیروهای انقلاب یک شبکه بسیار گسترده را در سطح شهر تشکیل دادند.

**برای این که بتوانند کنترل همه فضاها را در**

وادی و مسیر بودند. ما هم که کارمان کتابفروشی بود، بعد از انقلاب، کتاب‌های مفید و مثبتی را داخل مغازه و ویترین کتابفروشی می‌گذاشتیم اما گروه‌های تقاطعی وسط خیابان‌ها را اشغال و در آنجا بساط می‌کردند و نشریات‌شان را به مردم عرضه می‌کردند. به این ترتیب ما یک سازمان قوی ایجاد کرده بودیم اما آن‌ها سازمانی بلیشو درست کرده و نگاه می‌کردند که مردم بیشتر در کجاها تردد می‌کنند، تا ببینند همان‌جا، یک دکه بزنند و بساط پهن کنند. اما بالاخره مرور زمان نشان داد که کدام شیوه نتیجه و ارزش دارد. به عنوان مثال ما می‌دیدیم که شهید آبوغیبش هیچ وقت در مقابل چریک‌های فدائی خلق از نظر مباحثه فکری کم نمی‌آورد و با همه گروهک‌ها اعم از امتی‌ها، خلقی‌ها و دیگر گروه‌هایی که

- شهید جهان آرا قبلاً در کتابخانه عمومی و کتابخانه امام صادق (ع) خرمشهر، تعداد زیادی از نیروهای مذهبی را دور خودش جمع می‌کرد. قبل از پیروزی انقلاب چنین مراکزی در خرمشهر فعال بود و او نیز از این فرصت استفاده می‌کرد و به آن‌هایی که مخلص بودند خط می‌داد.

قبل از انقلاب تشکیلاتی برای خودشان داشتند، محاجه می‌کرد و همیشه هم سرفراز بیرون می‌آمد.

**شهید جهان آرا هم در این مباحثه‌ها شرکت می‌کرد؟**

شهید جهان آرا بیشتر، این موارد را سازماندهی می‌کردند، به نوعی این بزرگوار کارگردان داستان بودند.

**چرا حضور مستقیم نداشتند؟**

چون باید سازمان را حفظ می‌کردند.

**در واقع باید خلأ بزرگی را پر می‌کردند.**

بله، ایشان در این گونه بحث‌ها، نقش محوری داشتند. انقلاب که پیروز شد، مسلماً ما می‌بایست برای دفاع از انقلاب، حریمی ایجاد می‌کردیم و طبعاً یکی از مهمترین مراکز دفاع از این حریم، سپاه پاسداران انقلاب اسلامی بود و وقتی سپاه تشکیل شد، جهان آرا، همان تیمی را که سازماندهی کرده بود و شامل ۱۰ نفر می‌شد و گاه تا ۳۰ نفر نیز افزایش می‌یافت، وارد سپاه کرد. البته هر کدام از این ۳۰ نفر، یک نفر فرد مذهبی و قابل اعتماد دیگر را هم می‌شناختند و سپاه خرمشهر با کارهای فرهنگی و اعتقادی این‌ها در ۱۳۵۸ تشکیل شد، آن هم سپاهی که هویت دینی

مذهبی و اعتقادی محکمی درباره دین داشتند. خانواده‌های مجتهدزاده، نعمت زاده و همانند این‌ها، اصل دین را در خانواده خود پرورش می‌دادند و به این وسیله حرکت می‌کردند. آن‌ها اهل نماز و روزه بودند، اعتقادات محکمی داشتند و میزان کمک‌های محلی‌شان به افراد زیاد بود و به گونه‌ای وظایف‌شان را در راستای انقلاب انجام می‌دادند که کسی به آن‌ها شک نمی‌کرد. البته این‌جا لازم است این نکته را بگویم که وجود محوریت روحانیت در هدایت مردم نیز نباید فراموش شود، به خصوص که رابطه شهید جهان آرا با روحانیت بسیار رابطه قوی‌ای بود. یکی مثل مرحوم آقای سید محمدتقی موسوی، امام جماعت مسجد جامع، ضمن هدایت، برای بچه‌ها پدری می‌کرد. ما نمی‌توانیم بگوییم آقای سید محمدتقی موسوی، فقط یک روحانی صرف بود، چراکه ایشان در مسجد جامع، همه را هدایت می‌کرد، کلاس می‌گذاشت، کتاب امانت می‌داد و می‌گفت چه کار باید بکنیم و همه این‌ها در پیشبرد اهداف انقلاب بسیار مهم بود. و از زمان قبل از انقلاب همه این‌ها پتانسیل‌های قوی و قوام یافته‌ای برای شهید جهان آرا و بقیه به حساب می‌آمدند.

ما روحانیون دیگری هم داشتیم ولی در حد سید محمدتقی موسوی نبودند، بلکه ضعیف‌تر بودند. با این‌همه نقش‌شان را به بهترین شکل ایفا می‌کردند. البته روحانیت دیگری هم در سطح شهر داشتیم که کلاً مخالف حرکت انقلاب و وابسته به ساواک بودند. خلاصه، هر کس در راستای نقشی که داشت، کار می‌کرد ولی جهان آرا در سازمان، برای همه بچه حزب الهی‌ها و بچه مذهبی‌هایی که مشغول فعالیت بودند، یک وجود عینی بود.

جالب است، تا کنون و در جریان شکل‌گیری این ویژه نامه، کسی درباره این موضوع صحبت نکرده بود. این بحث خیلی جدید و ارزشمند است. اما دوست داریم بدانیم که شهید جهان آرا چگونه به این نقطه رسید و با حماسه مقاومت اوج گرفت و در پایان نخستین سال دفاع مقدس، به آن مقام عرفانی، روحانی و اعلی درجه، یعنی شهادت، رسید؟

ما در خرمشهر وضعیت خاصی داشتیم و فرهنگی قوی در همه جا رایج بود. من می‌خواهم این قضیه را با تعصب بگویم، چون شهر ما که ۲۳ نماینده سیاسی از خارج کشور داشت، از کشورهای مختلف، اعم از اروپایی و آسیایی، همه در خرمشهر کنسولگری داشتند. البته باید به این نکته هم توجه کرد که نمی‌توانیم بگوییم چون مثلاً سفارت عراق در بغداد قرار دارد و دفتر کنسولگری آن در خرمشهر است، این مساله باعث جنگ شد؛ چون سلسله اتفاقاتی بود که آن جنگ هشت ساله را رقم زد. داشتم درباره

مسائل فرهنگی در خرمشهر صحبت می‌کردم و می‌گفتم که مسائل فرهنگی در خرمشهر به دلیل ارتباط با کشورهای متفاوت، قوی بود. مثلاً ما از قاره آسیا با کره و ژاپن و مالزی ارتباط داشتیم. یا مثلاً از قاره اروپا با فرانسه، انگلیس، سوییس و سوئد در ارتباط بودیم. در مشرق زمین با هند و پاکستان سر و کار داشتیم و هر کدام از این‌ها فرهنگ خاص خودشان را داشتند. درست است که این کشورها با آوردن نیروهای کاری خودشان، تعدادی از اهالی شهر را بیکار می‌کردند ولی در عین حال، فرهنگ‌های مختلف را هم با خود آورده بودند و به این وسیله، جایگاه فرهنگی خرمشهر را بالا می‌بردند. بنابراین نباید تعجب کرد که کسانی مثل جهان آرا در این شهر به بلوغ فرهنگی رسیدند و آن بلوغ را هم ایجاد کردند. این بلوغ در حدی بود که وقتی ما اسلام را در برابر مسیحیت قرار دادیم، افراد شاغل در شرکت‌های کشتی‌رانی انگلیسی و آمریکایی در سال ۱۳۵۴ به این نتیجه رسیدند که وجود این همه دفتر سیاسی، کنسولگری و نمایندگی آنقدرها هم کار درستی نبوده است.

احساس می‌کردند پتانسیل قوی‌ای در این منطقه وجود دارد ولی آن‌ها به خوبی از آن برداشت نکرده‌اند.

مثلاً تعدادی از جوان‌های بومی را اجیر کرده بودند تا کتاب‌های فارسی زبان مسیحیت را که

● کتابخانه امام جعفر صادق (ع) مرکز  
● تجمع نیروهای مذهبی شهر بود و  
● خیلی از شهدای انقلاب و جنگ در  
این کتابخانه به صورت مرتب رفت و  
آمد داشتند، مثل برادران مجتهدزاده  
که هر سه برادر شهید شدند: یکی  
از برادرها را ساواک شهید کرد،  
دو برادر دیگر هم در جنگ شهید  
شدند.

در کیسه‌ای زیبا، کادوپیچ شده بود به جوان‌های ۱۷-۱۸ ساله‌ای بدهند که درس می‌خوانند. چون درس خواندن بچه‌های خرمشهر، حالت خاصی داشت و آن‌ها کنار رودخانه می‌نشستند و درس می‌خواندند. خلاصه آن‌ها را اجیر کرده بودند که به هر کدام از این نوجوانان که رسیدند، یک بسته هدیه کنند. بعد هم گفته بودند هدیه که می‌دهید، نایستید تا آن جوان یا نوجوان، کادو را باز کند و داخل آن را ببیند، چون مطمئن کسی که کتاب می‌خواند، علاقه‌مند است کتاب دیگری را هم در کنار آن بخواند و برایش رمان بودن یا مذهبی بودن کتاب تفاوت ندارد. بعد ما در سال ۱۳۵۴ متوجه شدیم که این‌ها واقعاً کم آورده‌اند و حالا می‌خواهند جبران مافات کنند، ولی هیچ وقت نتوانستند.

### چون امثال جهان آرا به هوش بودند.

همه اهالی این هوشیاری را داشتند و معتقد بودند کار فرهنگی غریبه‌ها بی‌پایه و اساس است، چراکه وقتی دین اسلام را در کنار مسیحیت بررسی می‌کنیم، متوجه می‌شویم که اسلام، پایبندی بیشتری نسبت به مسیحیت دارد. به علاوه مسیحی‌ها، یهودی‌ها، بودایی‌ها و هندوها، با تبلیغ دین و فرهنگ خودشان به جایی نرسیدند. بنابراین نباید تعجب کنیم که شهید جهان آرا، شهید آلبوغبیش، شهید محمدزاده، شهید مجتهدزاده و خیلی از شهدای دیگر از این سرزمین بلند شدند. این‌ها کسانی بودند که از وقتی انقلاب هنوز پیروز نشده بود، مثل جهان آرا، در دانشگاه درس می‌خواندند و بعد از پیروزی انقلاب دوباره به خرمشهر برمی‌گردند و این‌جا مستقر می‌شوند و بعد هم با آن‌همه دانش و علم و فرهنگ و اعتقاد، سر به زیر، کار می‌کردند و ادعایی نداشتند اما ما که کاری انجام ندادیم، مدعی هستیم. به این دلایل است که معتقدم وجود جهان آرا برای شهری مثل خرمشهر خیلی ارزشمند بود.

این‌که شما می‌گویید حد جهان آرا از این منطقه بالاتر بود، مرا به یاد خاطراتی می‌اندازد که دوستان شهید از نگهبانی دادن، تخلیه مهمات یا ظرف شستن او در مقر سپاه و جنگ و جبهه - آن هم در جایگاه و مقام فرماندهی - تعریف‌ها می‌کنند؛ درست با همین خصوصیات فروتنانه و متواضعانه...

بله. او فرمانده سپاه بود ولی می‌آمد به نیروهایش می‌گفت تو خسته شده‌ای، برو آبی بخور، من جایت پست می‌دهم تا تو برگردی. طرف وقتی برمی‌گشت، می‌دید جهان آرا، جارو به دست دارد و در حال تمیز کردن است. این، چهره واقعی اوست. جهان آرا جاری بود، به میز و درجه نچسبیده بود...

کمی به عقب بازگردیم؛ شهید محمد جهان آرا قبل و بعد از انقلاب با چه نوع گروه‌های سیاسی‌ای روبرو بود؟

جریان‌های فعال قبل از انقلاب زیاد بودند. یکی از آن‌ها جریان ناصری بود، عده‌ای که به جمال عبدالناصر مصر وابسته بودند و می‌گفتند خوزستان باید مستقل شود. ما در تاریخ، شاهد این‌ها بوده‌ایم ولی بعد از انقلاب، پسمانده‌های این گروه داشتند فعالیت می‌کردند. یادم هست زمانی که انقلاب پیروز شد، چند ماه قبل از جنگ، ما تعداد ۵۶ نفر را با آن حرکت دستگیر کردیم. آن‌ها معتقد بودند خوزستان به عنوان یک ایالت عربی باید خودمختار باشد. بعدها تشکلات خلق عرب از آن‌ها جدا شدند و مستقلاً اعلام موجودیت کردند ولی ناصری‌ها ریشه‌دارتر بودند و تفکرات ناسیونالیستی عمیق‌تری نسبت به قضیه داشتند.



درگیری‌هایی در داخل در شرف ایجاد شدن است و بایستی بیش از پیش مراقب باشیم. همان موضوع گروهک خلق عرب را می‌فرمایید؟

بله. اگر تاریخ فعالیت‌های این گروه را بررسی کنید، جای پای همه سفارتخانه‌هایی را که در خرمشهر فعال بودند، می‌بینید و می‌فهمید که اکثراً در شکل‌گیری این قضیه نقش داشتند. آن‌ها زیر چتر آمریکا و شوروی بودند و در طول فعالیت‌های ما، گاهی ظاهراً خاموش می‌شدند. تعدادی

به نوعی احساس خطر می‌کردند. این احساس خطر از جانب پدربزرگ‌های‌شان یعنی آمریکا و شوروی برای‌شان ایجاد شده بود، آن‌ها می‌گفتند مواظب باشید که با روی کار آمدن آخوندها داستان آیات عظام میرزای شیرازی و کاشانی تکرار نشود اما بحمدالله در نهایت همان اتفاقی افتاد که ما می‌خواستیم. بچه‌ها خیلی قبل از زمان شروع جنگ، در مرز بیش از شش ماه کار مهندسی انجام دادند.

**نقش شهید جهان آرا در این کارها چه بود؟**

شهید جهان آرا آن بچه‌ها را در قالب یک سازمان، در سپاه «عملیاتی» کرده بود. به عنوان مثال یکی از نیروهای مردمی با ۲۰ نفر می‌آمد و جهان آرا را هم می‌شناخت، در چنین شرایطی و بر فرض، اگر افراد زیرمجموعه آن فرد برای جهان آرا شناخته شده بودند، با سردسته آن‌ها صحبت می‌کرد و می‌گفت مثلاً از نقطه ۱۰ تا ۲۰، حوزه استحضاطی شماست و باید آن را نگاه دارید. این داستان ادامه داشت تا این‌که به اردیبهشت ۱۳۵۹ رسیدیم و دو تن از عزیزان به نام‌های موسی بختور و عباس فرحان اسدی شهید شدند، این‌جا متوجه شدیم سازمانی که در مرز در حال شکل گرفتن است دیگر یک سازمان مهندسی عادی نیست، بلکه یک سازمان مهندسی نظامی است. بنا بر این ما این مسائل و انفجارهای متعددی را که در سطح شهر صورت می‌گرفت به مقامات بالاتر گزارش دادیم، چون اوضاع طوری شده بود که وقتی در خیابان راه می‌رفتید، هر آن امکان داشت اتفاقی بیفتد و چیزی کنار شما منفجر شود، به همین دلیل هم خیلی حساس شده بودیم و مدام چهارچشمی مراقب بودیم که مثلاً این کسی که

از اعضای آن از بین رفتند - البته تعدادی از عزیزان ما نیز شهید شدند - تعدادی از آن‌ها را به زندان انداختیم و تعدادی هم اعدام شدند و بالاخره هر کدام به سزای اعمال‌شان رسیدند. با این وضعیت‌ها درگیر بودیم که ناگهان متوجه شدیم شهر، گلوله باران می‌شود. ما می‌دیدیم در مرزهای مان کار مهندسی دارد انجام می‌شود، پس با آن آقایان صحبت کردیم و گزارش‌هایی نیز به رده‌های بالا ارسال می‌شد تا برسد به تهران، ولی رئیس جمهور وقت موافق نبود که قضیه پیگیری شود و از انجام آن ممانعت می‌کرد. می‌پرسیدند شما برای چه کسی دارید کار مهندسی انجام می‌دهید؟ می‌گفتند مهندسی کار کردن در مرز معنا ندارد. کشور تازه به استقلال جدیدی دست پیدا کرده و یک حکومت جدیدی دارد ایجاد می‌شود، شما در منطقه دنبال چه هستید؟... این را حس کرده بودند و پرسش‌ها و مسایلی از این دست را با ما طرح می‌کردند.

● هم‌زمان، گروه دیگری هم در کتابخانه فعال بودند که اعتقادات چندان خالص مذهبی نداشتند و از ما جدا شدند، البته عنوان‌شان مذهبی بود ولی کارهای خلاف هم انجام می‌دادند. یعنی صاف صاف نبودند... ولی جهان آرا با استعدادی که داشت توانست جوان‌های ارزشمندی تربیت کند

### پان عربیست بودند.

بله. اساساً کشورهای عربی کسانی را پرورش می‌دهند که در این وادی باشند. ناصری‌ها چه شدند؟ قبل از خلق عرب خاموش شدند یا بعد از آن؟

قبل از آن. یادم هست دادسرای انقلاب آن زمان در سال ۱۳۵۶، تعداد ۶۵ نفر از ناصری‌ها را دستگیر کرد. ما هم متوجه شده بودیم که این‌ها می‌خواهند در راستای گروه‌های محارب انقلاب، چپی‌ها و راستی‌ها، با انقلاب درگیر می‌شوند، چون حرکت‌هایی را برای خودشان طراحی و به موقع اقدام می‌کردند.

در نهایت آن جریان در قالب گروهک خلق عرب، زهرش را ریخت اما خوشبختانه آتش فتنه‌اش خاموش شد.

بعد از پیروزی انقلاب گفتند از این حریم باید محافظت شود و جهان آرا را در اولویت قرار دادند، او هم در نخستین قدم سازمانی را که از بچه‌ها در کتابخانه عمومی، کتابخانه امام صادق(ع)، کتابخانه‌های دیگر، مسجد حاج رئیس و جاهای دیگر ایجاد کرده بود، منظم کرد و آن را از یک سپاه ۳۵ نفره به سپاهی ۷۰ نفره گسترش داد. به همین دلیل جهان آرا فرمانده سپاه شد، چون یک دید نظامی و اعتقادی و همچنین یک وجاهت مردمی داشت. بین بچه مذهبی‌ها هم محبوبیت بیشتری نسبت به همفکرانش داشت. بعد از این‌که سپاه تشکیل شد، باید به فکر تامین و تهیه اسلحه می‌بودیم و بعد هم به فکر یک مربی می‌بودیم تا بچه‌ها را با اسلحه و کاربردهای آن آشنا کند. البته خود شهید محمد جهان آرا و دیگر فرماندهان سپاه هم مثل بقیه به این آموزش‌ها و آشنایی‌ها نیاز داشتند.

### جهان آرا هم باید آموزش می‌دید؟

بله، چون جهان آرا فردی نظامی نبود، بلکه تفکر و نبوغ نظامی داشت و حال آن‌که یک فرمانده سپاه می‌بایست در خارج از کشور آموزش چریکی دیده باشد و مثلاً در عملیات‌های ایذایی، شرکت کرده باشد. وقتی در شهریور ۱۳۵۹ جنگ شروع شد، در همان سال، سپاه خرمشهر هم تشکیل شده بود. من همان سال و پیش از این‌که جنگ شروع شود، با دو، سه نفر از نیروهای فرمانداری تصمیم گرفتیم به مرز سرکشی کنیم و بفهمیم سر و صداهایی که شبانه از مرز به گوش می‌رسد، چه علتی دارد...

### شما عضو سپاه خرمشهر بودید؟

نه، من جزو نیروهای مردمی بودم ولی کار اقتصادی می‌کردم و در بنیاد مستضعفان مشغول بودم. خلاصه دیدیم تعدادی از عراقی‌ها شبانه می‌روند اسلحه می‌آورند و بین افراد خاص خودشان توزیع می‌کنند. آن‌ها بسته به روحیات طرف، از بعضی‌ها پول می‌گرفتند و به بعضی‌ها اسلحه مجانی می‌دادند. همان‌جا متوجه شدیم

دارد کیسه به دست جلو می آید، چه کسی است و چه چیزی در کیسه اش دارد...  
و به هر کسی مشکوک می شدید سریع او را بازرسی می کردید.  
بله، علی رغم این که ما خودمان اصلاً لباس شخصی بودیم، در سپاه هم نبودیم.  
یعنی خود مردم در بطن شهر از آن حراست و مراقبت می کردند.

به هر حال دشمن در راستای سازمانی به نام خلق عرب، حرکت های بسیار سنگینی می کرد که تا روزهای اوج درگیری نیز ادامه داشت. شما می گوید تا ۳۱ شهریور، ولی من می گویم که شاید تا بیستم شهریور هم حضور داشتند.  
یعنی با این که ظاهراً آتش فتنه جریان خلق عرب خاموش شده بود، ولی تا بیستم شهریور همچنان فعال بودند.

بله، مثلاً خبر می بردند و می آوردند، انفجار صورت می دادند. یک مساله جالب در درگیری ها این بود که ما انواع اسلحه جنگی و تیربار ژ ۳ را از گروهک های ضد انقلاب گرفته بودیم، بقیه سلاح ها مانند کلاشینکف هم از مرز عراق وارد می شد. این ها خیلی برای ما مهم بود. جنگ که شروع شد، جهان آرا با تعدادی از بچه های سپاه، ارتش و سازمان های مردمی بر سر راه آن ها مانع ایجاد کرد ولی این اقدامات، مانعی نبود که بتواند در مقابل آن همه دسیسه و لشکر سازماندهی شده زرهی، مکانیزه و پیاده مقاومت کند.

ولی به هر حال بچه ها خوش درخشیدند.  
بالاخره ۴۵ روز جنگ برپا بود و جهان آرا در آن مدت حرف بزرگی زد. البته من آن جا نبودم ولی بر اساس شنیده ها خدمت تان نقل می کنم.  
شما کجا بودید؟

در بین نیروهای مردمی بودم.  
در بطن درگیری ها نبودید؟

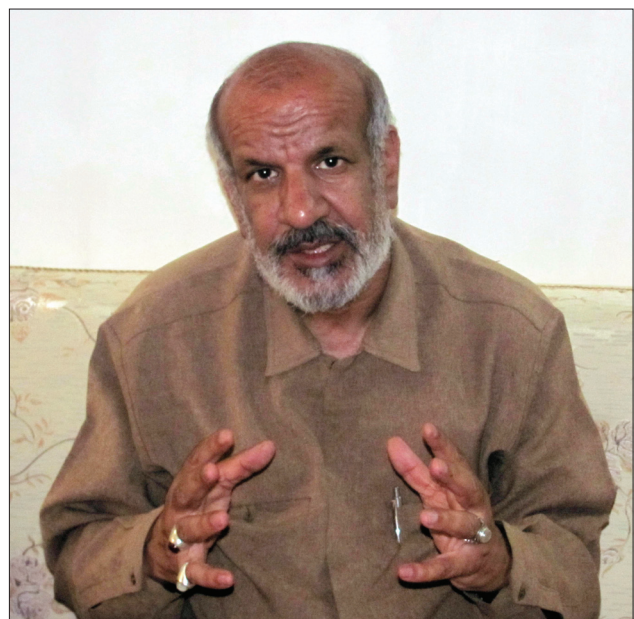
وقتی سپاه می خواست تشکیل شود، جهان آرا، همان تیمی را که سازماندهی کرده بود، وارد سپاه کرد. البته هر کدام از این ها، یک نفر فرد مذهبی و قابل اعتماد دیگر را هم می شناختند و سپاه خرمشهر با کارهای فرهنگی و اعتقادی این ها در ۱۳۵۸ تشکیل شد

بودم ولی نه در آن جلسه ای که شهید جهان آرا کادر رسمی اش را جمع کرد. او گفت می خواهم با شما اتمام حجت کنم، امشب شب عاشورا است، چراغ ها هم خاموش باشد، آن ها که می خواهند بمانند بمانند، آن هایی هم که می خواهند بروند بروند. همه تا این جا زحمت کشیده اید، هر کس هم می خواهد برود من مانعش نمی شوم... ببینید، این حرف ها را هر کسی نمی تواند بزند، کسی باید این جملات را بگوید که فلسفه عاشورا را درک کرده باشد، آتشی در سینه اش نهفته باشد، منش حسینی (ع) و فریاد زینبی (ع) داشته باشد. تا صحبت جهان آرا تمام شد، غوغایی برپا شد. برای همین است که معتقدم هر کسی نمی تواند جهان آرا شود، امثال من خیلی ادعا می کنیم که سرباز جهان آرا هستیم و می خواهیم پا جای پای شهید جهان آرا بگذاریم اما حقیقت این است که ما شاید سربازش باشیم، اما پا جای پای جهان آرا گذاشتن مشکل است. باید بسوزیم و بسازیم تا بتوانیم مثل او شویم.

تازه آن هم اگر شانس یاری کند و همای سعادت روی شانه آدم بنشیند.

بله و بالاخره جنگ می شود و شهید جهان آرا به ستاد عملیات در آبادان می رود تا درباره

چگونگی دفاع از شهر با هم صحبت کنند. بچه ها از مقر سپاه به یک مدرسه می روند، خواهرها هم در خانه ای به نام مکتب قرآن جمع می شوند که آن جا به مرکز امداد رسانی و کمک های پزشکی بدل می شود. خود مسجد جامع هم به ستاد جنگ تبدیل می شود، به این صورت که داخل مسجد، فضایی مخصوص بخش بهداری و بخش پشتیبانی است و در خصوص غذا، پوشاک a و مهمات هم در دیگر فضاهای مسجد بخش هایی جای می گیرد. همچنین برای جانبازان، مجروحان و شهدا پرونده هایی



تشکیل می شود و تیم هایی هم از بین نیروهای مردمی آماده کار می شوند تا کسانی را که در بمباران ها به شهادت می رسند، جا به جا کنند و برای خاکسپاری به بهشت شهدا ببرند. خلاصه جلسه آن شب خیلی طولانی می شود و بعد از این که جهان آرا برمی گردد، به او اعلام می کنند مدرسه ای که محل استقرار بچه های سپاه بوده، بمباران شده است. حالا فرض کنید سازمان سپاه خرمشهر کلاً چقدر عضو داشت که بیش از ۲۵ نفرشان یک جا شهید شود؟ این جا بود که جهان آرا گفت به کسی اصرار نمی کنم بماند. جهان آرا فهمیده بود به مسیری آمده که خیلی ها در آن شهید می شوند و این مسیر و حرکت، نتیجه ای جز شهادت ندارد. شهید محمد جهان آرا فداکاری و صبر بسیار زیادی داشت، به طوری که بعد از سقوط خرمشهر، دوباره در پرشین هتل آبادان سازمان جدیدی ایجاد می کند و نیروهای دیگری می آیند...

آیا شما این خصوصیت شهید جهان آرا را که دوستانش می گویند خیلی ابهت داشت، تایید می کنید؟

بله. اتفاقاً در این باره خاطره ای دارم که بد نیست برای تان تعریف کنم. یک بار بعد از سقوط، سیستم ارتباطی مان قطع شد. یکی از دوستان که مسؤولیت ما را در ادوات داشت، به من گفت بیا این خبر را به جهان آرا برسان و برگرد، اما باور کنید وقتی به جهان آرا رسیدم و می خواستم مطلب را بگویم، زبانم بسته شد، واقعا ابهت و معنویت والای جهان آرا مرا گرفته بود. هر چه به من گفت چه می خواهم بگویم، گفتم نمی توانم. برگشتم چند آیه خواندم تا بتوانم صحبت کنم. این بار خودش آمد کنار من و گفت چه شد؟ آن وقت بود که توانستم خبر قطع شدن ارتباطمان را به او بدهم. البته عظمت شهید جهان آرا فقط برای مردم نبود، درک آن برای خود ما هم که نزدیکش بودیم سخت بود. البته کسانی مثل او یا شهید دکتر سید عبدالرضا موسوی که کارمند وزارت امور خارجه بود، در جریان انقلاب و دفاع مقدس کم نبوده اند.

گویا شهید موسوی در یکی از کشورها به مقام سفارت هم منصوب شده بود، اما آمد خرمشهر و جنگید تا شهید شد.

بله. مکتب دفاع مقدس و انقلاب، مکتب فوران معنویت است. این مکتب خیلی ها را در خودش پرورش داد، ظهور جهان آراها، موسوی ها، قنوتی ها، و آلبوغیش ها، تنها جرعه ای از این جریان ها بوده و تعدادی از این ها در هر زمان و مکانی می آیند، نبوغ خودشان را به جامعه نشان می دهند و می روند. این ویژگی جدایی ناپذیر همان مکتبی است که امام خمینی (ره) فرمودند شهادت دارد؛ نه اسارت. ■

ما تعدادی جوان متدین و مذهبی بودیم و وقتی تناقضات موجود در حوزه دین و جامعه را می دیدیم، خود به خود این سؤال در ذهن مان ایجاد می شد که این طوری و به این شکل، نمی توان ادامه داد. کم کم انجمن هایی را تشکیل دادیم و تشکیل آن انجمن ها به گردهمایی مبارزه با رژیم منجر شد. و آقای شبیر از شما برای مبارزه با رژیم کمک می گرفت؟

بله، وقتی ما را سال ۱۳۵۱ در بحث خرمشهر گرفتند، از ما دفاع کرد و علیه شاه خطبه ای خواند که چرا جوان ها را گرفته اید، این ها جوانانی متدین اند.

به غیر از این مقدمه ای که فرمودید، که شما تعارض ها را می دیدید و آن رگ غیرت مذهبی تان به جوش می آمد، دیگر زمینه های مبارزاتی در شهید محمد جهان آرا، چه چیزهایی بود که به او انگیزه فعالیت در این مسیر را می داد؟

محمد مثل خیلی از آدم های دیگر ابتدا یک آدم مذهبی معمولی بود. جوان بود و کم سن و سال. بعد که رفت و آمدش به مسجد زیاد شد، انگیزه پیدا کرد. از آن طرف هم وقتی حضرت امام (ره) تبعید شدند و نهضت شکل گرفت، همه ما مسائل مربوط به حضرت امام (ره) را دنبال می کردیم. از سوی دیگر مسائل بی غفتی در جامعه، مشروب خواری و فساد و همچنین مسائلی نظیر فساد اقتصادی را بین مسؤلان وقت می دیدیم. به علاوه نخبگان تحویل گرفته نمی شدند؛ مگر این که به حزبی وابسته باشند. آن زمان هم فقط

حزب رستاخیز فعال بود و کسی اجازه فعالیت در احزاب دیگر، یعنی یک حزب مستقل و آزاد، را نداشت. کسی هم اگر انتقاد می کرد و روحیات حق طلبانه داشت، اعم از علما و روحانیون یا روشنفکران، او را به زندان می انداختند. به علاوه، ما دانشجوی هم بودیم و الهام گرفتن از رهنمودهای امام (ره)، دکتر شریعتی و دیگر مطالبی که از بزرگان می خواندیم، به همه مان انگیزه می داد. کم کم به این

شهید جهان آرا در تمام امور به ائمه اطهار - علیهم السلام - تاسی می کرد. کلاً اخلاق محمد در دو عنصر خلاصه می شد: یکی تقوا و عمل صالح و دیگری صبر. به عنوان مثال ایشان در بحث تقوا خیلی از غیبت کردن ابا داشت و سعی می کرد حتی الامکان شنونده غیبت هم نباشد و خود را از هر گناهی دور بدارد. مهندس غلامرضا بصیرزاده، به جز نسبتی که با شهید دارد، هم محلی و هم سنگر و هم بند آن عزیز در دوران ستم شاهی بوده و نکات ناگفته ای از زندگی شهید را در این مصاحبه برای ما بازگو کرده است:

شما متولد چه سالی هستید؟

۱۳۳۳، من و محمد در یک سال به دنیا آمدیم. از کوچکی با هم بودیم. ما نزدیک مسجد جامع خرمشهر و تقریباً در یک کوچه زندگی می کردیم.

مسجد جامع خرمشهر پاتوق مذهبی بزرگترهای خانواده تان بود و طبعاً بعدها پای شما هم به آن جا باز شد؟

البته ما بیشتر مسجد امام صادق (ع) می رفتیم، در خیابان چهل متری، که خانه شهید جهان آرا هم نزدیک همین مسجد بود.

مسجد جامع با مسجد امام صادق (ع) فاصله زیادی داشت؟

نه، فاصله زیادی نداشت. تولیت و امامت جماعت مسجد امام صادق (ع) به یک روحانی مبارز مربوط می شد به نام شیخ محمد طاهر شبیر خاقانی که الان مرحوم شده اند. ایشان یک مجتهد و مرجع تقلید عرب ها و حتی ساکنان کشورهای حاشیه خلیج فارس بود؛ بنابراین نفوذ زیادی داشت. سالی سه، چهار ماه به کشورهای خلیج می رفت و از جمله کسانی بود که به شاه اعتراض می کرد. به هر حال من از دوره دبیرستان با شهید محمد آشنا بودم. زندگی جهان آرا در واقع به دو فصل تقسیم می شود؛ قبل و بعد از انقلاب. ما در هر دو دوره با هم بودیم ولی من در دوران قبل از انقلاب بیشتر با ایشان بودم تا بعد از انقلاب.

گفتید که آقای شبیر خاقانی اهل مبارزه با رژیم ستم شاهی بود، محمد از طریق ایشان بود که جذب مبارزات شد؟

نه، چون شما وضعیت مسجد را سؤال کردید، درباره آقای شبیر صحبت کردم و گرنه ما تعدادی

جمع بندی رسیدیم که اگر می خواهیم دین و دیانت مان سر جای خود باشد، باید مبارزه کنیم.

شما با شهید محمد در یک دانشگاه بودید؟

نه، ما در یک دبیرستان بودیم، بعد هم با همدیگر به زندان افتادیم. در یک مسجد بودیم که البته من بعداً هم با خانواده ایشان وصلت کردم، یعنی دخترعموی شهید محمد جهان آرا همسر من است. در واقع همسرم خواهر آقای سید مرتضی نعمت زاده است که هر دو مان با محمد هم رزم مبارزاتی بودیم.

شما و محمد در دانشگاه در چه رشته ای تحصیل کردید؟

من در دانشگاه قم، علوم اداری می خواندم و همان جا هم گاهی به حوزه علمیه می رفتم ولی محمد در دانشگاه تبریز قبول شد، فکر می کنم رشته اش فنی بود.

کلا محمد چند بار به زندان افتاد؟

یک بار. البته یکی، دو بار ما را در خرمشهر



شرح زندان و مبارزات شهید محمد جهان آرا در گفت و شنود شاهد یاران با

غلامرضا بصیرزاده، هم بند و همراه شهید

مقاوم بودن جهان آرا بر آمده از صبوری بالای او بود...

بازداشت کردند ولی خیلی زود آزادمان کردند. در دوره دبیرستان ساواک ما را بازداشت می کرد، به مقرر خود می بردمان و تذکر می داد که چرا دارید فعالیت های سیاسی می کنید، دین که ربطی به سیاست ندارد و حرف هایی از این دست... از آن جایی که ما در چند انجمن داخل و بیرون دبیرستان فعالیت داشتیم که در شهر پراکنده بودند، ساواک تحریک شده بود که این ها کی اند، چی اند و چه کار دارند می کنند. به همین دلیل به طور موقت بازداشت و مثلاً بعد از یک روز آزادمان می کردند. اولین باری که دستگیر شدیم، در شهریورماه سال ۱۳۵۰ بود. ما به تاسی از حضرت امام (ره) و برای سرنگونی رژیم و تشکیل یک جامعه اسلامی، یک حزبی تشکیل داده بودیم به نام حزب الله. در واقع تشکیل جامعه اسلامی، هدف ما بود که آن زمان درباره اش مطالعه و عضوگیری می کردیم و قصد داشتیم آن را توسعه دهیم. البته هنوز کار عملی ای انجام نداده بودیم، فقط به دنبال اهداف والایی که

داشتیم، خودمان را از نظر ذهنی، تئوریک، بالا بردن اطلاعات سیاسی و توانایی بدنی آماده می کردیم. محمد در گروه حزب الله چه سمت و جایگاهی داشت؟

ما در این حزب، سمت هایی مثل رهبر و لیدر نداشتیم، بلکه هر تیم زیر نظر یک نفر فعالیت می کرد. به این ترتیب محمد، سرپرستی یکی از تیم ها را بر عهده داشت. هر نفر چند تیم

و چند زیرمجموعه داشت اما با این که ما به صورت نیمه علنی - نیمه مخفی کار می کردیم، چون شهرمان کوچک بود فعالیت های مان خیلی زود برای پلیس روشن می شد. به خصوص که در تمامی مراسم حاضر می شدیم و تجربه کمی داشتیم. آن زمان من و محمد هنوز ۱۸ سال مان تمام نشده بود و چون کم سن و سال بودیم، ساواک خیلی زود ما را شناسایی و دستگیر کرد، اما از آن جاکه ما ۴۰ - ۳۰ نفر بودیم و دستگیر و زندانی کردن این تعداد آدم در یک شهر کوچک و مرزی آسیب هایی به همراه داشت، از یک عده از بچه ها تعهد گرفتند و آزادشان کردند، مثل سید علی جهان آرا - برادر محمد - اما حدود ۱۰ نفر از جمله من و محمد جهان آرا را که جزو کادر اصلی بودیم، بازداشت کردند.

**برادر ایشان قبل از انقلاب شهید شد.**

بله، سید علی فعالیت های سیاسی داشت و دو سال از من کوچک تر بود. او در درگیری با ساواک شهید شد. به هر حال ساواکی ها حدود

۱۰ نفر از ما را به دادگاه نظامی آوردند و هر یک از ما را به مدت شش ماه تا سه سال زندان محکوم کردند. البته بعضی ها را نیز به دلیل صغر سنی و این که زیر ۱۸ سال داشتند، به شش ماه زندان محکوم کردند.

**جایی خوانده ام که شهید جهان آرا را در سال ۱۳۴۸ یعنی در ۱۵ سالگی به زندان انداخته اند؛ آیا این امر صحت دارد؟**

خیر، گمان نمی کنم. در ۱۵ سالگی من و محمد، فقط همان بازداشت های اولیه محمد صورت گرفت که برایتان گفتم.

**شما با هم در یک زندان بودید؟**

بله، ما با هم بودیم. تقریباً یک ماه در خرمشهر بودیم که حدوداً ۱۵ تا ۲۰ روز از آن را در انفرادی ساواک بودیم. بعداً به اهواز منتقل شدیم برای حضور در دادگاه نظامی آن جا. فکر می کنم شهید محمد جهان آرا به یک یا دو سال زندان محکوم شد.

**در زندان چند وقت با هم بودید؟**



همه مدت محکومیت را با هم بودیم.

**رفتار و روحیات محمد در زندان چگونه بود؟** البته زندان ساواک شرایط سخت تری داشت، سلول ها انفرادی بود و اگر می فهمیدند با فرد محصور در سلول انفرادی کناری حرف زده ایم، ما را شلاق می زدند. حتی در بند عمومی هم که بودیم، سلول های مان با محمد در یک ردیف بود. شب که می شد و می دیدیم نگهبان رفته، حرفی را اگر به بغل دستی می گفتیم و طرف نارو می زد به مأموران می گفت یا مثلاً آن ها خودشان می فهمیدند، آن وقت ما را می بردند و شلاق مان می زدند. جدای از این ها مساله بلا تکلیفی هم برای ما خیلی سخت بود. به ما می گفتند شما اعدای هستید، برای همین هم به درستی نمی دانستیم چه وضعیتی داریم.

**می خواستند شما را بترسانند؟**

بله و بدتر اینکه این ترساندن ها با شلاق همراه بود. یک بار آقای سید مرتضی نعمت زاده را به درخت بسته و آویزان کرده بودند؛ او وضعیت

خیلی سختی داشت. در همان وضعیت، با حالت به خصوصی به سید مرتضی می گفتند اگر وصیتی داری بگو.

**یعنی زندانی را تا ته خط می بردند.**

بله و بعد که در مرحله دوم به زندان شهربانی آمدیم و ۱۵-۱۰ روز آن جا بودیم، وضعیت مان بهتر شد. آن روزها مصادف شده بود با ماه مبارک رمضان که با مهرماه سال خورشیدی مقارن بود. در مهرماه هوای خوزستان گرم است اما باز هم زندان شهربانی برای ما مثل هتل بود، البته پاهای مان را بسته بودند. یک اتاق به ما داده بودند و با زنجیر پاهای ما را بسته بودند، به طوری که پشت پاهای مان زمخت شده و پینه بسته بودند. در هر شرایطی با ما بد رفتاری می کردند.

**وقتی می خواستید به دستشویی بروید، پاهای تان را باز می کردند؟**

نه، اصلاً. جفت پاهای مان را بسته بودند و همان طوری به حمام یا دستشویی می رفتیم، خواب و استراحت مان هم با همان پاهای

محمد مثل خیلی از آدم های دیگر ابتدا یک آدم مذهبی معمولی بود. جوان بود و کم سن و سال. بعد که رفت و آمدش به مسجد زیاد شد، انگیزه پیدا کرد. از آن طرف هم وقتی حضرت امام (ره) تبعید شدند و نهضت شکل گرفت، همه ما مسائل مربوط به حضرت امام (ره) را دنبال می کردیم...

بسته بود. همان رفتاری را با ما می کردند که با اعدای ما می کردند ولی چون با بقیه بچه ها با هم دیگر بودیم و ماه رمضان هم بود، عبادت می کردیم و دعا می خواندیم. به زحمت توانسته بودیم یک جلد کتاب مفاتیح الجنان پیدا کنیم، که وجودش شرایط را برای مان راحت تر می کرد و از لحاظ روحی و روانی و معنوی در وضعیت خیلی خوبی قرارمان داده بود. بعد هم که به دادگاه آمدیم و به زندان محکوم شدیم، احساس خوبی داشتیم، چون تکلیف مان روشن شده بود. در واقع ما زندان را به عنوان این که داریم وظیفه مان را انجام می دهیم و تکلیف و دین مان را نسبت به انقلاب، اسلام، ارزش ها و حضرت امام خمینی (ره) ادا می کنیم، تحمل می کردیم و برای همین هم اساساً استقامت خیلی خوب و بالایی داشتیم و در زندان هرگز دلتنگ یا ناراحت نشدیم.

**مطمئناً وقتی از زندان بیرون آمدید، با انگیزه تر و آبدیده تر هم شده بودید.**

بله، حتی همین الان هم، گاهی که فشارها زیاد می شود یا برخی بی ارزشی ها و مشکلات برای

ازدواج می‌کند و همسرش هم شهید می‌شود. الان هم آن خانم جزو خدمتگزاران انقلاب اسلامی است. می‌خواهم بگویم مدارا با مردم و جذب مردم در نظر شهدا و فرماندهان بارز دفاع مقدس بدین گونه بود که چنان آدم‌هایی را به چنین وادی‌هایی رهنمون می‌شد. آدم وقتی سیره ائمه اطهار - علیهم السلام - را نگاه می‌کند، می‌بیند که اصل در آن‌ها این‌طور بودند و حتی دشمنان‌شان یا آدم‌هایی را که با آن‌ها اتمام حجت کرده بودند نیز به خود جذب می‌کردند. شهید جهان آرا نیز در تمام امور به این بزرگواران تأسی می‌کرد. به هر حال من اخلاق محمد را در دو عنصر خلاصه کرده‌ام؛ یکی تقوا و عمل صالح و دیگری صبر. به عنوان مثال ایشان در بحث تقوا خیلی از غیبت کردن ابا داشت و سعی می‌کرد حتی الامکان شنونده غیبت هم نباشد و خود را از هر گناهی دور بدارد.

پرگردیم به ماجرای زندان، بعد از اینکه از زندان آزاد شدید، توانستید دوباره فعالیت‌های تان را از سر بگیرید؟

● ما در این حزب، سمت‌هایی مثل رهبر و لیبر نداریم، بلکه هر تیم زیر نظر یک نفر فعالیت می‌کرد. به این ترتیب محمد، سرپرستی یکی از تیم‌ها را بر عهده داشت. هر نفر چند تیم و چند زیرمجموعه داشت

آن زمان که ما را زندانی کردند، ۱۸ سال‌مان بود و وقتی آزاد شدیم، ۲۰ ساله بودیم اما یک مسأله کلی در آن زمان وجود داشت و آن این بود که وقتی می‌خواستیم از زندان آزاد شویم، می‌گفتند باید بروی ساواک. وقتی می‌رفتی ساواک، ساواک سؤال می‌کرد که آیا پشیمان شده‌ای یا نه؟ اگر می‌گفتی نه که حسابت معلوم بود و دوباره باید زندان می‌رفتی، بنابراین مجبور بودی تقیه کنی و بگویی بله، پشیمان و متوجه اشتباه شده‌ام که بگذارند زندگی کنی. همه می‌گفتند اگر بخوای مبارزه کنی باید این حرف را بزنی که بگذارند کارت را انجام بدهی. ما این حرف را می‌زدیم اما ساواک می‌گفت باشه، پس با ما همکاری کن. بعد می‌ماندیم که حالا چه کار کنیم؟ بگوییم نه، می‌گویند اگر توبه‌ات واقعی است، باید نشان بدهی. برای همین هم می‌دیدیم تقی به توقی می‌خورد، می‌فهمیدند که داریم دوباره فعالیت می‌کنیم، سراغ‌مان می‌آمدند و همه چیز را می‌دانستند.

تا کوچک‌ترین حرکتی در شهر و منطقه انجام می‌شد، می‌آمدند سراغ شما.

که اتفاقاً به شدت هم مورد نیاز دنیای امروز ماست. یکی این بود که آدم کم حرفی بود، مثلاً اگر فیلم‌های زمان جنگ را که از ایشان موجود است ببینید، در همه جا سر به زیر دارد. به طور کلی کسی به یاد ندارد ایشان سخنرانی‌های زیادی کرده باشد یا نقل قول‌هایش آن قدر باشد که همه جا گفته شود. البته او آدمی باسواد و اهل مطالعه بود و قرآن هم بسیار می‌خواند، بنابراین حتی حرف نزدنش هم از روی بی‌سوادی یا کم‌سوادی نبود.

محمد به طور کلی آدمی متواضع، فروتن و با تدبیری بود. یکی دیگر از خصلت‌های او که خیلی هم حائز اهمیت است، مدارا کردنش با مردم بود. فکر می‌کنید چرا وقتی محمد در محاصره قرار می‌گیرد، هیچ کدام از بچه‌های خرمشهر نمی‌روند و همه با او می‌مانند؟ به این دلیل که محمد با مردم مدارا می‌کرد و خیلی چیزها را تحمل می‌کرد. خداوند می‌گوید که ای پیغمبر(ص)، اگر تو آدم تندخویی بودی، مردم



از دورت کنار می‌رفتند. خانمی برای من تعریف می‌کرد که حجاب درستی نداشته و اوایل انقلاب یعنی زمانی که محمد تازه فرمانده سپاه خرمشهر شده بود، می‌خواست برود و فرمانده سپاه را ببیند و مسأله‌ای را با او مطرح کند. خلاصه آمده بود در سپاه و گفته بود می‌خواهم فرمانده سپاه را ببینم. گفته بودند با این شکل و حجاب نمی‌توانی وارد ساختمان شوی. وقتی اصرار کرده بود، بالاخره زنگ زده بودند و به جهان آرا گفته بوند که یک خانم بدحجابی آمده و می‌خواهد شما را ببیند. محمد گفته بود بیاید بالا.

#### این اتفاق قبل از جنگ افتاد؟

بله. بعد، که او وارد اتاق می‌شود، محمد بلند می‌شود و سلام می‌کند. آن خانم تعجب می‌کند، در نهایت محمد آن قدر خوب به حرف‌های او گوش می‌دهد و روی این خانم تأثیر می‌گذارد، که این دختر خانم جزو چند بانویی می‌شود که در زمان محاصره خرمشهر، اسلحه به دست می‌گیرند و بعد هم با یک آدم بسیار مذهبی

جامعه پیش می‌آید، یاد آن ایام می‌کنم و می‌گویم زمانی که ما در زندان بودیم، مدام می‌گفتیم داریم وظیفه‌مان را انجام می‌دهیم اما وقتی آدم می‌بیند که از طرف دوستان و خودی‌ها ضربه‌هایی به انقلاب و اسلام وارد می‌شود و آن‌ها متوجه وظیفه‌شان نیستند، احساس بدی به آدم دست می‌دهد. باور کنید که این‌ها تحملش سخت‌تر از آن زندان‌هاست...

آن موقع خیال‌تان راحت بود که دشمن مستقیم آدم‌های معتقد و مبارز، فقط دستگاه حکومتی است. اما الان در تنگنای بیشتری قرار داریم که یکی از آن‌ها سلطه رسانه‌ای بیگانگان است.

اصلاً بیم آن می‌رود که در گیر و دار این روزمرگی‌ها، جوانان ما هیچ وقت به درستی نفهمند که این انقلاب چه بوده و چه کارهایی کرده.

در این تنگنایی که رسانه‌های جدید ساخته‌اند حتی ما که تازه به میان‌سالگی رسیده‌ایم،

نمی‌توانیم با جوان‌ترهایی که ده - بیست سال از خودمان کوچک‌تر هستند، راجع به اصول‌مان صحبت کنیم. منظورم آن قدرتی است که در امثال شهید جهان آرا وجود داشت و متأسفانه در آدم‌های گرفتار امروزی کمتر آن را مشاهده می‌کنیم.

این در حالی است که ما آن زمان حتی با کمونیست‌ها هم می‌نشستیم و بحث می‌کردیم، البته در رژیم ستم‌شاهی که منطق حاکم نبود، ولی منظورم این است که مذهبی‌ها آدم‌های مختلف را می‌پذیرفتند. خود اسلام و قرآن هم این را می‌گوید که دین اسلام، دین پذیرش است و وظیفه ما تبشیر و انداز - بیم و امید توامان - است، پس از آن دیگر با خود مخاطب است که حقیقت را بپذیرد یا نه.

شهید جهان آرا در این گونه بحث‌ها چگونه ظاهر می‌شد؟ البته منظورم بحث با افرادی از میان غیر خودی‌هاست.

محمد خصلت‌های به خصوص و جالبی داشت

یعنی هفته‌ای یک یا دو روز کارگری می‌کرد و هم‌زمان روزه هم می‌گرفت و این امر باعث می‌شد که میزان معنویت در وجودش بالا برود. همین کار او باعث شده بود که در زمان جنگ و درگیری‌ها در خرمشهر، وقتی کسی وارد جمع می‌شد، نفهمد که محمد فرمانده است. مثلاً وقتی مهمات می‌آوردند، ایشان هم جزو کسانی بود که می‌رفت مهمات خالی می‌کرد و وقتی کسی که با او کار داشت وارد می‌شد، در نگاه نخست متوجه نمی‌شد همین کسی که دارد مهمات خالی می‌کند، فرمانده سپاه است!

به جز این‌ها یکی از اهدافی که محمد دنبال می‌کرد، گسترش بحث عدالت در جامعه بود. ما در جامعه‌مان واقعاً عدالت اجتماعی، سیاسی، اقتصادی نمی‌دیدیم و دلسوزی برای محرومین و عدالت یکی از محورهای بسیار مهم برای آن شهید بود. نکته بعدی، نمود وفای به عهد در ایشان بود، او به تعهداتی که داشت همیشه عمل می‌کرد. آخرین تعهدی که آن را اجرا کرد نیز شهادتش بود. او به عهدی که با جمهوری اسلامی بست، وفا کرد و به شهادت رسید. البته این‌ها ارزش‌هایی است که تا حدی از یاد رفته است. چند وقت پیش که داشتم یکی از این سریال‌های بی‌خاصیت تلویزیون را نگاه می‌کردم، با خودم فکر می‌کردم که ما باید به جای این‌ها به مردم آموزش اینار و از خودگذشتگی بدهیم، آن هم نه فقط در جنگ، بلکه در زندگی و صلح و در شادی. به جای این برنامه‌ها اگر دو تا



نخبه بیابند و چهار تا مطلب مفید برای جوان‌ها بازگو کند، نتیجه بهتری نصیب‌مان می‌شود. ما باید برای کشورهای عربی الگو باشیم، یکی از این کشورهای عربی اعلام کرده بود می‌خواهد قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران را جایگزین قانون اساسی خودش کند. فریاد ما این است که مردم دین و معنویت می‌خواهند. به هر حال شهدایی چون جهان آرا در جست و جوی جامعه دینی‌ای بودند که انسان‌های با کمال بتوانند به سمت خدا و بهشت بروند. متأسفانه به جای این‌که چنین رزمندگانی الگوی جوانان ما باشند، آمده‌ایم و هنرپیشه‌ها را الگوی آنان کرده‌ایم...  
**شهید جهان آرا در مبانی دینی چه روش و سیره‌ای داشت؟**

محمد به خاطر اخلاص و مردم‌داری‌اش شهرت داشت، هیچ کس یادش نمی‌آید که محمد تهمتی به کسی زده باشد، دروغی گفته باشد یا غیبتی را گوش کرده و پشت کسی حرف زده باشد. مجموع این‌ها باعث می‌شود که خداوند یک نفر

نه برای مسائل پیش پا افتاده، برای این‌که مثلاً مبارزین را دستگیر کنند. منظورم این است که بو می‌بردند که دانشگاهی‌ها در بعضی از محلات، بیشتر خانه می‌گیرند، بعد یک‌دفعه می‌آمدند و شبانه، خانه‌هایی را که می‌دانستند یک تعداد جوان در آن‌ها زندگی می‌کنند، محاصره می‌کردند و داخل‌شان را می‌گشتند. به همین دلیل هم ما برای فعالیت در تهران احساس امنیت نمی‌کردیم و می‌رفتیم شهرستان. از این اتفاقات در شهرستان‌ها کم‌تر می‌افتاد و در این زمان‌ها بود که خصلت صبر محمد بروز می‌کرد. او واقعاً صبور بود و مقاوم بودنش ناشی از صبوری بالایش بود. وقتی ما مخفی می‌شدیم، حتی اجازه نداشتیم به خانه مان تلفن بزنیم، نه این‌که اجازه نداشتیم باشیم، اگر با خانه تماس می‌گرفتیم محل فعالیت‌مان لو می‌رفت، چون خانه‌های مان تحت کنترل بود و ساواک هم منتظر بود که ما فقط یک تماس بگیریم. بنابراین ارتباط‌مان با خانواده‌ها خیلی ضعیف بود. فقط گاهی وقت‌ها هماهنگی

لازم را می‌کردیم تا به محض آن‌که یکی از اعضای خانواده به شهرستانی که ما در آن فعالیت می‌کردیم می‌آمد، او را چند دقیقه‌ای می‌دیدیم و می‌رفتیم. شما ببینید یک جوان چقدر باید انگیزه داشته باشد که در سال ۱۳۵۱ - ۱۳۵۰ که هنوز انقلاب شروع نشده بود، این‌همه بر سختی‌ها و بلاهای مختلف صبر داشته باشد. در مقابل، آدم‌هایی هم بودند که به اندازه محمد صبر و بردباری نداشتند، مثلاً می‌گفتند می‌خواهیم با خانواده‌مان بیشتر ارتباط داشته باشیم. ما احساس ناامنی می‌کردیم که ممکن است این مسأله باعث پیگیری رژیم شود و محمد نیز به شدت این مسائل را رعایت می‌کرد. شهید جهان آرا در عین حال که آدم بسیار عاطفی‌ای بود، خیلی هم صبر داشت.

**ایشان چه خصوصیات اخلاقی دیگری داشت که به نظر تان خاص بود؟**

دیگر نکته خاص، این بود که محمد برای امرار معاش و خودسازی کار بنایی می‌کرد.

بله، بلانسبت، مثل سارقان سابقه‌دار که برای هر دزدی‌ای سراغ آن‌ها را می‌گرفتند، تحرکات سیاسی را هم زیر نظر می‌گرفتند و برای کوچک‌ترین مسأله‌ای ما را برای بازپرسی به ساواک می‌بردند. در نهایت دیدیم اصلاً نمی‌توانیم در شهرمان کار کنیم، آن هم به این دلیل که یک بار سید علی جهان آرا و کریم رفیعی، که هر دو هم شهید شدند، در یک اتفاق با پلیس قم درگیر شدند، در حالی که اعلامیه‌های امام (ره) و شناسنامه‌های‌شان همراه‌شان بود. آن دو در حین درگیری مجبور می‌شوند ساک‌شان را زمین بیندازند که بتوانند فرار کنند، سپس به پای علی گلوله می‌خورد ولی با همه این‌ها هر دو فرار می‌کنند. وقتی ساواک، ساک آن‌ها را باز می‌کند و شناسنامه‌ها و اعلامیه‌ها را پیدا می‌کند، متوجه می‌شود که علی و کریم جزو پرونده گروه ما بوده‌اند؛ برای همین هم فوری آمدند سراغ ما!

**شهید جهان آرا کجا بود؟**

محمد در تبریز درس می‌خواند، بعد آمد

- چون شهرمان کوچک بود
- فعالیت‌های مان خیلی زود برای پلیس روشن می‌شد. به خصوص که در تمامی مراسم حاضر می‌شدیم و تجربه کمی داشتیم.
- آن زمان من و محمد هنوز ۱۸ سال مان تمام نشده بود و چون کم سن و سال بودیم، ساواک خیلی زود ما را شناسایی و دستگیر کرد

کاشان. من و علی هم قم بودیم. البته همه ما مدام شهرها و خانه‌های مان را عوض می‌کردیم، چون چندین جوان بودیم و در یک خانه زندگی می‌کردیم و ساواک هم حساسیت خاصی نسبت به دانشگاهی‌ها داشت. تظاهرات هم که می‌شد، وقتی می‌دیدیم به ما شک کرده‌اند، خانه یا حتی شهرمان را عوض می‌کردیم. اوائل، فعالیت ما بیشتر در شهر تهران بود ولی پلیس تهران شامه خیلی تیز و تجربه خیلی زیادی داشت. در حالی که در شهرستان‌ها وضعیت این‌طور نبود و این حساسیت‌ها را نداشتند. می‌دیدیم که در تهران ساواک می‌آید مناطقی را محاصره می‌کند که دانشگاهی‌ها و دانشجو‌ها آن‌جا بیشتر هستند و خانه‌ها را می‌گردند، کاری هم ندارند که کسی هست یا نیست؛ در حالی که در چنین شرایطی امنیتی برای ما وجود نداشت که بتوانیم فعالیتی بکنیم.

**یعنی ده‌ها نیرو می‌آوردند و جایی را محاصره می‌کردند؛ برای یک اتفاق پیش پا افتاده؟**

را بالا برد و او را مشهور، محبوب و مشروع کند، و این دلیل بر اخلاص و ایمان درونی است. محمد هیچ وقت نخواست خودش را تبلیغ کند و مثلاً بخواهد برود جلوی دوربین. الان اگر از محمد فیلمی را بخواهیم جست و جو کنیم چندان چیزی از او در دست نداریم. مقدار فیلم موجود و به یادگار مانده از او روی هم دو یا سه دقیقه بیشتر نیست.

### وقتی جنگ شد، شما همراه محمد بودید؟

وقتی جنگ شد، من تهران بودم. محمد تماس گرفت و گفت نیرو می‌خواهم. من هم برایش در آن جا نیرو بردم اما خودم در خط مقدم جبهه نبودم، در اهواز بودم، بعد هم که جنگ تمام شد، آمدن تهران.

### از ازدواج شهید بگوئید.

خدا ایشان را رحمت کند. محمد، به شیوه‌ای آرمانی ازدواج کرد. همسرشان، خانم اکبرزاده، از آدم‌های روشنفکر قبل از انقلاب و از زنان اهل مبارزه بودند و علی‌رغم این‌که آن زمان معمولاً خانواده‌ها دختر و پسر را به یکدیگر معرفی می‌کردند، خودشان همدیگر را انتخاب و با هم ازدواج کردند که حاصل آن هم دو فرزند پسر است.

### بعد از انقلاب ازدواج کردند؟

بله، دو فرزندشان، سید حمزه و سید سلمان، هم حالا ازدواج کرده‌اند.

### محمد اهل قلم و نوشتن هم بود؟

ما قبل از انقلاب نشریه‌ای داشتیم به نام «فجر» که آن را مخفیانه توزیع می‌کردیم. محمد مسؤول نشریه بود. آن زمان به راحتی نمی‌شد دستگاه تایپ خرید. اگر کسی می‌خواست از یک فروشگاه، دستگاه تایپ بخرد، معمولاً باید از یک اداره نامه می‌برد. این کار امنیتی بود، شک می‌کردند و به هر کسی دستگاه را نمی‌فروختند اما بچه‌ها بالاخره یک دستگاه تایپ مستعمل پیدا کردند که خیلی هم صدا داشت، مشکی رنگ بود و به سختی می‌شد با آن کار کرد ولی تایپ کردن شهید جهان آرا خوب بود و می‌توانست به سرعت تایپ کند، بقیه ما تایپ کردن بلد نبودیم.

ما برای این‌که مشکل سر و صدای تایپ را حل کنیم، در کاشان یک خانه پیدا کردیم که یک آب انبار داشت و در آن آب نبود، خالی بود و چون به نام کارگری، خانه را اجاره کرده بودیم و آن‌جا هم یک خانه تقریباً نیمه مخروبه بود - حتی توالت و دستشویی هم نداشت و ما برای دستشویی به مسجد نزدیک آن خانه می‌رفتیم - خلاصه تا این حد زندگی مخفیانه ما محقرانه بود، نه این‌که پول نداشتیم، پدرانمان وضع مالی خوبی داشتند ولی خودمان

زندگی سخت و بدون پول را انتخاب کرده بودیم و گرنه پدر شهید جهان آرا در خیابان فردوسی خرمشهر پارچه فروش بود، پدر من هم معمار بود، خانه می‌ساخت و می‌فروخت. ما اساساً مشکل مالی نداشتیم که برویم بجنگیم و مبارزه کنیم و بخواهیم فقر را از بین ببریم. به هر حال، در یک اتاق از همین خانه زندگی می‌کردیم و در آب انبار هم تایپ می‌کردیم. خانه، درپچه‌ای حدوداً ۶۰ در ۶۰ سانتی‌متر داشت که به آب انبار می‌رسید و چون این آب انبار در پایین خانه بود، صدای تایپ، به خانه‌های اطراف نمی‌رفت.

### الان چیزی از نسخه‌های آن مجله باقی مانده؟

چند مقاله از آن مجله‌ها باقی مانده است و در کتابی که سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی اولیه در اوائل انقلاب تهیه کردند منتشر شده است، کتاب، «گروه‌های هفتگانه» نام دارد و نوشته‌های محمد در قسمت «فجر» است.

### حزب الله جزو گروه فجر اسلام بود؟

نه، این فجر با «فجر اسلام» فرق دارد. «فجر» نام یک نشریه بود.

### رابطه حزب الله با منصورون و آن هفت گروه چگونه بود؟

حزب الله در واقع تا قبل از زندان فعال بود. ما در زندان با عده‌ای آشنا شدیم که جزو گروه‌های مختلف استان خوزستان بودند. حزب الله متعلق به خرمشهر بود ولی ما بعدها با یک عده از اهالی مسجد سلیمان، دزفول، بهبهان و عده دیگری که از آبادان و شهرهای مختلف به زندان اهواز آورده شده بودند، آشنا شدیم. یک نفر هم بود به نام غلامحسین صفاتی که از مجاهدین خلق جدا و جزو مخالفان‌شان شده بود. البته انحراف مجاهدین خلق در سال ۱۳۵۳ هنوز آشکار نشده بود ولی چون او مذهبی بود، متوجه شده بود که مجاهدین خلق دارند منحرف می‌شوند که اتفاقاً بعدها شهید شد، به هر حال همه این‌ها که عرض کردم به اتفاق شهید غلامحسین صفاتی، گروه



منصورون را تشکیل دادند.

### بالاخره بعد از پیروزی انقلاب اسلامی و زمانی که آن هفت گروه مسلح مذهبی متحد شدند، آیا منصورون هم به آن‌ها پیوست؟

بله، منصورون خودش شامل شش گروه مختلف بود که افرادی مثل محسن رضایی، شمشانی، ذوالقدر و غلامرضا مرتضایی فر که رئیس صنایع دفاع بود، سرگروه‌های‌شان بودند. افرادی هم مثل من، محمد، اسماعیل زمانی، مرتضی نعمت‌زاده و شهید عبدالحسین سبحانی که روحانی بود و در

### محمد به طور کلی آدمی متواضع،

### فروتن و با تدبیری بود. یکی دیگر

### از خصلت‌های او که خیلی هم حائز اهمیت است، مدارا کردنش با مردم

### بود. فکر می‌کنید چرا وقتی محمد

### در محاصره قرار می‌گیرد، هیچ

### کدام‌از بچه‌های خرمشهر نمی‌روند

### و همه با او می‌مانند؟ به این دلیل

### که محمد با مردم مدارا می‌کرد

زندان زیر شکنجه عروج کرد، جزو گروه حزب الله بودیم.

### حرف ناگفته‌ای اگر باقی مانده، بفرمایید.

ما باید از شهدا درس بگیریم و استفاده کنیم. شهدا رفتند تا جامعه‌ای که مورد نظر آن‌هاست، ساخته شود. باید ببینیم آرمان شهدا چه بوده و چه می‌خواستند. ما باید چکیده خون‌بهای شهدا را در قانون اساسی می‌بینیم و قانون اساسی مان را که شهدا به خاطر آن خون داده‌اند، حفظ کنیم. حرمت انسان‌ها را نگه داریم و این از همه چیز برای ما بالاتر است. شهدا اصلاً دنبال مظاهر دنیوی نبودند و اگر بودند، شهید نمی‌شدند. خدا شاهد است که محمد، درسی به ما داد که هنوز هم نتایج مثبت آن را در زندگی مان می‌بینیم. با شهید محمد جهان آرا در جلسات گروه، بحث انتقاد از خود را داشتیم و می‌گفتیم بهترین هدیه این است که برادرت از تو انتقاد کند، آن هم انتقاد سازنده، مخلصانه، برای اصلاح و نه انتقاد از روی شماتت. و ما امروز هم دوست داریم این مساله را در جامعه مان به صورت قوی‌ای ببینیم. شهدا واقعاً دوست داشتند با فساد، رشوه خواری، بروکراسی اداری مبارزه کنند. شهدا برای این قیام کردند که این مسائل در جامعه رواج نداشته باشد و اگر خدای ناکرده این‌ها روزی دوباره به جامعه ایران برگردد در حکم نفی ارزش‌های شهداست. بنابراین وظیفه همه ماست که با کژی‌ها مبارزه کنیم و به قول حضرت امام خمینی (ره) اجازه ندهیم که انقلاب به دست ناهلان و نامحرمان بیفتد. ■

**اگر موافق باشید، از مرور فعالیت‌های شهید جهان آرا در سپاه شروع کنیم. کمی در این باره صحبت می‌کنید؟**

قبل از این که مرکز یا مقر محلی سپاه پاسداران انقلاب اسلامی در شهر ما به طور جدی شکل بگیرد، شهید جهان آرا با جمعی از افراد مذهبی و انقلابی به شکل یک کانون در خرمشهر فعالیت می‌کردند. در واقع از نخستین ماه‌های بعد از پیروزی انقلاب، شهید جهان آرا با شهید عبدالرضا موسوی، آقای سید رسول بحر العلوم، حاج محمد گلهداری و خیلی دیگر از بچه‌های خرمشهر در این کانون مشغول به کار بودند. از طرفی درست از همان وقتی که انقلاب به پیروزی رسید، فعالیت آشکارای جریان موسوم به خلق عرب نیز در خوزستان شروع شد و بچه‌ها مجبور شدند از این طریق همان «کانون» به نوعی با آن‌ها مقابله کنند.

**شما آن موقع کجا مشغول بودید؟**

در آن زمان ما به همراه تعداد دیگری از خانم‌های همشهری با بچه‌های کانون همکاری می‌کردیم. من و خواهر شهید جهان آرا، فریده سادات جهان آرا، آن موقع دانش آموز و همکلاس بودیم و به منزل همدیگر رفت و آمد داشتیم. با وجود این پس زمینه ما شناخت نسبتاً خوبی از خانواده ایشان داشتیم، تا این که سپاه تشکیل شد و اولین گروه خواهرانی که آموزش دیدند، اعضای انجمن اسلامی دبیرستان‌های دخترانه بودند، که در مجموع حدود ۸۰ نفر می‌شدیم. ما به استادیوم تختی که الان نامش به شهید جهان آرا تغییر پیدا کرده، می‌رفتیم و در آن‌جا آموزش می‌دیدیم. بعد از آن، سه - چهار نفر از خواهرها را به عنوان مربی آموزش بقیه داوطلبان انتخاب کردند و این توفیق نصیب ما شد که من، خانم سکینه حورسی و خانم قلنبر به عنوان مربی بقیه خواهران فعالیت کنیم که البته خواهر قلنبر بعداً ادامه ندادند.

**زیر نظر خود شهید جهان آرا فعالیت می‌کردید؟**

بله، اما به صورت غیر مستقیم، چون در آن زمان، مسؤول آموزش مان شهید فتح الله افشار بود و ما بیشتر با ایشان در

ارتباط بودیم. فکر می‌کنم ما بقیه خواهران خرمشهری را در طی نه دوره در پادگان پنج کیلومتری خرمشهر برگزار کردیم که بعداً به نام پادگان شهید بختور نامیده شد و الان هم به نام اردوگاه شهید باکری معروف است. یادش به خیر، شهید موسی بختور اولین شهید سپاه خرمشهر بودند که در پاسگاه مؤمنی شلمچه، در تاریخ بیست و یکم خردادماه سال ۱۳۵۹ به شهادت رسیدند.

**یاد و نام همه شهدا گرامی باد. راستی با وجود آن ۹ دوره آموزشی‌ای که شما گروه خواهران خرمشهری، پیش از جنگ گذرانده بودید، برای روزهای مقاومت، به قول معروف دست‌تان حسابی پر بوده، دوست داریم بدانیم که شهید محمد جهان آرا چگونه به ضرورت‌ها انجام چنین کارهایی رسیده بود؟**

زمانی که حضرت امام (ره) فرمان تشکیل ارتش ۲۰ میلیونی را در سال ۱۳۵۸ صادر فرمودند، تشکیل یک ارتش دفاعی در شهرستان خرمشهر، به دلیل حساسیت‌هایی که متوجه آن بودیم، بیش از پیش اهمیت پیدا کرد. شهید جهان آرا نیز بلافاصله فرمان حضرت امام (ره) را گردن نهادند و توأمان، هم برادرها و هم خواهرها را آموزش دادند و خوشبختانه ما هم به عنوان مربی خواهران انتخاب شدیم و موفق شدیم که آن ۹ دوره آموزشی را برگزار کنیم.

**و همه اینها مقدمه‌ای شد برای آن حماسه مقاومت ۴۵ روزه. دوست داریم شما که با خانواده محترم شهید جهان آرا ارتباط داشتید، فضای خانواده ایشان را برای خوانندگان شاهد یاران ترسیم کنید.**

فضای خانوادگی ایشان فضایی کاملاً مذهبی بود. شاید بدانید که خانواده شهید جهان آرا شوشتری الاصل بودند ولی در خرمشهر ساکن شده بودند. شهید جهان آرا قبل از انقلاب در گروه منصورون حضور داشتند، بعد از انقلاب هم با خواهرشان مرتب جلساتی داشتیم که بیشتر جنبه مطالعاتی و مرور درس‌های مدرسه را داشت.

**خواهران‌شان هم مبارز بودند؟**

بله، هر دو مبارز بودند. ما به اتفاق همسر شهید دکتر سید

● **زمانی که امام فرمان تشکیل**  
● **ارتش ۲۰ میلیونی را در**  
● **سال ۱۳۵۸ صادر فرمودند،**  
**تشکیل یک ارتش دفاعی در**  
**شهرستان خرمشهر، به دلیل**  
**حساسیت‌هایی که متوجه آن**  
**بودیم، بیش از پیش اهمیت**  
**پیدا کرد. شهید جهان آرا نیز**  
**بلافاصله فرمان حضرت امام (ره)**  
**را اجرا کردند.**

عبدالرضا موسوی در منزل شهید جهان آرا و منزل یکی دیگر از خواهران خرمشهر جمع می‌شدیم و در آن‌جا علاوه بر جلسات مطالعاتی، کارهای فرهنگی شهرستان را رصد می‌کردیم. همچنین امور مربوط به خدمات‌دهی به مردم و بحث آموزش خواهران را برعهده داشتیم. بعد از آن ۹ دوره، یک دوره آموزش هم در شهرستان شادگان که از توابع خرمشهر بود، برگزار کردیم که شامل آموزش‌های نظامی می‌شد و یک گروه را در آن‌جا آموزش دادیم.

**هیچ وقت شهید جهان آرا می‌آمدند آنجا برای خواهران سخنرانی کنند؟**

بله، آن موقع شادگان هم جزو خرمشهر بود. شهید فتح الله افشار، آقای سید رسول بحر العلوم و شهید اسماعیل خسروی از جمله کسانی بودند که در شادگان یک مرکز سپاه تشکیل داده بودند و فعالیت می‌کردند. ما که به آن‌جا رفتیم، جنگ تقریباً شروع شده بود. یادم است اواخر شهریور ماه بود که ما در شادگان آموزش را شروع کردیم اما قبل از آن، یک دوره آموزش پاسدار ذخیره داشتیم و در همان پادگان شهید بختور، حدود ۲۲ نفر از خواهران خرمشهر را به عنوان پاسدار ذخیره آموزش دادیم. وقتی آموزش‌ها تمام شد و خواستیم از



## به همه ضرورت‌ها واقف بود...

**شهید جهان آرا و نقش بانوان در مقاومت خرمشهر در گفت و شنود**  
**شاهد یاران با کبری عارف زاده، یکی از بانوان رزمنده**

درآمد

شهید جهان آرا هر زمانی که احساس می‌کرد به وجود خواهران در جای نیاز است، حتماً از آن‌ها در هر قسمتی که فکر می‌کرد درست است، استفاده می‌کرد. در واقع شهید جهان آرا به همه ضرورت‌ها واقف بود. هم شناخت و هم موقعیت خوبی داشت، به علاوه این که آدم‌ها را هم خیلی خوب می‌شناخت. کبری عارف زاده، همسر احمد حورسی (هر دو از همزمان شهید جهان آرا که متأسفانه مصاحبه با آقای حورسی میسر نشد)، یکی از خیل خواهران رزمنده در دوران مقاومت است که در گفت و گو با زینت ملایری با کلامش یاد شهید عزیز، جهان آرا، را این‌گونه زنده نگاه می‌دارد:

### شمار رفتید؟

بله، خواهرها رفتند اصفهان و یک دوره دو ماهه را در اصفهان طی گذراندند، بعد از آن نیز آمدند در بیمارستان مرحوم آیت الله طالقانی (ره)، مابین آبادان و خرمشهر، مستقر شدند و کارشان را شروع کردند. آن زمان مصادف شده بود با سال آخر دبیرستان من و از آنجا که به درسم خیلی اهمیت می‌دادم، اجازه گرفتم که از اصفهان بروم پیش خانواده‌ام و بعداً که درس‌هایم تمام شد برگردم. وقتی رفتم شهید محمد جهان آرا یک تلگراف زدند و گفتند که برگرد! متن آن تلگراف را هنوز دارم.

### کدام شهرستان بودید؟

من بوشهر بودم. پدر و مادرم اصالتاً بوشهری هستند، جنگ که شروع شد، به زادگاه خودشان مهاجرت کردند. یادم است که بی‌درنگ با مقر سپاه خرمشهر که آن زمان در پرشین هتل مستقر بودند، تماس گرفتم و گفتم دارم درس می‌خوانم. اگر می‌شود بعد از اتمام درسم بیایم که به این ترتیب بین فعالیت‌هایم در سپاه و قفقه‌ای ایجاد شد، اما بقیه خواهران رفتند اصفهان، دوره دیدند و برگشتند، من هم بعداً رفتم.

### شما برای گذراندن آن دوره به اصفهان رفتید؟

نه، اصفهان نرفتم و وقتی برگشتم، همان موقع گزینش شدم و به عنوان نیروی رسمی سپاه در بهداری کارم را آغاز کردم، رفتم قسمت اورژانس بیمارستان آیت الله طالقانی. البته من که آمدم، سردار سید محمدعلی جهان آرا دیگر به فیض شهادت نائل شده بود و دکتر سید عبدالرضا موسوی، فرمانده سپاه خرمشهر بود و انجام کارها را بعد از ایشان برعهده گرفته بود، که ایشان نیز بعداً شهید شد.

به هر حال بچه‌ها از شهادت شهید جهان آرا خیلی ناراحت شدند و مدام به یادش گریه می‌کردند، هر کسی خاطره‌ای از سیره، رفتار و بزرگواری و جان‌فشانی ایشان داشت، الان هم اگر از هر کسی بپرسید، محال است از آن شهید خاطره‌ای نداشته باشد. امثال خواهرانی مثل ما هم در بحث مهمات رسانی از ایشان خاطره داشتیم و هم در بحث جا به جایی نیروهای خواهران؛ البته مسؤولیت خواهران بر عهده بنده بود.

در سوم خردادماه ۱۳۶۱ زمانی که شهر آزاد شد، آیا شما در خرمشهر بودید؟ آن زمان، چه احساسی

جمله شهید جهان آرا این بود که: «والله شما نمی‌دانید چه کار بزرگی دارید انجام می‌دهید، شما خواهران با گذشت زمان خواهید فهمید که چه کرده‌اید...» شهید جهان آرا این را گفت که خواهران احساس کنند کار سخت و سنگینی را دارند انجام می‌دهند. به هر حال کار ما حدود ۸-۹ ماه مهمات رسانی به رزمندگان بود.

یعنی حتی بعد از سقوط؟ منظورم موقعی است که در پرشین هتل مستقر بودید و مقر سپاه خرمشهر به آبادان منتقل شده بود.

بله. آخرین مقر مشترک ادیکادر ماهشهر بود که مهمات را از آنجا به بندر امام (ره) می‌بردند، مهمات را در لنج می‌گذاشتند و با لنج به آبادان می‌آوردند و در چوئبده پیاده می‌کردند. بعد هم آن مهمات را با ماشین به پشت جبهه می‌آوردند. بعضی اوقات هم همت الله رودباری به وسیله ماشینی که در اختیارش بود این مهمات را جا به جا می‌کرد. آخرین باری که ما مهمات را آوردیم و خودمان هم به همراه مهمات آمدیم، تقریباً دی یا بهمن ماه سال ۱۳۵۹ بود که با مهمات به بندر امام (ره) آمدیم و آنجا در لنج جاسازی کردند اما تخلیه وسایل برعهده من و خانم نسرين نجار بود، بنابراین با لنج تا چوئبده آبادان آمدیم و مهمات را تخلیه کردیم. یک لندکروز هم داشتیم که روی لنج سوار بود، لندکروز را پایین آوردیم، مهمات را در لندکروز گذاشتیم، بعد برادران آن را حمل کردند.

### شما خودتان هم رانندگی می‌کردید؟

نه؛ رانندگی با برادرها بود. وقتی به پرشین هتل رسیدیم، چون من در راه روی دماغه لنج خوابیده بودم و آن فصل سال هم هوا سرد بود، سرمای بسیار شدیدی خوردم، به طوری که صدایم گرفت. به هر حال وقتی رسیدیم به هتل، گفتند کاروانسرای نزدیک پرشین هتل است که دکتر و داروخانه دارد، آنجا متعلق به گروه فدائیان اسلام بود، رفتم آنجا.

رفتید آبادان؟ آن موقع شهید سید مجتبی هاشمی فرمانده نیروهای فدائیان اسلام بود که با ستاد جنگ‌های نامنظم شهید چمران همراه بودند.

بله، آنجا رفتم و یک شربت سرماخوردگی خوردم. اتاق ما در پرشین هتل کنار اتاق شهید جهان آرا بود که متعلق به سید رسول بحر العلوم، فرهاد ملایی، همسرم احمد حورسی و شهید اسماعیل خسروی بود. فکر می‌کنم شش تا از برادرها آنجا بودند اما آن‌ها اتاق را تخلیه کردند و برای آن شب در اختیار ما گذاشتند. من به شهید جهان آرا پیغام دادم که کارتان دارم. می‌خواستم گزارش اوضاع را خدمت ایشان ارائه دهم. ایشان آمدند و گفتند حالا که بنی صدر رفته و فرماندهی کل قوا به دست حضرت امام (ره) است، هم نیرو آمده و هم مهمات به اندازه کافی به بچه‌ها می‌رسد، پس دیگر نیازی نیست که خواهران در این قسمت فعالیت کنند.

### ماجراهای سال ۱۳۶۰ را دارید می‌گویید؟

احتمالاً همان موقع بوده. به هر حال، شهید جهان آرا وقتی این را گفت دل من خیلی گرفت، شهید جهان آرا می‌گفت بروید که بیش از این اذیت نشوید. من مطالبی را برایشان نوشتم، ایشان هم گفتند من به این مسئله فکر می‌کنم. خوب که فکر کردند، جواب نامه مرا دادند و گفتند که بهتر است خواهران بروند اصفهان، آنجا یک دوره امدادگری را طی کنند و بعد بیایند در قسمت بهداری سپاه و مشغول به کار شوند.

شادگان برگردیم، مصادف شد با ۳۱ شهریور ماه، همین که با شهید فتح الله افشار و شهید اسماعیل خسروی از شادگان برگشتیم، به محض رسیدن بنده به منزل‌مان، مادرم گفت از سپاه تماس گرفته و گفته‌اند سریعاً بیایم. همان زمانی بود که گلوله‌ها به خرمشهر اصابت کرده بود. آن موقع دفتر سپاه در خیابان مولوی قرار داشت. خلاصه، رفتم آنجا و به سلاح اسلحه ۳ مسلح شدیم، بعد رفتم به محل استادیوم، چون آنجا هم انبار آذوقه بود و هم انبار مهمات. بعد هم از آنجا رفتم مسجد امام جعفر صادق (ع) و کارمان این بود که اسلحه‌های ام یکی را که از سپاه تحویل گرفته بودیم، بین نیروهایی که آموزش دیده بودند توزیع کنیم.

### بعد چه شد؟

کار خواهرها این بود که مهماتی را که از لشکر ۹۲ زرهی اهواز می‌آمد تحویل می‌گرفتند، سپس جاسازی و بعد بین برادرهایی که در خط مقدم بودند، توزیع می‌کردند. مهماتی که برای ما می‌آمد، شامل مین‌های ضد تانک و ضد نفر، گلوله‌های آر پی جی ۷، نارنجک و تیرهای کلاشینکف بود. جا به جایی این‌ها واقعاً برای خواهرها مشکل بود ولی این قدر انگیزه‌ها بالا بود و همه به فکر دفاع از شهر بودند، که هیچ سختی‌ای را احساس نمی‌کردند. با وجود آنکه برق و آب قطع شده بود و تاریکی مطلق بود، اما تنها چیزی که خواهرها را راضی

- شهید جهان آرا به شکل توأمان، هم برادرها و هم خواهرها را آموزش دادند و خوشبختانه ما هم به عنوان مربی خواهران انتخاب شدیم و موفق شدیم که آن ۹ دوره آموزشی را برگزار کنیم و همه اینها مقدمه‌ای شد برای آن حماسه مقاومت ۴۵ روزه

نگه می‌داشت، این بود که حضرت امام (ره) از آن‌ها راضی باشند. کار ما تقریباً شنده بود همین و حتی در بیابان‌ها هم که می‌رفتم، چادر می‌زدیم یا به وسیله لودر خاکریزهایی مهیا می‌کردند و ما مهمات را آنجا تخلیه می‌کردیم، یا مهمات را در داخل ماشین‌ها می‌گذاشتیم. یادم است یک روز شهید علی سلیمانی آمدند و گفتند از نظر طبیعت جسمانی خواهرها، درست نیست که آن‌ها دفاع کنند. آمدند تنهایی یک صندوق مهمات را بردارند که تعادلشان بر هم خورد. بعد با تعجب گفتند شما چطور می‌توانید این‌ها را بلند می‌کنید؟! این در حالی بود که خواهرها، نوجوان بودند و ۱۶-۱۵ سال بیشتر نداشتند ولی این کار را انجام می‌دادند. یک روز هم شهید جهان آرا - خدا رحمتشان کند - به همراه برادرمان نعیم آمدند به مقر ما، که در محل جهادسازندگی بود. شهید جهان آرا از جمله فرماندهانی بودند که قبل از این که نیروهای شان کاری را انجام دهند، خودشان امتحان می‌کردند تا میزان سنگینی و مسؤولیت کار را بدانند بنابراین کمک کردند تا مهمات را جا به جا کنند. وقتی ایستادند، خواهرها دورشان حلقه زدند و گفتند این کارها ما را راضی نمی‌کند، دوست داریم کارهایی بهتر از این انجام دهیم. شاید منظورشان حضور مستقیم‌تری در میانه آتش و خون بود تا برادران خود را تنها نگذاشته باشند، اما عین



## داشتید وقتی که بچه‌ها داشتند عکس‌های حضرت امام خمینی (ره) را روی مسجد جامع شهر نصب می‌کردند؟

بله، وقتی شهر آزاد شد، اولین باری که می‌خواستیم وارد خرمشهر شویم، با نیروهای رسمی خواهر و با یک ماشین سیم‌غ از پل آزادی رد شدیم تا به خرمشهر برسیم اما ماشین پنچر شد و در بیابان ماندیم. حتی خود ما، با وجود آنکه خرمشهری بودیم، نمی‌دانستیم در کجای شهر قرار داریم، فقط خرابی و ویرانی بود که به چشم همه می‌آمد. اصلاً مشخص نبود که شهر چه وضعیتی دارد. قبلش بچه‌های اطلاعات شناسایی به ما می‌گفتند که شهر چه وضعی پیدا کرده، ولی باور نمی‌کردیم تا اینکه خودمان دیدیم.

یادش به خیر، پل آزادی را نیز دیدیم، پلی بود که نیروهای خودی زده بودند و شناور بود. به هر حال وقتی آمدیم شهر، رفتیم مسجد امام حسن مجتبی (ع) در کوی طالقانی، چون تنها جایی که کمی نسبت به باقی جاهای شهر،

سالم باقی مانده بود همین کوی طالقانی بود. بچه‌ها به مسجد امام حسن مجتبی (ع) رفتند و آنجا مراسم سینه زنی راه‌انداختند، همین شعر «ممد نبودی» را می‌خواندند، هم سینه می‌زدند، هم گریه می‌کردند. خودتان می‌دانید هر کسی که از زادگاهش دور می‌شود، مخصوصاً وقتی که زادگاهش به دست دشمن افتاده باشد، تقلاً می‌کند تا شهرش را پس بگیرد و آن را آزاد کند. برای آن عملیات، از خود اهالی خرمشهر و شهرستان‌ها و استان‌های دیگر، خیلی نیرو فرستادند، خیلی‌ها هم به شهادت رسیدند تا خرمشهر بالاخره آزاد شد.

## پس سرود «ممد نبودی» متعلق به همان روزهای آزادسازی خرمشهر است؟

بله، آقای جواد عزیزی شعر را سروده‌اند؛ از بچه‌های سپاه خرمشهر.

## گویا ابتدا آقای فخری آن را خوانده، بعداً هم آقای غلام کویتی پور...

بله، آقای فخری اول خواندند.

## از حس نبودن شهید جهان آرا در لحظه‌های آزادی خرمشهر برای ما بگویید.

شهید جهان آرا هم عنوان یک فرمانده را برای بچه‌ها داشت و هم حکم پدر را. اگر بچه‌ها می‌خواستند ازدواج کنند یا تصمیم بزرگ دیگری برای زندگی‌شان بگیرند، با شهید جهان آرا مشورت می‌کردند. شهید جهان آرا با روحیه تک‌تک بچه‌ها آشنایی داشت و می‌دانست هر کدام از بچه‌ها چه روحیه‌ای دارند، نقل قول است از برادر جانبازمان، حاج محمد سمیرمی که ایشان تعریف می‌کردند وقتی همت‌الله رودباری برای ترمیم سنگرها، مقداری گچ و سیمان با خودش آورده بود، بچه‌ها رفته بودند تا بارها را تخلیه کنند، اما شهید جهان آرا به آن‌ها می‌گوید الان شب است، بروید استراحت کنید، صبح که شد، می‌آیم بارها را تخلیه می‌کنیم. صبح که بچه‌ها بیدار شده بودند، دیده بودند تمام گچ‌ها و سیمان‌ها را خود شهید جهان آرا به تنهایی تخلیه کرده بود؛ چنین روحیاتی داشت.

## یعنی حالت سرباز و فرمانده بین آن‌ها جاری نبوده است.

نبود، نه تنها چنین چیزی نبود، بلکه شهید جهان آرا در مقابل بچه‌ها خیلی خاکی و بی‌تکبر بود و در عین حال اقتدار فرماندهی خودش را هم حفظ می‌کرد.

شهید جهان آرا خیلی جوان بود، موقع شهادت فقط ۲۷ سال سن داشت، از نظر جناب‌عالی، این شهید بزرگوار، با آن سن و سال کم، چگونه به چنان جایگاه و شخصیت والایی دست یافته بود؟



ما، با وجود آنکه خرمشهری بودیم، نمی‌دانستیم در کجای شهر قرار داریم، فقط خرابی و ویرانی بود که به چشم همه می‌آمد. اصلاً مشخص نبود که شهر چه وضعیتی دارد. قبلش بچه‌های اطلاعات شناسایی به ما می‌گفتند که شهر چه وضعی پیدا کرده، ولی باور نمی‌کردیم

اگر بررسی کنید سن تمام بچه‌های جبهه و جنگ کم بود ولی - ماشاءالله - همه آن‌ها فکرهاى بلندی داشتند، آن نسل این‌گونه بود، آن‌ها واقعاً نسلی طلایی بودند، چون همه‌شان در مساجد پرورش پیدا کرده بودند، بزرگوارانی مثل شهید حنین یا خود شهید جهان آرا و عزیزانی مثل شهید عبدالرضا موسوی، شهید بروجردی و شهید همت. برای همین هم روح خیلی بلند و بزرگی داشتند و خیلی راحت مسائل را تجزیه و تحلیل می‌کردند، این‌طور نبود که نتوانند مسائل سخت و پیچیده را حل کنند.

## دوست دارید همواره، بر شمردن نام و یاد و همچنین مرور زندگی شهید محمد جهان آرا با چه چیزهایی قرین باشد؟

بسیار توجه به کارهای فرهنگی‌ای که در حال حاضر در سطح شهرستان خرمشهر، استان خوزستان و کلاً در کل کشور در حال انجام است، دوست داریم جوانان عزیزمان افرادی مثل شهید جهان آرا را بشناسند و از زندگی این کیوتران بهشتی درس بگیرند، چون واقعا این‌ها مردان بزرگی بودند. فکر می‌کنم اگر جوان‌ها از شهدای بزرگی مثل جهان آرا تأثیر بگیرند، در زندگی می‌توانند خیلی موفق باشند.

## آدم‌های زیادی در خرمشهر حماسه خلق کردند اما چرا نام خرمشهر و جهان آرا، تا این اندازه با هم عجین شده و به هم گره خورده است؟

فکر می‌کنم شهید جهان آرا اولین فرمانده‌ای بود که در سپاه خرمشهر شروع به کار کرد، بچه‌ها را جمع هم آورد و بعد هم آن‌ها را سازماندهی و سازماندهی کرد، ایشان به خوبی با تمام بچه‌ها عجین بود. فکر می‌کنم به همین

دلایل باشد که نام خرمشهر با نام شهید محمد جهان آرا این چنین گره خورده است.

به نظر شما حماسه‌ای که در روزهای مقاومت خلق شد، تا چه اندازه می‌تواند برآمده از شخصیت خود شهید جهان آرا بوده باشد؟ منظورمان این است که ایشان تا چه حد بر گذران امور شهر و رسیدگی به وضعیت همشهری‌ها و از همه مهمتر رزمندگان و

## تقابل با دشمن یعنی تأثیر گذاشت؟

ببینید، به غیر از بحث سازماندهی نیروها، شهید جهان آرا مدیریت خوبی هم داشت. بحث مدیریت فقط در لفظ و کلام نیست، بلکه شهید جهان آرا مدیریت قلب‌ها را برعهده داشت، چه بر جمع خواهران، چه بر گروه برادران. شهید جهان آرا هر زمانی که احساس می‌کرد به وجود خواهران در روستاها نیاز است، حتماً از آن‌ها در هر قسمتی که فکر می‌کرد درست است، استفاده می‌کرد. در واقع شهید جهان آرا به همه ضرورت‌ها واقف بود. هم شناخت خوبی از آدم‌ها و مردم و هم موقعیت خوبی در میان آن‌ها داشت، به علاوه اینکه آدم‌ها را هم خیلی خوب می‌شناخت و از این شناخت در پیشبرد کارها به خوبی استفاده می‌کرد. به راستی سیره شهید جهان آرا تا همیشه می‌تواند الگوی خوبی برای همه ما باشد و قابلیت ترویج در جامعه و حتی تدریس در مدارس و دانشگاه‌های مان را نیز دارد.

بسیار توجه به این‌که در فرهنگ ایرانی یک نوع نجابت هست و همواره شرم حضوری قوی بین افراد مومن با جنس مخالف وجود دارد و همچنین با وجود این‌که شهید جهان آرا یک آدم مذهبی و از خانواده‌ای مؤمن بود، آیا برایش سخت نبود که با خواهران رزمنده و سپاهی در ارتباط باشد و از آن‌ها کمک یا مشورت بگیرد؟

اصولاً انسان، هم می‌تواند مسائل شرعی را رعایت کند و هم کارهای اجتماعی‌اش را انجام دهد، شهید جهان آرا از این نظر الگو بود. خواهران رزمنده در زمان جنگ ثابت کردند که هم می‌توانند در اجتماع و در تمامی عرصه‌ها حضور داشته باشند و از آن طرف هم مسائل شرعی را رعایت کنند و این درسی بود که از شهید جهان آرا گرفتند. شهید جهان آرا حتی سفارش کرده بود خواهرانی که در بیمارستان کار می‌کنند، در مواجهه با مجروحان و جانبازان، تا جایی که می‌توانند باید مسائل شرعی را رعایت کنند. حتی موقع صحبت کردن، ابهت و خانم بودن خودشان را حفظ کنند و فقط تا جایی که نیاز است با مجروحان صحبت کنند و اگر نیاز نیست اصلاً صحبت نکنند. خواهران ما نیز این مساله را به خوبی یاد گرفته بودند که اگر موقعیت سنگینی در میان نیست، مثلاً حتی وقتی دارند نبض مجروحان را می‌گیرند، یک قطعه کلینکس روی دست مجروحان بگذارند و به این ترتیب نبض مجروحان را بگیرند تا حدود شرعی رعایت شود، ولی وقتی مجروح و شهید زیاد می‌آوردند و حجم عملیات سنگین می‌شد، طبیعی بود که در آن بجزوبه دیگر نمی‌توانستیم بعضی از مسائل را با همان دقتی که در زمان‌های دیگر و شرایط آرام‌تر به کار می‌بستیم، رعایت کنیم. ■



درآمد

«جلوی مکتب القرآن. یک گلوله توپ افتاد. شهناز ما (حاجی شاه) با شهناز محمدی داشتند با وانت می‌رفتند که به بچه‌های خط، غذا برسانند. یک گلوله جلوی ماشین خورده بود و هر دو شهید شدند...» آنچه می‌خوانید، روایتی داستانی است از حضور زنان غیور خرمشهر در بطن مقاومت در کنار شهید جهان آرا که به قلم پژوهشگر خوب دفاع مقدس به رشته تحریر درآمده و در اختیار شاهد یاران قرار گرفته است:

روایتی داستانی از حضور زنان غیور خرمشهر در روزهای مقاومت در کنار شهید جهان آرا

## ماندند؛ تا خرمشهر تنها نباشد...

سنگین. مجروحان ناله می‌کنند و صدای‌شان در انفجار و شلیک‌های پیاپی گم می‌شود.  
مادر گفت: «ناصر جان، کجایی مادر؟»  
ناصر اسلحه را از شان‌اش پایین گذاشت و عرق‌های روی پیشانی‌اش را پاک کرد.  
- بچه‌ها کجا هستند؟  
- تو اخلاق آن‌ها را نمی‌دانی؟ کدام‌شان یک جا بند می‌شوند، آن هم توی این قیامت! شنیده‌ام جلوی مکتب قرآن دو نفر شهید شده‌اند. شاید رفته باشند آن‌جا. نمی‌دانم کی بهم قرص داد؛ سرم گیج است.  
ناصر دست‌های مادر را در دست گرفت و بوسید.  
- مادر، من با بچه‌ها می‌روم آن طرف شط. بهتره شما با بچه‌ها و آقا بروید دزفول؛ آن‌جا امن‌تره. بچه‌ها را هم به خدا بسپار؛ می‌مانند مواظب شهرشان می‌شوند.  
مادر با ناله گفت: «با کی می‌ری؟ کجا می‌ری؟ بچه‌ها هم همه رفتن؛ ناصر، شهناز، حسین.»  
ناصر بلند شد و گفت: «مهدی هم با ماست. اگر کسی

دخترهایش. غم دختر زیر خاک خوابیده، مثل ماری بر دلش چنبره می‌اندازد.  
کسی با لباس سپاه مقابله می‌ایستد. قیافه‌اش را تار می‌بیند. محمد جهان آرا است یا محمد نورانی؛ معلوم نیست. تاری چشم‌هایش نمی‌گذارد او را بشناسد؛ فقط می‌داند که آشنا است.  
او می‌گوید: «مادر! گفتند سردرد گرفته‌اید؛ این قرص را بخورید. پل که امن شد، می‌برندتان دزفول.»  
- کجا بروم؟ پسرهایم این‌جا هستند. خانه‌ام این‌جاست. چهل سال زندگی‌ام این‌جاست.  
این‌ها را با خودش گفته است؛ ثانیه‌هایی است که لباس سبزپوش رفته است. روی زمین دراز می‌کشد.  
- ای زمین حسینیه، من را هم به آغوش خودت ببر.  
امانت حضرت زهرا(س) را دادم؛ خیالم راحت است؛ بی بی جانم!

حسینیة اصفهانی‌ها شلوغ است. مجروحی روی زمین ناله می‌کند؛ آب می‌خواهد. مادر می‌گوید: «به این جوان آب بدید.»  
یکی می‌گوید: «مجروحی که خون‌ریزی دارد، نباید آب بخورد.»  
مادر اشکش را پاک می‌کند و می‌گوید: «آخر هوا خیلی گرم است؛ تشنه‌شان می‌شود.»  
- آب نیست. آن گوشه، بچه‌هایی هستند که از تانکر، آب خورده‌اند. تانکر قبلا مال گازوییل بوده، الان همه‌شان مسموم شده‌اند. فقط از دست دشمن بر سرمان نمی‌بارد؛ این هم از به ظاهر دوست‌ها!  
- مادر، شما مراقب‌شان باش، من به بیمارستان سری می‌زنم.  
خواهر این را می‌گوید و راه می‌افتد.  
یکی از مجروحان می‌گوید: «بروید استادیوم؛ مقر تدارکات، آن‌جا شده. همه خواهرهای مکتب قرآن و سپاه آن‌جا هستند.»  
دختر با عجله می‌رود. خواهر کوچکش را هم می‌برد. مادر با مجروحان تنها می‌ماند. مادر می‌ماند؛ بدون

● دختر با عجله می‌رود. خواهر کوچکش را هم می‌برد. مادر با مجروحان تنها می‌ماند. مادر می‌ماند؛ بدون دخترهایش. غم دختر زیر خاک خوابیده، مثل ماری بر دلش چنبره می‌اندازد.

سراغ گرفت، بگو.»  
- کدوم مهدی؟

- مهدی ابوغیبش. به بچه‌ها بگو. خداحافظ.  
ناصر می‌رود و باز ذهن مادر می‌رود سمت گذشته: صبح زود است. بچه‌ها کیف‌شان را برداشته‌اند که بروند مدرسه. شهناز دم گوش مادر می‌گوید: «مادر جان! ناصر صبحانه نخورده.»  
ناصر با غیظ می‌گوید: «دروغ می‌گویی، لقمه‌ام را

خاطرات گذشته پیش چشمانش جان می‌گیرند: کنار دیگ سمنو نشسته است. حرارت به صورتش می‌خورد و دلش از درد، داغ است. چشم‌ها و پلک‌هایش می‌سوزد و اشک جاری می‌شود. زیر لب می‌گوید: «یا فاطمه(س)، دستم به دامانت! خودت واسطه شو میان من و خدا که فرزندی که در شکم دارم، در راه تو تربیت کنم. از خدا برایم دختر بخواه. برای سه پسری که دارم شکر. نذر می‌کنم هر سال روز شهادت تو سمنو بیزم. این‌ها از من دختر می‌خواهند و من از تو.»

میهن بانو دست‌هایش را گرفت و گفت: «از پای دیگ پا شو؛ سمنو دم کشیده. باید کاسه کاسه کنیم و بدهیم در خانه مردم.»  
- چه قدر سنگین شده‌ام. این روزهای آخر حاملگی چه قدر دیر می‌گذره. بچه‌ام تکان نمی‌خوره. نکنه دخترم خفه شده باشه!»

صدایی او را از خاطرات شیرینش بیرون می‌آورد.  
- مادر... مادر... چی شده؟ بیدار شو.  
چشم‌ها را باز می‌کند. پسر بزرگش بالای سرش نشسته است. حسینیه همان طور شلوغ است و هوا





- شهناز! من را هم ببر. دستم را بگیر. چرا این قدر پشت سرت را نگاه می‌کنی؟  
- چشم به راه ناصر و حسین هستم.  
- صبر کنیم تا آن‌ها را هم رد کنی؟  
- آن‌ها خودشان رد می‌شوند. این راه را ناصر و حسین هم می‌آیند!  
مادر چشم‌هایش را باز می‌کند. «شیخ شریف» داخل حسینیه می‌شود. عده‌ای دور او جمع می‌شوند. کسی می‌گوید: «توی این شرایط چاره چیه؟ چه کار کنیم؟»  
شیخ شریف جواب می‌دهد: «خواهرها را بفرستید بروند. شهر دیگر امن نیست. عراقی‌ها از گمرک هم رد شده‌اند. با هر وسیله‌ای شده خواهرها را بفرستید بروند.»  
- توی بیمارستان چی؟ آن‌جا باید باشند!  
شیخ شریف آرام می‌گوید: «عراقی‌ها چیزی سرشان نمی‌شود؛ صلاح نیست خواهری در شهر بماند.»

حسینیه پر شد از همه‌ها. ذهن مادر، میان گذشته و حال تاب خورد. خانه‌شان روضه خوانی امام حسین (ع) برپا کرده بودند. آقای سجادی بالای منبر بود. هر سال دهه اول محرم خانه حاجی شاه روضه خوانی بود. آن سال گفته بودند: «هر کس مراسم دارد، باید به شهربانی اطلاع بدهد.»

او گفته بود: «ما مراسم می‌گیریم اما خبر نمی‌دهیم.»  
مادر سینی چای را دست شهناز داد تا برای زن‌ها ببرد. سینی چای اتاق مردانه را هم دست ناصر داد. به او گفت: «تا روضه آقا تمام شد، ماشین را بیاور دم در و آقا را به جای امنی برسان. ما که به شهربانی خبر نداده‌ایم، حتماً تا حالا خودشان خبردار شده‌اند. یک وقت می‌ریزند توی خانه و دستگیرش می‌کنند.»  
ناصر سینی در دست ایستاده بود و مادر را نگاه

برداشته‌ام توی مدرسه بخورم.»  
مادر با نگرانی به بچه‌هایش نگاه می‌کند.  
- ناصر جان، مواظب خواهرتان باشید. نکنه بیفته توی آب!  
- نه مادر. این مواظب ماست! تا توی بلم تکان می‌خوریم، ما را نگه می‌دارد و جیغ و داد راه می‌اندازد.  
ظهر که از مدرسه تعطیل شدید، چهارتایی تان سوار بلم محمود قاسم بشوید. او مواظب تان است، بلمش سایه‌بان هم دارد. اوقات حسابش را داده تا آخر مدرسه.  
هوشنگ گفت: «بلمش کوچک است. از دست آبجی شهناز هم که نمی‌توانیم تکان بخوریم. ما خودمان می‌آیم. شهناز با او بیاید.»  
- دختر من را تنها نگذاریدها! این سال هم تمام بشود، می‌رویم آن طرف شط که مدرسه‌تان بی‌دردسر باشد. سه ساله که بچه‌هایم توی آفتاب و بارون، با دردسر می‌رن مدرسه!  
ناصر گفت: «اگر این دختره فسقلی را مواظب ما

چشم‌ها را باز می‌کند. پسر بزرگش بالای سرش نشسته است. حسینیه همان طور شلوغ است و هوا سنگین. مجروحان ناله می‌کنند و صدای شان در انفجار و شلیک‌های پیاپی گم می‌شود.

نمی‌گذاشتی، بی‌دردسر می‌رفتیم مدرسه.»  
مادر، دخترش را بوسید و گفت: «دردسر نیست این! این دختر را از فاطمه زهرا (س) گرفته‌ام.»  
خیلی وقت بود که ناصر از حسینیه رفته بود اما مادر صدایش کرد: ناصر جان! صبر کن مادر. جلوی مکتب قرآن کدام دخترها شهید شده‌اند؟ مواظب دخترها باشید. نکنه غیرت نکنید و شهر دست عراقی بیفتد. ناموس‌تان را مواظب باشید، شهر را مواظب باشید.  
چه فرصتی بود این! چه قدر گرم شده! حسینیه اصفهانی‌ها کوچک شده، نمی‌شود پایم را دراز کنم. نکند کسی جلو راهم را بگیرد. باید از کجا رد بشوم؟ می‌خواهم از این‌جا بروم. یا فاطمه زهرا! این‌جا پر از تیغ است، شیشه خرده است، خار است. با نوک پنجه هم نمی‌شود رد شد. یا زهرا کمکم کن. آن طرف چه دشت صافی است. چه باد خنکی می‌آید. شط است. پل دارد. بلم هم دارد. خدایا چطور رد شوم؟  
- مامان بیا، دستت را بده تا رد شی.  
- مامان! گفتن جلوی مکتب قرآن توپ انداخته‌اند. تو کجا بودی؟ بیمارستان بودی؟ جهاد بودی؟ سپاه بودی؟ کجایی مادر، شهناز؟  
- مامان، باید از این‌جا رد بشی. بیا.  
- تو چطور رد شدی؟ از کجا رد شدی؟  
- از جلوی مکتب قرآن رفتم.

می‌کرد. پرسید: «مادر، اعلامیه‌ها چی؟ آن‌ها را کی پخش کنیم؟»

- روضه که تمام شد، شهناز و حسین پخش می‌کنند.  
- آن‌ها می‌توانند؟ بگذار آقای سبحانی را که رساندم و برگشتم، چهارتایی پخش‌شان می‌کنیم.  
- باشد. خدا پشت و پناهت. برو آقای سجادی را برسان. صبر می‌کنم تا برگردی. این اعلامیه‌ها را تازه از نجف آورده‌اند. قرآن یار و یاور آقای خمینی باشد، که می‌خواهد ما را از دست ظلم نجات بدهد. قرآن یاور شما هم باشد.

مادر جا به جا شد. با سر و صدا، پلک‌هایش از هم باز شد. کسی گفت: «باید از جلوی همان مکتب قرآن تشییع بشوند.»

دیگری آهسته گفت: «هیس! مادرش این‌جا خوابیده.»

مادر زمزمه می‌کند: «خواب؟ مکتب قرآن! کسی که دخترش در مکتب قرآن باشد، آن هم توی این شرایط، کجا خواب است؟ دخترم خودش خواب دیده؛ دو سال قبل، سه بار همین خواب را دیده بود. توی مکتب قرآن، توی جلسه قرآن، همه دور تا دور نشسته بودند؛ مژده اوم‌باشی، کبری نقلی زاده، خدیجه عابدی، فاطمه جهان‌آرا، بهجت صالح پور، سهام طاقتی.

رحل‌های قرآن جلوی‌شان باز بوده. شهناز که در را باز می‌کند، صورت آن‌ها محو می‌شود. صدای قرآن خواندن می‌آید. جلو می‌رود. همه می‌آیند طرفش. روی دست بلندش می‌کنند. چرا سه بار این خواب را دید؟ چرا؟

برای همین، این همه می‌رفت مکتب قرآن. رفت قرآن یاد گرفت. شد معلم قرآن. به من و بچه‌ها هم قرآن



حسینیہ پر شد از همه‌مهمه. ذهن مادر، میان گذشته و حال تاب خورد. خانه‌شان روضه خوانی امام حسین (ع) برپا کرده بودند. آقای سجادی بالای منبر بود. هر سال دهه اول محرم خانه حاجی شاه روضه خوانی بود. آن سال گفته بودند: «هر کس مراسم دارد، باید به شهربانی اطلاع بدهد»...

بیمارستان. باید می‌رفت و شهدای کوی طالقانی، بی سیم و کت شمشیر را شناسایی می‌کرد. باید می‌رفت پیش زنانی که فقط می‌توانستند شهدا را بشویند و کفن کنند. باید می‌رفت و وقتی آن‌ها اشک می‌ریختند و قبر می‌کنند، می‌گفت: «این‌ها همشهری‌های ما هستند. این پیکرهای غرق به خون، جای‌شان همین جاست. اشک برای مظلومیت حسین (ع) بریزید. آه برای تنهایی زینب (س) بکشید».

او باید می‌رفت؛ آن‌جا که باید می‌رفت. اما با رفتن او مادر تنها می‌شد. مادر گفته بود: «من بی‌مادر شده‌ام؛ نه بی‌دختر!» او به جای برادرها که در خط بودند، به جای پدر که در دزفول بود، مانده بود تا مادر تنها نباشد. مادر گفت: «باید غسلش بدهم».

دختر جواب داد: «آب برای خوردن هم نداریم؛ مادر».

مادر گفت: «لباس سپاه تنش؛ کفنش».

دختر دستپاچه گفت: «مادر، در قبر که می‌گذاری، باید دعا بخوانی».

او گفت: «اللهم صل علی محمد و آل محمد».

دختر جلو رفت و گفت: «مادر بگذار من بیام، دعای... یادم نمی‌آید. سوره... خدایا این خواهر من است درون قبر؟ خدایا، اللهم صل علی محمد و آل محمد».

آن دو سر قبر خم شده‌اند. گریه می‌کنند، دعا می‌خوانند، به هم دل‌داری می‌دهند؛ معلوم نیست! دختر کوچکتر نگاه‌شان می‌کند و گریه می‌کند.

گلگوله توپسی، چند متر آن طرف‌تر، می‌خورد روی قبری که تازه یکی را آن‌جا گذاشته‌اند. پوتینی با یک پای قطع شده روی هوا چرخ می‌خورد و کنارشان به زمین می‌افتد. دختر کوچکتر می‌گوید: «تو رو خدا بیا برویم مادر».

خواهر بغضش را فرو می‌خورد.

- برویم، برویم حسینیه اصفهانی‌ها.

مادر زیر لب می‌گوید: «بگذار سفارشی به شهناز بکنم».

سر خم می‌کند و آرام می‌گوید: «یک چیز از تو می‌خواهم؛ می‌خواهم برای امام دعا کنی...»

آن‌ها می‌روند؛ بی‌آن‌که سنگی برای نشان بر مزارش بگذارند. دل‌ها کنار قبر جا می‌ماند؛ این نشانه!

- مادر بلند شو؛ قلبت می‌گیره. رو به آن‌ها که دورشان جمع شده بودند گفت: «پنهان کردن فایده ندارد. مادر، شهناز شهید شده!»

مادر نالید: «کجا؟»

- جلوی مکتب القرآن. یک گلگوله توپ افتاد. شهناز ما با شهناز محمدی داشتند با وانت می‌رفتند که به بچه‌های خط، غذا برسانند. یک گلگوله جلوی ماشین خورده بود و هر دو شهید شدند. باید زودتر دفنش کنیم.

مادر گفت: «صبر کن بچه‌ها جمع بشن، آقات بیاد. مگر غریبیم ما؟»

صبح بود. نسیم گرمی می‌وزید. هوا آغشته به مویه‌های مادران و خواهران بود. گلگوله‌های توپ امان نمی‌دادند؛ مدام زمین را شخم می‌زدند.

جنت آباد خونین شهر. سه تایی ایستاده بودند بالای سر تابوت چوبی؛ مادر، دختر، نه ساله‌اش و یک دختر جوان. از دیروز ظهر تا امروز، تابوت با قالب‌های یخ سنگین‌تر شده بود. کدام‌شان توان داشت تابوت به آن سنگینی را کنار فبری بیاورد که خاک‌هایش با دست کنار رفته بود. اگر گلگوله‌های توپ مهلت می‌داد آن دم آخر، مادر می‌خواست با دخترش یک وداع جانانه کند. می‌خواست از دخترش حلاکت بگیرد.

نه محرمی، نه خویش و قومی؛ هیچ کس نبود تا جنازه را در قبر بگذارد. چه تشییع جنازه غریبی! کدام‌شان توان این را داشت که این تابوت را حرکت دهد؛ کدام از این سه نفر! مادر از درون اشک می‌ریخت. دختر نه ساله‌اش دست‌هایش را گذاشته بود روی گوشش، که صدای انفجار کمتر اذیتش کند. دختر جوان دلش در مسجد جامع بود، در حسینیه اصفهانی‌ها.

آن‌جا به کمک او نیاز بود؛ باید به بچه‌های خط مهمات می‌رساند. باید وانت وسایل پزشکی را می‌برد

یاد داد. به بزرگترها، توی روستاها، توی شهر، توی نهضت. حرفش، حرف قرآن بود. راهش راه قرآن بود. از خانه شروع کرده بود؛ همه شاگردش بودند. معلم بود؛ معلم قرآن، معلم زندگی. هر کس هر کاری می‌خواست بکند، باهاش مشورت می‌کرد. همه شهناز را دوست داشتند. برای خود من هم مثل مادر بود.

یک سال عید بود. گفتیم: شهناز، مادر! بچه‌ها لباس می‌خوان. گفت: بریم بازار. گفتیم: تو که بازار را زیر و رو کردی. هلاک شدی توی این گرما. همین شلوار را برای شهره بخیریم، آن دامن را برای شهلا، آن شلوار را هم برای حسین؛ خوب است؟ گفت: نه مادر، پارچه می‌گیریم، برای همه‌شان خودم می‌دوزم. ازران‌تر در می‌آید. چرا بی‌خود پول بدهی؟ رفتیم خیاطی یاد گرفتیم برای همین روزها. برای زمستان‌شان همین یک ژاکت را که بپافم، بس است. هوا که خیلی سرما ندارد.

گفتیم: شهناز، مادر! همین جوری هم که اصلاً استراحت نداری، چه برسد بخواهی به فکر بافتن و دوختن لباس بچه‌ها هم باشی. گفت: شما فقط مدل‌شان را ببینید، گلدوزی که یاد گرفتم برای‌شان خوب و خوشگل می‌دوزم. عزیز دل شهناز که نباید غصه چیزی را بخورد. فکر و خیال نکنی! خودم هستم».

یکی آهسته گفت: «از کدام‌شان خبری نیست؟ حسین، شهناز یا ناصر؟»

یکی پاسخ داد: «فعلاً از دخترش؛ از شهناز».

مادر زیر لب گفت: «من که خواب نیستم، به من بگوید چی شده. نگویید دخترش، بگوید مادرش! شهناز مادره! شهره هم بهش می‌گه؛ ماما شهناز. برای من مادره، برای خواهر و برادرهاش هم مادره. خانم خانه، عزیز خانه».

شهناز جان پس چرا نمی‌آیی؟ کجا رفتی؟ هر جا که می‌رفتی زود می‌آمدی. می‌گویند از تو خبری نیست؛ تو کجایی که نمی‌بینم! مثل آن پرنده‌ای هستی که توی خوابیم دیدم و هی از جلوم می‌رفت. توی یک دشت سبز و قشنگ، خوشه‌های گندم آویزان بود؛ طلائی طلایی. هوا گرم نبود، انگار صبح بود؛ خنک بود. من تنهای تنها سر زمین بودم. خسته شدم؛ نشستم. از کوزه‌ای که آن‌جا بود، آب خوردم. یک دفعه سایه‌ای روی سرم افتاد. سرم را بالا کردم.

سه تا پرنده دیدم توی آسمان چرخ می‌زدند. آمدند پایین و نشستند. طرف‌شان که رفتیم، پریدند. رفتند توی آسمان. رنگ خاصی داشتند؛ سبز نبودند، آبی بودند. یکی‌شان اول آمد پایین. دوتای دیگر بعداً آمدند. پرنده اولی را دیدم؛ شهناز بود. به خودش آمد. شهلا، دخترش، داشت شانهای او را می‌مالید.

### اسناد سری عراق در باره آخرین روزهای اشغال خرمشهر

اسناد سری عراق در باره آخرین روزهای اشغال خرمشهر، شامل اسامی و سوابق افراد، اسامی و سوابق افراد، اسامی و سوابق افراد...

اسامی و سوابق افراد، اسامی و سوابق افراد، اسامی و سوابق افراد...

اسامی و سوابق افراد، اسامی و سوابق افراد، اسامی و سوابق افراد...





درآمد

غربت جهان آرا و بچه‌هایی که به همراه او از شهر دفاع می‌کردند، تداعی کننده غربت امام حسین (ع) در کربلاست، چون جهان آرا مجبور بود در چند جبهه بجنگد، که فقط یکی از آن‌ها جبهه جهاد با عراقی‌ها بود

سید منصور حسینی، از یاران شهید و عکاس دفاع مقدس، در گفت و گو با علی عبد، شمه‌هایی از رخدادهای آن روز... را بازگو می‌کند، که تا کنون کمتر شنیده یا خوانده‌ایم

ناگفته‌هایی از شخصیت شهید جهان آرا در گفت و شنود شاهد یاران با سید منصور حسینی، از یاران شهید و عکاس جنگ

## ... جهان آرا یکی از مظلوم‌ترین سرداران جنگ است

آقای حسینی! دوست دارید گفت و گو پیرامون شهید محمد جهان آرا را از کجا شروع کنیم؟  
به نظر من شهید جهان آرا یکی از مظلوم‌ترین سرداران جنگ است. فارغ از بررسی شخصیت جهان آرا و فعالیت‌های سیاسی قبل از انقلاب و جنگ او، معتقدم همان ۴۵ روزی که جهان آرا در خرمشهر مقاومت کرد، باعث شد تا او با نام این شهر به هم گره بخورد. غربت جهان آرا و بچه‌هایی که به همراه او از شهر دفاع می‌کردند، تداعی کننده غربت امام حسین (ع) در کربلاست، چون جهان آرا مجبور بود در چند جبهه بجنگد که فقط یکی از آن‌ها جبهه جهاد با عراقی‌ها بود، البته شخصیت جهان آرا خیلی با جنگ فیزیکی عجین نبود، به طوری که خیلی به ندرت دیده شده او تیراندازی کرده باشد.  
یعنی معتقدید که شهید جهان آرا یک چریک عملگرا نبود، بلکه بیشتر فرمانده بود.

بله، جهان آرا فرمانده بود، اما در عین فرماندهی به همه روحیه هم می‌داد، به علاوه این که او تمامی بحث‌های عملیاتی را به آقای حاج احمد فروزنده سپرده بود. جهان آرا بیشتر در اتاق جنگ آبادان فعال بود و با جبهه نفاق می‌جنگید، چون آن زمان، رئیس جمهور و فرمانده کل قوا، بنی صدر بود و عوامل و دار و دسته او را هم باید به این جبهه نفاق اضافه کرد. به خصوص که خیلی‌ها حتی در اتاق جنگ هم طرفدار بنی صدر بودند و جهان آرا باید با همه این‌ها می‌جنگید، چون بینش و دید او واقعا وسیع بود. ما اگر فقط فاصله یک متری رو به روی مان را می‌دیدیم، او ورای قضایا را می‌دید. در نتیجه، جنگ این طرف را به بچه‌ها محول کرده بود که البته این حرف به معنای غفلت جهان آرا از جبهه اصلی نیست، چون مدام برای سرکشی می‌آمد و از وضعیت نقطه به نقطه و لحظه‌ای خرمشهر به طور مفصل مطلع می‌شد. اما در عین حال هم می‌دانست که بچه‌ها نسبت به وضعیت خرمشهر اشرف دارند.

به این ترتیب شهید جهان آرا همه جا حضور داشت، چه به طور محسوس و چه به طور نامحسوس.  
احسنت. جهان آرا شخصیتی داشت که هر جا که می‌خواستی، می‌توانستی او را پیدا کنی. بار مشکلات همیشه روی دوش او بود. به علاوه این که چون در اتاق جنگ آبادان و ستاد جنگ و بحران هم فعال بود، در نتیجه، بیشتر با جبهه نفوذی‌های داخلی درگیر بود. یکی از وظایف من در سپاه، عکاسی بود و جهان آرا هر جا نیاز بود، مرا می‌فرستاد و می‌گفت آن عکس باید از آن موقعیت گرفته شود و باید محرمانه باشد. یا اگر جایی می‌خواست بروی، می‌گفت دوربین‌ات را هم بیاور، دیگر نمی‌گفت کجا، من هم نمی‌پرسیدم کجا. فقط می‌دانستم جایی دارد می‌رود، که کسی نباید از آن خبر داشته باشد. در نتیجه حالات و رفتارهایش را می‌دیدم ولی حقیقتا خیلی با ایشان نزدیک و صمیمی نبودم...  
منظورتان چیست؟

یعنی مثل حالا که خیلی‌ها به راحتی به این شهید عزیز می‌گویند «محمد»، ما نمی‌توانستیم به همین راحتی او را محمد جهان آرا صدا کنیم. در واقع ابهتی که او داشت، مانع از این نوع صمیمیت می‌شد و شخصیت والایش اجازه نمی‌داد آدم به خودش اجازه بدهد که جهان آرا را با نام کوچکش صدا کند. مثل این بود که شما الان بروید خدمت حضرت آقا، بعد ایشان را با نام «آسید علی» صدا کنید، اصلا چنین چیزی نمی‌شود. همه ایشان را «برادر جهان آرا» صدا می‌کردند.

چه فاصله سنی‌ای با همدیگر داشتید؟

آن زمان شهید جهان آرا ۲۶ ساله و ما نیز ۱۶-۱۵ ساله بودیم. با این حال کسانی که هم‌سن و سال ایشان بودند هم تا آن اندازه با جهان آرا صمیمی نمی‌شدند؛ حتی آنانی که از نظر سنی از او بزرگ‌تر بودند. البته تعداد این‌ها انگشت شمار بود، مثل حاج

محمد سمیرمی یا حاج احمد فروزنده. داشتید درباره شخصیت نظامی شهید جهان آرا صحبت می‌کردیم...

من در آن ۴۵ روز فقط یک بار، تیراندازی ایشان را دیدم. آن هم وقتی بود که در منازل پیش‌ساخته با عراقی‌ها درگیری داشتیم. تانک‌ها تا داخل محلات آمده بودند، بچه‌ها هم تانک‌ها را می‌زدند، بعد هم بالاخره اتفاقاتی افتاد که توانستم از عراقی‌ها چند تا اسلحه کلاشینکف غنیمت بگیرم. اسلحه‌ها را آوردم و آن‌ها را به رضا دشتی دادم، خدا رحمتش کند، او در عملیات شناسایی خرمشهر سال ۱۳۶۰ به شهادت رسید. ناگهان جهان آرا با یک تویوتای کارینا سر رسید و اوضاع آن‌جا را از شهید رضا دشتی سؤال کرد. ما در خرمشهر چند گروه داشتیم و رضا، فرمانده یکی از آن گروه‌ها بود. وقتی حجم آتش عراقی‌ها زیاد شد، جهان آرا یکی از این کلاشینکف‌ها را برداشت، کمی تیراندازی کرد و بعد از آن هم عراقی‌ها را به عقب راندیم. آن‌جا، من اولین و آخرین باری بود که دیدم جهان آرا تیراندازی می‌کند.

دیگر ندیدید که ایشان رزم کند؟

نه، اصلا با خود سلاح حمل نمی‌کرد.

حتی یک هفت تیر یا کلت هم...؟

مثلا به زور و اجبار حاج احمد فروزنده، حاج آقای سواریان و بقیه بچه‌ها راضی شد تا یک رولور با

● فارغ از بررسی شخصیت شهید  
● محمد جهان آرا و فعالیت‌های  
● سیاسی قبل از انقلاب و جنگ او،  
معتقدم همان ۴۵ روزی که جهان آرا در خرمشهر مقاومت کرد، باعث شد تا او با نام این شهر به هم گره بخورد...



شاید بتوانم بگویم فراتر از همه آنها. همه بچه‌ها اکثراً می‌دانند، یکی از نیروها که مدت‌ها بود به مرخصی نرفته بود و زیر فشار مالی هم بود، یک شب با جهان آرا هم پست می‌شود. آن‌ها با هم صحبت می‌کنند و جهان آرا از وضعیت خانوادگی و مالی آن سرباز می‌پرسد. او هم در خلال صحبت‌هایش می‌گوید ما این‌جا داریم پست می‌دهیم، معلوم نیست فرمانده کجا هست، پیش زن و بچه‌اش یا در خواب خوش! فردای آن روز، دفتر جهان آرا، آن سرباز را می‌خواهد. او هم تا چشمش به جهان آرا می‌خورد، مات و مبهوت می‌ماند، جرأت نداشته جلو برود اما جهان آرا همان‌جا برایش برگه مرخصی صادر می‌کند، پولی هم به او می‌دهد که برود و خانواده‌اش را ببیند. با وجود اتفاقاتی همانند این، که شخصیت جهان آرا را به خوبی تشریح می‌کند ولی صحبت درباره خصائل اخلاقی او بیش از این‌هاست و من آن‌قدر با او نبوده‌ام که بتوانم درباره تمام ویژگی‌های اخلاقی او صحبت کنم، دوستان دیگری هستند که با ایشان هم اتاقی و صمیمی‌تر بودند و روحیات او را به این صورت توضیح می‌دهند. هنگام فرماندهی، یک فرمانده قاطع، با بینش و دیدی باز و وسیع بود و در زمان تفریح و ورزش، پیش از همه و از همه بهتر بود.

#### چه ورزش‌هایی می‌کرد؟

بعد از این‌که خرمشهر سقوط کرد و ما به آبادان رفتیم و در پرشین هتل مستقر شدیم، با همدیگر ورزش صبحگاهی انجام می‌دادیم، به علاوه فوتبال و پینگ‌پنگ هم بازی می‌کردیم.

مقر بچه‌های سپاه خرمشهر به پرشین هتل آبادان منتقل شده بود؟

بله، خرمشهر که سقوط کرد رفتیم آن دست، در کوت شیخ، یک مدت در کوی بهروز مستقر بودیم، بعد هم به پرشین هتل رفتیم که البته در حال حاضر اسم دیگری دارد. دستور دادند هتل را تمیز و مرتب کنیم که نیروها در آن‌جا مستقر شوند. بعد از آن، دیگر سپاه خرمشهر به هتل منتقل شد و تا سال ۱۳۶۴ هم ما در پرشین هتل بودیم.

وقتی خرمشهر پیروز شد هم آن‌جا بودید؟ چرا؟

#### جا زدند؟

جا زدند. یکی مسأله خانواده‌اش را پیش آورد، آن یکی هم...

مثل همه آن بهانه‌هایی که خیلی‌ها موقع جهاد می‌آورند، زمان پیغمبر (ص) هم بوده و در قرآن مجید هم بدان‌ها اشاره شده است.

بله، تقریباً ما ۸-۳۷ نفر را داشتیم که می‌توانستند بمانند، اما نماندند. در همان درگیری‌ها و بحران‌های چند روزه اول، فرار کردند و نماندند. زمانی هم که آب‌ها از آسیاب افتاد، خرمشهر سقوط کرد و جبهه دشمن تثبیت و عراقی‌ها در خرمشهر مستقر شدند، آرام آرام برخی‌شان به قسمتی از شهر که دست خودمان بود برگشتند اما جهان آرا آن‌ها را نپذیرفت و تا همین الان هم برای بعضی‌ها معماست که شهید جهان آرا، با آن خلق و خوی رؤف و دل‌رحیم، چرا آن‌ها را نپذیرفت. متأسفانه آن‌ها آن روی سکه شخصیت او را که عبارت بود از صلابتش، به حساب نمی‌آوردند. جهان آرا گفت زمانی که من، شهر و بچه‌ها به شما نیاز داشتیم، نماندید، الان برای چه آمده‌اید؟ در کنار آن دل‌رحمی، واقعا قاطع هم بود. یا مثلاً اگر کسی با یک نیروی بسیجی برخورد می‌کرد و آن فرد به جهان آرا شکایت می‌کرد، واقعا با شخص خاطی برخورد شدید می‌کرد. یادم هست یک بنده خدایی از نظر روحی به بچه‌ها فشار می‌آورد. یکی از بچه‌ها، شکایت او را به جهان آرا کرد، خدا شاهد است که محل کار طرف، اتاق بغلی‌مان بود. جهان آرا چنان داد و بیدادی راه انداخت که هیچ‌کس جرأت نمی‌کرد از کنار آن اتاق رد شود، اما زمانی که از اتاق بیرون آمد، انگار نه انگار که اتفاقی افتاده است...

یعنی آنچه را لازم می‌دانست، به طور خصوصی به فرد می‌گفت و در حضور جمع، باز هم به او احترام می‌گذاشت؟

بله. انگار نه انگار که اتفاقی افتاده و طرف را متنبه کرده است. شخصیت جهان آرا این‌گونه بود. خیلی شب‌ها هم بود که خودش پست می‌داد. در بدترین شرایط، شخصاً می‌آمد و مثل همه بچه‌های دیگر، اسلحه به دست نگاهی می‌داد.

مثل همه فرماندهان جنگ در آن سال‌ها.

خودش همراه داشته باشد.

چرا این قدر در برابر مسلح بودن خودش مقاومت می‌کرد؟

من فکر می‌کنم به این دلیل که جهان آرا به چیزی فراتر از این اسلحه‌ها مسلح بود و آن، ایمان خالصانه‌اش بود. حتی وقت‌هایی که به صورت زمینی می‌خواست از خرمشهر به سمت تهران حرکت کند، مقداری نان خشک از تدارکات می‌گرفت، نان می‌خورد و در طول راه هم فقط برای اقامه نماز توقف می‌کرد.

بی‌نیاز از اسلحه و خواب و خوراک؛ همچون یک عارف کامل...

به راستی چنین شخصیتی داشت و به همین دلایل است که فکر می‌کنم با این اعتقاد و ایمان، اساساً به اسلحه نیازی نداشت. نمی‌دانم چطور این مسأله را بیان کنم ولی او حتماً پیش خودش فکر می‌کرده که وقتی خدا را دارد، دیگر به سلاح نیازی نیست.

شهید جهان آرا در میان نیروهای خودی چطور رفتار می‌کرد؟

در بین نیروهای خودی، هر زمان که می‌آمد و وارد مسجد جامع می‌شد، تمام چشم‌ها به سمت جهان آرا می‌رفت، چون او در شهر، یک مهره بود و به غیر از تمام فشارهایی که در میانه آن درگیری‌ها، کمبودها، کم و کاستی‌ها، شهادت‌ها و جراحت‌هایی که به بچه‌ها وارد شده بود، همه چیز به جهان آرا منتقل می‌شد. این فشار از همه سو جاری بود، چون بچه‌ها به طور جدی در تنگنا بودند، نه سلاحی، نه مهماتی و نه نیروی تازه نفسی. اما جهان آرا باید تمام این چیزها را می‌شنید و فشارها را تحمل می‌کرد، بعد هم می‌بایست امکانات مورد نیاز بچه‌ها را برای‌شان فراهم کند.

پس لابد مسائل و مشکلات موجود را به هیچ‌کسی بروز نمی‌داد.

دقیقاً، به خاطر همین است که الان اگر کسی بگوید من گریه شهید جهان آرا را دیده‌ام، فکر می‌کنم او دروغ می‌گوید، چون هیچ‌کس ندیده که جهان آرا گریه کند، یعنی اصلاً در جمع گریه نمی‌کرد. اگر هم گریه می‌کرده، در پنهان و خلوت خودش بوده است. مثلاً شاید در اتاقش را می‌بست، گریه‌اش را می‌کرد، بعد هم که بیرون می‌آمد، هیچ‌کس نمی‌دانست که او گریه کرده یا نه. به هر حال فشارهای بسیار زیادی بر آن فضا حاکم بود، به خصوص در ابتدای جنگ، که متأسفانه تعدادی که می‌توانستند بمانند، نماندند...

#### البته شخصیت جهان آرا خیلی

با جنگ فیزیکی عجین نبود، به

طوری که خیلی به ندرت دیده

شده او تیراندازی کرده باشد.

البته جهان آرا فرمانده بود، اما در

عین فرماندهی به همه روحیه هم

می‌داد، به علاوه این‌که او تمامی

بحث‌های عملیاتی را به دوستان

سپرده بود

بله، چون دیگر به محل استقرارمان بدل شده بود. به هر حال جهان آرا شخصیت ویژه‌ای داشت، مثلاً هر وقت مهمات می‌آوردند، آدم را شرمند می‌کرد و قبل از همه جلو می‌آمد و بار را خالی می‌کرد. وقتی همه می‌دیدند فرمانده‌شان دارد مهمات خالی می‌کند، بی‌کار نمی‌ایستادند. در سنگ‌سازی و کارهای دیگر هم همین‌طور بود و هیچ موقع به کسی نمی‌گفت فلانی، تو این کار را انجام بده، بلکه همواره خودش پیشقدم می‌شد.

### شما بارزترین نکته زندگی جهان آرا را چه چیزی می‌دانید؟

من قبل از جنگ، اسم جهان آرا را شنیده بودم، اما نه او را دیده بودم و نه می‌شناختم. وقتی درگیری‌های ابتدای جنگ و مقاومت ۴۵ روزه اتفاق افتاد، با شهید جهان آرا آشنا شدم اما باز هم می‌گویم که هیچ وقت در زندگی خصوصی‌اش نبودم.

**۳۰ سال از شهادت جهان آرا می‌گذرد و به نظر می‌رسد در این مدت و همان زمانی که شما یک نوجوان ۱۶-۱۷ ساله بودید، یک نفر در زندگی شما تأثیر ژرفی گذاشته، تأثیری که شاید هیچ کس دیگری در زندگی‌تان نگذاشته باشد، بنابراین به نظر می‌رسد این که شما چه مدتی با او بوده‌اید، اهمیتی ندارد. نکته مهم، همان تأثیر است، تأثیری که من می‌توانم برق آن را در چشم‌ها و عکس‌های به یادگار مانده‌تان ببینم. وقتی شما نام جهان آرا را به زبان می‌آوردید، با احترام شگرفی از او یاد می‌کنید. با این اوصاف، تأیید می‌کنید که آن مقاومت ۴۵ روزه مهم‌ترین کار جهان آرا بوده است یا نظر دیگری دارید؟**

نگاه جهان آرا به مقاومت ۴۵ روزه خرمشهر و به طور کلی جنگ، نگاهی دفاعی بود. وقتی در جنگ بودیم، هیچ کس از کلمه دفاع استفاده نمی‌کرد اما دفاع در تمام مدت، در ذهن جهان آرا بود. به هر حال بعدها به جنگ هشت ساله، گفته شد دفاع، دفاع مقدس... مثل قضیه فتح خرمشهر که همه متفق القول بودند که از سمت کوت شیخ یا مهرزی، یعنی از این طرف رودخانه کارون، عملیاتی صورت بگیرد تا برویم آن طرف رودخانه را بگیریم. همه معتقد بودیم باید از رودخانه عبور کنیم، چون ما یک عرض ۱۲۰ تا ۱۵۰ متری را بیشتر نمی‌دیدیم، اما نگاه جهان آرا چه بود؟ می‌گفت تا کشورمان از سمت اهواز آزاد نشود و عملیات از بالا به سمت پایین نباشد، تلاش و پیشروی ما از این طرف بی‌فایده است. یعنی اول باید شمال خرمشهر، از سمت اهواز و هویزه، آزاد شود و به حمید و حسینیه برسد و بعد خرمشهر آزاد شود. اگرچه در نهایت نیز همان اتفاقی افتاد که جهان آرا پیشنهاد داده بود اما این نگاه، دیدگاهی بود که در آن شرایط به دید وسیعی نیاز داشت.

**درواقع جهان آرا قبل از شهادتش راهکار را به دیگران نشان داده بود.**

بله و من فکر می‌کنم خداوند خیلی خوب بین روح شهدا ارتباط برقرار می‌کند که شهید باقری از آن طرف می‌رود و عملیات می‌کند.

**آیا این دو بزرگوار با یکدیگر هم کلام شده بودند؟**

شاید هم شده باشند، جهان آرا فرمانده سپاه اهواز

بود و به احتمال زیاد آن‌ها در قرارگاه منطقه هشت، یکدیگر را می‌دیدند.

**شهید جهان آرا بعد از سقوط خرمشهر، فرمانده سپاه اهواز و آقای شمخانی فرمانده سپاه خوزستان بود؟**

جهان آرا غیر از این که فرمانده سپاه خرمشهر بود، فرمانده سپاه اهواز هم بود، به خاطر تعدد شهادت‌هایی که در سپاه اهواز اتفاق می‌افتاد و فرماندهان یک به یک شهید می‌شدند. در نتیجه در منطقه هشت باید همدیگر را دیده باشند، چون سردار باقری بعد از فتح خرمشهر شهید شد، در حالی که زمان شهادت جهان آرا بعد از عملیات ثامن الائمه (ع) بود که ارتباط این دو عزیز، فاصله‌ای از ابتدای جنگ تا عملیات ثامن الائمه (ع) را دربرمی‌گیرد. به هر حال نگاه جهان آرا به جنگ، آن‌قدر آمیخته با دفاع بود که یک روز فراخوانی داد و خواست که همه سربازها، بچه‌های بسیج و پاسدارها در کوی بهروز جمع شوند؛ ما در کوی بهروز و در یک مدرسه، یک مقر داشتیم.

**چه تاریخی؟**

سال ۱۳۵۹، هنوز خرمشهر سقوط نکرده بود و در مقاومت ۴۵ روزه به سر می‌بردیم. حول و حوش بیست و یکم مهرماه بود، چون خرمشهر چهارم آبان سقوط کرد. وقتی همه بچه‌ها جمع شدند، جهان آرا شروع به صحبت کرد و گفت امروز می‌خواهم با همه اتمام حجت کنم، وضعیت خرمشهر اسفناک است، شهر دارد سقوط می‌کند. خلاصه، آب پاکی را روی دست همه هم ریخت و گفت آقایان اطلاع داده‌اند که از دست‌شان کاری برای شما بر نمی‌آید. حالا هم هیچ منع قانونی‌ای برای شما نیست، خدا شاهد است، من هم شاهد، که شما سنگ تمام گذاشتید اما الان هر کسی می‌خواهد برود برود، چون کاری از دست کسی بر نمی‌آید، ولی من می‌مانم...

**او بیشتر در اتاق جنگ آبادان فعال بود و با جبهه نفاق می‌جنگید، چون آن زمان، رئیس جمهور و فرمانده کل قوا، بنی صدر بود و عوامل و دار و دسته او را هم باید به این جبهه نفاق اضافه کرد. به خصوص که در اتاق جنگ هم خیلی‌ها طرفدار بنی صدر بودند و جهان آرا باید با همه این‌ها می‌جنگید**

**چند نفر آن‌جا جمع شده بودند؟**

کل سپاه خرمشهر با ذخیره‌هایش ۳۰۰ نفر پاسدار داشت. از آن تعداد، چیزی حدود ۷۰-۶۰ نفر ماندند، بقیه همه شهید شدند، البته ۳۰-۴۰ نفر هم فرار کردند. عرض می‌کردم همین که جهان آرا گفت «ولی من می‌مانم...»، بچه‌ها بلند شدند، گفتند مگر تا الان برای ما کاری کرده‌اند که الان می‌گویند کاری از دست‌شان بر نمی‌آید؟ مگر تا حالا کاری کرده‌اند؟ چیزی فرستاده‌اند؟ آن از توپخانه فلان جا که قرار بود بیاید و نیامد، گفتند نیروی زرهی فلان می‌آید که

نیامد. گفتند عقب نشینی کنید می‌خواهیم عراقی‌ها را بمباران کنیم، آمدند یک بمباران بیابانی کردند و رفتند... خلاصه بچه‌ها گفتند ما هم می‌مانیم و واقعا هم ماندند.

**مهمات از کجا می‌آوردید؟**

مهمات را از زاغه‌های سپهری یا از جاهای دیگر تهیه می‌کردیم.

**«پادگان سپهری» مال ارتش بود؟**

مهمات که می‌آمد، مهمات مخصوص سلاح سنگین نبود. نارنجک، چند تا موشک آر پی جی ۷، تیربار و این جور چیزها بود. اما ما سلاح سنگین می‌خواستیم، مثلاً خمپاره انداز، کاتیوشا و توپخانه می‌خواستیم، که نمی‌آوردند و الا سلاح سبک در پادگان سپهری ارتش وجود داشت، که البته همان مقدار مهمات هم کم بود. درواقع اگر به جای مثلاً ۱۰ قبضه آر پی جی ۷، ۱۰۰ قبضه می‌آمد، قطعاً شرایط متفاوت می‌شد.

**شهید جهان آرا، وقتی داشت آن حرف‌ها را می‌زد و اتمام حجت می‌کرد، قیافه و رفتارش چطور بود؟**

جهان آرا شخصیتی داشت که وقتی نگاهش می‌کردی، نمی‌توانستی از حس و حال درونش باخبر شوی ولی من، الان بعد از همه این سال، دارم می‌گویم که شاید تمام غم و غصه عالم روی دوشش بود. غیر از این که خرمشهر سقوط می‌کند و قطعه‌ای از مملکت در حال جدا شدن است، غیر از این که بچه‌ها یکی یکی دارند شهید می‌شوند، نیروهای مردمی در شهر قتل عام می‌شوند، امکانات هم نمی‌آید و تحمل همه این‌ها یک روح بزرگی می‌خواهد، به خصوص برای کسی که بار مسئولیت را هم به دوش بکشد، دینی به گردنش بود که باید آن را به گونه‌ای ادا می‌کرد. فکر می‌کنم در آن لحظات فکر می‌کرده هر دلیلی که بیاورد قابل قبول نیست و باید فراتر از این‌ها برود، باید با همان دست‌های خالی کار بزرگ‌تری انجام دهد. آدم داستان رضاخان پهلوی را به یاد می‌آورد که در یک جنگ از یک نفر پرسید چرا عقب نشینی کردید؟ طرف می‌گوید به هزار و یک دلیل، رضاشاه می‌گوید یک دلیلش را بگو، طرف می‌گوید مهمات نداشتیم، او هم می‌گوید همین یک دلیل کافی است، هزار تایی بقیه را نگو! حالا ما شاید بتوانیم چنین دلیلی بیاوریم و خودمان را خلاص کنیم ولی دیدگاه جهان آرا به گونه دیگری بود، می‌گفت اسلحه ندارند با سرنیزه ندارند با چوب و چماق، چوب و چماق ندارند با چنگ و دندان، باید ایستاد و جنگید. درحالی‌که ما این چیزها را نمی‌دیدیم؛ مهمات که تمام می‌شد، می‌گفتیم برگردیم مسجد جامع!

**مسجد جامع، مقرتان بود؟**

مسجد جامع خرمشهر همه چیز ما بود: ستاد فرماندهی، اورژانس، بیمارستان، مقر لجستیکی و تدارکاتی، ستاد اعزام به جبهه و ستاد هماهنگی، خلاصه همه چیزمان «مسجد جامع» بود. همانند مراکزی که در دهه گذشته به نام مرکز فرهنگی، هنری، اجتماعی فعالیت می‌کنند، مسجد جامع خرمشهر هم همین حکم را برای ما داشت و در طی آن ۴۵ روز مقاومت، قلب خرمشهر به حساب می‌آمد. البته مساجد دیگر هم فعال بودند ولی همه‌شان مجبور شدند به مسجد



به او تیراندازی کردند - ولی تاریخ رسمی جنگ را همان ۳۱ شهریور اعلام کردند. ما تا قبل از آن در نوار مرزی، در پل نو درگیری داشتیم و تمام شهر با بحران مواجه بود. در حقیقت اگر بخواهیم دقیق‌تر حساب کنیم، باید بگوییم که ما از ماه اردیبهشت ۱۳۵۸ درگیری داشتیم، همچنین به غیر از آن ۴۵ روز مقاومت، یک درگیری دیگر هم داشتیم که ۲۰ تا ۲۱ ماه طول کشید، ما بعد از چهارم آبان تا زمان فتح خرمشهر، در کوت شیخ و مهرزی، مانع عبور ارتش عراق شدیم. آن‌ها در خرمشهر ماندند و مجبور شدند کارون را رد کنند و به سمت جاده اهواز - آبادان، آبادان - ماهشهر، بیابند. الحمدلله دشمن هیچ وقت نتوانست محاصره را کامل کند.

**حتی مانع سقوط آبادان هم شدید.**

بله، مقاومت این طرف باعث شد آبادانی‌ها از آن طرف، عراق را درگیر کنند، یعنی مقاومت خرمشهر نه فقط باعث شد که آبادان و اهواز سقوط نکنند، بلکه باعث شد همه مملکت برای تجهیز و مقابله با دشمن آماده شود.

**شما چیزی از محرم و صفر آن سال یادتان هست؟**

فکر می‌کنم محرم سال ۱۳۵۹ حوالی زمستان یعنی در ماه‌های ۹ و ۱۰ آن سال واقع شد که خرمشهر سقوط کرده بود.

من آن زمان نوجوان بودم، اما دقیقاً یادم هست که شب عاشورای آن سال، یعنی بعد از سقوط خرمشهر در تهران و شهری موقع عزاداری، می‌خواندیم: «شب عاشوراست امشب، خونین شهر غوغاست امشب». به همین خاطر، فکر می‌کنم حماسه مقاومت ۴۵ روزه در خرمشهر، همان کاری را برای مجموعه نظام مقدس جمهوری اسلامی، مملکت و مردم عزیزمان کرد که حادثه هفتم تیر چند ماه بعد از آن انجام داد. حادثه هفتم تیرماه ۱۳۶۰ باعث شد تا درست فردای آن روز، همه کسانی که تا دیروز

به شهر شدیم، به همین دلیل هم عراق مجبور شد خرمشهر را دور بزند و از پشت سر وارد شود.

**یعنی از کجا؟**

از سمت پلیس راه و گمرک و شلمچه نتوانست وارد شود، از سمت فلکه عشایر آمد، از انتهای خیابان آرش که به کوچه شهید جهان آرا تغییر نام داده است. یعنی رفت از پشت پادگان دژ دور زد و آمد منطقه اباره، و از آن طرف داخل شد.

**اتفاقاً این که نام خیابان آرش به خیابان شهید جهان آرا تبدیل شد، یک مفهوم اسطوره‌ای و خیلی هم قشنگ است. در این باره هم صحبت کنید.**

آرش، فقط یک اسطوره در شاهنامه است، در حالی که از مقاومت واقعی و از شخصیت جهان آرا باید شاهنامه‌ها نوشت، چون ما به چشم خود دیدیم که قدم به قدم خیابان آرش با مقاومت عجین شد. بعدها نام فرعی‌های این خیابان، به ترتیب به جهان آرای یک، دو، سه... تغییر کرد و تا جهان آرای پانزدهم و شانزدهم هم رسید. ما با سلاح‌هایی مانند ام یک و ژ ۳ و چند تا آر پی جی ۷ جلوی عراقی‌ها را گرفتیم. حالا، بعد از تمام شدن آن‌ها فاجعه، آقایی برای خودش می‌گوید تانک‌های ما مانور می‌دادند، توپ ۱۰۶ هم داشتیم، کدام ۱۰۶؟ کدام تانک؟! متأسفانه با همین حرف‌ها از مقاومت خرمشهر با

دستان خالی، هزار و یک قصه درست می‌کنند. با همه این‌ها من نمی‌گویم در مقاومت خرمشهر فقط پاسداران خرمشهری حضور داشتند، نه خیلی‌ها آمده بودند، در گروه احمد شوش، که فرمانده یکی از گروه‌ها بود، بچه‌های شمالی هم داشتیم، افرادی را از لرستان و آغاچاری داشتیم. بچه‌های دانشکده افسری می‌آمدند، تعدادی از ارتشی‌هایی که دل‌شان برای مملکت می‌سوخت نیز آمده بودند، تعدادی از تکاورها هم بودند ولی نیرویی که تحت امر یک سازمان واحد باشد، در خرمشهر نبود. به همین دلیل هم ناگهان می‌دیدیم که تکاورها در حال برگشتن هستند، می‌پرسیدیم چرا؟ می‌گفتند فرماندهان دستور داده باید برگردیم، ما تابع دستوری ولی مساله این بود که جنگ خرمشهر دستور نمی‌پذیرفت و جهان آرا این را در تک تک بچه‌های بومی خرمشهر دیده بود.

**پس با وجود آن‌ها همه کمبود مصیبت، روحیه خوبی حاکم بوده است.**

وقتی جهان آرا با شخصیت منحصر به فردش می‌آمد، به همه روحیه می‌داد، بچه‌ها را راه می‌انداخت و به اصطلاح موتور همه را گرم می‌کرد. وجود و حضورش به آدم انگیزه می‌داد.

**درباره اختلافی که در تعداد روزهای مقاومت وجود دارد، چه نظری دارید؟ این که بعضی‌ها می‌گویند ۳۴ روز بوده و بعضی هم می‌گویند ۴۵ روز.**

ریشه این مساله درگیری‌های ما با دشمن در نوار مرزی است. مقاومت در خرمشهر واقعاً ۴۵ روز بود اما اگر بخواهند رسماً اعلام کنند که مقاومت، ۴۵ روز بوده، شاید در مجامع بین‌المللی به این متهم شویم که آغازگر جنگ ما بوده‌ایم. آن‌هم به خاطر خلبانی است که هواپیمایش قبل از ۳۱ شهریور سقوط کرد و در خاک عراق افتاد - عراقی‌ها در درگیری‌های هوایی

جامع ببینند، این مساجد دقیقاً مثل چشمه‌هایی که از همه جا جوشان است و با هم رودخانه را تشکیل می‌دهند و بعد هم به دریا می‌ریزند، عمل کردند.

**روزهای آخر می‌توانستید تعداد نفرات خرمشهر را که همه رزمنده بودند، بشمارید؟ آیا معلوم بود که چند نفر هستند؟**

تعدادشان به این صورت مشخص و معلوم نبود، چون یکی در خانه‌اش بود، یکی در کوه، یکی هم در بیابان.

از سوی دیگر ناگهان برای خرمشهر نیرو می‌آمد، مثلاً یک‌دفعه ۸۰ نفر از بچه‌های دانشکده افسری تهران به خرمشهر می‌آمدند، یا مثلاً از لرستان نیرو می‌آمد.

**هیچ وقت، داوطلبانه و راسماً هم می‌آمدند؟ نه به صورت سیستماتیک، که مثلاً ارتش در اعزام آن‌ها دخالت داشته باشد.**

بله. مثلاً نیروهایی از چهار محال و بختیاری با تفنگ‌های شکاری سرپر می‌آمدند.

**ام یک و برنو.**

ای کاش همان ام یک و برنو را هم می‌داشتند، بعضی از نیروها حتی همین را هم نداشتند، خیلی‌ها با دست خالی آمده بودند.

**نیروهای نظامی بودند ولی با دست خالی آمده بودند؟**

نه، نیروی مردمی بودند و داوطلبانه آمده بودند ولی دست‌شان خالی بود، ما هم گوشت برای دم توپ دشمن نمی‌خواستیم. به علاوه، باید بلدچی و راهنمای این نیروها می‌شدیم، چون آن‌ها - طفلکی‌ها - با آدم راه گم کرده هیچ تفاوتی نداشتند، نه می‌دانستند عراقی‌ها کجا هستند، نه شهر را می‌شناختند، با دست خالی هم که آمده بودند.

**تازه ناهار و شام‌شان را هم باید می‌دادید.**

واقعیت هم همین بود. جهان آرا از این قضایا بیزار بود، می‌گفت اگر می‌خواهید نیرو بفرستید، نیروی و با مهمات و ادوات کافی بفرستید. هر چند آن موقع پاسدارها هم آموزش چندانی ندیده بودند. البته ارتش

- بینش و دید او واقعاً وسیع بود.
- ما اگر فقط فاصله یک متری رو
- به روی مان را می‌دیدیم، او ورای
- قضایا را می‌دید. در نتیجه، جنگ این طرف را به بچه‌ها محول کرده بود که البته این حرف به معنای غفلت جهان آرا از جبهه اصلی نیست

که تابع دستورات بود، پادگان دژ خرمشهر را خالی کرد، فرمانده‌شان هم فرار کرد و رفت.

**می‌خواهید بگویید اگر به جهان آرا امکانات می‌دادند به جای ۴۵ روز می‌توانست ۸۵ روز هم مقاومت کند؟**

حرف، جهان آرا نیست اصلاً. حرف این است که اگر کمی بیشتر به خرمشهر رسیدگی می‌کردند، شاید اصلاً شهر سقوط نمی‌کرد. ما واقعاً با دست خالی ۴۵ روز مقابل عراقی‌ها ایستادیم و مانع آن‌ها برای ورود

حالا خیلی‌ها به راحتی به این شهید عزیز می‌گویند «محمد»، ولی ما نمی‌توانستیم به همین راحتی او را محمد جهان آرا صدا کنیم. در واقع ابهتی که او داشت، مانع از این نوع صمیمیت می‌شد و شخصیت و الایش اجازه نمی‌داد آدم به خودش اجازه بدهد که وی را با نام کوچکش صدا کند

کارون، سمت حفار، مانده بودند. جهان آرا به چند نفر از بچه‌ها، مانند حاج احمد فروزنده، حاج عبدالله نورانی و من گفت بروید طرف عراقی‌ها، من هم نمی‌دانستم کجا می‌خواهند بروند، ما هم تازه از عملیات ثامن الائمه (ع) آمده بودیم، چون از جبهه تا سپاه خرمشهر با ماشین، ۱۰ دقیقه راه بود. جهان آرا به من گفت دوربین‌ات را بیاور. رفتیم و از بخش‌های تازه آزاد شده عکس گرفتیم. آن عکس‌ها را الان دارید؟

نه، همه را تحویل دادم. از شهید جهان آرا هم عکس گرفتید؟ بله، اما در حال حاضر آن‌ها را در اختیار ندارم. عکس‌هایی را که الان از شهید جهان آرا می‌بینم، شما گرفته‌اید؟

نه، خیلی از این عکس‌ها را بچه‌های دیگر گرفتند، خیلی‌ها را هم ما گرفتیم. من از مکان‌هایی عکس می‌گرفتم که جهان آرا می‌گفت ولی نمی‌دانم که آن عکس‌ها را برای ارائه گزارش به تهران می‌خواست یا نه. مثلاً عکس اولین پل شناوری را که دست‌ساز بود، من گرفتم. پل را با بشکه‌های ۲۲۰ لیتری درست کرده بودند که البته استفاده‌ای هم از آن نشد، در واقع پل محرمانه‌ای بود. فردای آن روز حصر آبادان شکست و جهان آرا به همراه دیگر فرماندهان به سمت تهران پرواز کردند که آن اتفاق افتاد.

آن اتفاق به نظر بعضی‌ها مشکوک است. واضح بود که هواپیما در اصفهان دستکاری شده بوده است، هواپیما از اهواز بلند می‌شود و می‌رود اصفهان، مجروحان و شهدای اصفهانی را تحویل می‌دهد و بعد که بلند می‌شود تا به تهران برود، موتورهای هواپیما یکی بعد از دیگری از کار می‌افتند.

بالاخره آیا اثبات شد که ستون پنجم این کار را انجام داده یا منافقین؟ بله، کار منافقین بود اما متأسفانه مسببان امر هیچ وقت دستگیر یا پیدا نشدند.

حرف آخر؟ می‌خواهم بگویم که ما هر چه داریم، به غیر از دین مبین اسلام و حضرت امام (ره)، از جنگ و خرمشهر و از شهید جهان آرا داریم. خدا را شکر می‌کنم زمانی زنده بودم و در مکانی نفس کشیدم که آن بچه‌ها نفس کشیدند و حضور داشتند. مجموعاً، مقاومت خرمشهر به گردن تک تک ما ایرانیان حق دارد. ■

در روزهای آخر، فقط تعداد کمی در خرمشهر حاضر بودند، شرایط، دیگر مثل آن اوایل نبود.

بعد از سقوط شهر چه اتفاقاتی افتاد؟ از وقتی در پرشین هتل ساکن شدید، تا روزی که جهان آرا به شهادت رسید.

خرمشهر که سقوط کرد، ما رفتیم آن طرف در پرشین هتل مستقر شدیم که به تمامی، آن‌جا جزو تشکیلات سپاه به حساب می‌آمد. از این به بعد ما دو جبهه داشتیم که یکی کوت شیخ بود و دیگری مهرزی؛ با فرماندهانی مشخص؛ اما مسوولیت امور فرماندهی و امثالهم برعهده جهان آرا بود. او در اهواز جلسه داشت و هماهنگی‌ها با او صورت می‌گرفت.

از چهارم آبان ماه تا روز شهادت جهان آرا، چقدر ایشان را می‌دیدید؟

محل کار و محل خواب و فرماندهی جهان آرا یک جا بود. از ستاد فرماندهی تا اتاقش شاید ۲۰ متر فاصله بود، تمام مدت آن‌جا بود. گفتم که پرشین هتل شده بود مقر سپاه خرمشهر، در نتیجه طبقه اول و دوم، مخصوص اتاق خواب بچه‌ها و یک بخش هم مخصوص بخش اداری، تدارکات و عملیات بود.

و فرماندهان مدام به آن‌جا می‌آمدند و می‌رفتند. بله، هر کس که وارد آبادان می‌شد یا به جبهه مدن و ذوالفقاری سرکشی می‌کرد، یا اگر کسی می‌خواست اول به خرمشهر بیاید، ابتدا همراه شهید جهان آرا به مقر سپاه خرمشهر می‌آمد، همه آن‌ها، بعد از سقوط و در دوران قبل از فتح خرمشهر، از آن‌جا با بلدچی یا خود شهید جهان آرا به منطقه می‌آمدند، جبهه حاشیه کارون را می‌دیدند و بعد هم می‌رفتند.

آخرین چیزهایی را که از شهید جهان آرا به یاد می‌آوردید، چیست؟

آخرین چیزی که از جهان آرا به یاد می‌آورم، مربوط به یک روز قبل از شهادتش است. عملیات ثامن الائمه (ع) بود و عراقی‌ها هنوز به طور کامل از منطقه عبور نکرده بودند، بخش عمده‌شان به آن طرف کارون رفته و بخش دیگر هنوز در حاشیه



در خیابان می‌ایستادند و با هم بحث می‌کردند، به حقانیت شهید بهشتی و دیگر یاران امام پی ببرند. این حادثه با همه تلخی‌اش جامعه را از آن فضای خطرناک و دوقطبی که درگیر جنگ خارجی هم بود نجات بخشید. مقاومت خرمشهر و شهید جهان آرا و پارانیش نیز چنین کرد...

اصلاً چرا آبادان سقوط نکرد؟ به خاطر این که خرمشهر مقاومت می‌کرد، عراق بدون اشغال خرمشهر نمی‌توانست آبادان را تصرف کند. گفتم که داستان سقوط نکردن اهواز هم همین بود و عراق به خاطر مقاومت بچه‌ها در خرمشهر، یک تا دو گردان خود را مشغول کرده بود. جهان آرا کاری کرده بود که لشکر پنج مکانیزه عراق کلاً به این طرف آمد و خیلی از گردان‌ها و تیپ‌های آن نیز به این طرف کشیده شدند؛ در نتیجه ما توانستیم جبهه دشمن در آن طرف را تضعیف کنیم. اما اگر دشمن توانسته بود با همان یکی، دو گردان خرمشهر را اشغال کند، لشکر پنج مکانیزه می‌رفت سمت اهواز و آن‌جا را می‌گرفت - چون نیروی آن طرف تقویت می‌شد - ولی ما اجازه این کار را ندادیم. از حق هم نباید گذشت که بار تمام مصیبت‌ها و سنگینی کار بر دوش شهید جهان آرا بود.

کمی از آن لحظه‌های غم‌انگیز بگوئید، چه در دوره مقاومت و چه در چهارم آبان.

من لحظه‌های غم‌انگیزی از جهان آرا ندیده‌ام. منظورم زمانی است که مجبور شدید شهر را ترک کنید.

وقتی ما شهر را ترک می‌کردیم جهان آرا را ندیدیم، چون جزو آخرین نفراتی بودیم که از شهر عبور کردیم و رفتیم آن طرف. با این‌همه او از قبل، سقوط را هم می‌دید، چون با همه اتمام حجت کرده و گفته بود که شهر به هر حال سقوط می‌کند، او به خوبی اوضاع را می‌دید که نه نیرویی می‌آید و نه هیچ کمک دیگری می‌رسد.

آخرین باری که او را در خرمشهر دیدید، کی بود؟

بنده تقریباً تا یک روز مانده به شهادتش با او بودم اما در خرمشهر آخرین بار شهید جهان آرا را در مسجد جامع دیدم. اگر اشتباه نکنم تقریباً ۲۸ مهر و حدود یک هفته به سقوط شهر بود. چون عراقی‌ها به خیابان آرش آمده بودند و ما مجبور شدیم آن طرف درگیر شویم.

یعنی جنگ تن به تن...

وقتی ارتش عراق، آن طرف را گرفت، آرام آرام از سمت طالقانی آمد و از طرف پادگان دژ داخل شد. وقتی به گمرک رسیدند، فشار به خرمشهر خیلی زیاد شد. دشمن هر کاری می‌کرد تا بتواند داخل شهر شود. زمانی که آن طرف مشغول بود، نیروها در این سمت تحلیل می‌رفتند، چون جبهه ما مشخص بود، ارتش عراق یا سمت پلیس راه مستقر بود یا سمت فلکه مقاومت و گمرک و ما در همه این مکان‌ها با عراقی‌ها درگیری داشتیم. به این ترتیب جبهه‌ها را بیشتر باز کرد تا نیروی ما را تحلیل ببرد و متأسفانه کسی را نداشتیم تا او را جایگزین شهدا یا مجروحان کنیم. ما آرام آرام تحلیل می‌رفتیم و کمی بعد از پشت سر هم محاصره شدید، شهر آرام آرام تخلیه شد و

بصیرزاده، برادران نعمت زاده، اسماعیل زمانی، علی جهان آرا، محسن مشعل و محمد جهان آرا، که خود یکی از اعضای اصلی گروه بود، با همدیگر یک تیم شدند، تشکیلات حزب الله را راه انداختند و هم‌قسم شدند که تا تشکیل حکومت اسلامی در کنار همدیگر مبارزه کنند. من البته آن‌جا نبودم ولی خبرش را از دوستان گرفتم که آن‌ها در همان روز، این گروه حزب الله را تشکیل دادند و برای این کار با خونشان هم‌قسم شدند.

این‌ها در چه سالی بود؟  
همان سالهای ۱۳۴۸-۱۳۴۷.

با وجود آن سن و سال اندک، این بچه‌ها و نوجوان‌ها چطور به فکر چنین هدف بزرگی

روزها که ما به مدرسه می‌رفتیم، پدر و مادر و برادرهای جهان آرا با هم می‌ایستادند جلوی در و ما را با چشم بدرقه می‌کردند. آن‌قدر ما را نگاه می‌کردند تا وقتی که از جلو چشم‌شان ناپدید می‌شدیم؛ البته مدرسه اردیبهشت تا خانه آن‌ها فاصله‌ای نداشت.

#### رسیده بودند؟

درست است که آن‌ها ۱۶-۱۵ ساله بودند ولی در خانواده‌هایی مذهبی پرورش پیدا کرده بودند و به طور جدی از آن اوضاع و شرایط انتقاد می‌کردند. البته خیلی مباحث دست به دست هم می‌داد تا راه و روش آن‌ها متفاوت از شیوه زندگی بچه‌های کوچه و بازار باشد. آن‌ها به طور متوسط ۱۴ تا ۱۷ سال سن داشتند؛ بزرگ‌ترین‌شان ۲۰-۱۹ ساله بوده است. محمد در همان مقطع یعنی تقریباً در سن ۱۷ سالگی به دلیل فعالیت و جسارت بیشتری که نسبت به بقیه داشت، توسط ساواک دستگیر می‌شود ولی چون کمتر از ۱۸ سالش بوده، او را به زندان نبردند، بلکه او را جایی به نام دارالتأدیب بردند.

که فکر می‌کنم آن زمان «کانون کارآموزی» نام داشته است.

در دبستان اردیبهشت درس می‌خواندیم. روزها که ما به مدرسه می‌رفتیم، پدر و مادر و برادرهای جهان آرا با هم می‌ایستادند جلوی در و ما را با چشم بدرقه می‌کردند. آن‌قدر ما را نگاه می‌کردند تا وقتی که از جلو چشم‌شان ناپدید می‌شدیم؛ البته مدرسه اردیبهشت تا خانه آن‌ها فاصله‌ای نداشت. حالا بنده نمی‌خواهم کلیشه‌ای صحبت کنم ولی از بین ما بچه‌هایی که خانه‌مان اطراف دبستان اردیبهشت و با همدیگر هم‌کلاسی بودیم، محمد از همان دوران دبستان با بقیه بچه‌ها فرقی داشت...

#### مثلاً چه فرق‌هایی؟

در شکل لباس پوشیدن و راه رفتن‌اش، متفاوت بود. حتی با آن‌که هم‌سن ما بود ولی فضولی‌ها، شیطنت‌ها و بازیگوشی‌های ما را نداشت، اساساً متین‌تر و آرام‌تر از همه بود. به هر حال ما تمام دوره ابتدایی را در دبستان اردیبهشت کنار همدیگر گذراندیم و بعد از دبستان به دلیل ارتباطات خانوادگی و جغرافیایی، من به دبیرستان رضا پهلوی آن زمان که حالا دبیرستان مرحوم آیت الله طالقانی (ره) نام دارد رفتم، محمد هم به دبیرستان بازرگانی رفت و کلاس هفتم را آن‌جا شروع کرد، آن زمان، تازه رشته بازرگانی وارد آموزش و پرورش شده بود. به این ترتیب ارتباط‌مان ادامه پیدا کرد و آرام آرام به سن بلوغ و سال‌های ۱۳۴۸-۱۳۴۷ و شروع مبارزات رسیدیم. در این بین، رفتار و گفتار جهان آرا و برادرانش همواره نسبت به بقیه بچه‌ها متفاوت بود، ما در کوچه‌ها فوتبال گل کوچک، هفت سنگ و «اشیتو» بازی می‌کردیم اما آن‌ها نهایتاً تماشاگر ما بودند!

پس محمد همیشه از سن خودش بزرگ‌تر نشان می‌داد.

بله، محمد از نظر سنی فقط یک سال از من بزرگ‌تر بود اما همان یک سال هم کفایت می‌کرد که سال‌ها از من بزرگ‌تر فکر و عمل کند. آن‌ها با دو، سه نفر از برادرها که از نظر سنی دو، سه سال از محمد بزرگ‌تر و همچنین یکی، دو نفر دیگر که هم‌سن او بودند، گروهی را تشکیل دادند که اولین گروه موسوم به «حزب الله» در ایران به حساب می‌آمد. آقایان

حقیقت این است که جهان آرا برای همه ما چشمه‌ای برای سیراب شدن بود، درختی پر بار که می‌توانستیم زیر سایه‌اش بنشینیم. جهان آرا همه دارایی بچه‌های خرمشهر بود، کسی که کوچک و بزرگ دوستش داشتند. این نبود که من فقط دوستش داشته باشم، همه بچه‌ها او را می‌خواستند. نبی‌الله کوروش نیا، هم‌رمز و دوست دوران کودکی تا جوانی شهید جهان آرا، در حال حاضر مسؤول امور ایثارگران وزارت کشور است. گفت و گوی ما با او را می‌خوانید

#### آقای کوروش نیا! متولد چه سالی هستید؟

من متولد ۱۳۳۴ در خرمشهر هستم و در همین شهر هم بزرگ شدم.  
بنا بر این یک سال از شهید جهان آرا کوچک‌تر هستید. می‌دانید که ایشان متولد چه ماهی بودند؟  
بله، ایشان اول شهریور سال ۱۳۳۳ به دنیا آمده بودند.

#### با شهید جهان آرا از کی و کجا آشنا شدید؟

ما در واقع با همدیگر بچه محل و هم‌کلاسی بودیم و هم‌زمان بزرگ شدیم؛ من در کلاس اول با شهید سید علی جهان آرا، برادر محمد، هم‌کلاسی بودم و محمد در کلاس دوم درس می‌خواند ولی چون در یک دبستان بودیم، با او هم آشنا شدم و آرام آرام به دوستان صمیمی بدل شدیم. من بچه خیابان رودکی - کوچه آفاق بودم، شهید علی رحیمی، که متأسفانه اسم ایشان کم‌تر برده می‌شود، نیز بچه کوچه مراد همین خیابان رودکی بود. من معمولاً به خانه علی رحیمی می‌رفتم و با او به خانه شهیدان جهان آرا می‌رفتیم. من، علی رحیمی و محمد و سید علی جهان آرا با همدیگر



## اگر جهان آرا نبود؛ ... خوزستان به راحتی سقوط می‌کرد

شرح مبارزات شهید جهان آرا در گفت و شنود شاهد یاران بانی‌الله کوروش نیا  
از دوستان شهید

بله. به هر حال محمد کم‌تر از دو سال بازداشت می‌شود و سال ۱۳۵۱، آزادش می‌کنند، از کانون که بیرون می‌آید، ادامه تحصیل می‌دهد و سال ۱۳۵۲ دیپلم می‌گیرد. بعد در کنکور شرکت می‌کند و در رشته مدیریت بازرگانی در دانشگاه تبریز قبول می‌شود. وقتی در سال ۱۳۵۲ به دانشگاه می‌رود، با تعدادی از بچه‌های قدیمی و بزرگ‌تر از خودش از جمله سید احمد آوایی و غلامعلی

- از بین ما بچه‌هایی که خانه‌مان
  - اطراف دبستان اردیبهشت و با
  - همدیگر هم‌کلاسی بودیم، محمد
- از همان دوران دبستان با بقیه بچه‌ها فرق داشت. در شکل لباس پوشیدن و راه رفتن‌اش، متفاوت بود. فضولی‌ها، شیطنت‌ها و بازگوشی‌های ما را نداشت، اساساً متین‌تر و آرام‌تر از همه بود

رشید آشنا می‌شود و فکر می‌کنم با آقایان محسن رضایی، حاج احمد و محمد فروزنده و شمخانی آشنا می‌شود و با این‌ها یک تشکیلات جدید به راه می‌اندازند. همچنین قدیمی‌های حزب الله به این افراد اضافه می‌شوند و گروهی را به نام «گروه منصورون» تشکیل می‌دهند. تقریباً از این به بعد بوده که آن‌ها یک زندگی مخفی را شروع می‌کنند. گروه منصورون کارهای فرهنگی - نظامی انجام می‌دادند و اسلحه هم تهیه می‌کردند.

یعنی انجام کارهای چریکی در قالب یک گروه اسلامی.

آن‌ها در قالب یک گروه اسلامی و معتقد به ولایت و رهبری حضرت امام خمینی (ره) فعال بودند؛ آن زمان گروه‌های چریکی می‌خواستند به لبنان بروند و در آن‌جا دوره ببینند. به همین منظور آن‌ها تقسیم‌بندی نیز می‌شوند و قرار می‌شود که سه، چهار نفرشان از طریق کشور پاکستان به لبنان بروند.

**محمد جزو کدام گروه بود؟**

او جزو همان گروهی بود که قرار بود از طریق پاکستان به لبنان بروند اما درست در همین موقع در پاکستان خبر شهادت آیت الله حاج آقا سید مصطفی خمینی - فرزند برومند حضرت امام (ره) - به گوش‌شان می‌رسد.

**حدود آبان‌ماه ۱۳۵۶.**

بله. اما این را که چه طوری خبردار می‌شوند، دقیقاً نمی‌دانم ولی به هر حال آن‌ها از رفتن به لبنان منصرف می‌شوند و از همان‌جا به ایران برمی‌گردند. هم‌زمان با این اتفاق، یعنی پیش از این که محمد عازم پاکستان شود، شهید سید علی جهان آرا مورد شناسایی ساواک قرار می‌گیرد. او را زیر نظر گرفته بودند تا بقیه را پیدا کنند، که تا

اراک دنبالش می‌روند و آن‌جا با او درگیر می‌شوند، علی هم اسلحه می‌کشد و از خودش دفاع می‌کند. سید علی در حین درگیری با ساواک، چند نفر را با تیر می‌زند اما در نهایت آن‌ها علی را می‌گیرند. ساواک، بعد از علی، اسماعیل زمانی و تعدادی از اعضای گروه منصورون را دستگیر و زندانی می‌کند. همه این‌ها باعث می‌شود که محمد کاملاً مخفیانه زندگی کند.

**در تبریز؟**

البته هیچ وقت یک جا نمی‌ماند، یک مدت در تبریز و مدتی را هم در تهران می‌ماند. به دانشگاه هم خیلی نمی‌رفت، تا این‌که ساواک، تقریباً هم‌زمان با اوج گیری انقلاب و در حوالی اردیبهشت ۱۳۵۷، علی را شهید می‌کند.

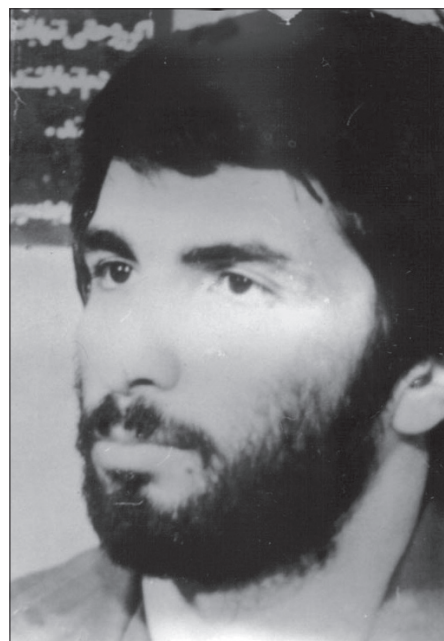
**خبر شهادت سید علی به موقع منتشر شد؟**

نه، ایشان را ۱۳۵۷/۲/۲ شهید کردند، ولی خبر شهادتش را پخش نکردند، در واقع کسی موضوع را نمی‌دانست و بعد از پیروزی انقلاب بود که خانواده‌اش متوجه شدند. تا پیش از آن، فکر می‌کردند سید علی در زندان بازداشت است.

سرانجام وقتی انقلاب پیروز شد، پیگیر شدند و فهمیدند عمال رژیم سابق علی را شهید کرده‌اند.

**گروه منصورون بعد از پیروزی انقلاب چه کار کرد؟**

انقلاب که پیروز شد، تعدادی از بچه‌های گروه منصورون و گروه حزب الله که فعالیت‌های مخفی داشتند، کم‌کم به شهرهای خودشان برگشتند. مثلاً اسماعیل زمانی، محمد جهان آرا و عالیه امام زاده به خرمشهر برگشتند و برنامه‌ریزی برای مدیریت شهری خرمشهر را شروع کردند که در راس آن‌ها آقایان فروزنده و محمد جهان آرا بودند. اما متأسفانه از همان ابتدا به خاطر همجواری خرمشهر با بصره و به دلیل این‌که اکثریت قریب به اتفاق مردم خرمشهر، عرب زبان هستند، تحرکاتی در مرز به



وجود آمد؛ مبنی بر حضور افراد غیر ایرانی؛ که این موضوع تنش‌هایی را در خرمشهر ایجاد کرد. آن‌ها تشکیلی را به نام مرکز الدرسات راه انداختند و کم‌کم امور شهر را با حمایت شیخ محمدطاهر آل شبیر خاقانی که آن زمان، یکی از علمای مذهبی منطقه بود و با بزرگان مملکت ارتباط قوی‌ای داشت، به صورت خودمختار در دست گرفتند.

به موازات تشکیل این مرکز، بچه‌ها به فرماندهی شهید جهان آرا، تشکیلاتی را به نام «کانون سیاسی - نظامی انقلابیون مسلمان خرمشهر» راه‌اندازی کردند که متشکل بود از بچه‌های قدیمی، انقلابی و دوستان‌شان صد در صدی انقلاب. البته تشکیلات شیخ محمدطاهر آل شبیر خاقانی از نظر جمعیت و امکانات وضعیت بهتری داشت و به همین دلیل هم درگیری‌های زیادی را در داخل شهر ایجاد کردند و به شهربانی، مرزها و ژاندارمری‌های مستقر در مرز حمله و آن‌ها را خلع سلاح کردند. بالاخره تا جایی پیش رفتند که شهر را قبضه کردند و در اختیار خودشان گرفتند.

**در مقابل، گروه جهان آرا کاری نکرد؟**

آن‌ها اکثراً بچه‌های جوان و نوجوانی بودند که نه سازمانی داشتند، نه تشکیلات، نه اسلحه و نه امکاناتی تا بتوانند سرسختانه مخالفت کنند. اما عده‌ای از آن‌ها جمع شدند و در مخالفت با تشکیلات شیخ محمدطاهر آل شبیر خاقانی در مسجد جامع خرمشهر تحصن کردند و چند روزی در مسجد جامع ماندند. بعد هم تعدادی از بچه‌ها به عنوان سمبل مخالفت با این جریان ضد انقلابی و همچنین جریان خلق عرب، اعتصاب غذا کردند. در این راستا، استاندار وقت، در یادار احمد مدنی، یکی از عناصر اصلی این واقعه بود.

**نقش مدنی چه بود؟**

او، هم بچه‌های کانون سیاسی - نظامی انقلابیون مسلمان خرمشهر را مسلح کرد و هم به گروه مقابل اسلحه داد، یعنی «دو دوزه» بازی کرد اما بعضی‌ها به خوبی از او نام می‌بردند. مدنی یک قبضه اسلحه ۳ به بچه‌های کانون می‌داد، ۶۰ قبضه از همان نوع هم به ضد انقلاب‌ها می‌داد، مثلاً شهربانی را خلع سلاح می‌کرد و سلاح‌ها را در اختیار آن‌ها قرار می‌داد. شهید جهان آرا هم تشکیلات کانون را راه انداخت و مقابل‌شان ایستاد. در یکی از درگیری‌های اولیه تعدادی از بچه‌های خرم آباد به حمایت از بچه‌های کانون سیاسی - نظامی انقلابیون مسلمان خرمشهر آمده بودند. افراد ضد انقلاب، یکی از بچه‌ها را به نام انوشیروان رضایی شهید کردند و ما به اتفاق بچه‌های خرم آباد برای تشییع جنازه‌اش رفتیم. بچه‌های خرم آباد بعد از شست و شوی جنازه، مانور دادند و چندین تیر شلیک کردند، خود ما هم چند تیر به صورت هوایی زدیم و نهایتاً ساعت دو، سه نیمه شب ضد انقلابیون، به متحصنان مسجد جامع خرمشهر حمله کردند؛ ما هم به دلیل این‌که تقریباً آماده بودیم؛ پاسخ دادیم

شلمچه تا میدان کشتارگاه را که الان میدان مقاومت نام دارد، چه کسی اداره کرد؟ عراقی‌ها این ۱۵ کیلومتر را چگونه و با چه سرعتی پیش آمدند؟ آن‌ها ۱۰ تا ۱۵ روز در جاده بودند و اگر نیروهای مقاومت در جاده برابر آن‌ها نمی‌ایستاد، نیم ساعته به شهر می‌رسیدند. تاریخ شهادت این بچه‌ها به اضافه تاریخ شهادت بچه‌های تکاور دریایی، بچه‌های گروه آیت الله خلخالی و بچه‌های شهید سید مجتبی هاشمی، خیلی خوب به ما می‌فهماند که جنگ از ۲۰ شهریور شروع شد و مقاومت، ۳۴ روز نبود. آقایان فقط از اول مهر تا چهارم آبان را که خرمشهر سقوط می‌کند می‌بینند، بقیه را نمی‌بینند. اما درگیری‌ها اساساً از ۲۰ شهریور شروع شد و



آرام آرام به سن بلوغ و سال‌های ۱۳۴۸-۱۳۴۷ و شروع مبارزات رسیدیم. در این بین، رفتار و گفتار جهان آرا و برادرانش همواره نسبت به بقیه بچه‌ها متفاوت بود، ما در کوچه‌ها فوتبال گل کوچک، هفت سنگ و «اشتیتو» بازی می‌کردیم اما آن‌ها نهایتاً تماشاگر ما بودند

چون شهریور ۳۱ روز بود، ۱۱ روز تمام، قبل از مهرماه مقاومت صورت گرفت و تا چهارم آبان‌ماه که شهر سقوط کرد، مجموعاً می‌شود: ۴۵ روز مقاومت. حداقل چیزی که من می‌توانم بگویم این است که ای آقایان و خانم‌های نویسنده، خبرنگار و سخنران؛ شما را به خدا؛ شما را به خون شهدا قسم می‌دهم؛ اجر بچه‌های خرمشهر را کم نکنید. هر بار یک نفر نباید آماری نامعتبر ارائه کند، یکی بگوید ۳۳ روز، یکی بگوید ۳۴ روز، یکی بگوید ۳۰ روز، یکی بگوید ۱۲ روز. هیچ کدام از این‌ها درست نیست، بلکه مقاومت خرمشهر ۴۵ روز تمام طول کشید. به غیر از این‌ها هم می‌بینیم که از بدو پیروزی

## خوب و درستکاری بود. بعداً چطور رویه ایشان دگرگون شد؟

ایشان دقیقاً تا اولین روزهای پیروزی انقلاب، انسانی بسیار خوب و مؤمن به انقلاب و هماهنگ با شورای انقلاب بود، ولی متأسفانه یک مشت آدم فرصت طلب، اطرافش را احاطه کردند و برای او هم همان اتفاقی افتاد که برای برخی بزرگان انقلاب رخ داده بود - مثل غائله تبریز و همانند آن - که بهتر است وارد جزئیات آن نشویم. به هر حال ما در خرمشهر انواع و اقسام کمونیست‌ها را می‌دیدیم، شاید تمام کمونیست‌های ایران در آن مقطع در خرمشهر جمع شده و با یکدیگر همفکر و همگروه شده بودند، و خرمشهر به دلیل وجود شیخ محمدطاهر آل شبیر خاقانی برای شان یک پایگاه قوی به حساب می‌آمد.

شهید جهان آرا تا حدودی موفق شده بود این‌ها را کنترل کند، در واقع ایشان آدم بزرگی بود که با ۷-۲۶ سال سن، موفق به انجام چنین کاری شده بود.

بله، او در درگیری‌های به وجود آمده و فرماندهی سلسله عملیات مربوطه را برعهده داشت و اگر محمد جهان آرا این کار را نمی‌کرد، شاید در همان

دقایق اول درگیری‌ها، خرمشهر به تصرف عراق درمی‌آمد.

اگرچه خرمشهر، «چشم» هشت سال دفاع مقدس و همه اتفاقات مربوط به آن، بزرگ‌ترین افتخارات کشور ماست و فتح خرمشهر هم تاریخ جنگ را به دو دوره تقسیم می‌کند، اما با وجود این همه نیروهای ضد انقلاب در کشور، توجیه مقاومت ۴۵ روزه خرمشهر کمی سخت است. شما که در آن شرایط زمانی و مکانی حضور داشتید، این مسأله را چگونه توضیح می‌دهید؟

به نظرم هر کس بخواهد لحظه‌ای، ثانیه‌ای یا به اندازه یک مولکول از زحمات بچه‌های خرمشهر کم کند مشغول ذمه روز قیامت است و خون شهدا، جوانان و مردم خرمشهر، که به ناحق ریخته شد، دامن اش را می‌گیرد. ما اگر برگردیم به تاریخ شهادت عباس فرحان اسدی، موسی بختور، حیدر حیدری، سید جعفر موسوی و کریم اقبال پور، متوجه می‌شویم جنگ مرزها خیلی زودتر از ۳۱ شهریور شروع شده بود. شاید حدود ۲۰ شهریور، هر چند که می‌توان خیلی زودتر از این‌ها را هم در نظر گرفت. وقتی موسی بختور و دوستانش شهید شدند، مردم شهر داشتند خیلی عادی زندگی می‌کردند. آقایانی که می‌گویند جنگ خرمشهر ۳۴ روز بوده، باید بگویند که فاصله ۱۵ کیلومتری بین

و به این ترتیب جنگ شهری شروع شد. فرمانده تشکیلات انقلابیون هم کسی نبود جز محمد جهان آرا که همه چیز را مدیریت، برنامه‌ریزی و کنترل کرد. او بالاخره توانست با یک فرماندهی منظم، شهر را کنترل کند و پاسخ دندان شکنی به گروه‌های ضد انقلاب بدهد، هرچند که در این راستا تعداد زیادی از بچه‌های ما شهید شدند و طبیعتاً تعدادی از آن‌ها هم کشته شدند. طی این درگیری‌ها که چند روز طول کشید، خرمشهر به طور کامل تعطیل شد و حتی دامنه این درگیری‌ها به اهواز، آبادان و شادگان هم سرایت کرد.

## یعنی آن‌ها در آن نقاط هم پایگاه داشتند؟

بله، آن‌جا هم پایگاه داشتند. متأسفانه دولت وقت، حمایتی را که باید، از بچه‌ها نکرد. آقایان امیر انتظام و قطب زاده آمدند و رفتند و هیچ اقدامی نکردند، بالاخره هم کار به درگیری‌های مسلحانه کشیده شد.

وقتی دامنه درگیری‌ها به اهواز و شادگان و... کشیده شد، بچه‌های خرمشهر در شهرهای دیگر هم وارد نبرد شدند؟

به نوعی دخیل بودند ولی مدیریت اصلی را بچه‌های انقلابی همان شهر انجام می‌دادند و مرکز درگیری‌ها، به خصوص مرکز ثقل مبارزه علیه جریان موسوم به خلق عرب، خرمشهر بود. بعد از آن، کمیته‌های انقلاب اسلامی فعال شدند و بچه‌های انقلابی شهر آرام آرام سپاه را تشکیل دادند، فرمانده سپاه هم شهید محمد جهان آرا بود. او مدیریت شهری را نیز خودش برعهده گرفت و خوشبختانه آن غائله خاموش شد. در حقیقت جنگ در خرمشهر از ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ آغاز شد، نه چیزی که مورخین اعلام می‌کنند.

به این ترتیب، اختلاف بر سر تعداد روزهای جنگ و مقاومت در خرمشهر باریک‌تر می‌شود و به دو عدد ۳۴ و ۴۵ روز ختم نمی‌شود...

من الان می‌گویم، جنگ خرمشهر دقیقاً از ۲۲ بهمن سال ۱۳۵۷، یعنی از اولین روز پیروزی انقلاب شروع شد...

دوست داریم دلایل تان را بدانیم.

به دلیل این‌که کنترل مرز از کف ژاندارمری خارج شده و به دست تجزیه طلب‌ها افتاده بود؛ به دست عوامل کمونیسم و عواملی که یا عراقی بودند؛ یا ضد انقلاب. اصلاً مرز تحت کنترل این‌ها بود، چه کسی می‌گوید مرز دست ما بود؟ آقای شیخ محمدطاهر آل شبیر خاقانی و نیروهایش مرز را گرفته بودند، وقتی هم که دولت، مرز را کنترل نکند، ورود و خروج عوامل بیگانه، اسلحه، مواد غذایی و دیگر امکاناتی به همان گونه‌ای می‌شود که آن‌ها می‌خواهند؛ نه دولت جمهوری اسلامی ایران. وقتی مرز دست کسی باشد که تجزیه طلب است و جمعی نیروی دولت هم نیست، وقوع این اتفاقات طبیعی است.

شما گفتید آقای شبیر خاقانی آن زمان آدم

آن ۴۵ روز مقاومت، برای خیلی‌ها به اعتبار، پله ترقی، یک جهش و یک پله پرتاب معنوی و اخروی تبدیل شد ولی فکر می‌کنم از آن همه آدم، فقط تعدادی کم‌تر از یکصد نفر زنده ماندند. یاد آن روزها و آن صحنه‌ها به خیر...

### کلا چند بودید؟

کم‌تر از هزار نفر بودیم.

یعنی از آن هزار نفر کم‌تر از صد نفر زنده مانده‌اند؟

بله، این تعداد شامل بچه‌های سپاه، بسیج، نیروی دریایی و بچه‌های شهر می‌شد. ما دو تا گردان ارتشی داشتیم که یکی از آن‌ها گردان دژ، پادگان لشکر ۹۲ بود و دیگری بچه‌های زرهی اهواز که در خرمشهر استقرار داشتند و مقرشان به پادگان دژ معروف بود. بچه‌های نیروی دریایی هم یک گردان بودند و نیمی از آن‌ها شهید شدند. الان به طور دقیق به یاد ندارم که آیا در آن لحظه، جهان آرا فرمانده همه آن‌ها بود یا نه، ولی یادم هست که شهید جهان آرا هم فرمانده نیروی دریایی خرمشهر بود و هم فرمانده سپاه آن‌جا. به یاد دارم یک شب، ساعت دو - سه نصفه شب، مرا از خواب بیدار کردند و گفتند اسلحه جدیدی برای ما آمده، برو آن دو دستگاه تانک دشمن را منهدم کن. شهید دکتر سید عبدالرضا موسوی، همان وقت دو تا نارنجک تفنگی به من داد و من هم قبول کردم ولی تا آن زمان اصلاً تانک ندیده بودم. من هم یکی از نارنجک‌ها را گذاشتم سمت راستم و دومی را هم گذاشتم سمت چپ بدنم. با آن اوضاع و شرایط، دیگر نمی‌توانستم خم شوم، باید «سیخ - سیخ» راه می‌رفتم. من، شهید حسین زابل زاده و شهید منصور قذک‌ساز، رفتیم کنار ریل تا طبق دستور آقایان، تانک را منهدم کنیم. قرار شد من نارنجک تفنگی را شلیک کنم و تانک را منهدم کنم، بعد که عراقی‌ها از تانک بیرون آمدند و خواستند فرار کنند، آن دو نفر هم‌رزم من، عراقی‌ها را به رگبار بیندند. ما یا مهدی (عج) را گفتیم و شلیک کردیم، اما تا تیر از تفنگ من خارج شد، فس فس فس کرد و در دو متری ما افتاد و منفجر شد. آن دو نفر گفتند تو که بلد نیستی، چرا این طوری زدی؟ من گفتم نمی‌دانم چرا این طوری شد... قرار شد دومی را درست بیندازم اما برای دومی هم همان اتفاق افتاد!

همین نکته، به خوبی شرایط نیروهای ما را در آن روزهای مقاومت نشان می‌دهد. راستی آیا کسی در آن لحظه صدمه‌ای ندید؟

نه، خوشبختانه سرمان را پشت ریل آهن گذاشته بودیم.

آیا از بین مردم، کسی توانست از طریق راه آهن خرمشهر فرار کند؟

نه، حتی یک نفر از مردم نیز از راه آهن فرار نکرد، چون در اولین دقایق، جاده راه آهن به تصرف ارتش عراق درآمد بود. مردم بیشتر از جاده و

طلاها در راه گم شود. مردم با مدیریت و برنامه‌ریزی‌ای که از شهید سید محمد علی جهان آرا دیده بودند، واقعاً تصور می‌کردند که یک هفته دیگر جنگ تمام می‌شود، یعنی تا این حد به او امید و اطمینان داشتند. جهان آرا نیز اگرچه به خوبی جواب آن اطمینان را داد، اما این جنگ، آن غائله نبود...

اما شهید جهان آرا در همان وضعیت اسفبار و نابرابر هم «آرش وار» آنچه داشت در

طبق اخلاص گذاشت و در رویارویی با دشمن، به یکی از مهمترین نمادهای ایثار، شهادت، شهامت و شجاعت بدل شد. در اینجا دوست داریم از کارهایی که شهید جهان آرا در آن ۴۵ روز انجام دادند بگویید.

محمد مدیریت جنگ را در شهر بر عهده گرفت، وقتی که عراق از مرز وارد شد و حمله کرد، ۱۰۰ متر به ۱۰۰ متر از منطقه شلمچه وارد شهر می‌شد. محمد هم گروه‌های مردمی را سازماندهی و اوضاع را مدیریت می‌کرد و چون او بود که به مردم شهر اسلحه می‌داد، همه جوان‌های شهر می‌رفتند سپاه و از محمد می‌خواستند که اسلحه به آن‌ها بدهد تا مقابل دشمن بایستند. یکی از آن‌ها خود من بودم. من نه پاسدار بودم، نه ارتشی و نه جزو نیروهای دریایی، بلکه یک جوان پر انرژی خرمشهری بودم که دوست داشتم از شهرم دفاع کنم، به همین دلیل هم به شهید جهان آرا مراجعه کردم، اسلحه گرفتم، ایستادم و جنگیدم. به غیر از من خیلی از دوستان، رفقا، همبازی‌ها و همکلاسی‌هایم نیز ماندند و جنگیدند.

از روزهایی که مجروح شدید بگویید، از اتفاقاتی که تا چهارم آبان در خرمشهر افتاد نیز بگویید.

محمد در آن ۴۵ روز زحمات زیادی کشید. در آن مدت به طور مرتب شهر را بمباران می‌کردند، بارها مقر و پایگاه‌های ما را زدند. بچه‌ها را شهید کردند، فشار در آن مدت، طوری بود که محمد بچه‌ها را جمع کرد و گفت استعفای همه شما پذیرفته شده و هر کدام‌تان که دوست دارید، می‌توانید شبانه شهر را ترک کنید، هیچ کدام‌تان هم پاسخگو نیستید، مشکلی وجود ندارد، می‌توانید بروید. درست است که بچه‌های سپاه در آن جمع حضور داشتند ولی خیلی‌ها هم مثل من نه پاسدار بودیم و نه حقوق بگیر، ولی خوشبختانه یا متأسفانه فقط یک یا دو نفر از بچه‌ها رفتند و بقیه ماندند.

چرا خوشبختانه، چرا متأسفانه؟!

خوشبختانه؛ به دلیل این که هیچ کسی نرفت، یکی، دو نفر رفتند. متأسفانه؛ به دلیل این که آن دو نفر رفتند و بقیه همه شهید شدند و از آن بچه‌ها هیچ کس باقی نماند. آن‌ها دردانه‌های زمان خود بودند.



انقلاب اسلامی در خرمشهر شرایط بلیشویی حاکم بود. درگیری با نیروهای خلق عرب و... که هم اوج مشکلات پیش پای بچه‌های انقلابی را به خوبی به تصویر می‌کشید و هم ارزش کار شهید جهان آرا و نیروهایش را نشان می‌دهد. شما در باره مجموعه این شرایط، چه نقطه نظرات و خاطراتی دارید؟

البته بعد از آن درگیری‌ها، تا حدودی آرامش وارد شهر شد. سپاه پاسداران هم تشکیل و محمد جهان آرا فرمانده آن شده بود. وقتی او حکمش را گرفت و فرمانده نیروی دریایی خرمشهر هم شد، اوضاع را سازماندهی و برنامه‌ریزی کرد، بعد هم با استان، ستاد منطقه هشت و همچنین با تهران هماهنگ شد. به این ترتیب شهر، دست کم شش، هفت ماه در آرامش بود. یکی از معضلاتی که برای مردم خرمشهر پیش آمد، همین آرامشی بود که بعد از آن درگیری‌ها حاکم شده بود، چون مردم احساس می‌کردند جنگ هم مثل همان درگیری‌های مسلحانه است و همانند آن زمان که از شهر خارج شدند، بعد از یک هفته تا ۲۰ روز دیگر، مجدداً به خانه و زندگی‌شان برمی‌گردند؛ لذا خیلی‌ها با خانواده‌هایشان از شهر خارج شدند. هیچ کس فکر نمی‌کرد که خرمشهر تصرف بشود یا جنگ، هشت سال طول بکشد و گر نه دست کم طلا و زیورات، اسناد مالکیت بانکی یا شناسنامه‌های خودشان را می‌بردند...

مگر نبردند؟

خیر، هیچ کس این کار را نکرد؛ خانواده خود من طلاجاتش را زیر خاک پنهان کرد، می‌ترسیدند

- محمد همیشه از سن خودش بزرگ‌تر نشان می‌داد. او فقط یک سال از من بزرگ‌تر بود اما همان یک سال هم کفایت می‌کرد که سال‌ها از من بزرگ‌تر فکر و عمل کند. آن‌ها با دو، سه نفر از برادرها گروهی را تشکیل دادند که اولین گروه موسوم به «حزب الله» در ایران به حساب می‌آمد

## آنان تشکیلات حزب الله را راه انداختند و هم‌قسم شدند که تا تشکیل حکومت اسلامی در کنار همدیگر مبارزه کنند. من البته آن‌جا نبودم ولی خبرش را از دوستان گرفتم که آن‌ها در همان روز، این گروه حزب الله را تشکیل دادند و برای این کار با خوشنشان هم‌قسم شدند

دوستش داشته باشم، همه بچه‌ها او را می‌خواستند. جهان آرا مصداق همان تعبیری بود که شهید سعید ارجحی در وصیت‌نامه‌اش خطاب به مادر خود نوشته بود. او گفته بود مادر جان! درست است که همه جا خوب و بد هست ولی این‌جا فقط خوب و خوب‌تر هست؛ و جهان آرا جزو خوب‌ترین‌ها بود، طوری بود که بچه‌ها به او عشق می‌ورزیدند. جهان آرا هم برای ما پدر بود، هم مادر و هم فرمانده. یعنی هر جا کم می‌آوردیم، جهان آرا حضور داشت، نیمه شب‌ها می‌آمد، روی چشم‌ها و چهره‌ها چراغ را می‌انداخت تا ببیند کدام یک از بچه‌ها هستند و کدام یک غایب‌اند، چقدر خوابیده‌اند، چقدر نخوابیده‌اند، غذای‌شان چیست، برای نماز صبح بیدار شده‌اند، یا بیدار نشده‌اند... هنوز هم نمی‌توانم بفهمم چه توانی داشت، که دیرتر از همه می‌خوابید، زودتر از همه بیدار می‌شد و با همه شوخی می‌کرد. خدای محمد شاهد است که حرف‌های من دروغ و کلیشه‌ای نیست و اساساً با آن گونه حرف زدن‌ها میانه‌ای ندارم، اما بدانید که جهان آرا برای ما همه چیز بود و با او هیچ چیز کم نداشتیم. حتی اگر جهان آرا امروز زنده بود، حال و روز بچه‌های جبهه و جنگ ایران، این نبود و بچه‌های ما با این مشکلات مواجه نمی‌شدند، رزمنده‌ها این گرفتاری‌ها را نداشتند و وضعیت خرمشهر هم به این صورت نبود...

### چرا خرمشهر هنوز هیچ تغییری نکرده؟

نمی‌دانم، البته بعضی از بچه‌ها تلاش کردند تا به شکلی جای شهید جهان آرا را پر کنند ولی اگر جهان آرا بود، وضع خرمشهر و خرمشهری‌ها اینگونه نبود. او اجازه نمی‌داد در بچه‌ها کوتاهی شود. محمد آن‌قدر مردانه جنگید و بچه‌ها را دوست می‌داشت که هر وقت یکی از آن‌ها شهید می‌شد، زار زار گریه می‌کرد و بر سرش می‌زد. برای خود من هم همه چیز بود و دوستش داشتم، طوری که بعدها اسم یکی از فرزندانم را هم به یاد شهیدان گرانقدر محمد جهان آرا و سعید ارجحی، «محمد سعید» و اسم پسر دیگرم را به یاد شهید حسین زایل زاده «حسین» انتخاب کردم.

### طیب الله انفسکم.

موفق و مؤید باشید. به شما تبریک می‌گویم که در چنین راهی گام برمی‌دارید... ■

## و آزادی کامل خرمشهر عزیز، دست نیروهای خود ما بود.

بله، کوت شیخ هیچ وقت سقوط نکرد. اگر کوت شیخ سقوط می‌کرد، یقیناً آبادان هم سقوط کرده بود. باری، ما در کوت شیخ مستقر شدیم و در آن‌جا اتفاقات زیادی را تجربه کردیم. برنامه‌ریزی‌های مختلف برای شناسایی، بمباران‌های متعدد از طرف ما و همچنین از طرف آن‌ها، فقط بخشی از این حکایت مقاومت است. به هر حال این حدود ۱۹ تا ۲۰ ماه، ما را در آن‌جا نگاه داشت و بعد هم خرمشهر آزاد شد.

خرمشهر دقیقاً ۱۹ ماه بعد آزاد شد. خرمشهر، دقیقاً یک روز کم‌تر از ۱۹ ماه، در اشغال رژیم بعثی - صهیونیستی عراق بود؛ یعنی از چهارم آبان ۱۳۵۹ تا سوم خرداد ۱۳۶۰. در حالی که هنگام این بزرگترین فتح دوران شکوهمند دفاع مقدس، شهید سید محمد علی جهان آرا، فرمانده حماسه‌سازان آن مقاومت ۴۵ روزه، به ابدیت پیوسته بود و دیگر در میان رزمندگان ظفرمند ما حضور فیزیکی نداشت.

متأسفانه محمد هیچ وقت نتوانست آزادی خرمشهر را ببیند، وقتی حصر آبادان در عملیات ثامن‌الائمه (ع) شکسته شد، او به همراه فرماندهان دیگر؛ برای عرض تبریک و ارائه گزارش خدمت حضرت امام (ره) می‌رفتند که متأسفانه هواپیمای‌شان در کهریزک، نزدیکی‌های تهران سقوط کرد و ایشان هم به همراه آقایان شهید شدند.

مثل این که شهید فکوری توانسته بوده روی صندلی خلبان بنشیند و هواپیما را کنترل کند. به نظر می‌رسد حتی توانسته بوده هواپیما را تا نزدیک زمین بیاورد اما در راه با تپه‌ای تصادف می‌کنند.

من این‌ها را دقیقاً نمی‌دانم.

احتمالاً بر اساس این که بیشتر جنازه‌ها سالم مانده بوده، می‌توان حدس‌هایی زد. قاعدتاً در سقوط هواپیما از ارتفاع بالا کمتر می‌بینیم که جنازه‌ای سالم بماند.

البته هر کس تعریف متفاوتی از آن حادثه جانگداز دارد، یکی می‌گوید منافقین در هواپیما بمب گذاشته بودند، یکی می‌گوید هواپیما خودش سقوط کرد؛ روایات مختلف است. شهید فکوری اگر می‌توانسته حتماً آن کارها را کرده، چون ایشان، آدم کمی نبود، خلبان و فرمانده نیروی هوایی کشور و یکی از قهرمانان جنگ بود.

دوست داریم شهید جهان آرا چه تأثیری روی شخص شما گذاشت؟ به هر حال شما از زمان بچگی تا جوانی با همدیگر بودید.

حقیقت این است که جهان آرا برای همه ما چشمه‌ای برای سیراب شدن بود، درختی پر بار که می‌توانستیم زیر سایه‌اش بنشینیم. جهان آرا همه دارایی بچه‌های خرمشهر بود، کسی که کوچک و بزرگ دوستش داشتند. این نبود که من فقط

مسیر آبادان فرار کردند. خلاصه بعد از سه روز که همه دنبال من می‌گشتند، مرا دیدند و گفتند تو کجایی؛ سه روز است که داریم دنبال می‌گردیم. گفتم چه شده؟ چه کارم دارید؟ گفتند از آن نارنجک تفنگی‌هایی را که به تو داده‌ایم، استفاده نکن چون این‌ها مال جنگ جهانی دوم بوده و فاسد شده است. دو، سه نفر از بچه‌ها از نارنجک‌ها نزدیک خودشان استفاده کرده‌اند، نارنجک‌ها هم منفجر شده و آن‌ها را به شهادت رسانده است. البته طبیعی بود که آن‌قدر مرا دیر پیدا کرده بودند، چون وقتی یک نفر از بین بچه‌ها جدا می‌شد، دوباره دیدن او کار خیلی سختی بود. به هر حال شهید جهان آرا جنگی را مدیریت کرد که در آن تک و تنها بود، خدا را شاهد می‌گیرم اگر جهان آرا نبود، نه تنها خرمشهر، بلکه خوزستان هم مثل آب خوردن سقوط می‌کرد، چون اهواز و اندیمشک برای عراق چندان اهمیت نداشت. آن‌ها در فکر تصرف خرمشهر و آبادان بودند، آن‌هم برای خاطر نفت، امکانات بندری و موقعیت استراتژیک این دو شهر. اما خوب است بدانید که خرمشهر حتی بعد از آن ۴۵ روز مقاومت هم به طور کامل سقوط نکرد، چون این شهر دو بخش است؛ این طرف آب، آن طرف آب. آن دست آب یعنی کوت شیخ و این دست آب یعنی شهر اصلی. شهر اصلی به دست عراقی‌ها افتاد ولی ما به قسمت دوم شهر عقب نشینی کردیم و آن‌جا مستقر شدیم.

خوب است برای خوانندگانی که با آن‌جا آشنا نیستند توضیح بفرمایید که کوت شیخ چگونه جایی است.

رود کارون، خرمشهر را به دو قسمت بزرگ و کوچک تقسیم کرده است؛ قسمت بزرگ، قسمت اصلی شهر است و قسمت کوچک، همان کوت شیخ و محل زندگی مردم است و خانواده‌ها در آن‌جا زندگی می‌کنند.

فرمودید که کوت شیخ تا روز سوم خرداد ۱۳۶۱





## جهان آرا بر تمامی ... هشت سال دفاع مقدس تاثیر گذاشت

شهید جهان آرا و در گفت و شنود شاهد یاران با  
مهندس علی خدادادی، پژوهشگر

درآمد

جنگ زنده بود و کار کرد.

بله. به این ترتیب زندگی محمد جهان آرا باید در سه مقطع تاریخی مورد بحث و بررسی قرار بگیرد؛ قبل از پیروزی انقلاب، پس از پیروزی انقلاب تا شروع جنگ و سرانجام از آغاز جنگ تا لحظه شهادت. این سه مقطع مهم ترین مقاطع زندگی شهید جهان آرا به حساب می آیند و با حد اکثر دقت ممکن باید مورد بررسی و پژوهش قرار گیرند.

شما بیشتر به کدام مقطع می پردازید؟

من می خواهم عمدتاً کار و زندگی دوره پس از جنگ شهید جهان آرا را بررسی کنم، یعنی از زمانی که ارتش بعثی عراق، حملات مقطعی، ایذایی و منطقه ای خود را آغاز می کند. به این ترتیب، جنگ ایران و عراق، به روایتی از فروردین ۱۳۵۹ شروع شد، نه ۳۱ شهریور آن سال.

در واقع، ۳۱ شهریور، جنگ رسماً شروع می شود.

در این تاریخ، یگان های رزمی ارتش بعث عراق به طور رسمی وارد حوزه جنگ می شوند ولی نکته مهم، آن است که از فروردین ۱۳۵۹ تا ۳۱ شهریور ۱۳۵۹، مناطق مرزی مادرگیر مسائل جنگ است، به عنوان مثال شلمچه یکی از آن مناطق مرزی ما به حساب می آید که مشرف به خرمشهر است. فاصله شلمچه تا خرمشهر حدود ۱۲ کیلومتر است و یقیناً بچه هایی که باید بروند در آن منطقه دفاع کنند و با ارتش عراق رو به رو شوند، همین بچه های خرمشهری هستند و به دلیل جریان های سیاسی متعددی که به واسطه نوع درگیری های خاصی که بعد از پیروزی انقلاب در خرمشهر ایجاد می شود، هیچ کس تمایل نداشته بچه های خرمشهر به سلاح مجهز شوند و حتی بچه های سپاه هم در خرمشهر مجهز نبودند و سلاح نداشتند. شهید محمد جهان آرا به عنوان فرمانده سپاه خرمشهر که در آن مقطع یکی از قوی ترین مراکز سپاه یا یگان های سپاه در سراسر کشور به حساب می آمد، کارش را شروع می کند. یکی از مهم ترین دلایل واسپاری این مسؤولیت سنگین، تجربه مبارزات نظامی و سیاسی شهید

زندگی محمد جهان آرا باید در سه مقطع تاریخی مورد بحث و بررسی قرار بگیرد؛ قبل از پیروزی انقلاب، پس از پیروزی انقلاب تا شروع جنگ و سرانجام از آغاز جنگ تا لحظه شهادت.

جهان آرا، قبل از پیروزی انقلاب است؛ هم خودش و هم بچه هایی که اطرافش بوده اند. همه این ها باعث می شود محمد جهان آرا با یک ساختار شخصیتی خاص، ویژه و منحصر به فرد در حوزه فرماندهی وارد عمل شود. جهان آرا از این مقطع تاریخی کم کم گل می کند و نامش بر سر زبان ها می افتد، گرچه وی از قبل هم مورد توجه بوده است اما رخداد های جنگ به گونه ای پیش می رود که

«درست است که سردار سید محمد علی جهان آرا هفتم مهر ۱۳۶۰ به شهادت رسید، اما این بزرگوار، نقش و تاثیر گذاری عمیقی بر کل هشت سال جنگ داشت که می خواهم بحثم را از همین جا آغاز کنم...»  
مهندس علی خدادادی، در امر پژوهش دفاع مقدس، در تولید فیلم های مستند زیادی نقش داشته، وی چندین سال در بنیاد حفظ آثار و نشر ارزش های دفاع مقدس و نیز سازمانی هم به همین نام در سپاه کار کرده و هر از گاهی در این خصوص، مجری رادیو و تلویزیون بوده است. خدادادی به جز این ها، در رشته تخصصی خود (مهندسی شیمی) نیز دارای تألیفات ارزشمندی است. این گفت و شنود را بخوانید:

به عنوان کسی که سالهاست در عرصه پژوهش دفاع مقدس فعال هستید، دوست دارید سخن گفتن راجع به شهید جهان آرا را از کجا شروع کنید؟

گفت و گو کردن در مورد جهان آرا به دلیل ویژگی خاصی که منطقه خرمشهر - قبل و حین جنگ - داشت و همچنین مقطع زمانی ای که جهان آرا وارد عمل شد، از اهمیت خاصی برخوردار است. در تاریخ دفاع مقدس می بینیم که نام بسیاری از فرماندهان ما بعد از جنگ مطرح می شود، یعنی این عزیزان از اقصی نقاط کشور می آیند به مناطق عملیاتی و به هر حال یک گوشه از کاری را می گیرند و شروع می کنند. مثل شهید حسن باقری که از تهران به اهواز می رود و آنجا مشغول می شود. شهید مهدی زین الدین که از قم می آید و شهید مهدی باقری هم از آذربایجان به جبهه می آید. اما شهید محمد جهان آرا جزو معدود فرماندهانی بود که هم در فضای سیاسی قبل از انقلاب در خرمشهر حرکت کرده بود و چهره ای شاخص و تأثیرگذار به حساب می آمد و هم در فضای بعد از انقلاب. نام شهید محمد جهان آرا در این دوره در جریان فعالیت های گروه موسوم به خلق عرب که برای جدا کردن خوزستان از ایران و پیوستن به عربستان بزرگ (که منظورشان همان عراق بود) فعالیت می کردند، مطرح می شود.

گویا سرانجام چنین بهانه هایی هم باعث شروع جنگ از طرف شد؟

این هم می تواند یکی از بهانه های جنگ هشت ساله بوده باشد. به هر حال شهید محمد جهان آرا در فضای آغاز جنگ و نهایتاً حدود یک سال بعد از آغاز جنگ کار کرد و بعد از آن هم در هفتم مهرماه ۱۳۶۰ هواپیمای شان سقوط می کند و به اتفاق جمعی دیگر از عزیزان به شهادت می رسند.

در واقع ایشان فقط چند روز بیشتر از بازه زمانی یک ساله - از کل هشت سال دفاع مقدس - را در فضای

در خرمشهر همه چیز به محمد جهان آرا منتهی می شود. از بین روحانیون متعددی که لباس رزم پوشیده بودند و می جنگیدند، اهالی خرمشهر یا کسانی که از اقصی نقاط کشور به خرمشهر آمده بودند و می جنگیدند، به هر کس که مراجعه کنید، وقتی به خاطرات شان درباره حماسه چهل و پنج روزه مقاومت خرمشهر مراجعه می کنید، محال است چندین بار نام جهان آرا را به عنوان محور اصلی مقاومت و پایداری مردم خرمشهر مطرح نکنند. محمد جهان آرا در میان شخصیت هایی که در خرمشهر جنگیدند، نقش محوری دارد و از میان نقاط و ابنیه خرمشهر، مسجد جامع خرمشهر، محور مراجعه عموم مردم بوده است. به نظر من بین مسجد جامع خرمشهر و شهید جهان آرا ارتباط عاطفی و منطقی بسیار زیادی وجود دارد.

عکس معروفی هم هست که در روز فتح خرمشهر، بچه ها دارند تمثال مبارک حضرت امام خمینی (ره) را به در و دیوار مسجد می چسبانند. بعد هم رزمندگان پیروز مند ما همان جا نماز شکر خواندند، گویا چهارمین شهید آیت الله اشرفی اصفهانی این نماز پرشکوه را اقامه کردند.

بله، در سالگرد پیروزی خرمشهر، یعنی یک سال پس از آزادسازی خرمشهر در سال ۱۳۶۲ هم تصاویرش موجود است و گاهی در تلویزیون می بینیم که همین آقای حاج غلام کویتی پور قطعه زیبایی «ممد نبودی» را می خواند. این قطعه با آن شور و حال از یک طرف، نقش محمد جهان آرا را در حماسه ۳۴ یا ۴۵ روزه خرمشهر نشان می دهد و از طرف دیگر نقش او را در طول هشت سال دفاع مقدس. درست است که سردار سید محمد علی جهان آرا هفتم مهر ۱۳۶۰ به شهادت رسید، اما این بزرگوار، نقش و تاثیر گذاری عمیقی بر کل هشت سال جنگ داشت که می خواهم بحثم را از همین جا آغاز کنم.

زمانی که ارتش بعث عراق حمله می کند و مرزهای جنوب غربی و غرب کشور را مورد تهاجم قرار می دهد، یکی از مسیرهایی که عراق مناطق هم راستای آن را دست کم می گیرد و معتقد است ظرف کمتر از ۲۴ ساعت آن مناطق را می گیرد و به واسطه آن، می تواند کنترل کل استان خوزستان را که گلوگاه اقتصادی و استراتژیک ایران است به دست آورد، شامل عبور از شلمچه، در ادامه آن تصرف خرمشهر و بعد هم فتح آبادان بود. آن ها معتقد بودند به سرعت می آیند از شلمچه عبور می کنند، خرمشهر را می گیرند و بعد از گرفتن خرمشهر به جاده اهواز -

از فرماندهان جنگ هشت ساله ما سن‌شان زیر ۳۵ سال بود.

چرا؟

این‌ها همه تربیت شدگان مکتب حضرت امام خمینی (ره) و بچه‌هایی بودند که قبل از پیروزی انقلاب اسلامی و البته در مکتب اعتقادی امام (ره) پرورش پیدا کرده بودند. آن‌ها خودشان از بچه‌های مبارز سال‌های انقلاب بودند و بعد از پیروزی، انقلاب را زاینده تلاش‌ها، کوشش‌ها و مجاهدت‌های خودشان می‌دانستند و به هیچ عنوان راضی نبودند که خدشه‌ای به جایگاه این انقلاب وارد شود؛

برای همین هم تا پای جان برای حفاظت از آن ایستادگی کردند. محمد جهان آرا هم یکی از این‌ها بود. شهید جهان آرا پیش از انقلاب چندین بار توسط ساواک دستگیر می‌شود. شهید محمد بروجرودی یا شهید ابراهیم همت هم در زمره همین فرماندهان جوان بودند. شهید مهدی باکری و همچنین شهید حسن باقری - سرداری که به واسطه نوع فعالیتی که می‌کرد حالا به عنوان فرمانده



فرماندهان از او نام می‌برند - هم‌شان زیر ۳۵ سال سن داشتند یا آقای محسن رضایی، وقتی فرمانده کل سپاه شد، حدوداً ۳۰ ساله بود. شهید محمد جهان آرا هم با سنی کمتر از ۳۰ سال به شهادت می‌رسد. او از معدود فرماندهانی است که موضوع «فرماندهی در نقطه عمل کننده جنگ را با حضور فرمانده» پایه‌گذاری کرد. بعد از آن بود که همه فرماندهان ما این نوع فرماندهی را انتخاب و احساس کردند که بهترین شیوه فرماندهی در جنگ، حضور به موقع خودشان در خط مقدم است. محمد جهان آرا در تمام ۳۴ روز حماسه مقاومت خرمشهر، پا به پای بچه‌ها در کوچه پس‌کوچه‌های شهر شروع به مقاومت می‌کند. جایی نبود که حضور محمد جهان آرا ضروری باشد و او نباشد. رزمنده‌ای را نمی‌توانید پیدا کنید که بگوید من جلوتر از شهید جهان آرا جنگیدم، او در همه جا پیش‌تاز بود.

به تاسی از مولایش امیر مومنان حضرت علی (ع) - شیر پارسایان - که همواره پیش‌تاز صحنه‌های نبرد بود.

بله، این که گفتم شهید جهان آرا مروج فرهنگ تشیع و فرهنگ علوی بوده، به دلیل وجود و بروز همین خصوصیات در ایشان بوده است. شهید محمد جهان آرا - مانند بسیاری دیگر از فرماندهان ما - با همین شیوه و منش، مقطع ۳۴ روزه مقاومت خرمشهر را فرماندهی کرد. شما هر شهیدی را نام ببرید، به گونه‌ای با محمد جهان آرا تا مقطع شهادت ارتباط و نزدیکی دارد. به این ترتیب اگر بچه‌های خرمشهر گرسنگی و تشنگی کشیده‌اند، محمد جهان آرا کنارشان بوده و مثل آن‌ها گرسنگی و تشنگی کشیده است یا اگر خانواده آن‌ها آسیب دیده‌اند، خانواده او هم آسیب دیده و اگر خطر مرگ، لحظه به لحظه آن‌ها را دنبال می‌کرده، جهان آرا هم درگیر همین قضیه بوده است، نه این که در مرکزی به نام مرکز فرماندهی بنشیند و بخواهد خرمشهر را اداره کند.

یکی دیگر از شاخصه‌های رهبری شهید جهان آرا در طول

کردند.

و همه این‌ها زیر نظر شهید جهان آرا بود.

درواقع همه باید به نوعی می‌رفتند زیر نظر او؛ به این دلیل که عمده فعالیت‌های مرتبط با مقاومت و پایداری توسط بچه‌های سپاه و نیروهای داشت مردمی رقم می‌خورد. نیروهای ارتش از سوی بنی صدر مورد توجه قرار نگرفته و به سلاح مجهز نمی‌شوند، به همین دلیل بچه‌های ارتش به طور خودجوش در حوزه مقاومت مردمی قرار می‌گیرند و به شکلی از فضای ارتشی بودن

آبادان می‌روند و آبادان را نیز می‌گیرند. بعد هم در جاده اهواز - آبادان به دو دسته تقسیم می‌شوند، یک دسته به سمت اهواز می‌روند، یک دسته هم به سمت ماهشهر و بعد خیلی راحت و مثلاً طرف یک هفته می‌تواند استان خوزستان را در تصرف بگیرند.

جالب این جاست که بسیاری از نقاط مورد تهاجم ارتش بعث عراق مثل قصر شیرین، سوسنگرد و هویزه در همان چند روز اولیه حمله، زمین‌گیر و تسلیم عراقی‌ها می‌شوند اما جایی که به پاشنه آشیل جنگ بدل می‌شود و ارتش بعثی عراق را پشت دروازه‌های خرمشهر زمین‌گیر می‌کند و چهل و پنج روز یا به عبارتی سی و چهار روز به

- شهید محمد جهان آرا جزو معدود فرماندهانی بود که هم در فضای سیاسی قبل از انقلاب در خرمشهر حرکت کرده بود و چهره‌های شاخص و تأثیرگذار به حساب می‌آمد و هم در فضای بعد از انقلاب

مسئولان نظام جمهوری اسلامی، مردم، ارتش و سپاه این فرصت را می‌دهد که خودشان را بشناسند، نیروهای شان را جمع کنند و بتوانند مقابل ارتش عراق به خوبی بایستند، همین ماجرای حماسه ۳۴ روزه خرمشهر و مقاومت شهید محمد جهان آرا و بر و بچه‌های تحت امر اوست. یعنی اگر محمد جهان آرا در حماسه سی و چهار روزه خرمشهر مقاومت نمی‌کرد، ایرانیان، خرمشهر را طی ۲۴ یا ۴۸ ساعت یا حد اکثر یک هفته به عراقی‌ها تحویل می‌دادند و نتیجه جنگ و هشت سال دفاع مقدس این نمی‌شد و اساساً جنگ به سمت دیگری هدایت می‌شد. شاید حتی مجموعه نظام هم به سمت دیگری گرایش پیدا می‌کرد.

بله، شاید نظام جمهوری اسلامی وارد چالش دیگری می‌شد که عبور از آن چالش به راحتی امکان‌پذیر نبود. وقتی ارتش عراق پشت دروازه‌های خرمشهر ۳۴ روز زمین‌گیر می‌شود، همه مسئولان جمهوری اسلامی ایران در آن شرایط، تازه درک می‌کنند که جنگ یعنی چه و تازه می‌فهمند نحوه رویارویی با عراق چگونه باید باشد و کله نیروهای زنده‌ای که شاید افرادی نظامی نبودند اما از هوش و استعدادی خدادادی برخوردار بودند مثل شهید حسن باقری، شهید مهدی باکری، شهید حسین خرازی، شهید علی تجلابی و خیلی‌های دیگر به یک هوشیاری و اعتماد به نفس می‌رسند. این شهدا بعد از حماسه ۳۴ روزه خرمشهر یا به یمن مقاومت شهید جهان آرا بود که توانستند جنگ را بشناسند، وارد فضای جنگ شوند و بعداً تأثیرگذار باشند و شرایط جنگ را به سمتی هدایت کنند که بعدها به عنوان یک برگ زرین در تاریخ دفاع مقدس مطرح می‌شود. بنابراین فکر می‌کنم جهان آرا را از این زاویه باید شناخت، چون از ۳۱ شهریور سال ۱۳۵۹ تا بامداد چهارم آبان ۱۳۵۹، همه چیز به محمد جهان آرا منتهی می‌شود.

در واقع شهید جهان آرا در آن ایام پرمخاطره، نه فقط فرمانده سپاه پاسداران خرمشهر که فرمانده شهر بود.

بله، چون غیر از سپاه خرمشهر، بر و بچه‌های ارتش نیز آن‌جا داشتند مقاومت می‌کردند، انصافاً هم جانانه مقاومت

- به آن معنایی که ما می‌شناسیم - خارج می‌شوند و تا آخرین زمانی که خرمشهر مقاومت می‌کند، ارتشی‌ها در کنار نیروهای مردمی تا آخرین لحظه می‌ایستند و وقتی در کنار نیروهای مردمی قرار می‌گیرند، یقیناً باید در فضای فرماندهی محمد جهان آرا هم قرار بگیرند؛ که همین هم اتفاق می‌افتد. اگر به بچه‌های آن روز ارتش، بچه‌های یگان تکاور دریایی که در منطقه دژهای ششگانه ارتشی مستقر بودند، مراجعه کنیم، در خاطرات‌شان همه این‌ها را می‌گویند. آن‌ها معتقدند هم خودشان و هم فرمانده‌شان تابع فرماندهی شهید محمد جهان آرا بودند.

چه عاملی باعث به وجود آمدن این اتحاد شده بود؟

محمد جهان آرا چند ویژگی و خصیصه داشت که باعث می‌شد همه نیروهای مردمی با همه سلاطینی که داشتند، جهان آرا را قبول داشته باشند و به یک اجماع در باره این شخصیت گرانقدر برسند. این خصایص چیزی نبود؛ به غیر از خلوص و صداقت محمد جهان آرا. او هیچ وقت دروغ نگفت و رفتارش ناخالص نبود. همه هم و غمش در آن مقطع، نجات خرمشهر، مردم آن، رویارویی با دشمنان این مرز و بوم و احیای تفکر و اندیشه علوی و تشیع بود. به هر حال آن‌جا جریان‌های مذهبی و سیاسی خاصی کار می‌کردند و شهید جهان آرا به همه این‌ها توجه داشت. به علاوه کم‌تر اتفاق می‌افتد - یا شاید واقعاً اتفاق نیفتد - که فرماندهان لشکر در خطوط مقدم جبهه بجنگند، اما فرماندهان سرافراز دفاع مقدس ما، این افتخار را دارند که در کل ۱۰۰ سال گذشته و تاریخ جنگ‌های ایران در کنار سربازان‌شان جنگیده و جانفشانی‌ها کرده‌اند، در حالی که معمولاً فرماندهان لشکر، در یک اتاق، جنگ را فرماندهی می‌کنند و شاید شهید جهان آرا یکی از مبدعان و راهگشایان آن مسیر جدید و نوین بوده باشد.

جالب اینکه همه این فرماندهان هم جوانانی برومند و دارای سن و سالی در محدوده سی سالگی بودند.

بله. به غیر از یک یا دو مورد خاص، بیشتر از ۹۵ درصد

آن ۳۴ روز، اعتقاد عجیب و عمیق او نسبت به حماسه عاشورا بود. اگر بچه‌های خرمشهر در آن روزهای سخت با فرهنگ عاشورا، فرهنگ ایثار و شهادت طلبی، فرهنگ از خودگذشتگی و ایثار آشنا نبودند، مطمئن باشید حماسه ۳۴ روزه خرمشهر رقم نمی‌خورد. برای این حرف هم دلیل دارم. نامه‌ای از آن روزها باقی است که به خوبی و به وضوح کامل، اعتقادات آن‌هایی را که در خرمشهر مشغول دفاع بودند نشان می‌دهد. کسانی مثل شهید دکتر سید عبدالرضا موسوی، سید صالح موسوی، شهید آلبوغبیش، شهید شیخ شریف قنوتی، شهید شهناز حاجی‌شاه، شهید شهناز حاجی محمدی که همراه جهان آرا جنگیدند و به شهادت رسیدند و آقایان محمد و محمود نورانی، محمد سمیری که اکنون جزو جانبازان عزیز ما هستند.

### چه اتفاقی باعث نوشتن آن نامه می‌شود؟

خرمشهر شب بیست و چهارم مهرماه به شدت مورد تهاجم قرار می‌گیرد، تهاجم ارتش عراق در آن روز آنقدر سنگین است که از سر و روی شهر خون می‌بارد و ده‌ها پاسدار و رزمنده خرمشهری و غیر خرمشهری در آن روز به شهادت می‌رسند. تعداد بسیار زیادی از بچه‌های رزمنده آسیب می‌بینند و مجروح می‌شوند. فضای سنگینی بر شهر حاکم است. شهید جهان آرا در تاریکی شب، بچه‌هایش را جمع می‌کند و به بچه‌های سپاهی که دور و برش جمع شده‌اند می‌گوید که آقایان! فردا رویارویی ما، جنگ و نبرد ما در مقابل ارتش بعث عراق بسیار سنگین و کمر شکن خواهد بود. با این مضامین، هر کسی احساس می‌کند که نمی‌تواند بماند و تحمل این فضای سنگین را ندارد، می‌تواند منطقه را ترک کند و برود. جالب این‌جاست که آن فضای تاریکی که خود ایشان مهیا کرده بود، یادآور همان داستان معروف شب عاشورا است که حضرت امام حسین (ع) رقم می‌زنند. البته هیچ کدام از بچه‌های رزمنده ما از کنار محمد جهان آرا پرانگه نمی‌شوند و تا پای جان می‌ایستند. اتفاقاً همان روز بود که خرمشهر تغییر نام پیدا کرد و به خونین شهر معروف شد؛ همچنان که تا پایان اشغال خرمشهر نیز بدین نام مشهور بود و حالا نیز این نام - خونین شهر - آکنده از خاطراتی پر از شور و عشق و حماسه و پایمردی و دل‌آوری است.

داشتم برای تان می‌گفتم مرور متن نامه‌ای که از آن روزها از زبان آقای علی شمخانی خطاب به برخی مسؤولان آن زمان باقی مانده، به خوبی کمک کند می‌تواند تا شما آن لحظات را در ذهن تان مجسم کنید و متوجه شوید که بر بچه‌های خرمشهری به فرماندهی شهید محمد جهان آرا چگونه باید می‌جنگیدند و در چه فضایی باید در مقابل ارتش بعثی عراق مقاومت می‌کردند. اجازه بدهید من عین صحنه اتمام حجتی را که شهید جهان آرا با یارانش داشته، برای تان بخوانم. آن هم از کتاب «خرمشهر در جنگ طولانی» محصول ارزشمند مرکز مطالعات و تحقیقات جنگ، که به نظر معتبرترین کتابی است که تاکنون لحظه به لحظه، روز به روز و کوچه به کوچه، به اتفاقات مربوط به حماسه مقاومت خرمشهر در نخستین روزهای جنگ پرداخته و آن رخداد‌های غرورآمیز را ثبت و ضبط کرده است.

### شما در تألیف یا تهیه این کتاب نقش داشتید؟

نه، من نقشی نداشتم اما این کتاب یکی از مراجع خوب برای کسانی است که می‌خواهند درباره خرمشهر کار و مطالعه کنند. باری، شهید جهان آرا بر و بچه‌های سپاه را جمع می‌کند، حماسه کربلا را یادآوری می‌کند و این جمله

را می‌گوید: «این‌جا مسأله، ماندن و شهادت است. خارج از شهادت، چیز دیگری نیست. هر کسی می‌خواهد برود، برود. من به عنوان مسؤول سپاه می‌گویم اگر می‌خواهید بروید، می‌توانید. هیچ اجباری در کار نیست، تنها کسی می‌تواند بجنگد و مقاومت کند که تکلیف خود را با خدا روشن کرده باشد. اگر می‌خواهید بمانید فقط باید با همان انگیزه‌ای که یاران امام حسین (ع) در کربلا ماندند، بمانید.» به این ترتیب مشخص می‌شود خود شهید جهان آرا در تمام لحظه‌های ۳۴ روزه مقاومت، با ترویج فرهنگ عاشورا و استفاده از فرهنگ و حماسه کربلا توانسته بچه‌ها را روی پا نگاه دارد و این، یکی از ویژگی‌های منحصر به فرد اوست. نامه‌ای که آقای علی شمخانی در آن شرایط برای مسؤولان کشور می‌نویسد هم همین مسأله را نشان می‌دهد، که جهان آرا و بچه‌هایشان در چه شرایطی توانستند مقاومت کنند و خرمشهر را از دست ندهند. البته بعداً فشار عراق نسبت به خرمشهر سنگین می‌شود و متأسفانه به همان اندازه هم آن‌قدر به این منطقه بی‌توجهی می‌شود و دیر به دیر به خرمشهر رسیدگی می‌کنند، که قاعدتا بعد از ۳۴ روز می‌بینید که خرمشهر از دست می‌رود. آقای علی شمخانی در سوم آبان ماه ۱۳۵۹ خطاب به مسؤولان، نامه می‌نویسد اما فردای آن روز دیگر خرمشهر به دست عراقی‌ها می‌افتد. بخشی از نامه این است: «**او انزلنا الحدید فیه باس شدید (سوره مبارکه حدید، آیه شریفه ۲۵)**». مسؤولین، مسلمین به داد ما برسید. این چه سازمان رسمی شناخته شده‌ای است که اسلحه انفرادی ندارد؟ نیروهای شهادت طلب پاسدار را آموزش ندادید، مسامحه کردید، چوبش را از خدای عزوجل خواهید خورد و خوریدید. چه باید بگویم که شاید شما را به تحرك و ابدارم؟ این را بگویم که از ۱۵۰ پاسدار خرمشهر تنها ۳۰ نفر باقی مانده‌اند! (یعنی ۱۲۰ نفر از بچه‌های سپاه، به غیر از مردم عادی در آن جریان به شهادت رسیدند). بگویم که ما می‌توانیم با ۳۰ خمپاره، خونین شهر را برای ۳۰ ماه نگه داریم و امروز ۳۰ تفنگ نداریم و حال آن‌که سازمان‌های غیر رسمی با امکانات فراوان بر ما مان می‌رانند که باید برانند.

## نام شهید محمد جهان آرا در این دوره در جریان فعالیت‌های گروه موسوم به خلق عرب که برای جدا کردن خوزستان از ایران و پیوستن به عربستان بزرگ (که منظورشان همان عراق بود) فعالیت می‌کردند، مطرح می‌شود.

واقعیت این است که ارتش امروز ما نمی‌تواند بدون وجود سپاه پاسداران و برعکس سپاه بدون ارتش، کوچک‌ترین تحرکی داشته باشد. من را وقت آن نیست که بگویم تا به حال چه کار متهورانه‌ای انجام داده‌ایم. ما «اصحاب حسین (ع)» به تعداد زیادی داریم، ما برپادارندگان کربلای ۳۰ روزه خونین شهریم. ما بهشت را زیر سایه شمشیرها می‌بینیم. شهدای ۲۵ روزه ما هنوز دفن نشده‌اند، به داد ما برسید، ما نیاز به اسلحه و امکانات داریم. ما در راه خدا جان داریم که بدهیم (اما) امکانات دادن جان را نداریم. به خود بیایید...»

این بخشی از نامه‌ای است که علی شمخانی که فرمانده سپاه خوزستان است به مسؤولان می‌نویسد. شهید جهان آرا باید در این شرایط، بدون اسلحه و امکانات، ۳۴ روز در مقابل ارتش بعث عراق مقاومت کند، بنابراین نوع فرمان و نوع او مشی به موضوع مقاومت، به سمت و سوی می‌رود که نیروهایش بادیست خالی و بدون امکانات نظامی بتوانند ۳۴ روز، ارتش کلاسیک و تماماً مسلح رژیم بعثی عراق را پشت دروازه‌های خرمشهر زمین گیر کنند. تازه، بعد از آن است که ارتش، سپاه و مسؤولان به خودشان می‌آیند و فضای مناسبی برای دفاع آماده می‌شود.

### حالا خوب است بپردازیم به دوران بعد از سقوط شهید جهان آرا بعد از سقوط خرمشهر تا زمان شهادت چه کار می‌کنند؟

بعد از سقوط شهر، بچه‌های خرمشهر به آبادان انتقال پیدا می‌کنند. مردم عادی این شهر هم در سراسر کشور پخش می‌شوند. آبادان، منطقه عملیاتی بعدی است که در پی سقوط خرمشهر محاصره می‌شود، به این ترتیب هیچ زن و بچه‌ای در آبادان زندگی نمی‌کند و آنجا به یک منطقه کاملاً نظامی تبدیل می‌شود. چراکه آبادان با یک زاویه ۲۷۰ درجه محاصره است و عبور و مرور نیروهای خودی فقط در یک زاویه ۹۰ از محیط شهر درجه امکان دارد. بچه‌های سپاه و رزمنده‌های مردمی خرمشهر در آبادان مستقر می‌شوند، شهید جهان آرا هم آن‌جا پایگاه یا ستادی تشکیل می‌دهد که در آن به دنبال ضربه زدن به ارتش عراق است.

ارتش عراق روز اولی که آمد خرمشهر را در اختیار بگیرد، با تیپ تکاور خود یعنی تیپ ۳۳ نیروی مخصوص آمد تا خرمشهر و آبادان را بگیرد، اما جهان آرا و بچه‌هایش در مقاومت ۳۴ روزه کاری می‌کنند که ارتش عراق متوجه شود که اتفاقاً پاشنه آشیل جنگ، همین منطقه خرمشهر است، به همین دلیل هم عراق، لشکر سوم زرهی خودش را به تیپ ۳۳ نیروی مخصوص عراق اضافه می‌کند. مقاومت شهید جهان آرا و دوستانش باعث می‌شود ارتش عراق بپذیرد که برای عبور از خرمشهر یک تیپ تکاور کافی نیست. لذا مجاب می‌شود لشکر ۳۳ نیروی مخصوص و تیپ ۳۳ لشکر سوم زرهی را نیز همراه تیپ ۳۳ نیروی مخصوص کند. این‌ها در شهر مستقر می‌شوند اما نیروهای ایرانی به این فکر می‌کنند که عراقی‌ها نباید آرامش داشته باشند و هر لحظه باید به آن‌ها حمله شود، که دیگر به عبور از جاده مواصلاتی بین خرمشهر و آبادان و ورود به خود شهر آبادان فکر نکنند. بنابراین نقش شهید جهان آرا و باقی نیروهایش بعد از سقوط خرمشهر مشخص می‌شود، آن‌ها در آبادان مستقر می‌شوند و ارتش عراق را تحت تأثیر عملیات و حملات ایذایی و منطقه‌ای قرار می‌دهند و به عراقی‌ها اجازه نمی‌دهند تا به سمت آبادان حرکت کنند، این دومین حماسه‌ای است که شهید محمد جهان آرا رقم می‌زند. این داستان ادامه دارد تا زمانی که حضرت امام خمینی (ره) فرمان آزادی یا شکست حصر آبادان را صادر می‌کنند. آن روزها احتمال می‌رفت که با بسته شدن زاویه و نزدیک شدن به زاویه ۳۶۰ درجه، تقریباً تمام آبادان به دست عراقی‌ها بیفتد که فرماندهان، خطر را به حضرت امام (ره) یادآوری می‌کنند و ایشان فرمان می‌دهند که حصر آبادان باید شکسته شود. پس از این فرمان، عملیات ثامن الائمه (ع) طراحی می‌شود و خود شهید جهان آرا و نیروهایش در آن عملیات شرکت می‌کنند و حصر آبادان شکسته می‌شود؛ آن هم آبادانی که بیمش می‌رفت

الاسلام شیخ شریف قنوتی و خانم شهناز محمدی نام نبریم، چون این‌ها کسانی بودند که همراه شهید محمد جهان آرا مقاومت و پایداری کردند و تک‌تکشان در مقاومت خرمشهر به سمت آن شخصیت وارسته معطوف شدند. به همین دلیل می‌گوییم اگر به بر و بچه‌هایی که در آن حماسه ۳۴ روزه پا به پای جهان آرا جنگیدند مراجعه کنید، ابعاد دقیق‌تر و عینی‌تری از شخصیت شهید جهان آرا و ایران غیرتمندش را مشاهده می‌کنید.

**اما بد نیست خوانندگان شاهد یاران دربارۀ موقعیت استراتژیک آن روزهای خرمشهر هم نکاتی را بدانند.** مطمئناً این مسأله ضرورت دارد. شهر خرمشهر قبل از جنگ ۲۲۰ هزار نفر جمعیت دارد و ۹۱ مسجد در این شهر با تمام امکانات ارتباطی فعالیت می‌کرد. همچنین ۱۲ بیمارستان، شش سینما و ۴۰ هزار واحد مسکونی در این شهر وجود داشت و در آن سال‌ها جزو بزرگ‌ترین بنادر خاورمیانه و خلیج فارس به حساب می‌آمد. یکی از ویژگی‌هایی که این منطقه داشت، این بود که کشتی‌های بسیار بزرگ اقیانوس پیما را در خود پهلو می‌داد. قبل از جنگ، ۱۳ اسکله در خرمشهر فعال بودند و نقش ویژه‌ای در اقتصاد و بازرگانی ایران زمین ایفا می‌کردند. دربارۀ موقعیت جغرافیایی این شهر هم باید گفت که خرمشهر با آبادان ۲۳ کیلومتر فاصله دارد و بندر بصره در ۴۸ کیلومتری غرب آن و اهواز هم در ۱۲۸ کیلومتری شمال خرمشهر واقع شده است. مردم خرمشهر عموماً عرب زبان و مهاجرانی هم که در این شهر زندگی می‌کردند، اکثراً شیعه مذهب بودند. این‌ها از ویژگی‌هایی است که باید دربارۀ خرمشهر آن زمان بدانیم.

اما دربارۀ این شهر پس از سقوط و در دورۀ اشغال هم باید نکاتی گفته شود، مثل این‌که وقتی عراقی‌ها در خرمشهر مستقر می‌شوند، اسم آن را «محرره» می‌گذارند و نام بسیاری از محله‌ها و مدارس شهر را تغییر می‌دهند. صدام پس از اشغال خرمشهر، می‌گوید: «نیروهای مسلح ما هم اکنون «محرره»، مرورید شط العرب، را به تصرف خود درآورده‌اند، شهری که امروز لباس عزا را از تن رها کرد و لباس عربی یعنی پیروزی را بر تن کرد.» همچنین فرماندهان ارتش عراق با سقوط خرمشهر، کمیته‌ای موسوم به تخلیه اموال تشکیل می‌دهند و اموال و اثاثیه ۲۵ هزار واحد مسکونی را از خرمشهر به بندر بصره منتقل و پس از فروش، مبلغ حاصل از آن را به حساب ارتش بعثی عراق واریز می‌کنند. به علاوه ارتش رژیم عراق پس از اشغال خرمشهر، ۷۰۰ هزار تن کالا به همراه ۵۰۰ دستگاه اتومبیل خارجی را که در بندر عظیم خرمشهر دپو شده بود، تخلیه و غارت می‌کند و بعد از آن، سرتیپ احمد زیدان، فرمانده نیروهای عراقی مستقر در خرمشهر، دستور تخریب کامل شهر را صادر می‌کند، به طوری که متجاوزین بعثی در کمال وقاحت، منازل شهر را با ۳۰۰ تن تی‌ان‌تی و دیگر مواد انفجاری تخریب می‌کنند.

#### در زمان انفجار، خرمشهر سکنه‌ای هم داشت؟

نه، آن محدوده، به غیر از کادر ارتش عراق سکنه دیگری نداشت. حتی صدام در ۱۹ آبان سال ۱۳۵۹ به نیروهای عراقی دستور می‌دهد از مناطق و راه‌هایی با نام‌های جعلی «عبادان»، «محرره» و «الاهواز» بگذرند. عراقی‌ها روی دیوارهای خرمشهر جمله معروفی را نوشته بودند با این عنوان که «جننا لبقی؛ آمده‌ایم که بمانیم» - البته دیدم که چه جور هم ماندند! - این‌ها نکاتی است که بد نیست دربارۀ خرمشهر بدانیم. ■

مجاور آن می‌آمد.

#### حتی بیم تجزیه کشور عزیزمان هم می‌رفت.

همه چیز آماده هر اتفاق تلخی بود. فضا برای تجزیه خوزستان کاملاً آماده بود، چون دشمن، درخصوص این مسأله خیلی کار کرده بود.

#### اساساً به نظر می‌آید نقطه عطف و پرواز ایران اسلامی بر بسال موفقیت در جنگ تحمیلی، بعد از مقاومت خرمشهر آغاز شد.

اگر به این نقطه خاص تاریخی که شهید جهان آرا هم در آن حضور داشته توجه نشود، فکر می‌کنم ظلم بزرگی در حق او صورت می‌گیرد. شأن جهان آرا در سال‌های دفاع مقدس، کمتر از شأن همه فرماندهان جنگ نبود. یک نکته مهم دیگر هم این است که حضرت امام (ره) علاقه



بسیار عجیبی به جهان آرا داشتند. یکی از دوستان نزدیک شهید جهان آرا طی بحثی که با من کرد، می‌گفت خیلی از فرماندهان آن زمان سپاه، نظر مثبتی درباره سردار محمد جهان آرا برای فرماندهی کل سپاه داشتند و او را در رده بعد از سردار شهید محمد بروجردی، شایسته فرماندهی می‌دانستند.

#### که هیچ کدامشان قبول نکردند.

بله، نه شهید بروجردی این سمت را قبول کرد و نه شهید جهان آرا. آن‌ها دنبال این چیزها نبودند، عرض کردم که اخلاص و صداقت، از ویژگی‌های منحصربه‌فرد این فرماندهان بود. من می‌خواهم نکته‌ای را بگویم و آن این‌که رزمنده‌ای که با اسلحه برنورد خط مقدم شلمچه می‌جنگید، با وجود قدیمی و مستعمل بودن سلاحش، فقط یکی از ۱۰ گلنگدنی که می‌کشید عمل می‌کرد. حالا وقتی او می‌خواهد با مهاجمان تیپ ۳۳ نیروی مخصوص و تکاور عراق و بالشکر سوم زرهی این کشور بجنگد، تنها چیزی که او را تا آخر خط پاگیر می‌کند، یکی حب الوطن است و دیگری حب و دوستی به فرمانده‌اش. اگر شهید جهان آرا شاخصه‌های یک فرمانده توانمند را نداشت، مطمئن باشید تزلزل عجیبی در مقاومت بچه‌های خرمشهر ایجاد می‌شد. یعنی آن مقاومت مثال زدنی و بی‌نظیر بچه‌های خرمشهر در آن روزهای سخت، مدیون شخصیت وارسته شهید جهان آراست، که البته ابعاد شخصیتی او را باید از دوستان نزدیک ایشان پرسید. کسانی مثل آقایان عباس بحرالعلوم، محمد نورانی یا سید صالح موسوی.

نکته دیگری که باید بگویم این است که ما زمانی که شهید جهان آرا را معرفی می‌کنیم حتماً باید شهدایی را هم که همراه او بودند، معرفی کنیم. نمی‌توانیم از جهان آرا نام ببریم اما از شهدایی مثل بهروز مرادی، آل بوقیش، حجت

که از دست ایران برود. این عملیات اولین حرکت مهم رزمندگان ما بعد از عزل بنی صدر از فرماندهی کل قوا، در روز ۲۱ خرداد ۱۳۶۰، در منطقه دارخوین اتفاق افتاد که یک عملیات منطقه‌ای به حساب می‌آمد.

روز ۲۱ خرداد، امام (ره) فرماندهی کل قوا را از بنی صدر می‌گیرد و بعد از آن، اولین عملیات ایذایی و منطقه‌ای، یعنی عملیات «فرمانده کل قوا، خمینی روح خدا» که همان عملیات دارخوین است، انجام می‌شود که نقش شهید مهدی باکری، شهید حسین خرازی و خود شهید محمد جهان آرا در آن‌جا خیلی قابل توجه است. دارخوین منطقه‌ای بین آبادان و اهواز - اما بیشتر نزدیک به آبادان - و یک منطقه صنعتی است. بعد از این عملیات، عراقی‌ها تصمیم می‌گیرند که آبادان را کاملاً از ایران بگیرند که حضرت امام (ره) آن فرمان تاریخی را می‌دهند و...

به هر کس که مراجعه کنید، وقتی به خاطرات‌شان درباره حماسه چهل و پنج روزه مقاومت خرمشهر مراجعه می‌کنند، محال است چندین بار نام جهان آرا را به عنوان محور اصلی مقاومت و پایداری مردم خرمشهر مطرح نکنند.

#### و دومین عملیات موفقیت آمیز ما شکل می‌گیرد.

بله، اگر بخواهیم دو عملیات گسترده را در نظر بگیریم، دارخوین، اولین آن‌ها محسوب می‌شود. پایه‌گذار آن هم همین عملیات معروف ثامن الائمه (ع) است. لشکر ۷۷ ثامن الائمه (ع) خراسان در این عملیات شرکت می‌کند و به اتفاق شهید جهان آرا و نیروهای او به خوبی می‌درخشند، یعنی نقش اصلی و محوری این عملیات با بومی‌ها بود؛ به این دلیل که نسبت به منطقه آشنایی داشتند. این عملیات روز پنجم مهرماه سال ۱۳۶۰ انجام می‌شود و حصر آبادان شکسته می‌شود. بعد از آن و در روز هفتم مهرماه سال ۱۳۶۰، زمانی که فرماندهان از اهواز حرکت می‌کنند تا به تهران بیایند و گزارش شکست حصر آبادان را به حضرت امام (ره) بدهند، متأسفانه هوایم‌اشان در کهریزک، نزدیکی تهران سقوط می‌کند که البته شائبه بمب‌گذاری در هوایم‌اشان نیز وجود داشت و گویا بمب احتمالی در هوا منفجر می‌شود.

#### یعنی منافقین عامل بمب‌گذاری بودند؟

بله، این‌طور که از برخی تحقیقات برمی‌آید.

**البته در این خصوص، روایات مختلفی موجود است و لسی به هر حال، تعدادی از بهترین و اصلی‌ترین فرماندهان آن عملیات در اثر این حادثه به شهادت رسیدند.**

بله فرماندهان نظامی ما همچون تیمسار فلاحی، شهید فکوری، شهید فلاحی، شهید نامجو، شهید محمد جهان آرا و شهید یوسف کلاهدوز در این حادثه شهید شدند. این‌ها در واقع استوانه‌های اصلی سپاه و ارتش بودند که البته اینجا نقطه پایانی زندگی این‌دنیایی شهید محمد جهان آرا و بقیه بود. به هر حال و به نظر بنده، اگر شهید جهان آرا در خرمشهر مقاومت نمی‌کرد، مسیر ادامه جنگ عوض شده بود و نظام جمهوری اسلامی با چالش‌های بسیار سنگینی مواجه می‌شد. معلوم نبود خوزستان در آن ایام دچار چه سرنوشتی می‌شد و چه بلایی بر سر مناطق



## جهان آرا اسطوره ما بود...

گفت و شنود شاهد یاران با سرهنگ بازنشسته  
پاسدار میرزا جبار بیگی هر چگانی از هم‌زمان شهید

مجتهدزاده، رحمت الله علیه، آسید کاظم نعمت زاده، آشیخ محمدرضا مردانه، آقای فواد کریمی و دیگر بزرگانی که آن زمان، مربیان اعتقادی این شهر بودند، از سال ۱۳۵۶ عده‌ای را تربیت کردند و ما هم در آن سن و سال توفیق پیدا کردیم تا چند جلسه‌ای را از انفاس قدسی آقا حسن مجتهدزاده در مسجد امام صادق (ع) استفاده کنیم، اما عید قربان سال ۱۳۵۷ ساواک ایشان را شهید کرد و هم اکنون پیکر پاک‌شان در گلزار شهدای خوزستان مدفون است.

### شهید جهان آرا را در همین جلسات ملاقات می‌کردید؟

البته قبل از پیروزی انقلاب، نامی از شهید جهان آرا برده نمی‌شد، دلیل آن را هم در صحبت‌هایم می‌گویم. داشتم عرض می‌کردم که سربازانی که باید دوره‌های عقیدتی را می‌دیدند، قبل از انقلاب تربیت شدند تا این که کم کم به دوران پرشور انقلاب و تظاهرات نزدیک شدیم و در این میان به خیل مردم پیوستیم، آن تظاهرات و درگیری‌ها ادامه داشت تا زمانی که انقلاب پیروز شد و تا آن زمان، بنده اسمی از ایشان نشنیده بودم. شاید به این دلیل که بعد از پیروزی انقلاب، دسته‌بندی‌هایی صورت گرفت و همین سربازانی که عرض کردم به عده دیگری ملحق شدند که آن‌ها آدم‌هایی سیاسی بودند و شامل دسته‌های زیادی می‌شدند. بعد که تیم‌های تشکیلاتی انقلاب در خرمشهر تشکیل شد، ستادهایی هم برای کنترل و نظارت بر شهر شکل گرفت، چون همه دستگاه‌های دولتی از بین رفته بودند. حاج آقای نوری، امام جمعه اسبق خرمشهر، ستادی را در حوزه علمیه تشکیل دادند و ما به عنوان سربازان این نهضت به کار حراست، حفاظت و نگهبانی مشغول شدیم - یعنی برنامه‌هایی که شور و نشاط جوانی را می‌طلبد - ولی غافل از این که خداوند سبحان مأموریتی برای ما ترتیب داده و به راهی که خودش می‌خواهد، هدایت‌مان می‌کند. ما در حین فعالیت‌های شبانه روزی، با خیلی از شخصیت‌ها، مسائل سیاسی و مسائل اجتماعی آشنا شدیم و در سن ۱۷-۱۸ سالگی خیلی از سختی‌ها، بحران‌ها و مشکلات را لمس می‌کردیم که شاید پدران‌مان هم لمس نکرده بودند. به هر حال بعد از ستادهای مردمی، وارد کمیته‌های اوائل پیروزی انقلاب شدیم و بعدها اعضای آن وارد جنگ شدند. بعد هم که

و به تاریخ تولدم می‌نگرم، می‌بینم تمثیل همین صحبت حضرت امام (ره) هم‌نسلان من هستند. دقیقاً سال ۱۳۴۲ که حضرت امام (ره) این صحبت را فرمودند، هجرت ما از روستایی در مرتفع‌ترین بلندی‌های ایران یعنی از استان چهارمحال و بختیاری در سه سالگی به طرف جنوب آغاز شد. این که یک عده از سرمای ۲۰ درجه زیر صفر به شهری بالای پنجاه درجه حرارت مهاجرت کنند ممکن نبود، مگر با همان انفاس قدسی امام (ره) که سربازانش را انتخاب می‌کرد تا از اقصی نقاط کشور به جاهایی که برای انجام مأموریت به آن‌ها نیاز است بروند. این را من برای خودم متصورم، که آمدیم در خرمشهر ماندگار شدیم، خاک دامنگیرش، دامن ما را گرفت. با آب و هوا و طبیعت و مردم خوب این جا - و گل سرسید آن‌ها یعنی شهید عزیز سید محمد علی جهان آرا - خو گرفتیم، آن قدر که زبان‌مان که ترکی بود، تغییر کرد و حالا عربی را بهتر از اعراب این جا می‌توانیم صحبت کنیم! بالاخره هم وقتی به سنن رشد و به مراحل بلوغ رسیدیم، مصادف شده بود با اوایل نهضت و سال ۱۳۵۶. من در آن زمان، ۱۷ ساله بودم. به این ترتیب در عنفوان جوانی، کم کم با مسائلی آشنا شدم و فهمیدم غیر از دنیایی که برای ما ترسیم شده، دنیای عینی دیگری هم وجود دارد و آن هم چیزی نیست جز این که باید ندای معصومیت‌خواهی مردم جهان و به خصوص و مردم ایران را به گوش همه رساند و همه این‌ها برای کسی مترتب نیست، غیر از همان سربازانی که حضرت امام (ره) فرمودند.

بالتبع بزرگوارانی همچون شهید آقا حسن

درست در زمان بروز بحران و طی  
درگیری ما با گروهک‌های ضد  
انقلاب و گروه موسوم به خلق  
عرب، نام شهید جهان آرا مطرح  
شد، البته چهره این پسر خوب  
خرمشهر، برای آن‌ها که ایشان را  
به لحاظ خانوادگی می‌شناختند،  
آشنا بود ولی بقیه کمتر این  
بزرگوار را دیده بودند.

### درآمد

سکوت شهید جهان آرا طمأنینه و آرامشی به آدم می‌داد، که من هر وقت آن را به یاد می‌آورم آرام می‌شوم. هنوز هم در سن ۵۰ سالگی و گذر از سال‌ها و تجربیات زیاد، این ویژگی را نتوانسته‌ام از او یاد بگیرم که با نگاهش چطور به آدم‌ها درس می‌داد... نگاه سرهنگ بازنشسته پاسدار میرزا جبار بیگی هر چگانی، از هم‌زمان این شهید عزیز، در میانسالی به ایشان اینگونه است. این مصاحبه در خرمشهر، در منزل پدر آقای حسین فخری (مداح معروف و یکی از خوانندگان نوحه مشهور «ممد نبودی...») انجام شده است.

### شما چند سال با شهید جهان آرا اختلاف سنی داشتید؟

من متولد ۱۳۳۹ و شش - هفت سالی کوچک‌تر از شهید جهان آرا بودم.  
پچه خرمشهر هستید؟  
در خرمشهر بزرگ شدم.

چطور شد که با ایشان محشور و مأنوس شدید؟  
گفتن از خاطرات گذشته با توجه به چند دهه‌ای که از انقلاب و جنگ می‌گذرد آن هم به صورت فی البداهه و بدون برنامه‌ریزی کمی سخت است ولی به هر ترتیب خود شهدا کمک می‌کنند و آن چیزهایی را که باید گفته شود، خودشان دیکته می‌کنند و آن شاء... به زبان ما جاری می‌شود. خرمشهر از نظر جمعیتی به دو دسته تقسیم می‌شود، یکی مردمان بومی که عرب زبان یا اصالتاً عرب هستند و دیگری، غیر بومی‌ها یا مهاجران که ما هم جزو آن‌ها هستیم، یعنی افرادی که از شهرستان‌ها و استان‌های پدران یا پدربزرگ‌های‌شان به خرمشهر آمده و این جا مستقر شده‌اند، اینان، با این که خودشان این جا متولد شده‌اند ولی باز هم بومی خرمشهر به حساب نمی‌آیند. بنابراین ما در افکار بومی جمعیتی خرمشهر مهاجر محسوب می‌شویم. خدا لطف کرد از آن جا که نفس حضرت امام (ره) نفسی قدسی و پیش‌بینی‌هایش الهی بود، زمانی که به ایشان گفتند شما با کدام ارتش می‌خواهید با حکومت جبار پهلوی و غیره بجنگید؟ ایشان فرمودند سربازان من یا در گهواره‌ها هستند یا در شکم مادران‌شان. وقتی من برمی‌گردم

بگویی از کدام عشیره هستی تا به فشنگ، نارنجک، تیربار، آر پی جی ۷، کلت و هر سلاحی که دوست داشتی، مجهز شوی. به این ترتیب بود که بلافاصله بعد از پیروزی انقلاب، بیش از ۵۰ هزار قبضه سلاح کلاشینکف فقط در خرمشهر توزیع شد.

**یعنی عراق داشت برنامه ریزی هایش برای جنگ را به صورت سیستماتیک و حساب شده پیش می برد.**

از همان اول انقلاب که سیستم امنیتی خرمشهر به هم ریخت، عراق، فعالیت هایش را شروع کرد. نیروهای کماندویی عراق به شهر می آمدند و به افراد آموزش های نظامی و تاکتیکی می دادند. حتی در بحران های تظاهرات خلق عرب هم عملاً مشاهده می شد رهبرانی که این قضایا را کنترل می کردند، خود کماندوهای عراقی بودند که با لباس شخصی به خرمشهر می آمدند و این اغتشاشات را رهبری می کردند. شهید جهان آرا نقش بسیار مؤثری در بحث اغتشاشات و درگیری با گروهک های ضد انقلاب ایفا و رهبری نظامی اش را به کامل ترین شکل در خرمشهر پیاده نمود. ایشان ثابت کرد که یک انسان انقلابی و کاملاً مجهز و مسلح به سلاح اعتقادی است. کسی بود که توانست در آن امتحان اولیه موفق باشد و افسار و گروه های مختلفی را که در خرمشهر بودند و تفکرات مختلفی داشتند، در مرحله اول، کنترل کند و در مرحله دوم، گروه هایی را که یار و یاور انقلاب و با آن هم عقیده بودند، از گروه های مختلف کاملاً شناسایی کند و بعد هم اهداف، خط مشی ها و برنامه های مخالفان را قالب بندی کند تا بعداً به حساب شان رسیدگی شود.

**در واقع هر چه حوادث بعد از پیروزی انقلاب بیشتر پیش می رفت و دامنگیر نظام نوپا و مردمی ما می شد، شما بیشتر به ریشه دار بودن این آدم پی می بردید.**

نقش شهید جهان آرا و این «درخت تنومند اعتقادی» که بعداً به عنوان اسطوره مقاومت، نه تنها در خوزستان بلکه در ایران شناخته شد، بسیار بارز بود. ایشان به سان درخت تنومندی بود که همه نوع میوه کمیاب و گرانقدر در آن رشد کرده بود. میوه

**آن سرهنگ چه کاره بوده؟**  
نمی دانم اما خب، مشخص است دیگر، زمان شاه و در دوره خفقان جزو اعضای مؤثر رژیم بوده.  
**یعنی او را شناسایی کرده بودند؟**  
بله، جزو لیستی بوده که باید ترور می شده. به هر حال شهید جهان آرا آنقدر این کار را شجاعانه و

**شهید جهان آرا چون خیلی زودتر از ما فعالیت های انقلابی را شروع کرده بود، در گروه های مسلح فعال بود و مسؤول گروه منصورون استان خوزستان بود، تا با سازمان مجاهدین خلق آن زمان مبارزه کند.**

بدون دلهره انجام می دهد که بعد از ترور، حتی کمی دم در نگهبانی می ایستند و از نگهبان آن، آب برای خوردن می گیرند و بعد می روند! آقای شمخانی تعریف می کرد که شهید جهان آرا نمونه بارزی از یک انسان وارسته، شجاع و دلیر بود... اما خود ما ایشان را وقتی وارد معرکه خرمشهر شد، و در جریان آن بحران ها شناختیم و کم کم به او نزدیک شدیم.

**دورانی که حادثه ها همین طور پشت سر هم می آمد.**

ایشان در درگیری های خلق عرب، افراد، تیم ها و گروه ها را رهبری می کرد و به آن ها برنامه می داد، عده دیگری هم مثل مرحوم شهید فتح الله افشار و چند نفر دیگر با او همکاری می کردند. وقتی دوره آن بحران ها گذشت، بعد از بروز آرامش، کم کم زمان خلع سلاح رسید.

**خلع سلاح چه کسانی؟**  
عراق در خوزستان از همان اوایل انقلاب شاید بیش از ۵۰ هزار قبضه سلاح را که شامل تیربار، آر پی جی ۷، تفنگ کلاشینکف، کلت و دیگر انواع اسلحه می شد، می آورد و نیروهایش شبانه به محله های مختلف می رفتند و اسلحه توزیع می کردند. کافی بود

برادرهای عزیزمان آقایان ناصر جبروتی و جعفر جنگروی از تهران آمدند، مدرسه الفتح را تأسیس کردند و به این ترتیب ستادی برای حفاظت از شهر متشکل از نیروهای بومی تشکیل شد. پس همه افراد به آن جا رفتند و سازماندهی و مسلح شدند. ما در این مرحله در مراکز حساسی مثل ایستگاه های پست برق، در اداره بندر و باقی نقاط استراتژیک نگهبانی می دادیم و در این زمان بود که می دیدیم چهره های دیگری هم به عنوان رهبر و راهنما وارد این ستادها می شوند.

**چهره هایی چون شهید محمد جهان آرا...**  
بله، درست در زمان بروز بحران و طی درگیری ما با گروهک های ضد انقلاب و گروه موسوم به خلق عرب، نام شهید جهان آرا مطرح شد، البته چهره این پسر خوب خرمشهر، برای آن ها که ایشان را به لحاظ خانوادگی می شناختند، آشنا بود ولی بقیه کمتر این بزرگوار را دیده بودند. در هر صورت جهان آرا چون خیلی زودتر از ما فعالیت های انقلابی را شروع کرده بود، در گروه های مسلح فعال بود و مسؤول گروه منصورون استان خوزستان بود، تا با سازمان مجاهدین خلق آن زمان مبارزه کند.

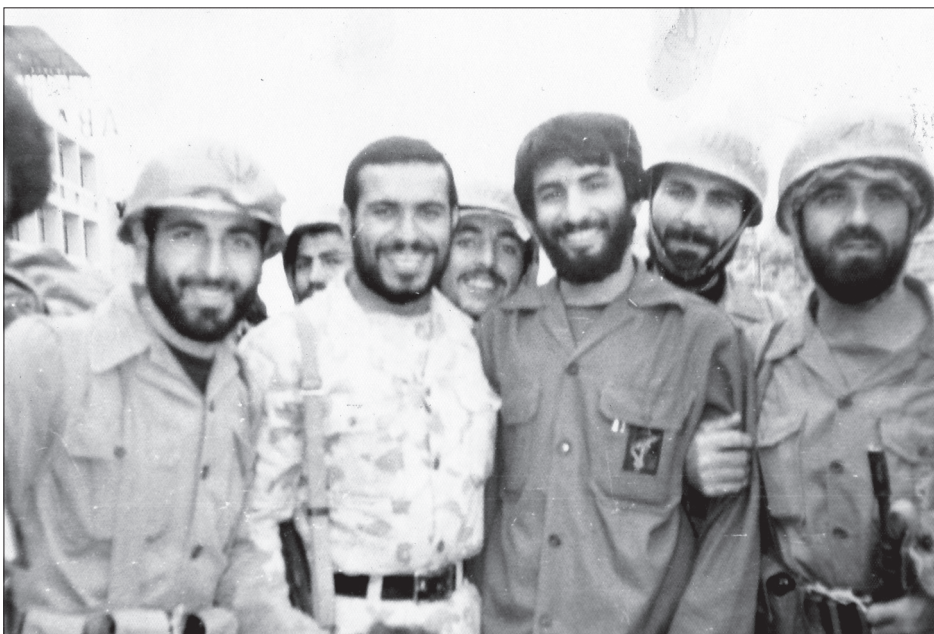
ایشان کنترل نظامی و ایستادگی با هسته های ضد انقلاب را در بحران خلق عرب برعهده گرفت، در تقابل با بمب گذاری ها، خلع سلاح ها و سایر مواردی که آن ها انجام می دادند. آن ایام شهید جهان آرا چهره جدیدی بود که داشتیم آرام آرام با او آشنا می شدیم. ایشان شخصیتی استوار، باوقار و محکم داشت و از نظر قیافه، بسیار خوش تیپ بود، چهره ای سفیدرو، بشاش، جذاب و گیرا داشت.

**تازه متوجه شدید که او از همه شما در امر مبارزه ریشه دارتر است.**

بله، قبلاً او را نمی شناختیم. ایشان خیلی قبلتر از ما جزو گروه های مبارز قبل از انقلاب بود و به قول ما فعالیت های شان زیرزمینی بود، ایشان در بخش ترورها بود و من از خود حاج علی آقای شمخانی خاطره ای در این باره شنیدم. ایشان تعریف می کردند که جهان آرا به اتفاق خودشان در سال ۱۳۵۴-۱۳۵۳ به یک سرهنگ شهربانی در پل اهواز، توی روز روشن، جلوی خانه اش با وجود آن همه حفاظت و حراست پیچیده، تیراندازی کرده و بعد هم خیلی خون سرد سوار موتور شده و رفته بودند.

**آن سرهنگ را شهید جهان آرا هدف قرار داده بود یا آقای شمخانی؟**

این را خوب است بگویم. اتفاقاً چند سال پیش، یک روز که ما خدمت دریادار شمخانی بودیم، خاطراتش را از شهید جهان آرا اینگونه تعریف کرد که آن ها برنامه تروری داشتند و قرار بوده آن سرهنگ را در اهواز ترور کنند. از قضا محله ای که این سرهنگ در آن ساکن بوده، حفاظت شده بود و سر هر کوچه، یک نفر نگهبانی می داده است. آن ها به بهانه ای با موتورسیکلت نزدیک خانه سرهنگ کمین می کنند، وقتی او بیرون می آید، جهان آرا به شمخانی می گوید برو و سرهنگ را بزن. دریادار کمی دو دل می شود که تیراندازی کند، در همین حین بوده که شهید جهان آرا خیلی خون سرد از موتور پایین می آید و چند تا تیر به سینه، سر و پشت سرهنگ می زند و بعد که از مرگ او مطمئن می شود، به آقای شمخانی می گوید برویم.





عبدالرضا موسوی از دانشجویان گمنام اهواز و از نژاد عرب‌های خرمشهر بود. ظاهراً در دانشگاه با شهید جهان آرا آشنا شده بود. شاید بهترین تعبیر راجع به سید عبدالرضا موسوی، این باشد که او واقعاً بچه مظلومی بود و گمنام. مظلوم بود؛ درست مثل تعبیری که برای دکتر شهید بهشتی به کار می‌بریم. شهید بهشتی هم تمام هستی‌اش را برای انقلاب گذاشت ولی همه حرف‌ها را هم به جان پذیرفت. آن زمان سید عبدالرضا موسوی به عنوان قائم مقام فرمانده سپاه خرمشهر فعالیت می‌کرد. در عین حال، بعد از جهان آرا و در همه اقدامات، همگام با او حرکت می‌کرد ولی جهان آرا خودش یک قطب معنوی بود که کسی دیگر در کنارش چندان به چشم نمی‌آمد، حالا هر کسی می‌خواهد باشد. خداوند نوری را به ایشان داده بود که خاص خودش بود و هر کسی در کنارش قرار می‌گرفت، محو می‌شد. کما این‌که وقتی جهان آرا از بین ما رفت، نورانیت چهره سید عبدالرضا موسوی متجلی شد و فهمیدیم که جهان آرا را دیگری هم داریم به نام سید عبدالرضا موسوی. واقعاً دیدیم این هم همانند جهان آراست ولی در کنار او - شاید - به نظر نمی‌آمد.

این نشان دهنده تواضع آن آدم هم بوده که در برابر جهان آرا به خودش اجازه نمی‌داده عرض اندام کند.

البته نور جهان آرا مخصوص خودش بود... سید عبدالرضا موسوی از همان اول در کنار جهان آرا زحمات زیادی کشید و در پست قائم مقامی سپاه، نقشش را در حد اعلا انجام داد. همیشه در کنار جهان آرا بود، تا ابتدای شروع جنگ تحمیلی و دوران مقاومت. اساساً اگر بخواهیم راجع به شهدا فکر کنیم و با ادبیات دنیایی راجع به آن‌ها صحبت کنیم، چندان جور در نمی‌آید، برای صحبت کردن درباره شهدا باید از خودشان کمک گرفت.

شهید سید محمدعلی جهان آرا، همان طور که قبلاً عرض کردم، دارای ابعاد شخصیتی خاصی بود، به طوری که شما اگر همین حالا با دوستانی که در ایام حیات او، کنارش بودند و لمسش کردند، صحبت

خدمت می‌کردند، برادران عزیز و بزرگوارم، سید رسول و سید عباس بحرالعلوم که خوشبختانه هر دو در قید حیات هستند. سید رسول همه وقتش را برای جهان آرا می‌گذاشت. آقایان ایاد حلمی زاده و ابوحمزه هم بودند که واقعاً جزو مریدهای بی‌ادعای جهان آرا بودند و شب و روز، وقت و بی‌وقت و حتی جمعه و روزهای تعطیل، برای‌شان مهم نبود و فقط در خدمت اوامری بودند که جهان آرا صادر می‌کرد، تا آن اوامر را اجرا کنند.

و به یک معنی شاید آن مقاومت ۴۵ روزه بدون وجود چنین افرادی امکان‌پذیر نبود.

اصلاً امکان‌پذیر نبود، این دوستان جزو هسته‌های اصلی مقاومت هستند که من فقط از چند نفر آن‌ها را اسم بردم و شاید لازم نباشد از همه حرف بزنم،

ایشان کنترل نظامی و ایستادگی با هسته‌های ضد انقلاب را در بحران خلق عرب برعهده گرفت، در تقابل با بمب‌گذاری‌ها، خلع سلاح‌ها و سایر مواردی که آن‌ها انجام می‌دادند. آن ایام شهید جهان آرا چهره جدیدی بود که داشتیم آرام آرام با او آشنا می‌شدیم.

اما به خودم اجازه دادم که نام این دو نفر را بیاورم. سپاه در خرمشهر با تشکلی که جهان آرا ایجاد کرد شکل گرفت، به این صورت که بعد از این‌که افراد دوره دیدند، لباس‌های آبی روشنی بین آن‌ها توزیع، و بعد هم سپاه پاسداران به فرماندهی شهید سید محمدعلی جهان آرا تشکیل شد. در این بین، البته نباید از نقش موثر شهید دکتر سید عبدالرضا موسوی غافل شد. ایشان از همان ابتدا که حرکت‌های ضد انقلاب شروع شده بود، مستمراً در کنار جهان آرا فعالیت می‌کرد.

ایشان دکتری در پزشکی داشتند؟

بله، پزشکی می‌خواندند. البته شهید موسوی آن زمان هنوز دکتری خود را نگرفته بودند. دکتر سید

اعتقاد، اخلاق، صبر، شجاعت، مقاومت و مدیریت به اعلاترین درجه خود در او بود. هر میوه‌ای می‌خواستی در این درخت پیدا می‌شد. حیا، حجب و نجابت و سکوت دیوانه‌کننده‌ای که دوستانش را عاشق کرده بود.

آن سکوت چه ویژگی‌هایی داشت؟ نشانه چه بود؟

آن سکوت - یک لحظه سکوت جهان آرا - بهتر از گفتن ساعت‌ها حرف بود، چون ایشان عموماً منظورش را با سکوت به اطرافیانش می‌رساند و من هر چه کردم نتوانستم این ویژگی را از او بیاموزم، که چطوری ایشان با نگاه، چیزی را که می‌خواست، به طرف انتقال می‌دهد. در هر حالتی به جهان آرا نزدیک می‌شدی، با هر تفکر و با هر منظوری، در یک نگاه، همه داشته‌هایش را نشانت می‌داد و اصلاً همه نگرانی‌ها را از بین می‌برد. سکوت جهان آرا طمأنینه و آرامشی به آدم می‌داد که من هر وقت آن را به یاد می‌آورم، آرام می‌شوم. هنوز هم در سن ۵۰ سالگی و گذر از سال‌ها و تجربیات زیاد، این ویژگی را نتوانستیم از او یاد بگیریم که چطوری با نگاه به آدم‌ها درس می‌داد. کم کم با جهان آرا نزدیک‌تر، نزدیک‌تر، نزدیک‌تر شدیم... به حدی که وقتی داشت صحبت می‌کرد و - مثلاً - دست روی شانه من می‌گذاشت، با خودم می‌گفتم دیگر هیچ آرزویی در دنیا ندارم، چون امروز، سید، دستش را انداخت دور گردنم و من با ایشان صحبت کردم.

یعنی شهید جهان آرا برای شما، حتی در همان زمانی که هنوز زنده و در قید حیات دنیوی بود، در قامت یک اسطوره بود؟

بله، خود من همیشه دوست داشتم حالتی پیش بیاید که همیشه با جهان آرا باشم، شب، صبح، روز، هر چه هم مأموریت پیش می‌آمد، می‌رفتم. ایشان شش، هفت سال از ما بزرگتر بود ولی می‌خواهم این را اعتراف بکنم، حقیقتاً نقشی که شهید جهان آرا در تربیت و پرورش ما داشت، پدر و مادرمان نداشتند. یعنی این قدر تأثیر جهان آرا بر ما، در همان مدت زمان کوتاه، عمیق و ریشه‌دار بود. خود من همان اوائل که جهان آرا را دیدم، این تعبیر را درباره‌اش به کار می‌بردم: جهان آرا شخصیتی پیامبرگونه است که از طرف خدا مبعوث شده تا ما گمراهان را به راه رشد و هدایت رهبری کند و واقعاً هم همین طور بود.

کم کم در کوران حوادث انقلاب داشتیم استخوان می‌ترکاندیم، دوره‌ها را می‌گذرانیدیم و تشکل‌ها شکل منسجم‌تری می‌گرفت، تا زمانی که جهان آرا دیگر به طور مستقیم وارد آن ستاد شد، افرادی را انتخاب کرد و گفت می‌خواهیم مرکز سپاه پاسداران در خرمشهر را تشکیل دهیم، افراد باید این‌جا نام‌نویسی کنند، دوره ببینند و سپاه خرمشهر تشکیل شود. به این ترتیب یک دوره اصلی و دو گروه ذخیره انتخاب شدند که ما در گروه ذخیره بودیم. چون درس می‌خواندیم، گفتند شما ذخیره باشید تا بعد از این‌که این‌ها از دوره آموزشی آمدند، شما هم به دزفول بروید و دوره ببینید و بعد به عنوان ذخیره‌ها استخدام شوید.

آن وقت‌ها چه کسانی بیشتر به شهید جهان آرا نزدیک بودند؟

افرادی که می‌توان گفت تمام وقت‌شان را با جهان آرا می‌گذرانند و در بالاترین درجه به ایشان

به علاوه، نور هدایت و فرماندهی شهید جهان آرا از ولایت جدا نبود، ایشان مستقیماً با امام - روحی له الفداه - رابطه داشت و گزارش‌های جنگ را به صورت مرتب به ایشان می‌رساند و حضرت امام (ره) را روز به روز در جریان مقاومت خرمشهر قرار می‌داد. با همه افراد هم در حدی که به انقلاب لطمه نخورد مدارا می‌کرد. یادم هست مرحوم آیت الله خلخالی با گروهی از فدائیان اسلام به خرمشهر آمدند و چند روزی میهمان ما بودند، جهان آرا به آن‌ها اختیار کامل داد و کنترل محور صدستگاه را در ایام مقاومت خرمشهر به آن‌ها سپرد. مرحوم خلخالی چند روزی در صدستگاه بود، مانورهای داد، مصاحبه‌هایی کرد و بعد از انهدام آنجا، آن منطقه را رها کرد و رفت.

### روحانیون درباره شهید جهان آرا چه نظری داشتند؟

بسیار عالی، مثلاً حجت الاسلام شهید شیخ شریف قنوتی، بسیجی مخلص و یکی از روحانیون آن دوره بود که من بارها چهره به چهره با او رو به رو شدم و از نزدیک شاهد رفتار ایشان با شهید جهان آرا بودم. حتی ما با هم دو عملیات پارتیزانی و چریکی را به سرانجام رساندیم. ایشان بسیار بی‌آلایش و صبور بود اما هیچ وقت خودش را در تراز جهان آرا قرار نمی‌داد، با این‌که شهید شریف قنوتی یک روحانی بود، ما هم در جنگ به سر می‌بردیم و در آن شرایط، از همه جا دور سپاه بلند می‌شد. به نظر من جنگ خرمشهر اصلاً تعریف نشده و اگر با وضعیت واقعی آن تصویر شود، بعد از جنگ‌های تاریخی‌ای مثل جنگ برلین و غیره، جنگ خرمشهر اسطوره همه جنگ‌ها می‌شود. به علاوه اگر با پاسدارانی که هنوز در قید حیاتند و در دوره مقاومت و بعد از مقاومت خرمشهر حضور داشتند گفتگو کنید، همه‌شان اقرار می‌کنند که نتوانسته‌اند حتی یک بار در چشمان جهان آرا نگاه و با او صحبت کنند.

چرا؟

نمی‌دانم چه چیزی در وجود ایشان بود... اصلاً نگاه نمی‌کرد و اگر هم کسی را نگاه می‌کرد، آدم از شرم و حیا آب می‌شد، البته روزهای اول، همه اصطلاحاً «یک گلوله آتش» و سراپا اعتراض بودند و می‌خواستند با جهان آرا درد دل کنند ولی همه قشورها وقتی به او می‌رسیدند، آرام می‌شدند. به خدا قسم، چندین بار برای خود من پیش آمد که به دلیل جوانی و کم‌تجربگی، وقتی می‌جنگیدیم، کم می‌آوردیم، خوب، ایام جنگ بود و یک ارتش مجهز در مقابل ما قرار داشت و بدتر از همه این‌که بدون گذراندن دوره‌های نظامی، داشتن مهمات و اطلاعات نظامی کم می‌آوردیم و بعد جوش می‌آوردیم که ای وای، حالا چه کار باید کنیم؟ در این اوضاع و احوال، بردن عرض حال به جهان آرا را تنها راه حل می‌دانستیم اما خدا را شاهد می‌گیرم برای خودم بارها اتفاق افتاد که وقتی به پنج متری او می‌رسیدیم، آرام می‌شدیم. وقتی می‌رسیدم به او، می‌گفت چه می‌خواهی؟ می‌گفتم هیچ چیز، می‌گفت پس برای چه این‌جا هستی؟ می‌گفتم هیچ... می‌گفت خوب برو. اصلاً یادمان می‌رفت که برای چه آمده‌ایم. هنوز هم بعد از گذشت ۳۰ سال نتوانسته‌ام انرژی‌ای را که در ایشان بود، درک کنم و بفهمم که با چه عرفانی خودسازی کرده و به آن مقام معنوی

در تمام لحظات در صحنه حاضر می‌شد و تک تک افراد را زیر نظر داشت. اخیراً مقام معظم رهبری فرموده‌اند فرماندهان باید چهره به چهره با بسیجی‌ها آشنا باشند اما جالب این‌جاست که شهید جهان آرا از همان اوائل، این کار را انجام می‌داد و همه را از نزدیک و چهره به چهره می‌شناخت، مثلاً قبل از جنگ و در دوره بحران، با من بسیجی به طور مرتب در تماس بود، مثل یک دوست صمیمی، می‌گفت: جبار، امشب پاشو بیا، بچه‌هایت را بردار برو مرز، کم و کسری هم اگر داشتی، بگو، خداحافظ. آدم از این‌که شخصیتی مثل جهان آرا شخصاً باهاش تماس بگیرد، احساس شخصیت و غرور می‌کرد. به این صورت، افراد را وارد حیطه کار و مسئولیت می‌کرد، طوری به شمای نوعی مسئولیت می‌داد که بین دنیا و آخرت گرفتار می‌شدی و پای حرف جهان آرا می‌ماندی، چون آدم با خودش می‌گفت جهان آرا، خودش وقت گذاشته و تماس گرفته، حسن و حسین را واسطه نگرفته تا به تو زنگ بزنند. با همین روش، دوران مقاومت طی شد، ایشان در روزهای مقاومت با صبر و حوصله و با استفاده از تاکتیک‌هایی که از قبل یاد گرفته بود، شرایط مختلف و گروه‌های مختلفی را در خرمشهر که شامل گروه‌های مردمی یا بسیجی‌های اعزامی از جاهای دیگر بودند مدیریت می‌کرد. به این ترتیب بود که توانستیم نقاط مختلف شهر را در آن ۴۵ یا به قول شما خبرنگاران، ۳۴ روز مقاومت کنترل کنیم.

**شهید سید محمد علی جهان آرا فرمانده سپاه خرمشهر شخصیتی استوار، باوقار و محکم داشت و از نظر قیافه، بسیار خوش تیپ بود، چهره‌ای سفیدرو، بشاش، جذاب و گیرا داشت...**



کنید، نمی‌دانند چه باید بگویند. مشکل پیش می‌آید که شما کسی را پیدا کنید که به راحتی راجع به شخصیت جهان آرا و خاطراتش بتواند حرف بزند. به خصوص که جاذبه‌ای داشت که در لحظه، انسان را می‌گرفت و بعد هم از ذهن می‌رفت، یعنی هر دفعه که کسی جهان آرا را می‌دید، تازگی دیگری برای مخاطب داشت. این طور نبود که در خاطر آدم‌ها بماند که جهان آرا مثلاً فلان خصوصیت را دارد یا فلان ویژگی را ندارد، اما این را می‌توانیم بگوییم که جهان آرا جوان برومندی از نسل انقلاب بود و زحمات زیادی کشیده بود تا این انقلاب به ثمر برسد.

جهان آرا آن زمان در یکی دو گروه سازمان‌دهی شده فعال بود و هم‌زمان در یکی از کادرهای رهبری گروه‌های عملیاتی منصورون هم حضور داشت. ایشان علاوه بر فعالیت‌هایی که در اجتماع می‌کرد، در قبال گروهش نیز تعهداتی داشت. تا آن زمان، افراد بسیار زیادی به انقلاب گرویده بودند، به غیر از حزب الهی‌ها، گروه‌های امتی و اسلامی خط بندی شده، سازمان مجاهدین و غیره هم وارد انقلاب شده بودند اما اصلاً جزو هیچ گروه، دسته و حزبی نبودیم و غیر از حضرت امام (ره) هیچ چیز و هیچ کس دیگر را قبول نداشتیم و تحت سیطره و زنجیر هیچ سازمان، نهاد، گروه و دسته‌ای نمی‌رفتیم. حتی وقتی شهید جهان آرا برگه گزینش مرا برده بود اهواز، مسؤول گزینش گفته بود اگر خواستید پاسدار جذب کنید، این طوری جذب کنید، ایشان دیلمه است و از روی جوابم در مقابل این سؤال که برخوردار شما با گروه‌ها چگونه خواهد بود، از نظر قاطعیت، مرا مثال زده بودند.

آن موقع می‌طلبید تا در مقابل فشارهای ایدئولوژیکی گروه‌ها قاطع باشیم و راه جوان‌هایی را که تازه در گیر و دار انقلاب آمده بودند، مستقیم کنیم و بگوییم آقا، ما عضو حزب اللہیم و خلاص، که دیگر هر کسی طرف آدم نیاید، چون می‌دیدم هر کسی وارد بحث و مجادله‌های مرسوم آن زمان می‌شود، با هر اندیشه‌ای منحرفش می‌کنند. این قدر با آدم بحث می‌کردند که یک جایی آدم را به نقاط بکشند ولی ما می‌گفتیم این بحث‌ها حالی مان نیست، ما حزب اللہیم هستیم، شعارمان فقط لا اله الا الله، محمد رسول الله؛ خلاص. هر کسی هم تابع ولایت نباشد، گردنش را می‌شکنیم. البته مسأله جهان آرا خود به خود متفاوت از ما و بقیه دوستان بود. او اهل گروه و کار تشکیلاتی بود. امثال ما با جهان آرا خیلی مانوس نبودند، چون ایشان پاسدار بود و شخصیت متفاوتی هم داشت.

این مسأله بیشتر از آن روی بود که جهان آرا برای خودش یک سناریوی خاصی داشت...

### منظورتان را بیشتر می‌شکافید؟

دوست دارم درباره شهید جهان آرا اینگونه صحبت کنم که او با همه گروه‌ها مدارا می‌کرد، یعنی دوست داشت همه را جذب کند و از انرژی‌های بالقوه و بالفعل همه در جهت پیشبرد اهداف انقلاب استفاده کند. به این ترتیب هیچ کسی را از خودش نمی‌راند، هر کسی می‌آمد، به او می‌گفت بسم الله، آمده‌ای کار کنی؟ فلان کار را انجام بده و بعد همه داوطلبان را در حین کار تست می‌کرد، یعنی مدبری بود که خودش

دست‌مان گرفت و خالی کرد. وقتی می‌آمدیم بالا، می‌دیدیم ای وای، جهان آراست که دارد سطل را از ما می‌گیرد و خالی می‌کند. یک بار هم جهان آرا ساعت ۹ صبح همه مان را بعد از سقوط در پرشین هتل آبادان جمع کرد و خودش پیام امام (ره) را قرائت کرد. حضرت امام (ره) فرموده بودند هر کس عضو هر گروه، دسته و حزبی هست یا باید فقط به گروه و دسته خودش بپیوندد، یا عضو سپاه شود. بعد هم گفت من، سید محمدعلی جهان آرا فرزند فلانی تا امروز جزو گروه منصورون بوده‌ام، ولی از امروز دیگر جزو هیچ گروه و حزبی نیستم، فقط پاسدار هستم و سرباز حضرت امام (ره)، هر کسی هم نظر با من است و می‌خواهد این‌جا



بماند، از امروز دیگر نباید جزو هیچ حزب و گروه و دسته‌ای باشد. هر کسی هم که نمی‌خواهد، آزاد است، می‌تواند این‌جا را ترک کند و برود. من از امروز از تمام مسؤولیت‌هایم در گروهی که عضو آن بودم، اعلام برائت می‌کنم، چون فقط سرباز امام (ره) هستم. به این ترتیب جهان آرا با این حرف، انقلابی در سپاه شکل داد، خیلی‌ها که بودند، رفتند و خیلی‌ها هم برگشتند ولی تا وقتی ایشان در کنار ما بود و ما حضورش را لمس می‌کردیم، همیشه به افراد شخصیت می‌داد، اجازه می‌داد همه حرف خود را بزنند و اگر آن حرف، خوب بود، می‌گفت برو انجامش بده.

**یعنی خودش را از همه معادلات حذف می‌کرد.** نظرخواهی می‌کرد، اول نظر افراد را می‌پرسید و بعد خیلی خوب دیدگاه‌ها را تجزیه و تحلیل می‌کرد. اگر می‌دید نظری درست است، می‌گفت برو. اگر حس می‌کرد، کار غلطی است، می‌گفت کمی تأمل کن و اطلاعات بیشتری به دست بیاور، نمی‌گفت نه، من می‌گویم این کار را نکن، پس نباید بکنی. شخصا در جهان آرا منبیتی ندیدم، به بقیه خیلی احترام می‌گذاشت و همیشه هم در حال نوشتن خاطره و گزارش بود. هیچ وقت جهان آرا را بیکار نمی‌دیدم، من که او را بیکار ندیدم، مگر در مواقعی که، پنج یا ۱۰ دقیقه به اذان ظهر یا مغرب باقی مانده بود، که تسبیح به دست قدم می‌زد و فکر می‌کرد، البته مطمئنم در آن لحظه هم بیکار نبوده، بلکه در اندیشه طرحی نو برای ادامه اهداف خودش بوده، که همانا خدمت به انقلاب و سربازای خالص امام راحل و امام زمان (عج) بود.

**از شما سپاسگزاریم.** من هم از شما ممنونم، روح جهان آرا و همه شهدا شاد. ■

آن زمان در سپاه بود، ما بسیجی بودیم، من جزو گروه ابوذر بودم و گروهی مردمی داشتیم. خلاصه جهان آرا در آن‌جا خطابه‌ای خواند که مبین اتصال مقاومت خرمشهر به حادثه کربلا بود، خطابه‌ای که احتمالاً خیلی از رزمندگان آن را برای شما تعریف کرده‌اند. این حرف‌ها را یک بار در سپاه، یک بار در پلیس راه و یک بار دیگر هم در آشپزخانه زد.

**زمانی که تاریخ لحظه به لحظه روزهای مقاومت را مرور کنیم، متوجه می‌شویم که شهید جهان آرا این حرف‌های پرشور را یک بار در ۲۰ مهر گفته‌اند و یک بار هم در چهارم آبان، که بعدش دیگر شهر سقوط می‌کند.**

حتی همان اوائل جنگ هم در جریان مقاومت خرمشهر گفته بود. بچه‌ها را جمع می‌کرد و وضعیت را برای‌شان تشریح می‌کرد و گفت یک

- ایشان در درگیری‌های خلق عرب،
- افراد، تیم‌ها و گروه‌ها را رهبری
- می‌کرد و به آن‌ها برنامه می‌داد،
- عده دیگری هم مثل مرحوم شهید
- فتح الله افشار و چند نفر دیگر با او
- همکاری می‌کردند. وقتی دوره آن
- بحران‌ها گذشت، بعد از بروز آرامش،
- کم‌کم زمان خلع سلاح رسید

طرف دشمن، یک طرف ما و شهادت و در طرف دیگر هم خانه‌های تان قرار دارد. هر کس نگران زن، بچه، پدر و مادر، دوست یا نامزدش است، هر کس که به گونه‌ای معذور است، می‌تواند برود. برای هیچ‌کس محدودیتی وجود ندارد ولی هر کسی که بخواهد بماند، شهید می‌شود؛ این عراق است و این هم ما. باید بزنی به خط. هر پاسداری اگر با من رودر بایستی دارد، من رویم را برمی‌گردانم که او بتواند برود. بیعتم را از همه‌تان برداشتم. سید رسول بحر العلوم آن‌جا به شهید جهان آرا گفت شما اگر مشکل داری، می‌توانی بروی. ما هستیم. وقتی جهان آرا صورتش را برگرداند، دیدم تمام صورتش غرق اشک است.

می‌خواهم این را بگویم که جهان آرا کلیدی بود که در سخت‌ترین بحران‌ها به کار می‌آمد و اگر آن را به هر قفلی می‌انداختی، راه‌ها را باز می‌کرد؛ به معنای واقعی مفتاح بود. او با همان کارش، یک انقلاب ایجاد کرد. یک بار، شهید سرلشکر محمدحسین اقراب پرست، نزدیک بی‌سیم بود و به یک‌باره گفت عراقی‌ها فرار کردند. ما هم بدون این‌که فکر کنیم راست می‌گویید یا نه، پنج کیلومتر به سمت عراقی‌ها دویدیم. بعد که رفتیم آن‌جا، دیدیم واقعا عراقی‌ها لوله پولیکا گذاشته و عقب نشینی کرده‌اند.

**چه تاریخی بود؟**

دقیقا نمی‌دانم. ۱۰ روز اول مقاومت بود؛ سوم تا ششم مهر. نکته قابل توجه این‌جاست که جهان آرا در مدتی که مسؤولیت فرماندهی و رهبری بچه‌های سپاه و بسیج را برعهده داشت، واقعا خالصانه، بی‌ادعا و به دور از هرگونه نفسانیات کار می‌کرد. هیچ وقت سعی نکرد بگوید من فرماندهم و شما زیردست من. او کسی بود که همه کاری می‌کرد. بعد از مقاومت، یک بار که داشتیم کانال می‌کندیم و لجن‌ها را بالا می‌کشیدیم، خودش آمد سطل را از

رسیده بود، آنچنان که هیچ کس نمی‌توانست مقابل او بایستد و با او بحث کند، حتی اعضای گروه‌ها یا کمونیست‌هایی که اصلا دین نداشتند و معاند و محارب بودند. کسی نمی‌توانست در برابر شهید جهان آرا قد علم کند. یکی دیگر از کسانی که این اتفاق برایش افتاد، شهید احمد شوش بود. خدا رحمتش کند، او از آن افراد مطرح نظامی بود که قبل از انقلاب در لبنان می‌جنگید و به اصطلاح چریک مسلح مذهبی بود، از جمله حزب اللهی‌هایی بود که به عنوان عضو گروه‌های آزاد در الفتح آموزش دیده و همراه با شهید دکتر مصطفی چمران جنگیده بود، بعد از انقلاب هم وارد جریانات انقلابی شد. شهید جهان آرا بعد از این‌که بحران خلق عرب را پشت سر گذاشتیم، نزدیک جنگ، تصمیم گرفت گروه‌ها را خلع سلاح کند لذا اعلام کرد زمان آن رسیده که بخشی از گروه‌ها، اسلحه‌های‌شان را تحویل دهند. در واقع داشت قبل از جنگ، شرایط را آرام می‌کرد.

داشت به جریان‌ها مسلط می‌شد. می‌گفت سپاه منطقه را کنترل می‌کند، بنابراین شما باید سلاح‌ها را تحویل دهید که بقیه هم بیاورند. اگر شما تحویل دهید، ما می‌توانیم اسلحه بقیه را هم بگیریم. و این قدر نفوذ داشت که حرفش را گوش کنند. بله، اما احمد شوش گفت ما از شما اسلحه نگرفته‌ایم که حالا آن‌ها را پس بدهیم ولی هیچ وقت نتوانست در حضور جهان آرا این حرف‌ها را بزند و البته این‌ها را در غیاب او می‌گفت. در نهایت وقتی جهان آرا با احمد شوش رو به رو شد، همه آن‌ها سلاح‌هایشان را تحویل دادند.

**البته آن طرف قضیه، محمد جهان آرا بود، این طرف هم احمد شوش؛ هر دو آدم‌های موجه و نجیبی بودند.**

بله، ایشان هم جزو شهدای مقاومت است. احمد شوش نه یک انسان جسور، که یک انسان شجاع بود، چون جسارت با شجاعت متفاوت است. جسارت، وقتی که با ایمان مخلوط شود، شجاعت را می‌سازد. تفاوت شجاعت و جسارت هم در این است که هر جا دوست داشتی، آن را کنترل می‌کنی ولی جسارت، خوی وحشیگری نیز به همراه دارد. **جسارت را مثلا عمرو بن عبدود داشت، شجاعت را مولا علی (ع).**

بله، ولی تمام شهدای ما شجاع بودند، نه جسور به تنهایی و جهان آرا هم شجاعترین شجاعان بود و آخرین کلید فتح ناامیدی‌ها و یأس‌ها به حساب می‌آمد. یادم هست چند روزی از جنگ گذشته بود که پلیس راه عراق حمله کرد و پشت پادگان نزدیک به سیلند را گرفت، به پنج کیومتری این پادگان، سیلند می‌گویند چون سدی را از قدیم در آن‌جا بنا کرده بودند که بتواند در برابر سیل خرمشهر دوام بیاورد. به هر حال، عراقی‌ها تا پشت سیلند آمده بودند و تنها پنج کیلومتر دیگر مانده بود تا خرمشهر را فتح کنند. ساعت ۹:۳۰ صبح بود و همه ما حیران مانده بودیم که با اسلحه‌های چیده شده در پشت سیلند چه کار باید بکنیم. در روز نمی‌توانستیم جلو برویم، چون پنج کیلومتر بیابان پیش روی مان داشتیم، اگر هم می‌خواستیم شب پیش برویم، تانک‌ها از آن‌جا سرازیر می‌شدند. جهان آرا مرا صدا کرد و گفت برو بچه‌ها را صدا کن، بچه‌ها و از جمله سید رسول بحر العلوم جمع شدند. ایشان

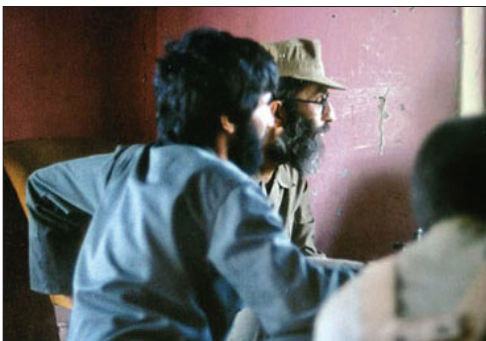


متن وصیت نامه سردار شهید سید محمد علی جهان آرا

درآمد

هر روز که حمله دشمن بر برادران سخت می شد و فریاد آن‌ها بی سیم را از کار می انداخت و هیچ راه نجاتی نبود، به اتاق می رفتم، گریه را آغاز می کردم و فریاد می زدم: ای رب العالمین، بر ما میسند ذلت و خواری را. این‌ها بخشی از کلمات شیر شجاع دل خونین شهری است، فرمانده جوانی که با درایتی بسیار بیش از سن و تجربه اش، پوزه دشمن را، آنچنان که می دانیم، به خاک مالید. متن وصیت نامه شهید را، که توسط ستاد یادواره شهدای خرمشهر در اختیار شاهد یاران قرار گرفته است، بخوانید:

## من کربلای حسینی را در کربلای خرمشهر دیده‌ام...



ای امام، تا لحظه‌ای که خون در رگ‌های ما جوانان پاک اسلام وجود دارد، لحظه‌ای نمی گذاریم که خط پیامبرگونه تو که به خط انبیاء و اولیاء - علیهم السلام - وصل است به انحراف کشیده شود. ای امام! من به عنوان کسی که شاید کربلای حسینی را در کربلای خرمشهر دیده‌ام سخنی با تو دارم که از اعماق جانم و از پرپر شدن جوانان خرمشهری برمی خیزد و آن، این است: ای امام! از روزی که جنگ آغاز شد تا لحظه‌ای که خرمشهر سقوط کرد، من یک ماه به طور مداوم کربلا را می دیدم. هر روز که حمله دشمن بر برادران سخت می شد و فریاد آن‌ها بی سیم را از کار می انداخت و هیچ راه نجاتی نبود، به اتاق می رفتم، گریه را آغاز می کردم و فریاد می زدم: ای رب العالمین، بر ما میسند ذلت و خواری را. انقلاب بیش از هر چیز برای ما یک ابتلای الهی و یک آزمایش تاریخی و اجتماعی است و در جریان این ابتلا، باید رنج، محرومیت، مصائب و ناملازمات را با آغوش باز بپذیریم و در برابر آشوب‌ها و فتنه‌ها با خلوص و شهادت بایستیم و از طولانی شدن این ابتلا و افزایش سختی‌ها و ناملازمات نهراسیم، زیرا علاوه بر این که خود را از قید آلودگی‌های شرکین و وابستگی‌ها، پاک و خالص می کنیم، انقلاب مان و حرکت امت شهید پرور، عمیق تر و استوارتر می شود و از انحراف و شکست مصون می ماند.

محمد جهان آرا

«ربنا افرغ علينا صبراً و ثبت اقدامنا و انصرنا علی القوم الکافرین»

وصیت نامه

بار پروردگارا، ای رب العالمین، ای غیث المستغیثین و ای حبیب قلوب الصالحین، تو را شکر می گویم که شربت شهادت این گونه راه رسیدن انسان به خودت را به من بنده فقیر و گناهکار خود ارزانی داشتی. من برای کسی وصیتی ندارم ولی یک مشت درد و رنج دارم که بر این صفحه کاغذ می خواهم همچون تیری بر قلب سباه دلانی که این آزادی را حس نکرده‌اند و بر سر اموال این دنیا ملتی راه امتی را و جهانی را به نیستی و نابودی می کشانند، فرو آورم.

خداوندا! تو خود شاهدی که من تعهد این آزادی را با گذراندن تمام وقت و هستی خویش ارج نهادم. با تمام دردها و رنج‌هایی که بعد از انقلاب بر جانم وارد شد، صبر و شکیبایی کردم ولی این را می دانم که این سران تازه به دوران رسیده، نعمت آزادی را درک نکرده‌اند، چون دریند نبوده‌اند یا در گوشه‌های تریاهای پاریس، لندن و هامبورگ بوده‌اند و یا در...

و تو ای امام! ای که به اندازه تمام قرن‌ها سختی‌ها و رنج‌ها کشیدی؛ از دست این نابخردان خرد همه چیزدان! لحظه لحظه‌ای این زندگی بر تو همچون نوح، موسی و عیسی - علیهم السلام - و محمد(ص) گذشت. ولی تو ای امام و ای عصاره تاریخ، بدان که با حرکت، حرکت اسلام را در تاریخ جدید شروع کردی و آزادی مستضعفان جهان را تضمین کردی. ولی ای امام، کیست که این همه رنج‌ها و دردهای تو را درک کند؟ کیست که دریابد لحظه‌ای کوتاهی از این حرکت، به هر عنوان، خیانتی به تاریخ انسانیت و کلیه انسان‌های حاضر و آینده تاریخ می باشد؟



رهایم مکن، در زمانی چنین  
فنائیم مکن در جهانی چنین  
جهانی که حیوان بر او غالب است  
جهانی که انسان در او غایب است  
نه، این رسم پیمان و آیین نبود  
قرار این نبود، این نبود، این نبود...  
محمد! چرا وا نهادی مرا؟  
شهیدم! چرا جا نهادی مرا؟  
خدا، در شکن این قفس وار تنگ  
و یا صبر بخشا به من، صبر سنگ  
خروشی به پهنای هفت آسمان  
دمیده است در این گلو در زمان  
خروشی که ترسم اگر بر کشم  
تو و خاک عالم در آذر کشم  
منم آن که فریاد من بی صداست  
که زیبا و خاموش چون جبهه هاست  
شهیدم! محمد! برادر! منم  
چنین زخم آجین قدم می زدم  
بین چاک خورده است پیشانی ام  
بین زخمها کرده زندانی ام  
شهادت، همان شد که می خواستی  
تو در خون نخفتی، که برخاستی  
تو کوچیدی از خویش، راحت شدی  
زیارت نمودی، زیارت شدی  
ولی من در این جبهه ای ناپدید  
به هر لحظه صدبار کردم شهید

( شاعر بسیجی، زنده یاد احمد زارعی )

### تقدیم به شهید جهان آرا فرمانده دلاور سپاه خرمشهر

شهیدم! محمد! برادر! منم  
که در شهر خونین قدم می زدم  
شهادت، همان شد که می خواستی  
تو در خون نخفتی، که برخاستی  
به مادر نگفتم شکوفا شدی  
که احیا نمودی که احیا شدی  
نگفتم که با سایه پیکار کرد  
نگفتم که با تیر افطار کرد  
نگفتم که جانی به چاک افتاد  
نگفتم که کوهی به خاک افتاد  
نگفتم که تن را ز سر باز کرد  
که بالید و ناگاه پرواز کرد  
بین شهر، چون ماست آینه وار  
حماسی و زخمی ولی پایدار  
اگر چند یک کوچه اش بی صفاست  
اگرچه خیابانی از آن جداست  
بین! شهر ما سرگذشت من است  
حماسی و زخمی و رویین تن است  
از آن رنگ خون رنگ خون شسته اند  
ولی، لاله ها سرخ از آن رسته اند  
تو ای خصم، ای خصم باطل پرست  
اگر چه تن من ز زخم ت پر است  
بزن تا سراپای من خون کنی  
بزن تا تماشای مجنون کنی  
بزن تا برآید زمن آفتاب  
بزن، تا شوم چون دعا مستجاب

### ممد، نبودی...

«ممد، نبودی بینی شهر آزاد گشته  
خون یارانت پر ثمر گشته  
ممد، نبودی بینی شهر آزاد گشته  
خون یارانت پر ثمر گشته  
ممد، نبودی بینی شهر آزاد گشته  
خون یارانت پر ثمر گشته  
آه و واویلا... کو جهان آرا  
نور دو چشمان تر ما»

(جواد عزیزی)

نور دو چشمان تر ما  
ای نخل غلتیده به خون  
اشکی از شادی  
هم چو من بفشان... روز آزادی  
خیل یاران را... خیز و یاری کن  
دشت شادی را... آبیاری کن  
نخل در آتش شعله ور  
گر چه شد بی سر  
نوبتی دیگر گشته بار آور  
شهد پیروزی خوشه خرم  
زورق و من... ماهی و دریا  
ممد، نبودی بینی  
گریهی باران لاله رویاند از تربت یاران  
گشته آبادان هر چه ویران شد  
تربت یاران گلباران شد

ممد، نبودی بینی شهر آزاد گشته  
خون یارانت پر ثمر گشته  
ممد، نبودی بینی شهر آزاد گشته  
خون یارانت پر ثمر گشته  
آه و واویلا... کو جهان آرا  
نور دو چشمان تر ما  
«ممد، نبودی بینی شهر آزاد گشته  
خون یارانت پر ثمر گشته  
ممد، نبودی بینی شهر آزاد گشته  
خون یارانت پر ثمر گشته  
ممد، نبودی بینی شهر آزاد گشته  
خون یارانت پر ثمر گشته  
آه و واویلا... کو جهان آرا»